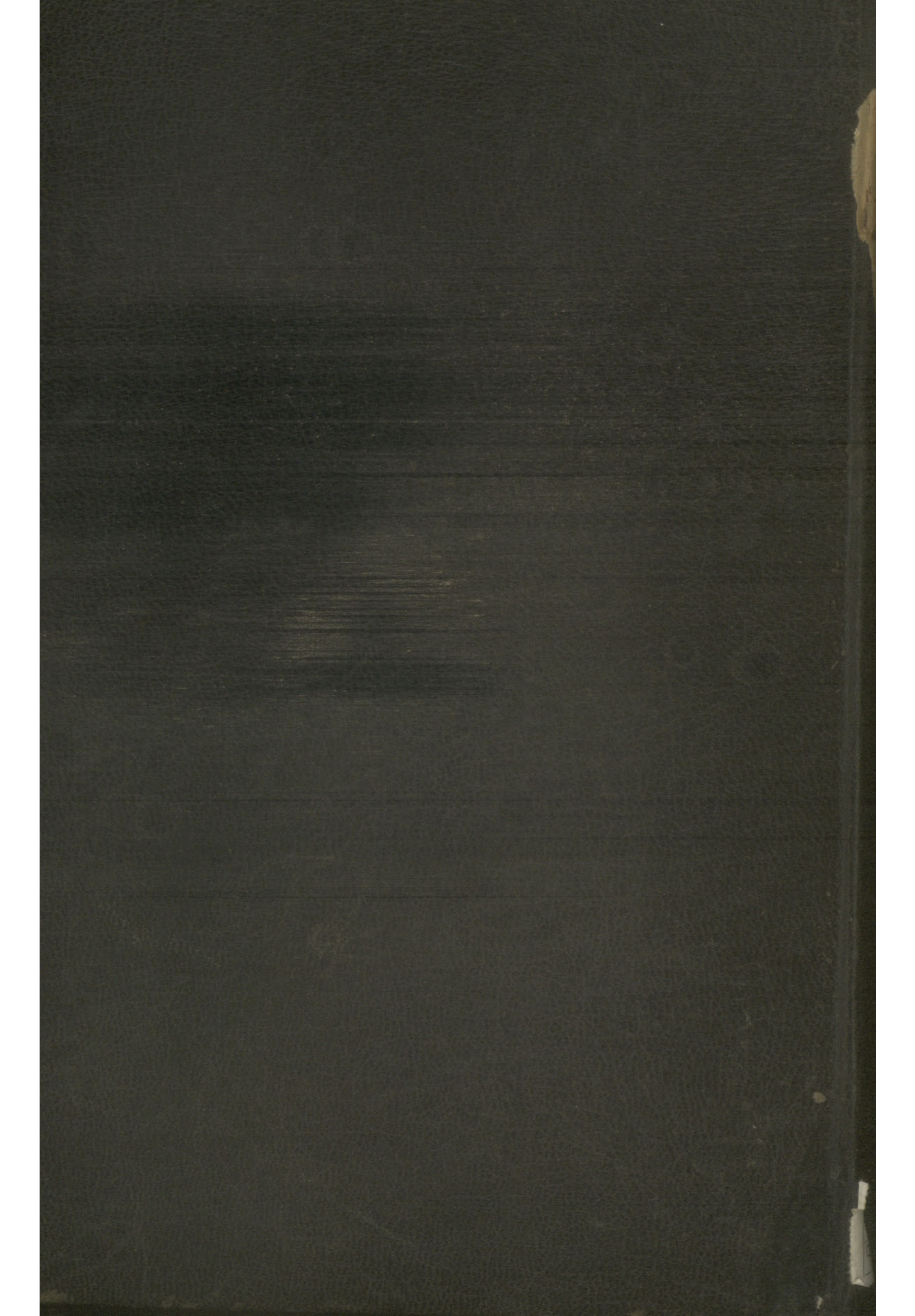
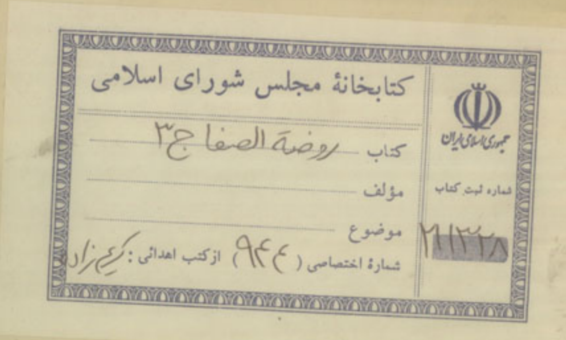
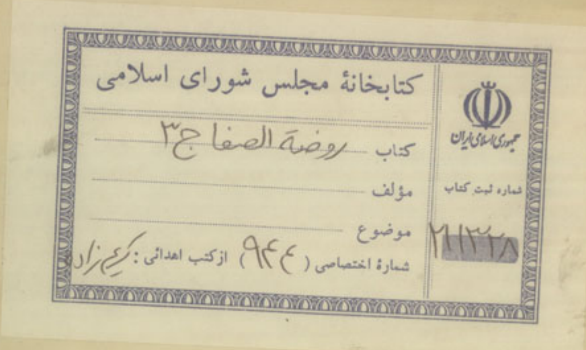
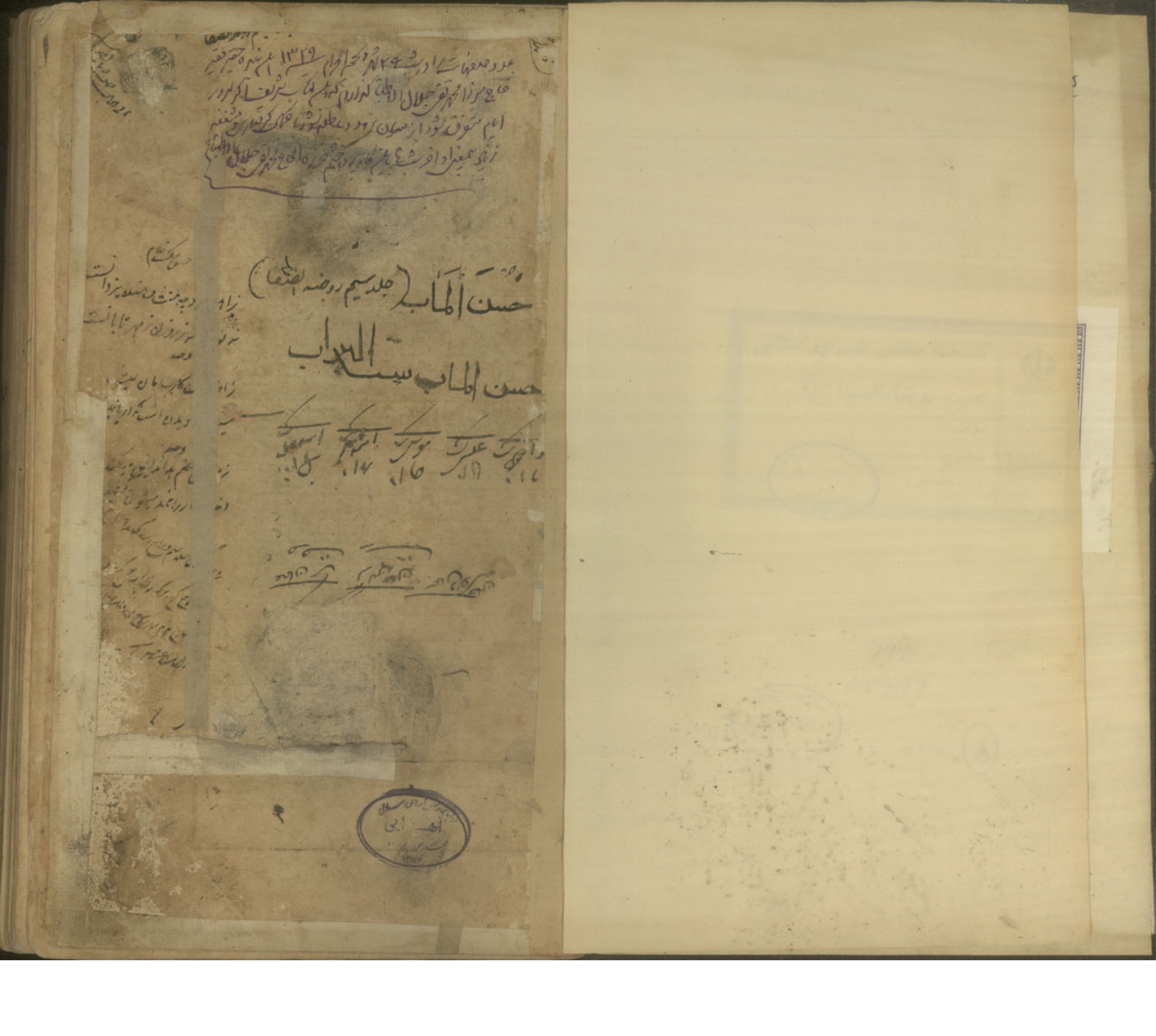







کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب روضة الصفا ج ۳
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹٤٤) ازکتب اهدائی : کریم زاده
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۳۲۸





حسن المآب (جلد سیم روضة الصفا)



ابات گوزودی نباید امر معروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب وضع سفهای است و داشتن
قصاص برای آنکه رمه محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر آنست که عقل برقرار خود باشد تا تمیز نیک از
و غیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل و از انجمله فر
که ان یس من خوف الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت باشند و انجمله
فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی
خوشحال آنکس که یاد معاد کند و اعمال او بجهت احراز مثوبات اخروی بود و قناعت کنند بانچه
بسنده بود او را از معاش و بارادت حق عز و جل رضا دهد و از انجمله فرموده که اغنی الغنی العقل
واکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که
بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف
بصفت حماقت و هر که عجب و خودبینی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلقت
و از انجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در
غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست او و مصاحبت او مایل و راغب باشند و اگر در وطن مبتلای
فقر و قلت مال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و آشنایی نداشته باشند
و از انجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی چون بخت یاور بود عیوب پوشیده ماند و از انجمله
فرموده که قوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی مطلب نزد صاحب نابرین
طبع سلیم آسانترست از آنکه بجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله
فرموده که لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا کرم
کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل
الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم
کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرائض و لا ایمان کالحیاء و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف
کالعلم و لا عز کالحلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از علم نیست و
هیچ تنهایی بر وحشت تر از خودبینی نیست و هیچ عقل مثل تدبیر نیست و هیچ راهبری همچون توفیق
نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون ثواب نیست و هیچ ورعی ان
نیست که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب
محرمات بازایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل ادای
فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل تحمل و شرم نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل علم نیست دانش
و هیچ عزتی همچون بردباری نیست و هیچ معاونتی مثل مشورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این
عبارات در شرح نهج البلاغه مسطورست هر که را رغبت دانستن آنها باشد رجوع بان کتاب نماید و از انجمله فرموده که اعجب

الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق وقت آن بود و نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد بیت
وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و از آن فرموده که من اعطی اربعا لم
یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر
لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار چیز باو ارزانی دارند خوب باشد و هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم
نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از اجابت و قبول بی نصیب نگردد و هر که را نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را
بی نصیبی ندهند و محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلا و نعما اختصاص یابد و مصداق این کلمات کتاب حضرت
ذو الجلال است عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار و من یعمل سوء
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال الله تبارک و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم کم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک اتوب علیهم و کان الله علیما حکیما
و از انجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات
الله تعالی و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض
از ایراد درین کلام دو نعمت است و امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام فرق کرده میان نعمت بنده
و پروردگار بقصر و طول چه آن یک قصیر نیست و این یک طویل و از انجمله فرموده که اصدقاءک
ثلثة و اعداءک ثلثة فاصدقاءک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداءک
عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه تن
اما دوستان تو یکی محبت تست و دیگری دوست دوست تو و دیگر دشمن دشمن تو و دشمنان تو
یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از انجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین
الابناء و القرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندیست میان
پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشترست از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند
که یار بهتر یا برادر در جواب گفت برادر باید که یار باشد و قیل له کرم الله وجهه علی رجل اجدب
ترکه من ارکان بیته رزقه قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله یعنی
از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب از آمد و شد بر او ببندند روزی از کجا بدو
رسد حضرت علی مرتضی صلوات علیه فرمود که از آن ممر که اجل او بوی رسد و از انجمله فرموده که
ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه و احسن منه تیه الفقراء
علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه خلاصه این کلمات آنست که چه خوبست فروتنی توانگران
نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقرست نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی
که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح و رسایل امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه که بعد از محمد مصطفی

علیه من الفضلات انما الفصح فصاحت اکثر من تعدادها ست و ایراد اینها مناسب سیاق تاریخ نیست و این چند
کلمه بنابر تبرک نکته چند که رقم زد کلک بیان گشت سمت تحریر و رقم تسطیر یافت ذکر خلافت امام هم

امیر المومنین حسن علیه الصلوة والسلم و بیان بعضی از حالات آن سرور

او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق علما سیر و اخبار آورده اند
که ابوبکر در بدایت خلافت خویش روزی با مرتضی علی صلوات الله علیه و بعضی از اصحاب بجایی
میرفت در اثنای سیر نظر او بامیر المومنین حسن علیه السلم افتاد که با کودکان بازی میکرد و صدیق
اکبر او را بر دوش خود نشاند و گفت که تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی
علیه السلم ازین سخن تبسم نموده تصدیق صدیق کرد و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت او
در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجره اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند
که چون امیر المومنین علی علیه السلم بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن علیه السلم بر منبر بر آمده فرمود که
ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران
مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان
نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست
ندادی مراجعت ننمودی و در شبی که متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران
وفات یافت و عیسی بن مریم درین شب عروج بر آسمان کرد و یک ایضی علیه را که در آن شب
واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات آن جناب بیعت کرد
و در بعضی از کتب پیش از تقریر این مقدمات چنانچه اتفاق افتاد و گفت دو شمندی که دست در
دامن متابعت و مبایعت وی زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود رضی الله عنه و آن
یمین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدای عز و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المومنین
حسن علیه السلم فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است امتناع
آن ننمود و ازین سخن مردم استدلال آن کردند که بوزدیه بقول جدال و نزاع و قتال ندارد و چون معاویه
ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی علیه السلم و بیعت خلایق با ولد رشید او خبر یافت ضحاک بن سیل
بن قیس الفهری را بر نیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد محارب بعزم تسخیر ممالک
عراق روان شد و امیر المومنین حسن ازین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن رسید و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار
مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن علیه السلم بساباط مداین رسید
چند روز در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی
در میان انجمن زبان به بیان ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده گفت ایها الناس شما با من شرط بیعت

من کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من نمایید که قدر آن درجه کمال دارد که گیتی هیچکس در عالم حوادث بلذامی
و بغضی نیست و از مشرق تا مغرب عالم احدی نتوان یافت که از او کراهت آورد خاطر من با
جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین ترین دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی
و خوف و بغض و عداوت است والسلم و مردم از مضمون این کلام دانستند که او با معاویه صلح کرده
ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج بانکیه کر گفتند که والله که این شخص همچون پدر کافر شد
و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن علیه السلم کرده جامه بر تن او
پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بربودند و اکثر خلایق متفرق گشتند و امیر المومنین حسن علیه السلم
که مشاهده این حال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن این سخن
پشیمان شد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المومنین علی
علیه السلم بسمع معاویه رسید عزیمت عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون
حسن بن علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون رفت تا ربع
عبد الله را از جهت ساخت و چون بساباط مداین رسید اثر کراهیت حرب بر صفحات احوال اصحاب
خویش ظاهر و لایح دید بنابرین بر منبر رفته خطبه کرده که ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ
مسلمانی نیست و شما نیز چنین انگارید و دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد
پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم و
بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند که کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه
با این اتفاق کرده مصلی و جامه‌های آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و
آنجناب بر اسب خود سوار شد و بنا بر آنکه قوم ربیعه و همدان که آنجا بودند دو ستیار بحفظ
و حمایت امیر المومنین حسن علیه السلم پرداختند و شر قوم را از وی باز داشتند و امیر المومنین
حسن علیه السلم بجانب مداین روان شد در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن سنان اسدی
میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران امیر المومنین زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان
آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال
نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد بن عباده را که از قبل امیر المومنین
حسن علیه السلم در آن موضع بود محاصره نمود و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شد امام حسن
علیه السلم بقصد جنگ او از آن موضع بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد
کرد که ای اهل کوفه مقدمه لشکر معاویه ام و غرض من محاربت نیست و معاویه با جمعی کثیر بانبار رسیده
اکنون سلام مرا با ابو محمد یعنی امام حسن علیه السلم برسانید و بگویید که بحق الله سوگند میدهم که دست از
محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و اصحاب خود با تو اند مکوشی و چون سخن عبد الله شنیدند مردم

و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و دست از کار و کار از دست رفت و امیر المومنین حسن علیه السلم مراجعت نموده بمداین در آمد
و ابن عامر متعاقب ایشان رسید بمحاصره مشغول قیام نمود و امام دوم علیه السلم چون ضعف اصحاب خود مشاهده
فرموده بود بعبید الله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده زمام اختیار را در کف معاویه
نهم امان مشروط بچند شرطست ابوحنیفه دینوری گوید که یکی از شروط این بود که معاویه اکثر
کینه از اهل عراق و متابعان او و شیعه امیر المومنین علی علیه السلم داشته باشد انتقام نکشد
و اسود و احمر از وی در امان بوده بمجلس مواخذه نکنند و خراج اهواز را هر ساله بانحضرت
تسلیم دارد و مبلغ دو هزار هزار دینار هر ساله بامیر المومنین حسین علیه السلم رسانند و در
عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل مدینه تفضیل و ترجیح کنند و در بعضی تواریخ مسطورست
شروط این بود که مبلغ پنج هزار دینار از بیت المال که در کوفه موجود بود بامیر المومنین حسن علیه السلم
تا قضای دیوان خویش از آن کند و خراج فسا و دارابجرد فارس را بمدینه فرستد تا امام حسن علیه السلم
در مهمات خود صرف کند و فرمایند که دیگر امیر المومنین علی علیه السلم را سب نکنند گویند که معاویه
جمیع شروط را قبول کرد الا سب امیر المومنین علی علیه السلم اما گفت که در مجلسی که امیر المومنین حسین
علیه السلم باشد امیر المومنین علی علیه السلم را سب نکنند ابوحنیفه دینوری گوید که چون خبر مصالحه را
بمعاویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیر المومنین حسن علیه السلم با نجاح مقرون داشته بخط خویش در صحیفه
نوشت و بخاتم خویش مهر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود که رؤسای شام
اسامی خود بران کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبید الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب
امیر المومنین حسن علیه السلم ارسال نمود و امام حسن رضی الله عنه مصلحت در داده مکتوبی بقیس بن
سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت درگذرد و امر
حکومت را باو گذارد و چون نامه امیر المومنین حسن علیه السلم بقیس رسید صورت واقعه با مرد سپاه
تقریر کرده گفت از دو کار یکی باید کرد یا بی امام بقتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور
نظر باید داشت اعیان لشکر شق ثانی اختیار کردند و قیس نیز مراجعت نمود و در بعضی
از روایات آنست که چون امیر المومنین حسن علیه السلم عزم آن کرد که ترک خلافت نماید عبید الله بن
حارث بن نوفل که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که اگر بمقتضای کتاب خدا
و سنت پیغمبر بازدوستان عمل خواهی نمود و مردم یکان و مال از تو مطمئن خواهند بود و مقالید امور
عالم را بتو خواهیم گذاشت والا ابعد و بیع و امکان و ردع تو خواهیم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو
خیر الحاکمین و معاویه ازین معنی متنبه و در خشم گشته گفت آنچه بزبان امیر المومنین حسن علیه السلم
گذشته قبول کردم و اگر تعلیمی دیگر دارد آن نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم و عبید الله گفت که امام
حسن علیه السلم میگوید که تسلیم حکومت مشروط بچند شرطست معاویه پرسید که آن کدامست عبید الله جواب داد که

یکی آنست که اگر ترا پیش از وی ارتحال نمایی امر خلافت متعلق باو باشد و دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سال
مبلغ پانصد هزار دینار از بیت المال باو دهی و دیگر خراج دارابجرد فارس را هر سال ارسال نمایی
معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذ سفید را
مهر کرده بعبید الله داده گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی علیه السلم بر و بگوی که معاویه میگوید که
کرد شان اسعاف مقاصد تو این مهر رفت برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه
نویسی که آن سطور مبنی باشد بر متابعت و مبایعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید
که برین قضیه مقرون گرد و عبید الله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از اعیان قریش را
بمرافقت او نامزد فرمود و آن جماعت چون بخدمت امیر المومنین حسن علیه السلم رسیده صورت واقعه را
معروض داشتند حسن علیه السلم گفت که آنچه معاویه گفته که بعد از وفات او حکومت تعلق بمن گیرد
نیکو نبود زیرا که هرا میل بدین مهم نیست و اگر نوعی امروز از سر آن در میگذشتم و خراج دارابجرد
نیز نمیخواهم و ملتمس معاویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود که صلح نامه بدین سیاق نویسد
که این مصالحه ایست میان حسن بن علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بان قرار با وصیت میکند
رخلافت را بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد بمجلس را حکومت نصب نکند و مهم را
حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام
از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاشرت بوجه احسن کند و شرط سیوم آنکه
بخصیص شیعه و متعلقان امیر المومنین علی علیه السلم با اهل و عیال از وی در امان باشند و بهیچ
نوع با آن جماعت تعرض نرساند و بر جمله عهد کرده و نذر رفت معاویه بن ابی سفیان و با خدای
عز و جل عهد و میثاق بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون مکر نگردد و در باره حسن و برادر
حسین علیهما السلم جور نه بیند و ابن ای را نفرماید که بایشان و متعلقان ایشان رسی و مضرتی
رسانند و آن طبقه در هر بقعه از اقطاع دنیا که خواهند توطن نمایند و از اسارت کاشتکاران
او محفوظ و مصون باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمر برادر ابی سلمه
و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر بقیس بن سعد رسیده با یاران خود
گفت که چون حسن بن علی علیهما السلم برین امر اقدام نمود شما جنگ کنید بی مقتدایی بر
بیعت و ضلالت اقدام نمایید ایشان گفتند که ما مبایعت با ضلالت دوستر داریم که
خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ضایع گردد و باین روایت قیس
بن سعد از موضعی که بود بیرون آمده بکوفه شد و از آنجا بخدمت امام حسن علیه السلم استعداد یافت
و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسیده و امیر المومنین حسن را طلب داشت تا با او مبایعت
کند و آن جناب خبر فرستاد که اگر طالب بیعت منی بیعت من تو دستی است که عاقلان از تو در امان باشند معاوی

معاویه جواب داد که همه رعایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من هیچ امان نیست
حسن علیه السلام فرمود که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو در امان باشد و چون این سخن بمعاویه
رسید قیس را امان داد و امیر المومنین حسن علیه السلام بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت
امام حسین علیه السلام را نیز طلب دارید تا او نیز بیعت کند و کس بطلب او رفت امیر المومنین حسین علیه السلام
ابا نمود و بمجلس معاویه نیامد امام حسن علیه السلام فرمود که ای معاویه حسین را به بیعت اکراه مکن که قتل پیش
او به بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را قتل
نتوان آورد تا شیعه او را مقتول نگردانند و این مهم دور و دراز است معاویه چون این سخن شنید
از بیعت امام درگذشت و در روایتی آمده که چون امیر المومنین حسین علیه السلام از بیعت معاویه باز زد
امیر المومنین حسن علیه السلام زجر و تکلیف نمود تا به متابعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم
نمیدارند گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و امیر المومنین
حسن علیه السلام او را نصیحت کرد که برو و با معاویه بیعت کن که مصلحت درین است قیس عذرها
گفت امام حسن علیه السلام در آن باب الحاح نمود آخر الامر قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفت با او بیعت کرد
معاویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار رسد و تو زنده باشی قیس گفت من اراده آن داشتم
که من زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت
و چون زمام حل و عقد از باب اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو عاص با معاویه گفت حسن را
بگوی تا بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو آگاه سازد و چنان نمود که امام حسن از ادای
خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبوده معاویه گفت
این امر محتاج الیه نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف باید نمود و معاویه از امیر المومنین حسن
التماس نمود و آن جناب بر بالای منبر رفته بعد از حمد و ثنای الله تعالی و درود بر مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم گفت ای قوم بدانید که خدای عز و جل باول ما شما را هدایت داد و آخر ما را
از خون ریختن نگاه داشت و شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش میکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این
حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا
رسانید معاویه بیطاقت شده گفت ای ابو محمد فرود آی و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان
امیر المومنین حسن علیه السلام بیعت ظهور یافت عمرو عاص خجل گشت و معاویه از آن التماس پشیمان گشت
و کینه عمرو در خاطرش پدید آمده بعد از وقوع این قضیه امیر المومنین حسن علیه السلام با اتباع و اشیاع بجانب
مدینه معظمه رفت و بروایتی مدت خلافت امیر المومنین حسن علیه السلام شش ماه بود و درین باب معنی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و شش ماه بود و سر این

معاویه بجانب شام معاودت نمود

نیز که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در شان امیر المومنین حسن علیه السلام فرموده بود که این پسر من سید
است که عنقریب الله سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد
نقلست که اول کسی که امیر المومنین حسن را علیه السلام بجهت مصالحه با معاویه توبیخ و سرزنش کرده او را بر محاربت
وی تحریض نمود حجر بن عدی بود و مفضل ابن نجیل الکوفی چون بآنجناب رسید گفت ای پسر رسول
خدای گفتی کاشکی من پیش از این میمردم تا این روز را نمی دیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده
و در فرقه ارباب جور و ظلم داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که
سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی بجاده غوایت که تنها از آن گریزان بودیم نهادیم
و بصفت دنائت و خستی که لایق نکال و مناسب اطوار ما نبود گرفتار گشتیم اکنون صلاح آنست که بر پیشه
خوف نخستین بودیم و این سخن بر طبع اشرف امیر المومنین حسن علیه السلام دشوار آمده فرمود که من تا اوان
مسند ریاست و خلافت را بمعاویه مسلم داشتم که طبایع اکثر مردم نموده اهل جهاد دیدم و چون اثر اهبت حرب
در ایشان الخاحب مشاهده کردم گفتم حکم ناشایست زایل امری که از آن گریزان باشند رغبت ننمایم و دیگر
اگر از خوف قتل شیعه خویش رقبه خود را از ربقه حکومت و سلطنت بیرون آوردم امر حرب را
بهر روز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر از امیر المومنین حسن علیه السلام مایوس شد
برافقت عبیده بن عمرو نزد امیر المومنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله ذل بر عز
قلیل را بر کثیر اختیار نمودی و بنا بر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی
گرفتار گشتیم مطیع و متمسک الحق از برادر خود و صلح خود ابا کنی و شیعه او را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو
مرد مطیع فرمان بردار را مقدمه لشکر گردانیده تا دمار از نهاد هند و متابعان او بر آریم امیر المومنین حسین
علیه السلام جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در مذهب مروت چگونه بر
نقض میثاق اقدام نمایم و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی
گوید که من و سفیان بن ابی لیلی بعزم پابوس امیر المومنین حسن علیه السلام بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در
آمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن وداک التمیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی بامیر المومنین حسن
آورده گفتم السلام علیک یا مذل المومنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل المومنین نیستم
و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و
و چون اهمال اصحاب خود را در قتال دیدم یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در عرصه تلف آیند و بخدا
سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را باو تفویض می بایست نمود علی بن بشر
گوید که چون این سخن از امام حسن علیه السلام شنیدیم از خانه او بیرون آمده بخانه امام حسین علیه السلام رفتیم و آنچه
از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیر المومنین حسین فرمود که سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدق است و تا این مرد
معاویه در حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانه خویش بنشیند نقلست که چون امیر المومنین حسن علیه السلام بمدینه آمد شخصی

با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف شده بود
که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر برمی آیند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمد و سوره انا اعطیناک
الکوثر نازل گشت و در این سال یعنی سنه احدی واربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه علی
علیه السلام شکی داشتیم که روا است یا نه اکنون در جواز آنکه در وجوب محاربه معاویه هیچ تردیدی نیست و بعد از
تقدیم مشورت شش هزار کس باسه واز جویس فروه بن نوفل الاشجعی بنخیله آمدند و معاویه از این صورت
خبر یافت بامیرالمؤمنین حسن علیه السلام پیغام فرستاد که همت بر دفع آن طایفه مصروف گردان
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام جواب داد که تا جنگ نباید کرد و در منع خونها اقدام نباید نمود چنانچه بر هم
زدن رشته امن از خلعت خلافت در پیچیدم واگر مرا میل حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودی
و بنابر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت دست شیعه خود را از مهلکه حرب باز داشت غرض از پسندیده
ب ولی مصلحت در نوردیدم ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن صلوات الله وسلامه علیه
وشمه از مناقب در بعضی روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از
معاویه بی مشورت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام نباشد و چون چند گاه از قضیه مصالحه بگذشت
معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید پلید علیه ما یستحق را ولیعهد گرداند و مشاهیر و معارف آفاق را
به بیعت او خواند و بتحقیق پیوست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن علیه السلام صورت نخواهد بست لاجرم
در دفع آنحضرت سعی بیحد مبذول داشته تدبیری اندیشید که مروان بن الحکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه
فرستاد و صندلی زهرآلود مصحوب او گردانید و گفت این صندل را بجعده زوجه حسن بنت
محمد اشعث بن قیس رسان و با او بگوی که ترا نوید از مبشرات است اگر حسن را بدین صندل هلاک
ساز و او بعالم آخرت انتقال نماید معاویه پنجاه هزار درم نقد بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد
و مروان بفرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه رفت جعده را فریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر با قضای
او سرایت کرد تا بغزاوش چنان فراسید و چون آن واقعه هایله روی نمود معاویه پنجاه هزار درم
بجعده داد و با یزید خود در میان گفت که بنابر وعده که واقع شده می باید که دختر اشعث را در قید نکاح
آوری یزید جواب داد که با فرزند رسول خدای وفا نکرد از وی خیر و نیکویی توقع توان داشت دگر
رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد **بیت** صحبت گیتی که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند طایفه گفته اند که آنجناب را شربت مسموم دادند و گروهی گویند مرضی روی نمود عارض
شده چهل روز بیماری امتداد یافت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسین
علیه السلام روایت کنند که در ایام مرض خویش فرموده سقیت السم مرتین و هذا آخر الثلث
جناب ولایت مآب خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن را علیه السلام در فصل الخطاب
باین عبارت آورده است که ما از حسن بن علی علیه السلام و از معاملات او خبری گوییم مر او را شش بار زهر دادند و پنج بار در وی

کارگر نشد بار ششم کارگر آمد و حسین بن علی علیه السلام بالین وی آمد و گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا
خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام غماز نبود و جد ما
و مادر ما فاطمه رضی الله عنها غماز نبود و جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غماز نبود و از اهل بیت ما غمز نیاید
اگر در قیامت خدای عز وجل مرا پیام فرستد تا آن کس که بمن زهر داده نبخشد به بهشت نروم مردی در آمد مرد
در آمد و حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد گفت مرا ده هزار درم داده است امام حسن نبود تا وی را ده هزار
درم دادند و آن مرد بیرون رفت ذکرش پیاسان خور گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی
و نگفتی بیا نان خور گفت بدان خدای جل ذکره که جد مرا براستی بخلق فرستاد که من تمام روز از گرد آن نشستم
که کسی را بیاید گفت که بیا نان بخور قد انتهی کلام افاض الله علیه شآبیب الغفران گویند که امیر
المؤمنین حسن علیه السلام در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او نوشته است از این رؤیا
بغایت مستبشر گشت که وقت رحلت است و چون این سخن بسمع سعید ابن مسیب رسید گفت که
من در رفیقی بعیادت امیرالمؤمنین حسن می رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت بپرس از
حال من آن شخص پیش از آنکه محل پرسش نماند و آن شخص همان جواب داد و بعد از آن حسن جواب داد که
خدای تعالی ترا عافیت دهاد آنگاه پسرم بار دیگر بیان مرد گفت که بیا و از جگر من آفت و عافیت
و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است که جگر پاره که روز دیگر بخدمت او رسیدیم امام
حسین علیه السلام را دیدم که بر بالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو که صادر شده
است و گمان تو بکیست امام حسن علیه السلام فرمود که اگر با تو بگویم بر قتل او اقدام نمایی جواب داد که آری
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام فرموده بود که اگر گمان با کسی مطابق واقع باشد شدت نکال و نکال اضلال
او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقلست که
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام در مرض موت با امام حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من
یعنی رسول الله دفن کن مشروط که خوف خون ریختن نباشد اگر مخالفت بی حسن است در
بود در بقیع مدفون گردان و چون وفات یافت امیرالمؤمنین حسن با جمیع موالی سلاح پوشیده
چه وهم آن داشتند که مروان و بنی امیه نگذارند که برادر بزرگوار او را نزد رسول الله دفن کنند و ابو
هریره با وی گفت بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت حسن علیه السلام ضایع نکنی که این قوم او را
بجوار رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نخواهند گذاشت که دفن فرمایی و دست از فضیحت باز داشت تا
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام به بقیع برد و بموضعی که مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم
مدفون بود بخاکش سپرد و در بعضی روایات بنظر آمده که جنازه امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بر سر
تربت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم کشیدند و جنازه آن جناب را بر سر
قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه از بعضی وقوف یافته و با استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول شد

شنید امیرالمومنین علی علیه السلم بنیاد و غوغا کرده گفته ای عایشه گاهی بر شتر نشسته محاربت کنی و زمانی
بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم منازعت آغاز کنی و نگذاری که او را دفن کنند
و حیث آنکه سعی نموده مفید نیفتد و چه مردم متفرق فرقه شده بودند و کمانها بکشیدند و تیرها انداختند
چنانکه تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین علیه السلم بنابر مصلحتی و وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه
را بگورستان بقیع برد و قولی آنکه عایشه بوصیت امام حسن علیه السلم رضا داد اما سعید بن العاص که
والی مدینه بود نگذاشت چه جماعتی که عثمانیه بودند منع میکردند صاحب مستقصی گوید که در آن
زمان که حکومت مدینه بمروان تعلق داشت او نگذاشت که امیرالمومنین حسن را علیه السلم پیش رسول الله
دفن کنند و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بر دان نسبت کرده
است گویند که در آن اوان که خبر وفات امیرالمومنین حسن علیه السلم بمعاویه رسید ابن عباس
در دمشق بوده چون آنجناب بمجلس او در آمد بنشست معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که
حسن علی ع مالک را بر ملک اختیار کرده انقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبد الله عباس
رضی الله عنهما گفت **انا لله وانا الیه راجعون** و چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت
بود گفت ای معاویه چه غره که از برای تو معلوم شده مرگ حسن علیه السلم مسدود نخواهد شد و تو در
عالم تا قیامت نخواهی ماند ما که اهل بیت محمدیم صلی الله علیه واله وسلم بمصیبتی که
ازین عظیمتر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و جل ما را ازین مصائب فرجی روزی گرداناد
این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بغیر خویش عاقلتر و حاضر جوابتر از ابن عباس
ندیده ام نقلست که امیرالمومنین حسن علیه السلم بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد
و از آنجهت علی مرتضی ع با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که ذواق و مطلاق
است اما آنجماعت … بتزویج او رغبت مینمودند بواسطه آنکه تسمیع آن طبعت … بوده که چشم
و چراغ دودمان عبد مناف است و در ایام طفولیت امیرالمومنین حسن علیه السلم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بوسه بسیار بر ناف او میزده و او را دوست میداشت و گوشت آن … میرسد که
مماس آنحضرت بوده تا آتش دوزخ باندام ایشان نرسد و در مسند موصلی از جابر بن
عبد الله انصاری روایت میکنند که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که هر کس که خواهد که شاد
گردد و بجانب اهل بهشت نظر افکند گو در حسن بن علی ع نگاه کن این وهنی گوید که در زمانی که
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در مسجد نشسته بود حسن علیه السلم بر پشت مبارک رسول الله
در رسول الله او را از پشت خود دور نکرد تا آنکه خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه در شان امام حسن علیه السلم فرمود که **اللهم انی احبه و احب من یحبه**
یعنی ای خداوند من مر این پسر را دوست میدارم و هر که محب اوست من وی را نیز دوست میدارم فضایل و

و مناقب امیرالمومنین حسن علیه السلم بیش از آنست که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و بر چندینی که
صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده میرود و آن ابیات اینست **بیت**

اگر عمری بپاراییم سخن را — نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گستریم که جز در عدن نیست — سزای مدح و اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر — هنوز از قدر او باشد فروتر
سخن را گر [illegible] — رسانیدن بقدرش کی توانم
کمالش گرچه تر دامنست ظاهر — زبان ما ز وصف او بیست قاصر
دو گیتی را وجودش زینت آراست — غیر او گر جوی چنین است

و در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیرالمومنین حسن علیه السلم چهل و هفت سال و پنج ماه بود لام

ذکر امام شهید مظلوم امیرالمومنین حسین صلوات الله و سلامه علیه کنیت او ابو عبد الله
است و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده روز سه شنبه چهارم
شعبان سنه اربع من الهجره و بروایتی روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شد و بعضی در پنجم ماه مذکور
گفته اند و زمان حمل او شش ماه بوده و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی زکریا علیه السلم شش ماهه
بر زمین نیامده و او از سینه تا پا بجناب رسول صلی الله علیه واله وسلم مشابهت داشت گویند که میان
ولادت حسن علیه السلم و علوق فاطمه بحسین علیهما السلم پنجاه و دو روز بوده و چون امیرالمومنین حسین علیه السلم متولد شد
فاطمه زهرا رضی الله عنها او را پیش رسول الله آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی گوسفندی
عقیقه کرد در روایتست از ابن الحارث که گفت روزی نزد رسول الله رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی
هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که
پاره از جسد تو بریده در کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری خواهد آورد و
در کنار تو باشد بعد از آن امام حسین علیه السلم متولد شد و در کنار من نهادند روزی او را برده در
کنار رسول صلی الله علیه واله وسلم نهادم ناگاه دیدم که اشک بارکش روان گشت گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد
که این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورده و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت
عمیس گوید که چون از مولد حسن علیه السلم یک سال منقضی شد حسین متولد شد و رسول صلی الله علیه
واله وسلم فرمود که ای اسماء پسر مرا بیار او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم در گوش
راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش گرفت و گریست
من گفتم فداک ابی و امی سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که بر حال این پسر میگریم گفتم
این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که **یا اسماء تقتله الفئة الباغیة**
من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را ازین حال خبر مده چه درین
وقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منه و روایتست از ام سلمه که گفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شبی

از حجره من رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
این چه حالتست فرمود که امشب مرا بوضعی بردند از عراق که از کربلا خوانند و مقام قتل حسین و محل
قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیده ام اینست در دست من انگاه
دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار هر گاه که مبدل بخون تازه گردد بدانکه
حسین را کشته اند و بموجب فرموده او را از وی بستدم چون در وی نظر کردم مانند خاک سرخ بود
در قاروره در اش کرده سر قاروره را محکم کردم و چون امیر المومنین حسین علیه السلام عزیمت کوفه نمود روز و شب
در قاروره نظر میکردم و در صباح دهم ماه محرم که حسین علیه السلام دران روز بقتل امد در قاروره نظر
کردم قاروره بحال خود بود و در اخر روز نگاه کردم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود ناله و زاری کردم
و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر امد که امیر المومنین
حسین علیه السلام و اهل بیت بنور شهادت فایز گشتند منقولست که رسول الله صلی الله علیه و اله
وسلم حسین را بر ران راست مینشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ درین حین جبرئیل
علیه السلام حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد
ستد اکنون تو یکی را اختیار کن رای انحضرت گفت که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان
من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم ان بر جان من باشد من مرگ ابراهیم
را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هر گاه که حسین نزد پیغمبر امدی
او را بوسه دادی و گفتی فداه من فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله عباس منقولست که گفت
من دیدم که جبرئیل علیه السلام می امد و فوجی از ملایکه با او بود و همه بالها کشاده و از غایت اندوه بر وفات
حسین علیه السلام میگریستند و جبرئیل قبضه از خاک تربت حسین علیه السلام همراه داشت و از ان مصطفی
داد و از ان خاک بوی مشک بمشام من میرسید و با ان حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدای
این خاک تربت فرزند تو حسین بن فاطمه است که جمعی از ملاعین او را در کربلا شربت شهادت خواهند
چشانید رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند
فلاح یابند جبرئیل فرمود که فلاح و نجاح نیابند و خدای تعالی میان دلهای ایشان و زبانهای
ایشان اختلاف پدید آورد شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریاهای اعظم و بالهای
خود کشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید و بر فرزند محمد مصطفی صلی الله
علیه و اله وسلم که او را خواهند کشت و از دریا ... گفت ای حبیب خدای دو قوم بر روی
زمین جنگ با یکدیگر خواهند کرد از امت تو و یکی از ان دو گروه ظالم و فاسق خواهند بود و فرزند ترا
در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست انگاه قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت
رسالت داد و رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم ان خاک را ببویید و بگریست و بر قاتل امیر المومنین حسین علیه السلام نفرین کرد

و خاک را بام سلمه داد و او را کیفیت قتل حسین علیه السلام خبر کرد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و هر وقت در ان
نظر میکن و چون ببینی که ان خاک بخون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزندم حسین نزدیک رسیده است
روایت کرده اند که تکیسال از غم امیر المومنین حسین علیه السلام بگذشت دوازده فرشته بر صور مختلفه نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم امده گفتند ای محمد فرزند تو همان رسد که بهابیل رسید
انقدر ثواب دهند که بهابیل دادند و کشنده او را ان مقدار عذاب دهند که بقابیل دادند مسود
اوراق گوید که در قتل امیر المومنین حسین علیه السلام اخبار و منهیات بنظر رسیده و ذکر مجموع انها موجب تطویل
میشود و اکنون بذکر چیزی چند که در باب سبطین رضی الله عنهما وارد شده اکتفا میرود و عتبه بن غزوان
رضی الله عنه روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم نماز میگزارد حسن و حسین علیهما السلام امده بر پشت
انحضرت نشستند ان حضرت هر دو را در کنار نشاندند گاهی این را بوسه میداد و گاهی ان را قوم گفتند
ایشان را دوست میداری فرمود که کیف لا احبهما و هما ریحانتای من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را در دنیا دوست ندارم سلمان
فارسی رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم الحسن والحسین ابنی من احبهما
احبنی و من احبنی احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من
ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند و هر که ایشان را دوست دارد مرا
دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد حق عز و علا
او را به بهشت در اورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن باشد حق
تعالی او را دشمن باشد و هر که حضرت حق سبحانه و تعالی او را دشمن باشد او را بدوزخ در اورد جابر بن عبد الله
رضی الله عنه روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا
غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فا
هتدوا بالفرقدین و قیل یا رسول الله و ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین قال الشمس انا و القمر
علی و الزهرة فاطمة و الفرقدان حسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور افتاب و اگر خورشید
غایب گردد بنور ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید و اگر زهره
مستور گردد بنور فرقدان طالب راه مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از افتاب چیست و ماه
کدامست و زهره و فرقدان کیستند فرمود که افتاب منم و ماه علیست و زهره فاطمه است و فرقدان
حسن و حسین اند در فصل الخطاب این عبارت مسطور است که بعد از ذکر امیر المومنین حسن علیه السلام از
اخلاق حسین نیز گوییم روزی در مجلس اشراف عرب طعام میخوردند و کنیزکی بر سر وی استاده با
کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد و وی خشم گرفت کنیزک گفت الکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس حسین بن علی علیه السلام فرمود کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس
حسین بن علی علیه السلام فرمود عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین حسین فرمود

انست عزه لوجه الله تعالی و مناقب آن کی توان گفت پاره از منقبت‌ها خدای عز و جل
در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا کی ببیان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امیر المؤمنین حسین و دوستان و برادران
در سنه احدی و اربعین من الهجره اتفاق افتاد و این قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید علیه ما یستحق
رقم‌زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب
پنجاه و هفت سال و پنجماه بود ذکر امام چهارم علی ابن الحسین صلوات الله علیه کنیت
وی ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر نیز گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین
و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان
العادل ولد یوم الجمعه و قیل یوم الخمیس فی النصف من جمادی الاولی و قیل تاسع عشر من شعبان
سنه ثمان و ثلثین من الهجره و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه سبع و ثلثین و قیل سنه
خمس و ثلثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه حریث بن جابر حنفی را
بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت
روان کرد حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام شهربانو را بقرة العین خود حسین داد و دیگری را که مسماة
بگیهان بانو بود بمحمد ابو بکر بخشید از یکی خواهر امام زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد
و آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن گفتندی که از کثرت عبادات مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت
شده بود گویند که تا در زمان وفات امام زین العابدین هر شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد و در حین شهادت
امیر المؤمنین علی علیه السلام دو ساله بود و در وقت واقعه کربلا بیست و دو ساله و او از اعیان سادات اهل بیت
و عظمای تابعین است طایفه سلف مثل سعید بن مسیب و غیر او از وی روایات کرده اند کرامات و مناقب
و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از همه غریب‌تر و عجیب‌تر تکلم حجر الاسود است
چنانکه مرویست که میان محمد حنفیه و امام زین العابدین علیه السلام در مکه معظمه مجمع گشته در باب امامت سخن میگفتند
محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی ابن ابی طالب علیه السلام و سلاح رسول را امین ...
امام زین العابدین گفت از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه در سخن اصرار نمود و امام زین
العابدین گفت ای عم هرگاه حجر الاسود بامامت او گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار جمله برین
واقع شد امام زین العابدین گفت تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار درخواه تا حجر الاسود
بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورد و از حجر الاسود سوال کرد هیچ
جواب نشنید امام زین العابدین گفت که تو نیز برین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از
مناجات گفت ای حجر بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اولیا در تو ودیعت نهاده و ترا باین کرامت
مشرف ساخت که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که امام بعد از حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین

این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانکه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید و حضرت قادر مختار
او را بسخن آورد گفت ای خدای ... تحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بعلی ابن الحسین
رسیده و امام اوست و محمد حنفیه که این صورت مشاهده کرد بامامت زین العابدین علیه السلام
قایل شد از زهری منقولست که گفت در مدینه بودم که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک
مروان علیه اللعنه غل گران بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان حصن محبوس است من نزد موکلان
رفته ایشان را چیزی دادم و دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم
آنجناب را در خیمه دیدم و او را بآن حال دیده بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو
بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری ترا اعتقاد است که من ازین قید و ... هرگاه که خواهم
اینها از من دور شود و اگر بامثال تو مثل این الم رسد از عذاب خدای عز و جل یاد آورید تسهیل و
ایشان گرداند آنگاه دست و پای خود را از آن بندها رهایی داده فرمود من با این جماعت بیش از
دو منزل برین صفت نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفته و چهار روز ازین قضیه بگذشت که موکلان
بشهر بازگشتند هر چند آنحضرت را جستند نیافتند و بعضی از نگاهبانان گفتند که در منزلی فرود آمده شب همه شب
بیدار بودیم و او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندها را در محل خود یافتیم
زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک مروان رفتم او روی بمن آورد و احوال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه
از حالات آنحضرت دانستم گفتم عبد الملک گفت او در همان روز که موکلان او را گم یافتند نزد من
آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده گفتم هیچ اما نزد من اقامت نمای فرمود که خاطر او برون رفت و
بخدا سوگند که از هیبت او بر تنم لرزه درآمد گویند هرگاه که زهری از علی ابن الحسین علیه السلام یاد کردی ... بگریستی و
گفتی او زین العابدین است و آنحضرت از کثرت عبادات باین لقب ملقب گشت زیاد بن ... گفت
که روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم که ذکر علی مرتضی کردند صادق علیه السلام او را مدح گفت که سزاوار آن
بود آنگاه فرمود که هیچکس از امت طاقت عمل رسول ندارد که علی مرتضی اگرچه عمل آنکسی کند که او را
او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب امیدوار بود و از عذاب خایف و فرمود که امیر المؤمنین علی علیه السلام
هزار بنده خالص مال خود آزاد کرده و لباس او کرباس بود و اگر آستین او از سر انگشتان بگذشتی
زیاده از آن ببریدی و هیچکس از اولاد آنحضرت در لباس علم و تقوی مانند او شباهت با او
نداشت که علی ابن الحسین علیه السلام گویند که چون وضو ساختی رنگ مبارکش متغیر گشتی پرسیدند که
درین حالت رنگ تو زرد میشود فرمود هیچ میدانید که روی توجه بدرگاه حضرت کبریا و عظمت
کرده ام از سفیان بن عیینه منقولست که علی ابن الحسین خواست که حج کند چون خواست که تلبیه کند
لرزه بر اعضای او افتاد و رنگش تغیر یافت و لبیک گفتن نتوانست و چون یکبار زبان بلبیک گشود
بیهوش افتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی زایل نشد ابو محمد حسن بن علی علیه السلام روایت کرده

که شخصی تزوج علی ابن الحسین آمده شکایت بسیار کرد و آنحضرت را بعتاب فرو داغ منسوب داشت امام هیچ نوع با او
سخن نگفت و بعد از مراجعت آن شخص با مردی که در خدمت او بوده گفت با من بیا تا جواب وی بگویم و متوجه
گرده امام نعلین در پای کرد و میفرمود که الکاظمین الغیظ یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آنحضرت
صادر نخواهد شد که موجب آزار موذی باشد و چون به وثاق آن شخص رسیدند آواز داد که ای فلان آن شخص بتصور آنکه
امام بجهة انتقام آمده از خانه بیرون آمد امام زین العابدین باوی گفت ای برادر آنچه در حق من گفتی اگر در نفس من
موجود است از آن استغفار میکنم و اگر موجود نیست خدای عز و جل ترا بیامرزاد و موذی چون این سخن بشنید
میان دو چشم آنحضرت را ببوسید و او در زبان بمعذرت او گشود و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک
و انا احق به گویند آن شخص از اولاد حسن بن علی بود علیه السلم وفات آنحضرت در ثامن عشر شهر
محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و در زمان تسلط ولید بن عبد الملک در گورستان بقیع مدفون

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیه السلم ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه ۵۷
روز جمعه غره رجب و برخی ثالث صفر گفته اند مادرش بنت عبد الله بن حسین بن امیر المومنین علی علیه السلم بود
و او هاشمی است و از دو هاشمی متولد شده کنیت آنحضرت ابو جعفر و لقبش باقر است و ابو السطله بقر
او در علوم بعنی توسع او در آن باب بجا فرصت شد ما ازوی زیاده آنست که زبان علم از عهده تقریر آن بیرون
تواند آمد چنین قدح از روایت کرده از امام جعفر از آن حضرت از پدر خود امام محمد باقر که گفت روزی
بر جابر بن عبد الله انصاری در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود سلام کردم جواب داد و پرسید که تو کیستی
گفتم محمد بن علی ابن الحسین گفت نزدیک آی نزدیک رفتم دست من ببوسید و بتقبیل پای من توجه نمود دور ترشدم
گفت یا محمد رسول الله ترا سلام میرساند گفتم و علیه السلم و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود
گفت روزی رسول الله با من گفت یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
فاقرأه منی السلم یا جابر یعنی شاید که بمانی تا بیابی فرزند مرا که از نسل حسین باشد نام او محمد که بشکافد
علم دین بشکافتنی چون او را بینی از من سلام برسان احمد بن محمد بن عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله
انصاری در مسجد رسول الله می نشست و عمامه سیاه بر سر می بست و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم
میگفتند که جابر بیهوده میگوید و امامی که مسمی بدان نام بود بر زبان میراند و جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست
چه از رسول خدای شنیده ام که با من میگفت **انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائل
شمائلی یبقر العلم بقرا** ابو بصیر المکفوف البصر گفته که روزی امام باقر را گفتم که شما ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم هستید گفت آری پرسیدم که رسول الله وارث جمیع انبیا بود و جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علوم رسول
الله را یافته اید فرمود که یافته ایم حضرت باری میراث به فرزندان خویش داده گفتم بر این تقدیر شما را
قوت آن باشد که مرده زنده سازید و کور را بینا و ابرص را از زحمت خویش شفا یابد و بهر چه مردم بخورند
و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن حضرت حق عز و علا بعد از آن مرا گفت ای ابو بصیر پیشتر آی

چون نزدیک تر رفتم دست مبارک بر چشم نهاد و فرمود که بنگر ای و بر روی من فرود آورد و چشمم بینا شد
چنانچه کوه و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی من نهاد باز چشم بحال اصلی رفته نابینا گشتم آنگاه گفت
ای ابو بصیر اگر خواهی بدین حال چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو با خدای تعالی باشد و اگر
خواهی چشم تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی گفتم آن میخواهم که چند روزی نابینا باشم
آنگاه بی حساب به بهشت در آیم از سخنان اوست علیه السلم که مردم گفتند آن سینه و فواد اوست
می ورزند که اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن
وحی از کلمات اوست که جای مردم بر ما عظیم است از بلای خلایق در بیتیم اگر ایشان را بخوانیم
اجابت نکنند و اگر ترک ایشان بگوییم غیر ما را بجای دیگر نمی برند و فرمود که ما خازنان علم خداییم و
ما وارثان امر حقیم و خدای تعالی اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس از ما
چه مرتبه بدان خدای که نبات از دانه برویانید و آدمی را بیافرید که علم خدای تعالی کسی را نیست
الا ما را و از الفاظ گوهربار اوست که سخن ما دشوار یاب شده و مردم از ادراک آن فهم نکنند
و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدای سبحانه و تعالی دل او را
آزمایش کرده باشد برای ایمان و اخلاص او و از کلمات اوست که بخدا سوگند
که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بعلم او خازنیم که علم حق ما داریم شرح کلمات
و مناقب امام محمد باقر علیه السلم را مجلدی علی حده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در
سنه اربع و مایه روی نمود مدت حیات او پنجاه و هفت سال بود و قبر منور او در بقیع مرقد است
قریب بعم امیر المومنین حسن علیه السلم **ذکر امام ششم جعفر بن امام محمد بن علی
ابن الحسین علیه افضل الصلوات** کنیت او ابو محمد است و لقب مشهور او صادق ام
او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلث و ثمانین من
الهجره و قیل فی ثمانین و از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهر
و باطن طایفه ای بسیار از علمای حدیث از وی روایت میکنند که چون یحیی بن سعید الانصاری
و سفیان ثوری و سفیان و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام بر امامت
و کرامت قدر او اتفاق دارند و بخاری رحمة الله در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در
علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و جابر بن حیان الصوفی کتابی تالیف کرده محتوی
بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالی مقدار رضی الله عنهم بر پانصد رساله و در اسلام اجلیه در
کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی صفت از جمله مرتبه نیکو سیرت
بود و صافی سریرت و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت
کلام و متانت معنی و وی را کتب معروفست در میان ارباب طریقت و ارباب حقیقت سفیان ثوری گوید که از

ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام التماس نمودم که مرا وصیتی کن که محافظت آن نمایم شاید
بواسطهٔ آن از عنایات الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت
نی و بد خوی را بزرگی نه و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول خدای زیاده کن گفت
که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه خدا عز و جل از کرم قسمت کرده
باشد راضی باش تا صحبت مستحسن گردد و بر حسن مجاورت و خلق اقدام نمای تا مؤمن بوی
اسلام گروی و با هیچ فاجر مصاحبت مکن تا بار تکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای
فرزند رسول خدای ای مقتدای رهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیره و هیبتی خواهد
بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با ممتنع
خروج از جادهٔ سلامت و مجالست کردن با ناپاکان مستلزم تهمت و عدم محافظت لسان موجب
ندامت و ندامت روایت که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام نشسته بود در پیش
خویش دو فقیر را جای داده در اثنای این حال یکی از ابنای توانگران بمجلس وی درآمده آن شخص را
در مقابل نشانده و نخوت توانگری آنمرد را بر آن داشته که از بحث کلمات شکایت آمیز فساد
کرده امام فرمود که ای فلان این فقیران سپه داران و لشکرکشان حضرت پادشاه
علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بزانو
ادب بنشینند حکایتی مشهور است در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش
ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع بمجلس فرموده عمل نموده چون امام بمجلس
درآمد منصور گفت خدای تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاک
من میخواهی صادق علیه السلام فرمود که من قطعا این سخن نگفته ام و هیچ جز امثال این نخواسته
و اگر مانند این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ گوی رسیده و بر تقدیری که آنچه نسبت
میکنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در [illegible]
صبر و شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت داده شکران تمام نمود و ایشان پیغمبران اند
علیهم السلام و نسبت تو نیز بایشان متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را علیه السلام
بالا خوانده در پهلوی خود نشانده بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان این سخنان را بسمع من
رسانیده صادق علیه السلام فرمود یا امیر المؤمنین باستحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید
چون حسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی
گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و آغاز کرد که والله الذی لا اله
الا هو عالم الغیب والشهاده امام جعفر فرمود یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت
که چنین باشد صادق با آن شخص گفت که بگوی برئت من حول الله و قوته والتجات الی حولی و قو

قد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر و آن دروغ گو گفت اندکی امتناعی نموده
آخر سوگند خورد و بعد از لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند
ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را الحاح داشتی که سوگند بچه آن خورد گفت نخواستم که نام خدا
و اوصاف او را ببزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر فرماید و او را بانچه شنیدی سوگند
دادم تا او را مهلت نداد و هم از ربیع منقول است که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که
در آن زمان که پیش منصور آمدی لب مبارک خود می جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب
کم شد جواب داد که دعای جد خود حسین بن علی علیه السلام میخواندم یا عدتی عند شدتی و یا غوثی
عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم
و هیچ شدت و مکاره که پیش آمد میخواندم و ببرکت آن ملک متعال مرا فرج داد و خلاصی ارزانی داشت
محمد اسکندری که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفتم او را متفکر یافتم پرسیدم
که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه چیست گفت یا محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوای ایشان را
گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او مردیست که بعبادت خدای تعالی
مشغول است و از دنیا و مافیها گریزان و ملول گفت ای محمد دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری
و من سوگند خورده ام که شب درنیام تا خاطر خود را از هم او فارغ گردانم که ملک جعفر است سیاف
را فرا خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر نهم تو او را بقتل رسان
بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را علیه السلام حاضر کردند و در وقت درآمدن من با او پیوستم دیدم که
لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میگوید و چه میخواند و کوشک را دیدم که در حرکت آمده چون
کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پای برهنه لرزه بر اعضای او افتاده
بیرون آمد و باستقبال صادق علیه السلام شتافت و بازوی وی گرفت و بر تخت نشاند و گفت یا فرزند رسول و ای نور
دیدهٔ بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی داری بخواه گفت حاجت من آنست
که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد بخدمت بیایم خود بیایم چون صادق علیه السلام مراجعت نمود منصور
جامه خواب طلبید بخسبید تا نیم شب و نماز از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود خوانده
گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خود با تو بگویم و بعد از آنکه نماز قضا کرد گفت
در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او بزیر من
و دیگری بر بالای قصر من و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی وامرنی ان اسلک و دارک ان
احدثت فی عبد الله حدثا یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر الحالی
عبد الله که ذریت رسالت گوید که با منصور گفتم که این بحیرت گفت که چنین مگوی که خاصیت اسم اعظم آنست
که برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود و اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را تاریک

نظم

وشب را چون روز روشن گردانیدی و هرچه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل
تحقیق مذکور است که وقد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو
من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در
کلام علی بن موسی الرضا علیه السلام در بحث آنجا که گفت که چون مأمون او را ولی عهد خویش ساخت
الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب
از مصنفات علی مرتضی است صلوات الله علیه و مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب
عالم ربانی و محقق صمدانی یعنی سید شریف جرجانی طاب الله تعالی ثراه آورده است
که چون مأمون یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آن جناب جواب داد
که تو خود این واقف داری اما جفر و جامع بر خلاف این دلالت میکند و بعد از این سخن گفت
این فاصل که جفر و جامع دو کتاب‌اند از آن مرتضی علی علیه السلام که جمیع وقایع عالم را تا قیامت
از آن دو کتاب بیرون توانند آورد و من در مصر از آن ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار را
استخراج کرده بودند و صحت پیوسته که امام جعفر صادق علیه السلام گفت که علمنا
غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض
ومصحف فاطمة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این
کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته
و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر استماع کلام ملائکه است که سخن
ایشان را میشنویم و ذوات ایشان را نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در آنجاست و آن بیرون آورده نمیشود تا برخیزد قایم از میان
ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام و سایر کتب الهی
در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیزی که از وقت بعمل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت
پیدا شود در آنست اما جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم از املا فرمود و علی صلوات الله علیه در آنجا بخط خود نوشته و هرچه محتاج خلق است
تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش خدش و جلده و نصف جلده روایت است که امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما مثل سخن
من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از حیز حد و احصی متجاوز است درین مقام برین کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق
علیه السلام بقولی در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید و در ایام خلافت ابوجعفر منصور

او را در گورستان بقیع که پدرش باقر علیه السلام و جدش امام زین العابدین علیه السلام و عمش حسن بن علی
علیه السلام در آنجا مدفون اند دفن کرده اند گویند که مدت حیات آن جناب شصت و پنج سال بوده. ذکر
امام هفتم موسی بن جعفر الصادق علیه السلام ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که ده کروه
منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین ومایه کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم
و ابو عبد الله است و بواسطه فرط علم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بوده مسماه
بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام بود باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده
پیراسته بجود و احسان مشهور و بر بر و امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس
پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال مبلغ هزار دینار برسم انعام پیش وی فرستاد و ابو محمد حسن
بن محمد بن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر ابن الخطاب امام موسی علیه السلام را رنجانیدی و امیر المؤمنین
علی را علیه السلام دشنام دادی بعضی از منتسبان امام موسی علیه السلام با او گفتند که ما را رخصت
فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه و الحاح تمام ایشان را
از این حرکت منع فرموده پرسید که آن شخص کجاست گفتند بر سر ضیعه خود رفته است امام بر
جانب آن ضیعه روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند عمری از دور فریاد برآورد و
تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام موسی کاظم علیه السلام التفات بحال او نکرده
همچنان تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او نشست و از روی تبسم کرده پرسید که ترا درین زراعت
چند خرج شده باشد گفت دویست دینار امام باستفسار نمود که چند امید داری که از این زراعت
بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاد
و فرمود که این سیصد دینار بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخواست و سر امام
بوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد
ولی سابقت نتواند جست و امام موسی کاظم علیه السلام چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش
که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر شده به بود از آنچه
شما تصور کرده بودید گویند امام موسی علیه السلام قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن گریستی
و سامعان نیز گریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس قرآن قرائت نمیکرد و در مدینه او را
زین العابدین میگفتند روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را
از مدینه بدار السلام بغداد آورده در حبس او فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواب دید که
با او میگفت که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که
هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را باواز بلند میخواند و میگریست آنگاه گفت که
برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان و من چنان عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخواست و او را کنارش گرفت

بنشند و صورت واقعه را عرض کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و من و فرزندان من خروج کنی گفت بخدا سوگند
که مرا هرگز این داعیه نبوده و در خاطر من نیست که هیچ چیز بر این امر اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست
مهدی گفت بخدا سوگند که راست میگویی و مرا گفت که ده هزار دینار بوی داده و ساختگی وی کن که بمدینه باز
گردد و من همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیش آید
ایوب بن الحسین الهاشمی روایت میکند که نفیع انصاری که مردی هرزه گوی بدنفس بود و متعرض مردم
میشد روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر خلافت هارون الرشید نشسته بود
که موسی بن جعفر علیه السلام بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال آن حضرت رفت
و سایر مردم نیز مراسم تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت حاصل کرده موسی
علیه السلام بمجلس رشید در آمد و نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیده ام که با شخصی که
دشمن ایشانست و همت بر آن دارد که ملک ایشانرا از ایشان انتزاع نماید این همه تملق و فروتنی مینمایند
همین لحظه که موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب سازم و خاطر او
حزین گردانم عبد العزیز نفیع را منع کرده گفت که متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گاه باشد که در جواب کسی که تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام
قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی علیه السلام از پیش هارون الرشید بیرون آمد و بر مرکب
سوار شد نفیع از جای خود برخاسته لجام مرکب امام گرفت و از روی غلظت گفت که تو کیستی
از کجایی کاظم گفت که اگر مقصود تو آنست که بیان کنم نسب خود من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله
بن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان
و بر تو اگر از زمره ایشان باشی حج آنرا واجب گردانیده که بطواف و زیارت آن خانه
در آیند و اگر از منسوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار امانت من و مفاخرت خویش است
بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان قوم تو در برابر ایشان آیند با گفتند یا محمد
اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی علیه السلام اشارتست بآن بود که در روز بدر چنانکه
سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلب نمودند کسی از انصار در مقابل
ایشان رفته و بعد آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند الحمد لله کور شد و از اشتغال
از شرف و منقبت ماست [illegible] که بموجب اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر
تو مسلمانی میگویی که اللهم صل علی النبی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار
بر وی لرزه بر اعضای نفیع انصاری افتاد و در سواد و فضیحت از گشت از امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که اشارت باولاد خود کرده گفت که اینها همه فرزندان من اند امام موسی سید ایشانست
و هم امام جعفر صادق [illegible] امام کاظم علیه السلام فرمود که موسی بابی است از ابواب الهی که از آن بیرون خواهد آمد

غوث این امت و او رحمت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجودات بود و مامون از پدر
نقل میکند که در شان موسی کاظم علیه السلام با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است بخدا سوگند
که حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند
که موسی علیه السلام سزاوارتر است از من و سایر خلق بجای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و من این سخن نه بجهت آن میگویم که بهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان
میشمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من با من در امر حکومت منازعت کند چشم او را از حدقه برون
آورم که ملک عقیم است و لیکن ای مامون این موسی وارث علوم جمیع انبیاست و اگر علم
صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل
بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب رضای ایشان فشاندم و در بعضی از
مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی
کاظم را علیه السلام به بغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم و چون بمن نظر کرد مرا بسیار
مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست حال ترا که ترا مغموم می بینم گفتم که چون مغموم نباشم که پیش این ظالم
میبری و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و فلان روز
باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش دایم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعود بود رسید انتظار
میبردم تا نزدیک غروب که مجلس را نزدیک شد شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم
که شکی در دل راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد و ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا
آمد و کاظم علیه السلام در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد پس گفتم الحمد لله که بسلامت از این ظالم خلاص شدی
فرمود که یکبار دیگر مرا خواهد برد که خلاص میسر نیست جامع اوراق گوید که نوبتی دیگر هارون الرشید در ایام دولت
خویش فرمان داد که امام موسی را علیه السلام از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را بالسندی
بن شاهک سپرده و یحیی بن خالد برمکی باغوای رشید آنجناب را در آن مجلس زهر داد تا در گذشت
رضوان الله علیه وفات او در سنه ثلث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن شهر
در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی علیه السلام مسموم گشت فرمود که
مرا امروز زهر دادند فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد
و انگاه خواهم مرد و آنچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد و مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار
چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عن آبایه الطاهرین ذکر امام هشتم علی ابن موسی
الرضا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین مشهد مقدس و مرقد مطهر این امام علی الاطلاق
مرجع زایران و مقصد سالکان اصاغر و اکابر و مرافقت طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصی هند و روم بل از جمیع

هر سال بموجب اوطان اختیار کرده روی توجه بان آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیارت
و طواف بجای می آورند و این موهبت عظیم را سرمایه دنیا و عقبی میدانند کنیت خجسته وی که سیوم تخت
پرسش امام موسی علیه السلام ابو الحسن است و القابش رضا و مرتضی گفته اند و ولادت همایون او در روز پنجشنبه
اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مایه من الهجره. و یقال انه ولد لاحد عشرة لیلة من
ذی قعده یوم الجمعه سنه ثلث و خمسین و مایه و بعد از وفات ابی عبد الله جعفر
الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بوده و قیل له اسماء منها نجمه سمانه و ام البنین و
استقر اسمها علی تکتم و در بعضی روایات آمده که حمیده مادر موسی کاظم علیه السلام از جمله
اشراف عرب کنیزکی خرید در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و ادبش
بنات عظمای عجم بوی افتخار نموده بام البنین اند تعبیر میکردند شبی حمیده رسول الله را صلی الله
علیه و آله وسلم بخواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمه لابنک موسی فانه
سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از
وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین بود و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عمل نموده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقولست که از آن
ایام که بعلی بن موسی الرضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم
خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس می شنیدم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت چون
بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم نمی رسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین
نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته لبهای خود میجنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و آورده اند
درین باب که یکی از خواص امام موسی کاظم علیه السلام گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانی
که تاجری از طرف مغرب آمده است جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیائید
تا برویم و با او سوار شده رفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی آورده
با عرض کن او هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام از آنها مقبول نیفتاد و فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری
عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه شود اگر او نیز عرض کنی
تاجر از این معنی ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک
بیان کن و فرمود که بر هر چه گوید بخر و چون پیام امام بمرد رسانیدم گفت از مبلغ کذا
کم نیست گفتم بخریدم نام بردی کنیزک را خریدم گفتم که بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی همراه تو بود
کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت از
احوال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی گفت چون این کنیزک را در اقصای بلاد مغرب خریدم
زنی از اهل کتاب بمن ملاقات کرد و گفت که تو طرف این کنیزک را شایسته نیستی که این کنیزک ملوک مخصوص تو باشد و باید که

این جاریه نزد یک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق و غرب عالم
هیچ فردی عدیل و نظیر وی نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی علیه السلام آوردند بعد از
اندک روزگاری رضا علیه السلام از وی متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف
و اکناف ولایت اسلام علویان خروج میکردند و مامون از آن جهت بسیار ملول و محزون بود جماعت
با عقل و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رای همه بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین
علی را علیه السلام که بحلیه علم و زیور عقل کلی مزین بود و بنهایت ذکا و نجابت قدر موصوف باشد
ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بامامت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در
تعیین دولتمندی چنین استخاره و استشاره کرده قرعه اختیار بر علی ابن موسی الرضا علیه السلام
افتاد و شمه ازین قصه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله علیهما ان اباک سماه المامون الرضی و
رضیه بولایة عهده فقال لا والله بل الله تعالی سماه الرضی فانه کان رضی الله عز و جل فی سمائه و رضا المنا
فقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله ادعوا الی ولده الرضی و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن
و کان ابو مسلم صاحب الدولة و من معه یدعوا الی کتاب الله عز و جل و سنة
نبیه صلی الله علیه و آله وسلم و الی الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و رضی عنه
گویند که چون بیعت امام رضا علیه السلام بدین درجه انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید
و بحال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم پیغام فرستاد که اولی آنست که سوار شده بعیدگاه
روی نهاده بعید و خطبه اشتغال نمائی و امام علیه السلام عذرها گفته ازین مهم استعفا نمود مامون ابرام
خود را اکثر ساخت گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر
شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی ابن موسی الرضا علیه السلام باو
پیغام فرستاد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست ترست و اگر از امتثال
این امر چاره نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعید بیرون میرفت من بیرون روم مامون جواب
داد که رضا مختار است بهر وجه که خاطر او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت
و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای رضا علیه السلام
جمع آمدند و خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران سپاه و امرای درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب
حکم در آن محل مجتمع گردیدند و زنان و کودکان و سایر مردم بر در و اقصا و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار
مقدم امام علیه السلام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد علی ابن الرضا علیه السلام غسل کرده جامه سفید
پوشیده و دستاری بر سر مبارک راست کرد و علاقه از پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خویش
بگذاشت و عصای آهنین بدست مبارک خود گرفت و جمیع موالی او بدین سان عمل نموده در خدمت تا موالی پیش موکب وی

روان شدند و با پای برهنه در حرکت آمده و دامن جامه را تا نیمهٔ ساق برکشیده و خود را جست کرده
اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالیان با وی موافقت کردند و بازن هیبت بدر
سرای خود آمده بایستاد و امرا و مامون و غیرهم چون رضا را علیه السلام بدان صورت
مشاهده کردند هم از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده بایستادند
و رضا علیه السلام بر در سرای خود تکبیر کرده مردمان با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن ساعت
چنان پنداشتم که آسمان و زمین با رضا علیه السلام موافقت مینمایند و رضا را علیه السلام جواب
میگویند و آنگاه از در و دیوار و شجر و حجر آواز تکبیر می‌آمد و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاد و جلالت
چون ابو الحسن رضا علیه السلام با یاران بدین سان مشاهده کرده آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان
رسانیدند و از گریه بیافتادند و مامون را ازین حال خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین
وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که
اگر با این دستور رضا علیه السلام بمصلی رود مردم شیفتهٔ او شوند و ممکن که خون و مال در خوف تلف آید
مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون نیز متوهم شده شخصی را به پیش رضا علیه السلام فرستاده
پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من مشقت تو را نمی‌پسندم التماس آنکه باز گردی تا همان
کس که سابقا امامت میکرد و بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز بگذارد و رضا علیه السلام
چون پیغام بشنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شد و بمنزل خویش مراجعت نموده و خلق
بسیار باده از حلاوت آن حال محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر
روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل سهل با او بود و ما نیز در ملازمت
و خدمت ابو الحسن علیه السلام روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نوشته رسید که
ببرادر خود فضل بن سهل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل سال نظر کردم دانستم که در فلان ماه در چهارشنبه
از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز در
ملازمت امیر المومنین و امام رضا علیه السلام بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست مندفع گردد
و روایتی دیگر درین باب آنست که در اثنای قضایای مامون نحست که ارش خواهد یافت ان شاء الله
وتعالی یاسر گوید که بعد از وصول نامهٔ حسن بن سهل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانیده
مامون بامام پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام می‌باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده باری دیگر
مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرده امام رضا علیه السلام جواب داد که دوش پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بخواب دیده ام و مرا از رفتن حمام درین روز منع فرموده و حال الحمر ترا و فضل را هم
نمی‌باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من نیز
نخواهم رفت اما فضل در کار خود مختار است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا علیه السلام حاضر گشتیم او خود

کنون

گوید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگردانید
و چون نماز بامداد بگذاردم گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز
گریه و شیون بمن رسید که هر لحظه زیاده میشد و درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام علیه السلام مفتوح
بود درآمده گفت یا سیدی خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته و یک کس را دریافت او
یکی از اهالی خال اوست روایتست که روزی مامون از علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید که آبا و اجداد تو
در شأن جد ما عباس چه میگویند فرمود که چه گویند دربارهٔ مردی که خدای تعالی بر همهٔ خلایق طاعت
رسول خود فرض کرده و آنحضرت را اطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار
درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت
امام فرستاد و گفت یا ابا الحسن بگوی که جرم او را بجهت خاطر تو بخشیدم نقلست که مردی با امام رضا
علیه السلام گفت که تو بهترین مردی فرمود که تو خلاف واقع میگویی هر که از من پرهیزکارتر باشد
از من بهتر بود و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقکم دیگری
با وی گفت که هیچکس را از روی آبا شرف بهتر از تو نیست جواب داد که شرافت پدران ما بواسطهٔ تقوی بود
مناقب و مآثر و فضایل و معارف امام ابو الحسن الرضا علیه السلام زیاده از آنست که بحیطهٔ علم
بشری گردد و درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر شطری از خوارق عادات ایشان قدوهٔ ارباب
سعادات اختصار میرود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون
آمدم در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و از بهای آن از برای من فیروزه بخر چون
چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیدم در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان علی ابن موسی
الرضا علیه السلام را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام علیه السلام فوت شده
حله بما فروش تا کفن او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم بار دیگر آمده گفتند که مولانا ترا سلام میرساند
و میگوید که ترا حله‌ایست که در فلان سقط نهاده و از آن بموجب وصیت دختر خود فیروزه خواهی خرید
اینک بهای او بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید که زر بستدم و حله را بایشان دادم و با خود
گفتم که از امام رضا علیه السلام مسئله چند خواهم پرسید اگر جواب راست دهد بیشک صاحب دلایل
و امام عهد اوست و آن مسئلها را با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و
بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه‌ای بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بر آستانهٔ او
که قبلهٔ راستان بود توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و گفت ای احمد
این جواب مسئلهای تست و چون آنرا بموافق مسئله یافتم دانستم که امام از اکابر اصفیا و
اوصیاست از خواص امام رضا علیه السلام روایت کنند که حسین واسطی که یکی از رؤسای شیعه بود
از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم که با امام ملاقات کند چون رخصت حاصل کردیم در پیش رفت و دستبوس

پیشعهد گشت گفت ای ابوالحسن تو امامی فرموداری گفت مرا معلوم شده که امام هشتمی امام لحظه سر در پیش افکنده فرمود که
بچه دانستی که امام هشتم حسین جواب داد که از ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلم حدیثی بما رسیده که امام هشتم (?)
و تو بدین سن رسیدی و هیچ فرزندی نداری و امام هشتم فرزند بوده بعد از لحظه سر برآورد و با او گفت این سال
با فرزند رسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این حکایت گفت که هنوز
سال تمام نشده بود که ابوجعفر محمد تقی متولد شد منقولست که چون مامون امام رضا علیه السلم را
ولی عهد ساخت رضا در هر چند روزی با او ملاقات میفرمود هرگاه که قریب به بارگاه خلافت رسیدی
بواب و حجاب خلیفه بتقدیم اعزاز و احترام پیش باز امام علیه السلم رفتندی که بر در بارگاه او تخته (?)
بودند بالا داشتندی تا درآمدن آنجناب بوی و عاقبت بنابر بعضی مصالحی که میان اصحاب نیات
و ارباب عوایت (?) می باشد نقاری از امام رضا علیه السلم در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق
کردند که دیگر از برای تعظیم امام علیه السلم برنخیزند و پرده بالا ندارند و چون روز دیگر باز امام رضا به عهد (?)
شد بی اختیار بر پای جستند و باستقبال شتافتند و پرده از آن پرده برداشتند تا امام
رضا علیه السلم درآمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد باز با یکدیگر قرار دادند
که این کرت که بیاید ترک تعظیم کنند چون امام نوبتی دیگر آمد برخواستند و سلام کردند اما
پرده بر نداشتند و تغافل نمودند و غفلت جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد و
پرده را برداشت چنانکه ایشان بر میداشتند چون درآمد باد ساکن شد چون هنگام بیرون آمدن
آمد باز بادی برخاست پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند عزیز کرده
خدا را خوار نتوان کرد و دست از این توبه و انابت بازداشته بمعهود و عادت سابق عود کردند

نقار خاطر مامون با امام علی ابن موسی الرضی علیه السلم و سبب شهادت آنحضرت بر دست
مامون بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا علیه السلم آن بود که متواتر گردید که بعد از وفات
امام رضا علیه السلم خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند گفتند مامون بی حجتی ظاهر
بجز دوستی اولاد علی پیش اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید
که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عنا نموده با عم مامون ابراهیم بن
مهدی بیعت کردند و نام مامون را از سکه و خطبه بینداختند و مامون این واقعه را از فضل بن
سهل دانست چنانکه او در استخلاف امام رضا علیه السلم مبالغه و الحاح تمام نموده بود در حین توجه بغداد
باشارت مامون فضل بن سهل در حمام بقتل آمد چنانچه در سبق ذکر یافت و بعد از آن هم در آن ولا
امام ابوالحسن الرضا علیه السلم باندک فرصتی مسموم گشت و بعضی از مورخان چنین گویند که رضا بمقتضی
قل الحق و ان کان مر در فضیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا علیه السلم
بخانه مامون درآمده دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب میریخت و پای او میشست فرمود که یا امیرالمؤمنین لا تشرک بعبادة

خداوند عزوجل بمجلس را شریک خود مگردان و بجهة آنکه امام رضا علیه السلم غلام را از آن کار بازداشته
وضو را بااتمام رسانید و نماز گزارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام علیه السلم
مینمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم آن غبار این حرکت شنیع از وی
در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل سهل مامون علی ابن موسی الرضا را علیه السلم
ولی عهد گردانید اما هر گاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک
اندیشی فضایح اعمال و قبایح احوال ایشان با مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر
را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان بر این معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه ولی واسطه بغض امام مشغول
شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا
علیه السلم و مامون طعام میخوردند و امام رنجور شده مامون نیز اظهار مرض کرده عبدالله بشیر را فرمود
که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود و عبدالله گفت که چون ناخنهای من طول پیدا کرد مامون
چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این بهر دو دست خود خمیر کن و بحال من چنان کردم بعد از آن
بفرمود تا من در آن مکان امر کرده برخاست و پیش امام رضا علیه السلم رفت و از حال او پرسید
رضا علیه السلم فرمود که امید دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله من نیز بهترم و اکنون کسی پیش تو
خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت آنکس پیش من بیاید مامون از خشم شد و گفت امروز
آب انار باید داشت بعد آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیار و من خود انار آوردم گفت
این انار را بهر دو دست بفشار من بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن آب انار را
بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت الهروی منقولست که گفت روزی (?) الرشید
پیش امام رضا علیه السلم استاده بودم با من گفت که درین قبه که محاذات قبر هارون است
برو و از چهار گوشه آن خاک بیار من آنچه فرموده بود بجای آوردم و امام خاک را ببوید و
بوی کرد و بینداخت و فرمود که زود باشد که در آن موضع برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر
هر کلنگی که در خراسانست بیارند از قلع نتوانند کرد و بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار
من آوردم و فرمود که تربت من در آن مکانست و چون قبری حفر کنند باید که در آن زمان بگوی که هفت
درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند باید که لحد دو ذراع و شبری
باشد که از او اسع ذو الرحمه فراخ گرداند چنانکه خواهد و در زمان حفر رطوبتی از جانب سر من پدید
آید بکلامی که ترا تعلیم کنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک پدید آیند این
نان را که تو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و ماهیان خرد
را بر چیند چنانکه هیچ از آنها نماند بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامی که ترا تکلم کن
که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم همگی بحضور مامون و چون سخن بانجا رسید فرمود که یا اباالصلت فردا پیش این جاهل

تعلیم کردم

خواهم رفت اگر من بیرون آیم و چیزی بر سر نینداخته باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود
انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا علیه السلم بعد از ادای فریضه
بامداد جامهای خوب پوشیده منتظر نشست و درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمده و امام
روان شده و من از پی او رفتم تا بمجلس در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بود و در دست
خود خوشه انگور داشت که میخورد و چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده میان
هر دو چشم امام را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست آنجناب داده گفت یا ابن رسول الله
ازین خوبتر انگور دیده امام علیه السلم فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد آنگاه مامون خوشه
انگور را بدست آنجناب داده گفت ازین انگور تناول فرمای و امام علیه السلم امتناع نموده گفت
مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت که مرا متهم میداری و آن خوشه را استده چند
دانه ازان خورده باز بدست رضا علیه السلم داد و امام رضا دو سه دانه خورده باقی بینداخت
و برخاست مامون پرسید که کجا میروی امام جواب داد که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر
همایون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود درآمد و فرمود تا در سرا را
ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ماندم ناگاه جوانی دیدم که در سرا شد
خوب روی و مشکین موی و بغایت شبیه بامام رضا علیه السلم مثل پیش او رفتم و پرسیدم که از
کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا آورده که از مدینه یک ساعت اینجا آورد و پرسیدم که تو کیستی
گفت من حجت الله محمد بن علی علیه السلم ام و بروایتی گفت من حجت خدا ام بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته
عزم کرد و از پیش من درآید و من اشارت کرد که تو نیز موافقت نمای چون امام رضا علیه السلم قرة العین خود را
دید برخاست و رسم معانقه بجای آورد و در سینه خویش منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسه داد و در حجره
بنوعی را در فراش خود کشیده آن درج فتوت روی بر روی پدر نهاد و با وی در سر سخنها
گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک رضا علیه السلم کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد
بن علی علیه السلم آنرا بلیسید و درین اثنا پدر بزرگوارش دست در میان جامه و سینه پدر عالیمقدار خود
برده چیزی مثل عصفوری بیرون آورده فرو برد و امام رضا رحمة الله علیه بجوار رحمت ایزدی پیوست
و امام محمد گفت ای ابا الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در آنجا نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه میگویم
چنان کن و من در خزانه رفتم آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بجای آوردم و دست برآورده ایستادم تا در
غسل او را مدد دهم فرمود یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید و چون از غسل فارغ
گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور و من در خزانه رفته
جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن بیرون آوردم ابو جعفر محمد بن علی علیه السلم او را کفن کرده
نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو و تابوتی

در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را علیه السلم در تابوت نهاده و در کفه نماز گذارد و نموده و
تمام کرده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بیرون
رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون بمن تکلیف جنازه امام رضا علیه السلم طلب دارد ما در جواب چگوییم و چه
کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که
در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر آنکه باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح
ایشان جمع کند و پیش از اتمام این سخن باز سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد و محمد بن علی
رضا علیه السلم او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید چنانکه گویی غسل و تکفین او نیز داده نه
بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن و چون در بگشادم مامون و غلام را بر در دیدم در آمده گریان و گریبان
دست بر سر میزدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام
نمودند مامون فرمود که بجهة قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم و هرچه امام
رضا علیه السلم گفته بود ثمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت
ابو الحسن رضا علیه السلم چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید
یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود گفت هیچ میدانی که اینها اشارت بچیست
گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت بآنست که ملک و دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت شما
و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت اجل شما فرا رسد و هنگام انقطاع
آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا همه را از بر عدم رساند مامون گفت
صدقت ابو الصلت گوید که چون از دفن و تعزیت امام رضا علیه السلم فارغ شد گفت یا ابا الصلت
آن کلام که امام رضا علیه السلم ترا تعلیم کرده بود با من بگوی و سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان
فراموش کردم و مامون در خشم شد بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس ماندم و
عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی بروزی کن هنوز
دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علی علیه السلم را دیدم که در آمد فرمود که تنگدل شده یا ابا الصلت
گفتم آری و الله فرمود که برخیز و بیرون رو و بقید که در دست من بود دست زد و از هم گسسته شد
و دست مرا گرفته از حبس بیرون آورد غلامان و خادمان مامون مرا دیده نتوانستند که سخن گویند گفت
برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابا الصلت گفت تا آن
زمان مامون را ندیده ام از امام رضا علیه السلم سخنهای بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها
در ایام خلافت مامون مذکور در سلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن الرضا علیه السلم در
ولایت طوس اتفاق افتاد و در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلث و مائتین و بعضی در اواخر صفر سنه مذکور
گفته اند بعضی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه که هارون الرشید را دفن

کرده اند و چون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود ذکر امام نهم محمد بن علی بن
موسی الرضی بن جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و کنیت و نام موافق امام
باقرست علیه السلم و ازین جهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است [illegible]
و ولادت آنجناب بروایتی در شب نهم رمضان بود در مدینه در سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته
اند که در جمعه یازدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاد و مادر وی ام ولد بود خیزران نام وی و بعضی
گفته اند ریحانه نام داشت در کمال علم و فضل و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که مجلس از
اعاظم سادات بان مرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را باو داد
و ام الفضل از وی شکایت به پدر نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته است از مامون خواسته مامون
در جواب نوشت که ترا برای آن باو ندادم که حلال خدای بر او حرام گردانم زنهار که ازین جنس سخنان
نگوئی و من ننویسی نقلست که یکی از اکابر گفت که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده او را
بانواع این بشام آورده در فلان موضع محبوس است و من بانجا رفته دربانان را چیزی دادم تا مرا
پیش او گذاشتند و آن شخص را مردی یافتم فهیم و فراست و دهن و کیاست استفسار احوال کردم
گفت من از ولایت شامم و در آنجا ... ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا شبی
در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین را علیه السلم نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم
و بذکر و عبادت حضرت حق سبحانه و تعالی مشغول که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز
برخاستم و مقداری مسافت قطع کرده خود را در مسجد کوفه یافتم گفت میدانی این چه موضع
گفتم مسجد کوفه است او بنماز مشغول شد و من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت
بیرون آمد و من نیز با او موافقت کردم و باوی روان شدم و بعد از اندک راهی یافتم خود را
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و او بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول
شدم و بعد از ادای صلوة از انجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم در عقب او شتافتم چون
لحظه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از نماز فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم از من غایب شد
و من در آن موضع که در شام بعبادت مشغول بودم خود را یافتم و ازین حال متحیر و متعجب بودم تا انکه
آن شخص که بود و سال دیگر همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید و
هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت
رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی چه کسی گفت محمد بن علی بن موسی جعفر علیه السلم و در روز دیگر
صورت واقعه را با یاران در میان کنم و این اخبار بسمع والی شام رسید مرا بدعوی نبوت
متهم داشته درین موضع محبوس گردانید و حبس کرده ... راوی گوید که چون بر حقیقت حال اطلاع یافتم
رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشته بود که آنکس را بگو که بر اطلاق آن

سی نماید که ترا از کف شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برد من ازین جواب ملول و کذا
گشتم و چون روز دیگر بجانب محبس رفتم ... آن بیچاره را ... اهل سپاهیان و چاوشان را
در غایت اضطراب دیدم پرسیدم که چه واقع شده گفتند آن شخص که او را به دعوی نبوت حبس کرده بودند
دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان آسمانش ربوده اند از ...
نقیب امام جوادست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثهم و فرموده که یوم العدل
علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم آنجناب فرماید العلماء غرباء لکثرة الجهال
بینهم و از کلمات ویست الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلم ...
... و قبض فی بغداد فی ذی قعده سنه عشرین و مایتین در یوم ...
سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده سلام الله علیه امام موسی علیه السلم ذکر امام دهم
علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات والتحیه کنیت وی
ابو الحسن است و لقبش هادی او یکی از اکابر اهل بیت است و بعسکری و نقی و زکی هم
خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و بعضی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است ولادت او
در مدینه منوره اتفاق افتاده فی ذی حجه سنه اثنی عشر و مایتین و فی روایة ابن عباس یوم الثلثا
الخامس رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مایتین متولد شده و
خلیفه در سنه ثلث و ثلثین و مایتین و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمه بن اعین از سر من
رای آورده در دار الجماعة الحیوة مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون
بسر من رای ... اشتهار یافت ... او را در خان الصعالیک که موضعی خرابی فرود آورد
یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت هم
در اطفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند گفت هیهات
ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آن جانب
نظر کردم باغهای خرم و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت
بر من غالب گشته امام عسکری گفت ای صالح ما در هر جا که هستیم که این جمله باما است و ما در خان
الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شده و خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز
آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه اموال خود
تحفه فراوان بخدمت هادی فرستم و درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان
متوکل بود گفت این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند
گفت فلان چیز را بر انجا باید نهاد تا نفع رسد و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار
آن الحکم استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد دوا آنچه امام علیه السلم فرموده بود بدان موضع

نهاد

منقوش شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سربمهر کرده نزد هادی
فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان فتنه انگیز عرض کردند و بمتوکل رسانیدند که در خانه
هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل سعید حاجب را گفت که باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی
و از اموال و اسلحه آنچه بیابی نزد من آری سعید گوید که در شب با نردبانی متوجه خانه هادی گشتم و بیام برآمدم
از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که بکدام جانب می‌بایست رفت
ناگاه از درون خانه آواز هادی بگوشم رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیارند
و فی الحال چراغ حاضر ساخته بخدمت او شتافتم هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین
بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و از آنجا گفته‌اند
هیچ چیز نبود الا صره سربمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز مالا بود در تحت
بعد از آن هادی علیه السلم فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر آن
شمشیری بود در غلاف برداشته نزد متوکل بردم و چون خلیفه صره سربمهر مادر خویش
دید از کیفیت آن استطلاع نمود و صورت واقعه معروض رای وی گشت فرمود که صره دیگر بان ضم
کرده مرا گفت که آنچه از خانه هادی علیه السلم آورده من خجل و شرمسار نزد هادی رفته
گفتم یا سیدی نخوت بر من شاق بود که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور بودم
مرا معذور دار فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده هادی
انست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قری سامره بشرف پای بوس او استسعاد
یافت هادی علیه السلم از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از ان جماعتم که بتولای
جد تو علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم تمسک نموده اند دینی دارم و از ادای ان عاجزم و
بغیر از استان تو ملاذ و ملجای ندارم هادی علیه السلم فرمود که خاطر خوش دار و فردا نزد من آی
تا ترا تعلیم کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت هادی علیه السلم رفت امام بخط خویش حجتی نوشت
که مرا مبلغ کذا با عرابی میباید داد و آن مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود با او گفت که چون
من بسامره مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان و بخشونت
وجه حجت را طلب کن و زنهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت هادی علیه السلم قبول
کرده چون هادی علیه السلم بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر حاضر بودند حجت
را بیرون آورده بموجب وصیت از روی غلظت و درشتی وجه را طلب نمود هادی علیه السلم آهسته آهسته
با اعرابی سخن میگفت و بتمهید معذرت میپرداخت و وعده ادای دین میکرد این حدیث فاش
شد و چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام بردند و امام علیه السلم نزد خود نگاه داشت تا
اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داد و گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف کن

این را با

و مارا سنه در وارد اعرابی گفت ای پسر رسول خدای مامول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گویند
که وفات امام هادی علیه السلم در ایام خلافت مستنصر بن متوکل بود و در روز دوشنبه از ماه جمادی
الاخر سنه اربع و خمسین و مایتین واو را در سرای که اکنون بسر من رای اشتهار دارد دفن کردند مدت
عمر عزیزش چهل ویکسال بود ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی الزکی رضوان الله
علیهم اجمعین کنیتش ابو محمد و لقب او زکی است و خالص و سراج ایضا و او نیز همچون پدر
بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بود موسوم بسوسن نام
و ولادت او در مکه اتفاق افتاده در شهر ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مایتین و قتل
سنه احدی و ستین و مایتین از اجله اهل بیت رسول الله بود صلی الله علیه و اله وسلم مناقب و
ماثرش بینهایت است و کرامات و خوارق عادات بیشمار از و منقولست و از انجمله یکی
انست که علی ابن ابراهیم بن موسی ابن جعفر علیهما السلم گفته که نوبتی فقر و فاقه بنهایت انجامید
و احوال با ضطرار رسیده پدر با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه
و افواه سایر است پرسیدم که میان شما معرفتی است گفت نه با وجود عدم آشنایی بنابر
آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من انست که پانصد دینار بما بخشند
دویست دینار در وجه اثواب خرج کنم و دویست من ادا غریم و باقی را در سایر اخراجات
نفقه کنیم من با خود گفتم که چه باشد هر گاه سیصد درم بدهد که صد درم جامه خرم و صد درم دیگر دراز گوش
بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر با خراجات ضروری صرف نمایم و چون بدر خانه امام
زکی علیه السلم رسیدیم بی آنکه از امدن ما کسی او را اعلام نماید غلام وی بیرون آمد و گفت علی ابن
ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در آمدیم بشرط تحیت و سلام بجای آوردیم پدرم عرض نمود
ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی فرمود که ای سید مرا حیا باز میداشت که
باین حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام علیه السلم از عقب ما آمده صره بپدر
من داده گفت درین صره پانصد درم است دویست از برای کسوه و دویست از برای ادای دین
و صد درم از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت درین صره سیصد درم است صد درم جهت
کسوه و صد درم از برای دراز گوش اما باید که بجانب کوهستان نروی و بفلان موضع روی و من
بان موضع که اشاره فرموده رفتم و صبیه در حباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید
دیگر انست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در انجا از معنی مشکوه پرسیدم
و خاتون من حامله بود والتماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد
امام در جواب فرمود که مشکوه عبارت از قلب محمد رسول الله است صلی الله علیه واله وسلم و از حال
خاتون و فرزند هیچ ذکر نفرموده بود اما در اخر کتابت این بود که عظم الله اجرک و اخلفک علیک فانها قضا بعد (?)

روزی چند فرزند مرده بر زمین آمد بعد از آن خاتون من حامله شد و فرزندی آورد قبل فی ربیع
ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاول اثنین و ثلثین و قبض رضی الله عنه بسر و مایتین
من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مایتین و او میتند ثمان و عشرون سنه و قبر آن
جناب در جنب قبر پدر اوست سلام الله علیهما ذکر امام دوازدهم حجت القایم
ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین کنیت او
ابو القاسم است و امامیه او را حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی
مسطور است که در ولادت مهدی امت کاشف غم صاحب الزمان مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت
آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین در صغر سن او را حکمت داد و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه و تعالی او را
چنانچه یحیی پیغمبر علیه السلم و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه یحیی علیه السلم را در ایام کودکی
نبی مرسل گردانید و مهتر ختم مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار وارد شده چنانچه ابن مسعود رضی
الله عنه روایت میکند که رسول الله فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که لم تبق فی الدنیا الا واحد لطول
الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی از روایات امامیه وارد شده که
صاحب الزمان در سر من رای بود و مادرش چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در
خمس و ستین و مایتین بوده یا در سنه ست و ستین و مایتین علی اختلاف الروایتین و در عمر اوست
است که تا غایت محقق است مادر امام محمد علیه السلم ام ولد بود و بروایتی نرجس نام داشته
حلیمه عمه امام عسکری علیه السلم گفته است که روزی پیش برادر زاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب
در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی امروز ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود
که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است که حمل وی تا وقت وضع
صورت ظهور نخواهد یافت حلیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تهجد
قیام نمودم و نرجس نیز تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم که وقت فجر نزدیک شد و اثر حمل
ظاهر نگشت در این اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم
که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه بر اعضای وی افتاده دامن نرجس را بسینه
خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بر وی دمیدم و چون لحظه بر آمد خانه روشن گشت
نظر کردم فرزند ابو محمد را دیدم بر زمین آمده و در سجده افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد
که ای عمه فرزند مرا نزد من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار گرفت و زبان در دهان وی کرد و
گفت ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز

از اطراف و جوانب او را فرو گرفتند ابو محمد علیه السلم یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه
فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد علیه السلم سوال کردم که این مرغ کیست و آن
دیگر کیست فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملایکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده
عمل نمودم روایتست که چون محمد بن الحسن علیه السلم متولد شد ناف بریده و ختنه کرده شده
و بر ذراع ایمن او نوشته شده بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات
روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی پرده بود پرده آویخته بود پرسیدم که یا
سیدی بعد از تو مهم امامت بکه تعلق خواهد گرفت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه
کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و نجابت بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد
علیه السلم نشست ابو محمد گفت یا بنی ادخل الی یوم الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او
نظر میکردم آنگاه ابو محمد علیه السلم مرا گفت برخیز و ببین که در آن خانه کیست و من در آن خانه رفته
هیچکس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشت و گفت حسن بن علی علیه السلم در
سر من رای وفات یافته بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که آنجا یابید سر او را نزد من آرید و
ما به سر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویی همین
زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته از آن برداشته سردابی بنظر در آمد دیدم
در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر بنماز ایستاده و التفات به
بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با ما موافقت نموده بودند جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آب
فرو رفت و قلق و اضطراب عظیم از وی صادر شد زیرا که خود را غرق در هلاک دید و من دست او را
گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال
پیش آمد و او را نیز از آن مهلکه خلاص ساختم و من نیز از این قضیه مبهوت و متحیر ماندم گفتم ای صاحب
البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم
و از آنچه کردم انابت مینمایم و بخداوند عز و علا باز گشت کردم او هر چند تضرع و تخشع نمودم کیاست من
قطعی منقطع گشت بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض او گردانیدیم
گفت این سر را سر بسته پیش هیچکس لب مگشایید و الا فرمایم که هر کدام سرهای شما را از بار سبک
گردانند و باید دانست که فرقه امامیه حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت
قصری یعنی کوتاه و دیگری غیبت طویل یعنی دراز و لی از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضای
سفارت و این یکی از زمان انقطاع سفارت تا آنکه ارادت ازلی متعلق بظهور او گشته گویند که در
غیبت قصری او را سفیران بوده اند که بعد ازو حاجات و سوالات ما بر آبا او میبرده اند و جواب تعلیق می آورده اند

خانه دیدم

اند

و ان سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمایه
اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خویش بشش روز توقیعی ظاهر ساخت که حضرت
محمد بن حسن العسکری علیه السلام نوشته و از جمله کلمات ان توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافت باب
امام علیه السلام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت صغری محمد بن حسن علیه
السلام کرامات و خوارق عادات از وی نقل کرده اند چنانچه در کتب متاخرین و متقدمین مسطورست
و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی علیه السلام در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد گشت
و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی علیه السلام احادیث و اخبار روایت
کرده اند قال ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی من عترتی
من ولد فاطمه رضی الله عنها گفته اند که روزی امیر المومنین علی علیه السلام بجانب قرة العین خویش
حسین علیه السلام نگریسته فرمود که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم
و یخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و یشبهه فی الخلق و در باب ظهور او روایات
متعدده صحت ورود یافته چنانچه متون کتب تواریخ و جوامع اخبار مینماید ذکر سلطنت
و تغلب معاویه بن ابی سفیان بر مملکت عراق عرب و در حیطه ضبط و تسخیر او در آمدن
بعد از شهادت امام المتقین و نامزد کردن عبد الله بن عمرو عاص بحکومت کوفه
در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معاویه آمد و امیر المومنین حسن
علیه السلام از کوفه بمدینه رفت معاویه عبد الله بن عمرو عاص را بحکومت کوفه نامزد کرده
بود مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب می شمارند بمعاویه گفت که ولایت کوفه را
بعبد الله دادی و پدرش عمرو بن عاص حاکم مصرست تو در میان دندان دو گرگ زندگانی چون
توانی کرد معاویه ازین گفته خود پشیمان شد و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد و عمرو
عاص را ازین حال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و بدرست تمامت اموال
ان مملکت را تصرف خواهد نمود و محالست که کسی اندکی از وی بستاند الحال مصلحت آنست که
او را بر صلوات امیر گردانی و جهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را این سخن ناصح مشفق مقبول
افتاده بران موجب عمل نمود و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بهمه که او را زیاد
ابیه گویند اندیشناک شده مغیره را وسیله ساخت تا او را در مقام اطاعت آورد و
بعد از آمدن زیاد در نسب وی را بخود ملحق گردانید تفصیل این اجمال و شرح این مقال آنکه سمیه مادر
زیاد در مبادی حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شد و حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او

نزول عیسی

اشتغال نمود و چون او صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث ابوبکره که
موسوم به نفیع است متولد شد و بعد از وی از سمیه پسری دیگر متولد شد و او را نام نهاد
اما حارث گفت که او فرزند من نیست بلکه نفی نسبت ایشان بر زبان میراند ابلغ وجهی و در
آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابی بکره را فلان غلامست عبید نام و در ایامی که حارث ترک
داده عبید او را خواسته بود ابوسفیان پیش از قبول ایمان توفیق بطایف افتاده در خانه
خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنای تقاعد بخمار از ابو مریم شاهد طلبید
ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع قضا کرده سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد
متولد شد و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحه
روزگار او ظاهر گشت علامت فهم و فطانت بر ناصیه او هویدا آمد بمنزه کتابت با موحدت و نقابل امر
گشت کرد عمر وی را کاری فرمود و از عهده آن بیرون آمده نزد عمر مراجعت نمود و فاروق اعظم
او را تحسین نموده زیاد در محافل جمع و انصار خطبه فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت این پسر
اگر از قریش بودی مجموع عرب را بچوب عصا براندی ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می شناسم
و میدانم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین فرمود یا ابا سفیان اسکت
فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون علی مرتضی علیه السلام مسند خلافت
را بوجود همایون خویش مزین گردانید و بصره را بعبد الله عباس داد زیاد را بتولی الخراج و
انواع محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او روز بروز در ترقی بود تا امیر المومنین علی علیه السلام
وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را
مستحکم و مضبوط گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس
فرستاده مشتمل بر تهدید بسیار مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون
زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخواسته گفت عجبست ازین کلمه الاکباد و راس
و رئیس اهل نفاق و شقاق که مرا بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و میان ابن عم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تفرقه پیدا شود و اگر امیر المومنین علی علیه السلام رخصت دهد به بیند که
من بضرب شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع امیر المومنین علی علیه السلام رسیده نامه بزیاد نوشت
که ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیاد دین بر سخن ابوسفیان نمیتوان نهاد
چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ثابت میشود و معاویه محققی است که از پس و پیش
و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی پرهیز دار السلام و بعد از آنکه علی مرتضی
صلوات الله علیه شهادت یافت معاویه اندیشید که زیاد مبادا یکی از اهل و ملت نبوت بیعت کند
با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد و مغیره گفت اگر تو از شمار و حساب زیاد در گذری من او را بجانب تو کشم

مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحه واقع شد و
زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع مال فارس را بخرج
و مصنوعات ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زیاده برین از آنجا حاصل نشود
و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده شود حاصل آن هم باخراجات ضروریات آن ولایت
مصروف میگردد و شعبی گوید که آنچه مردم در شان او میگویند امیر بآن رضا داد و معاویه پرسید که چه
میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می‌شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاد
گواهان این قضیه را طلب داشت و از آنجمله یکی ابومریم خمار بود معاویه پرسید که درین قضیه چه گواهی
داری ابی مریم گفت گواهی میدهم که شبی ابی سفیان در طایف از من شاهدی طلبید
من گفتم غیر از سمیه شاهدی را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیار و در روایتی گفت
بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش چون سمیه را آوردم ابی سفیان با او
خلوت کرد و در بامداد علوق زیاد گشت آنچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت
زیاد پسر ابی سفیان برادر منست و استلحاق معاویه زیاد را بر خاطر مسلمانان خصوصاً بنی امیه
دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق
بصاحب فراش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه نوشت و در سرنامه
باین کلمه الی عایشه من زیاد ابی سفیان و غرض این بود که عایشه در جواب نویسد که
من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان و آن را حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش و صدیقه
در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی زیاد بن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را
آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد و برادرش ابوبکره واقف شد و با
و یکی از فرزندان زیاد گفت که من چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او گفت
که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه روی و بالضروره در آن بلده طیبه بخدمت ام المؤمنین
حبیبه بنت ابوسفیان خاتون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باید رفت و اگر او اذن کند که زیاد برادر
منست ازین معنی غمگین گردد و اگر باخوت نخواند بفضیحت گرفتار گردی و تکذیب دعوی در عالم مشهور شود
و چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و درباره ابی بکره دعای خیر گفت و در باب نسب زیاد بن ابی سفیان
روایت دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع
و اربعین از هجرت واقع شده و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل
عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره کرده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه
تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اسلام
آمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او عهد کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند

استلحاق

تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید چون زیاد ببصره رسید مغیره تفرس آن معنی کرده پیش معاویه رفت و از
حکومت استعفا نمود والتماس نمود که از برای وی بقرقیسیا موضعی تعیین نماید تا در آنجا مقیم شود و
معاویه ازین سخن متوهم شد تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید بامر امارت مشغول گشت
گویند زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول کرده بر مسند امارت
متمکن گشت و شهر را از اهل فتنه پاک ساخت و بر هر که حدی واجب شده بود جزای خودش
رسانیده دست ازوی باز داشت و مجلس را از اهل جرایم محبوس گردانید و حکم کرد که بعد از
نماز خفتن آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره روند و برسانند بگذرد دیگر هیچکس آمد شد ننماید
و هر که بر خلاف حکم تردد نماید خون او هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و
ارباب سیاست را فرمود تا هر که را در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نسخهٔ معتبر مسطور است
که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و العهده علی الراوی و در شب دویم معدودی بقتل آوردند
و در شب سیوم هیچکس را نیافتند آورده اند که در شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفند
چند داشت او را نزد زیاد آوردند ازوی پرسید که بخلاف حکم و فرمان من درین وقت چرا از
خانه بیرون آمدی اعرابی جواب داد که مرد غریبم و بیگانه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر ندارم
باقی امیر حاکم است زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست
و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک نماید و این معنی منجر بفساد شود آنگاه
فرمود تا گردن اعرابی بیچاره زدند بعد از آن فرمان داد تا هیچکس در دکان خود نبندد و اگر چیزی کم
شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن نماند که
بچشم خیانت بکالای کسی نگاه کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر در آمده در
دکانها خرابی میکردند و بعد از استمرار رسم جیغ کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه
بسیاری از مردم بصره را بانگ تهمت بقتل آورد و هیبت او در خاطرها متمکن شد و شیخ آن زمره
را مجال دم زدن نماند و هر کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در بصره بود بمهمی لایق
منصوب فرمود و در سنه ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد ولید بفرمان معاویه در نواحی شام
زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت کرده وفات یافت آورده اند که عبدالرحمن مردی شجاع
باتدبیر بود و بنابرین بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه ازان
رقم زدهٔ کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در وی می‌نگریستند و باقتضای التفات
سابقه تعظیم و تبجیل بجای می‌آوردند و آن را اعلام معاویه ازوی متوهم شده باین اثال نصرانی گفت
که اگر عبدالرحمن بن خالد ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیوة خراج نطلبم و ترا نیز بر خراج حمص والی
گردانم و چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد عبدالرحمن داد تا در گذشت و آن مظلوم که در حرب صفین

انوخت بود در گردن او بماند معاویه بجنب [illegible] کرده بود وفا نمود که چند گاه عروه بن زبیر در دمشق با
خالد عبدالرحمن بن خالد بحث از قتل ابن اثال تقریر کرد و خالد بجهت این اثال را بقتل آورد و
از آنجهت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد
آمده عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما نخواهم
که بدانم که تو با این عجوزه قاتل پدر خویش زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین
معاویه پسر خویش یزید را با لشکری سنگین بدیار روم فرستاد بعضی گفته اند که عبدالله بن عباس
و عبدالله زبیر و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن عمر و عاص در آن سپاه بودند و بعضی از آن نواحی
رسیدند فتح بلاد فاحش دست داد و از رومیان خلقی بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست
اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بود در آنجا وفات یافت و او را قریب سور اسطنبول دفن کردند بعد از آن مرقد او موضع دعای حاجات
لغازی شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت
مقدس نبوی بود صلی الله علیه و آله و سلم و در حرب جمل و صفین ملازم امیر المؤمنین علیه السلام
بود و درین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلد را بسعید بن
عاص داد و درین سال امیر المؤمنین حسن صلوات الله علیه وفات یافت قیل فی بعض التواریخ
سمته زوجته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلی الله
علیه و آله و سلم فمنع من ذلک سعید بن العاص فاراد الحسین الاشتباع فقیل له ان اخاک
قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین فدفن هناک این قضیه تفصیل هم درین اوراق ثبت
گزارش خواهد یافت و در سنه خمسین مغیره بن شعبه وفات یافت و او مردی بود طویل القامت
یک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیر از شست قضا بر دیده او رسیده بود و در ایام
حکومت خویش عمل [illegible] اگر نه سب امیر المؤمنین علی علیه السلام کردی و چون مغیره فوت شد
معاویه حکومت کوفه بزیاد بن ابیه داد و او اول کسی که حاکم آن دو ولایت گشت [illegible] زیاد و چون بکوفه
حکومت کوفه بزیاد رسید سمره بن جندب را بر بصره خلیفه گردانیده بآن دیار رفت و چون
بکوفه در آمد بخشت بمسجد رفت بر منبر برآمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه از یکجانب سنگی بر سینه
وی خورد و سنگی دیگر بجانب او انداختند و بعضی آن سنگها بر منبر رسیده و برخی بسینه او
ابن زیاد ندانست که اندازندهء آن سنگها چه کس اند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی
از ملازمان وی درهای مسجد گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاد و بران نشست و فرمان داد
تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می بردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ
نینداخته و ندیده اند که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص می شد و آنکه امتناع مینمود گرفتار

میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس [illegible] یاد کردند و هم در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و آن اول کسی
که از زیاد صادر و باعث این بود بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست تام بود وی اقدام نمودند
و درین سال معاویه گفت که این منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در میان کشند که آن
عثمان [illegible] فرمود که از آنجا [illegible] بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب
منکسف شده روز روشن چنان تاریک شد که ستاره ها [illegible] در نظر آمدند و مردم متوهم شده
دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که نقل منبر مصلحت نیست و
ازین حرکت باز دار و معاویه متوهم شده شش پایه دیگر اضافه منبر کرده [illegible] مشغول شد
ذکر حکومت زیاد بن ابیه در کوفه و گرفتن او حجر بن عدی را و فرستادن ایشان نزد معاویه
و سیاست نمودن او حجر و اصحاب را در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیره
بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود در بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی علیه السلام
و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش طلبیدی و حجر عدی و اصحاب
او در مقام منع بیرون آمده با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای ذم و لعنت کرده و من گواهی
میدهم که [illegible] حضرت [illegible] و سرزنش اولی [illegible]
منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا ادای خطبه قیام نماید و حجر
بن عدی با طایفه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بر غیتی هرچه تمامتر از
بالای منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ هزار درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت این حرکت
سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد
که احتمالی که با حجر کردم او را گستاخ [illegible] دلیر شده بعد ازین با حکام کوفه همین معامله پیش
خواهد گرفت و اکنون که اجل نزدیک شده نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آرم تا سبب
[illegible] معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت
معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد چنانچه سبق ذکر رفت و او نیز سب امیر المؤمنین
علی علیه السلام میکرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه می بود و شش ماه در بصره
و چون شش ماه از اقامت او در کوفه گذشت عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را نیابت
خویش در کوفه گذاشت عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر
بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت
رفت و در قصر را بسته و زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود که
منبر را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف
کوفه که نزد وی رفت محمد بن اشعث بن قیس الکندی بود و چون محمد روی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک

همین سیاست این عقیم خود حجر بن عدی را حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اخلاط و مجالست بود و خویشاوندی که میان من و او عداوت بهم رسانیده است حجر بن عبد الله گفت من حجر را حاضر سازم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد در باره وی حکم فرماید و زیاد ملتمس حجر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داد و فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد با صد کس از معتمدان خویش بجانب دمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه پیش همگی را بجانب ایشان فرستاد و گفت بگفت آنجماعت را توبه و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام دعوت کنند اگر قبول کنند دست از ایشان بازدارند و الا همه را سیاست فرماید و چون آنشخص نزد شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید یکی از آن میان گفت که بعضی از مردم ما سیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کورست و دیده گریست و مرا از مشاهده این حال آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن شخص بیشتر آمد همه را برجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت نمود یک نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و یک نصف دیگر در موالات آنجناب اصرار نمودند و آن دو بر اهل محبت را جواب فرموده معاویه بقتل رسانیدند و دیگر از آنچه گذشته است در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عیینه بن قیس را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمود تا آنجماعت را بقتل رسانیدند و چون خبر حجر و اصحاب او بکشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار پیش امیر المؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستسعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی علیه السلام بسر میبرند و من از این فتنه اندیشناکم بآنچه اشارت عالی نفاذ کرده بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهیچ نوع تعرض بحسین بن علی علیه السلام مرسان که او با ما بیعت کرده است و طالب آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی دیگر نیز بامیر المؤمنین حسین علیه السلام ارسال نمود که از تو خبری چند صادر شده و بمن رسانیده اند که دیگر بکمال خطر تو دغدغه است هر که دست بیعت بکسی داد شنیده ام چنانست که آن وفا کند متوقع و مامول آنکه ما دام که از نجانب تو مکروهی نرسد از تو امری موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول سفها که طالب فتنه اند عمل ننمائید و امیر المؤمنین حسین علیه السلام جواب فرستاد که من بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که تو خاطر فارغ داری و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلث و خمسین زیاد ابیه بعلت طاعون در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بضبط و ربط امور

اهل کوفه بسیار کشته

عراق مشغولست و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی در تحت ضبط سازد و معاویه منشور ولایت آن دیار را بسوی او فرستاد و اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده تضرع کردند که خبری چنین بما رسانیده اند اگر زیاد بن ابیه بصوب آن نواحی آید فساد از وی صادر گردد و ابن عمر و جمعی دیگر از اهل حجاز بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشته گفتند اللهم اکفنا شر ابن زیاد و دیری نکشید که دعا اجابت رسید هم در آن اوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد شریح قاضی را گفت که حکمی در دست داده و مرا گویند که معالجه این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت ای زیاد از آن میترسم که باقتضای اجل دست بریده فایده ندهد و دست بریده بحضرت حق تعالی رفتن خوب نباشد و اگر شفا یابی با بد مقطوع زندگانی فتح باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن که من آنچه بهتر بود با وی گفتم نقلست که بعد از بیرون آمدن شریح زیاد جازم شد که دست خود را ببرد و چون جلاد حاضر شد و آلات آن از دست ببرید اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست گذشت و بآن علت وفات یافت و دنیا با وی ماند و نه آخرت و بعد از فوت زیاد عبید الله بامارت نشست گویند که سمره بن جندب بعد از قتل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرده گفت لعن الله معاویه لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و در ولایت در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بجانب ماوراء النهر رفت و ولایت بسیار فتح کرد و زر کان از وی منهزم گشتند و صورت و جهات او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره رودس که قریب قسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرد و بمروان بن الحکم داد و سبب آن بود که مکتوبی بسعید نوشته بود که خانه مروان را ویران کن و مال او را استان و بگذار که در فدک دخل کند چون فدک معاویه بانتزاع بمروان داده بود و چون نامه معاویه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معاویه ننمود و بار دیگر معاویه در این باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنابرین معاویه از سعید در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات خرب بخانه سعید رفت و سعید متحیر شده پرسید که سبب چیست گفت خانه تو با مر معاویه ویران میکنم در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میبودی تاخیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت بمن پیغام فرستاده و مکتوبات نوشته است که منزل تراویران کنم و بمصادره تو مشغول شوم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهای معاویه در خانه منست آنگاه مکتوب را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کرده مکتوبی بوی فرستادند مضمون آنکه

ابن ثلثم

تو در میان اقربای خویش خلاف و عداوت پیدا مکنی و حق بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که
ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد مراجعت نموده پیش معاویه رفت
و معاویه عبد الله بن عمرو بن غیلان که زیاد اورا از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت
تغیر مصلحت نرسانیده معزول کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم گردانیده با عبید الله بن زیاد داد
و عبید الله اسلم بن زرعة الکلابی از قبل خویش بحکومت خراسان فرستاد ذکر تحریض نمودن مغیرة
بن شعبه معاویه را به بیعت یزید و ولی عهد ساختن معاویه یزید پسر او را و بیعت او با خلق در سنه ست و
همین معاویه اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد
امر سلطنت و حکومت گردد و اصل این قضیه و باعث برین عقد آنکه مغیرة بن شعبه در ان ایام که
از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول نبی
صلی الله علیه و آله و سلم انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو با صائب رای و حسن تدبیر و اجرای
حکم شرعی و حکمی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردان تا حق
ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه با تمام رسد مغیره جواب داد که من متعهد
میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را با من یعنی
همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر برین معنی اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند
کرد و در روایتی دیگر آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین بمدت هفت سال در ان وقت که مغیرة بن
شعبه والی کوفه گردانید و معاویه میخواست که او را معزول کند در آن معاودت رجوع بسعید بن عاص نماید
مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که مرا پیری بکار رسید از امارت استعفا
مینمایم بعد از ان پیش یزید رفت گفت اکثر اکابر صحابه وفات یافته و آنچه باقی مانده پیر و
بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و میرسند و تو از همه خلق عاقلتر و فاضلتری
و بسیاست و امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمیگرداند و مردم را بیعت نمود مصلحت
نمیشکند تا مهمات تو در ایام قرار گیرد و بعد از وی کسی را با تو درین باب سخن نباشد یزید گفت این
کار میسر شود مغیره گفت ای والله چه اندیشه بر دو دره یزید پیش پدر رفت آنچه از مغیره شنیده با او در
میان نهاد و معاویه مغیره را در خلوتی طلبیده با او گفت که یزید چه میگوید مغیره گفت که چنان صلاح
میبینم که در زمان حیات خویش کسی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد
و چشم کار بشوری انداخت تا آنهمه مخالفت ظاهر شد و فتنه از اخوند مجال ندهد تا بجای خود کسی
بنشین کند معاویه گفت این امر کلیت ندانم تا چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه
و بصره مشکلست که اگر سپاه درین دو شهر را و چون من در کوفه و زیاد در بصره بهم چنان که انجام
باید که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از ان تست پس مغیره روی براه آورد و بکوفه مراجعت نموده این معنی را در میان

قوی الهی

معاویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه را که بنی امیه میل داشتند رعایتها نموده صحبت
ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاده و گفت پس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درم
داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند
بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید را حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید
لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که از کوفه آمده اند
بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت دین و همت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت
نداشته است و بر اخذ بیعت یزید بجهت کشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و از رای او درین
باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب نمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین
درین کار مشورت طلبیده زانسان باید رفت و با او گفت که این مهم عظیم است و شاید که خلق
بنا بر حرکت یزید بسلطنت یزید راضی نشوند عبید الله گفت که اگر بعنوانی دیگر بگوئیم که مستلزم منع را
معاویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت که آن است عبید گفت مکتوبی بمعاویه باید
نوشت که درین باب تعجیل منمای و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بجهت تو
تو با زیاد مشورت کرده است و او جواب داده است که من بواسطه بعضی از افعال یزید
اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر افعال ناپسندیده
بگذری تا حکم ریاست و حکومت بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید
چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید بعضی نامشروعات
را ترک داد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه و ششم از هجرت در آمد معاویه مکتوبی
بمروان فرستاد که در ان اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب
آن بلده قرار دهد و بجهت عبد الله بن عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید
و آن مال را پیش عبد الله بن عمر برد بتخت عبد الله آن مال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید
آن مال را رد کرده گفت من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزان نیست و مروان بمعاویه
پیغام داد که مردم مدینه متفق عبد الله بن عمر اند و میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نکنیم و
دیگر آنکه عایشه صدیقه میگوید که این بدعتی است که معاویه احداث کرده نه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند
خلافت را باولاد رشید خود ندادند و این رسم از اکاسره و قیاصره است و جباران ظالمان
و تولی معاویه بمروان حکم پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از ان اندیشناکم که بعد از من
در میان امت خلاف شود و اکنون اراده آنست که تمام سلطنت را در قبضه اختیار کسی نهم که بعد
من بر تق و فتق مهام عام قیام نماید میباید که درین باب با ارباب و اهالی مدینه سخن گوئی و از حقیقت
حال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه بایمان ملهم و موفق

شده است و مطالب اهم که شخصی را ولی عهد کردانند تا بعد از وی از عهده انتظام امور مملکت نقصی نماید و مروان
صورت قضیه را معروض گردانید معاویه باری خبر بمروان فرستاده که من یزید را ولی عهد میسازم و
مروان اظهار آن معنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه بن ابی سفیان از
جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم اکاسره و قیاصره تازه کردد و همچنین امیر المؤمنین حسین
و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم برین سخن انکار کرده مروان از کمای حالات مرا از اعلام معاویه
داد و دران حین که این خبر بدمشق رسید اکابر آفاق و اعیان ولایت شام و دیار اسلام در شام اجتماع
داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ شوم تو در باب
بیعت یزید سخن گوی و دیگر از آنکه گوی که هر که از متابعت امتناع نماید قتل وی واجبست و خلق را بر متابعت
او تحریص نمای و ضحاک قبول کرده و چون روز دیگر اعیان و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر شدند
معاویه زبان بتحمید و تمجید ملک مجید بگشاد و گفت تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان حکام و ولات
امر … پس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد و بعد ازان ضحاک
بن قیس دران محفل بر پای خواسته گفت ای امیر المؤمنین ناچار ازان ولی عهد گزیر نیست و یزید
از روی حلم و علم و شجاعت و کرم و سخاوت بهترین ابنای زمان است و منظنه ما … آنکه بعد از
تو بر تو اتفاقات … اموال و دماء اهل … محفوظ و مصون خواهد بود … و متوقع چنانست که
یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار بگذرانیم آنگاه یزید بن عمرو بر خواست
و یزید و معاویه را بستود و بعد ازان یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست داشت و اشارت بمعاویه کرد که
امیر المؤمنین اینست و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد و هر کس ابا نماید سزاوار این و
اشارت بشمشیر کرد و معاویه باز بابن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و درین اثنا معاویه
با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم
و اگر دروغ میگویم از خدا میترسم … و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق
درین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را منظور مدار
که تو خود متوجه آخرتی و بر ما بیش ازان نیست که گوییم سمعنا و اطعنا و دران محفل چون سخن بانجام رسید
مردم پراکنده شده سخنان احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد ازان مجلس اجابت
و ابا … ابو … که با یزید در صدد بیعت آمده و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره
فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی کتب بدین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه
رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بجمال و نوال خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند خود
من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافت
مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب او نوشتند که درین کار تانی و تامل نماید تا اهل …

درین باب مشورتی نموده آید و معاویه دران امر متوقف شده یزید دران سال بحج رفت و بجهة تحصیل نام نیک
اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و در … آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه و السنه
افتاد و چون این معنی اشتهار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میسازد مردم دران باب سخنها گفتند
و بعضی … میکردند و بعضی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات مردم را بقدر درجه
حاجت ایشان رعایت مینمود و استمالت میکرد تا اکثر معارف بولیعهدی یزید رضا دادند و درین اثنا عبد الله
بن زبیر را طلب داشته ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است
که کلمه حق را با تو بگوید و درین کار پیش از امضای عزیمت تدبری وافی بجای آر باید که اگر یزید را
ولی عهد گردانی پشیمان شوی و من درین سخن غرضی ندارم و افشای حکایات نخواهم کرد و آنچه
بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عجب دلبری میکنی
و این کلمات میگوئی و بعد ازان احنف بن قیس را طلبید با وی مشورت کرد و احنف جوابی
گفت … که ازان یافت با او گفت و معاویه … درین اندیشه میبود تا در سنه
خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلب
داشت و طایفه از کوفه بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد
جزیره و سایر بلدان خلقی در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلس ترتیب داده در مهم بیعت
یزید با ایشان مشورت کرد و شخصی از مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیر المؤمنین یزید
را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ … باید اما نیک بیندیش که چو کس را بر امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم والی میکردانی که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت و این را از احوال رعیت
خواهد پرسید معاویه که این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای … مرد
تو مردی نیک خواه و باندازه عقل و فرد خود سخن گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و درین ولا جمعی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مانده اند بجای خویش سزاوار این کار نیستند
اگرچه اولاد صحابه موجود اند پسر خود را دوستر از پسر ایشان میدارم حضار مجلس چون سخن
معاویه را برین سیاق استماع نمودند دم درکشیده بازگشتند و روز دیگر صباح معاویه با ضحاک
بن قیس که … شام بود گفت که امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که
فرصت نگاه داری و مرا … بیعت یزید ترغیب و تحریص نمایی ملخص حکایات آنکه چون مجلس منعقد
گشت معاویه زبان بحمد و سپاس باری تعالی گشاده بر مصطفی درود فرستاد و در تعظیم ملت اولو الامر
مبالغه لایقه و لاکلی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
خوضی بلیغ بجای آورد و بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و علم و سماحت بستود و درین محل ضحاک
بن قیس گفت ای امیر سبب گوی مقصود رسیدی و ازانجا درگذر حال جهان و جهانیان گذرانست

وسیر انجام بنی آدم زوال و فناست و لامحاله خلق را بعد از تو والی باید که در تنظیم مهام ایشان قیام نماید
وبحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند پردازد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت
ووفور علم وکمال حلم زاید تر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد اورا ولی عهد خویش ساز
تا عالمیان را بعد از تو ملاذ و ملجایی باشد و در حوادث امور و نوایب قضایا پناه بوی برند و مصلحان
واسوده باشند و چون ضحاک امثال این بدیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید
بن العاص گفت یزید تو اکریست که بوی امید توان داشت اشتهار نیست که از وی الیق بود
بود مروت مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را از زمره
خلفت و در نشیب ... خلافت نظیر ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هرچه گفتی راست و هیچ باقی
نگذاشتی ابعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر نخواسی که اگر تو از دنیا بردی و یزید را ولی عهد
خویش کرده باشی در تضییع امت محمد رسول الله کوشیده باشی الکاه معاویه بجانب احنف بن قیس
التفات نموده گفت تو چرا درین باب سخن نمیگویی احنف گفت تو با فعال یزید دانا
داناتری اگر دانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای خدای تعالی و مستلزم فراغت امت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و اورا ولی عهد گردان و اگر گمان تو در باره
او بخلاف افتد زمام اختیار کاینات را با وی مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت
یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر کناد آنگاه حاضران با یزید بیعت
کردند و هرکس بمنزل خویش باز گشتند معاویه نامه بمروان الحکم فرستاد که او در آن زمان
والی مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و ارکان دولت و اکابر عراق و اعیان بلاد که به
دمشق آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با من موافقت نمودند
تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی والسلم و چون این نامه بمروان رسید صنادید و صحابه و
تابعین را جمع کرد و بر منبر برآمده گفت بدانید که امیر المومنین از ضعف شیخوخیت دریافته که پیری از وی
اثری تمام کرده **بیت** از وی این روزگار سرل و مجاز ⁂ عاریتها می ستاند باز ⁂ و از جهت کار
اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای حق تعالی و تقدس است و فراغت خاطر مسلمانان باشد و دا
آن دارد که رضای شما بران مقرون کرده اکنون شما چه میگویید از جواب مسجد آواز برآمد که همی که مقصود
رضا و خشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوییم مگر سمعا و طاعة مروان گفت کسی را
ولی عهد گردانیده که نیکو سیرت و با عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد
و آن یزید است یزید مردم چون نام یزید شنودند هیچ جواب نگفتند آنگاه عبد الرحمن بن
ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا هم دروغ میگوید زیرا که یزید
باین خصایل گزیده و افعال پسندیده متصف نیست و ما خلافت او را نمی توانیم ... شد مروان از غضب آن گفت گفتی

بامر تو بوده

ونیکو کارم

که این سخن میگویی چنان بزرگوار مردیست که در شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاد که والذی قال
لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیاده شده گفت کار تو بمرتبه رسیده قرآن را در حق
من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود آنگاه
برخواست و پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا آنی از منبر فرود آی که تو اهل این سخن نیستی جمعی از
بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند و عایشه بدین صورت اطلاع یافته
با جمعی از خواتین بمسجد آمد و مروان چون صدیقه را دید بترسید و پیش او دوید و گفت ای ام
مومنان ترا بخدای سوگند میدهم که الحق حق باشد بگوی صدیقه گفت من جز حق نخواهم گفت
و من باوای شهادت قیام مینمایم که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است
و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخنان میگویی که نقل میکنند مروان خاموش شد
عایشه بحجره خویش رفت و آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان بمعاویه نوشته او را از
کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص و ندمای خویش گفت که مروان از عبد الرحمن شکایت
نوشته است و عبد الرحمن خرف شده است و ننگ مست که کسی او را بران داشته است
که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر بزرگ زاده است
لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان ننوشت و عزیمت جانب حجاز
تصمیم داده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه رسید مردم باستقبال او مبادرت
نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود حسین بن علی بود علیه السلام معاویه امیر المومنین حسین را گفت
که لا مرحبا ولا اهلا تو بدنه را میمانی که خون او بجوشش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد
ریخت و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته و خرافت بتو راه
یافته با عبد الله بن عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم حقائقهای عنیف کرد و از جمله
سخنانی که با ایشان گفت یکی آن بود که من شما را بجد و عداوت و سفاهت نیکو شناسم امیر المومنین
حسین علیه السلم گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل آن نیستیم و نیز از آن تبرا و شما کاری میخواهید
که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او بود ظاهر گشت القصه چون در مدینه فرود آمد
مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر
رضی الله عنهم خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نیافتند و ایشان نیز رنجیده خاطر بازگشتند
و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجایی که شتافتند و هم در آن اوان روزی معاویه بر منبر
بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی صلعم گفت بدانید که امروز کسی شایسته تر از
پسر من بخلافت و سروریت که باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی
این معنی را انکار کرده اند و بعیوبی که نه از او است منسوب میسازند تا بلای از من بایشان نرسد ترک گفت و گو کنند

و مصلحت روزگار خود نگاه دارند والا به پسندند آنچه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبد الرحمن
و عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر را توفیق رفیق گردد باید بیعت کنند فبها والا با ایشان حکم
آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه نمود و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت
و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک شد و بنزد معاویه رفت و با او گفت که این معنی پسندیده
نبود که برادر مرا محمد در حرب کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده و برادر دیگر را اندیشه میکنی و سخنان درشت در
باره او میگویی و فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بنیه عمر و زبیر را تهدید میکنی و بجهت قتل تخویف
میکنی و تو بمنزله آنی که از طلقای طلقا احوال بیت که مقتضای امر خلافت گردد و چه را تو ازین کار آگاهی
بود و در مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دقیقه نامرعی نگذاشت و من بنده ام که ترا از من
ایمن گردانیده و اگر ترا بکیم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای
مادر مومنان آهسته باش و بدانکه من برادر تو نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او در آن زمان که از قبل
علی بن ابی طالب علیه السلم والی مصر بود من عمرو بن عاص را با لشکر فرستادم و او با عمرو و معاویة
بن حدیج جنگ کرده گرفتار گشت ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر کرده بودم و به آن عمل
بنودم و الحجه گفتی من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدا ام صلی الله علیه و آله و سلم و این
دار الامان است صدیقه گفت که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا و حسین علی و عبد
الله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده و تهدید داده و تو امثال ترا آن حد نباشد
که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوید معاویه گفت معاذالله که بخلاف رضای تو امری از
من صادر گردد و اینجماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن اند و اگر کسی یکی از ایشان را تعرض
رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر خویش یزید را ولی عهد گردانیده ام و اکثر سپاه
و معارف شام و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده و این چهار کس
مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز میداری که امری که تاکید یافته و قرار گرفت بشکنم و ترک آن
گویم عایشه گفت که نقض بیعت یزید نمی توانم و شکستن عهد نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس
برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت آنجماعت در تراضی خاطر تو میکوشند
و در مبایعت شرط موافقت بجای خواهند آورد زینهار که در آزار ایشان حکمی نکنی که
متضمن نکوهی باشد و مرا از آن زمان […] خواست ای معاویه خدا را حاضر و ناظر خود دان
و از لجاج […] و موافقت […] اندیش و کاری کن که ازان پشیمان شوی معاویه گفت آنچه
فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن صلاح و نجاح است عمل خواهم نمود صدیقه راضی
و شاکر گشته بحجره خویش مراجعت نمود و معاویه رفقای اربعه را طلبیده گفتند ایشان […]
که رفته اند معاویه لحظه متفکر شد و بعد از آن عبد الله عباس را رضی الله عنهما طلب داشت و چون حاضر شد

معاویه او را تعظیم و تبجیل نموده گفت من همه اوقات از بنی هاشم حساب برداشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از
پستان شیر خورده و در یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و
مودت سپرده و غبار نفاری که در حواشی خاطرها راه یافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که امر حکومت
تعلق به قبیله تیم و عدی میداشت آن رضا داشتید و هیچ نوع مخالفت ظاهر نمی شد
و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه یافت و بدان فعل انکار نکردید و چون بعد از محاربت و منازعت
بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله
مبذول داشتم و ابواب فتح و عطایا بر شما مفتوح گردانیدم و شما را با موال وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم
و هر چند ملاحظه میکنم از شما موافقت و دوستی نمی بینم بلکه از شما هر روز نوعی مخالفت و عداوت ظاهر
میشود بتخصیص از امیر المومنین حسین ابن علی علیه السلم حکایتی چند روایت میکنند که اگر آن آثار […] گوینده
بهتر باشد از مکارهائی که امیر المومنین علی علیه السلم با من کرد و غالب شام چند شنیده و این نوع داشته
کلمات و حکایات ترک کنند و انصاف نعوذ […] که باری سبحانه و تعالی در شان من […]
شاهد و فرماید و اگر شما را مظنه آنست که مانند حسن و علی کسی دارید آن ظن را فاسد و باطل دانید
و چون سخن معاویه باینجا رسید عبد الله بن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق
و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون که بمقصود خویش فایز گشتی و
عروس ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطرها کوش و دوستان اندوز بیت
اگر خاک پای همه دوستکار / که مردیه از سنگ با دوستدار / اما احیای عاطفتی که در باره ما مینه دل
داشته ازو توقع و عرض منت نه زیرا که طبیعت تو بر وجود کرم مجبول است و هر چند مال وافر بخشی باید
منت ننهی و آنچه گفتی شما را مانند امیر المومنین علی و امام حسین کسی نیست مطبوع طبع من
نمی افتد زیرا که امام حسین عم زاده است و او پسر در خویش است و صلاح حال تو در آنست
که با او ادبی نرسانی و او را نرنجانی که عالمیان ترا در آن باب ملامت خواهند کرد که امروز در
ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد صلی الله علیه و آله و سلم معاویه گفت ای
عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی […] ترا قبول کردم بعد ازین با حسین
چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون این قضیه چند روز دیگر بگذشت معاویه عزیمت جانب مکه
نمود و عبد الله عباس را همراه خود برد و چون منازل و مراحل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه
باستقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر او را استقبال
نمودند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی نوازش فرمود تا چهار
جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام بسط آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد از […]
آنجماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیر المومنین حسین علیه السلم جایزه معاویه قبول فرمود و باز گردانید

و معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او هیچ نگفت تا آنکه روزی امیر المومنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم
بسیار نمود آنگاه گفت دو سه کلمه موافق بیشتر دارم باید که بسمع رضا اصغا نمایی و جواب نیکو گویی
امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که آن کدام است معاویه گفت که من پیش ازین مکتوبات باطراف
و ولایات فرستاده و معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت در حکومت او رضا دادند
در قضیه مردم مدینه تأخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیره یزیداند و با او در مجلس مضایقه
نخواهند کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که از ایشان المتقی
مقصود و متوقع بود با او امتناع نمودند اگر من دیگری را شایسته مهم خلافت میدانستم او را
بولی عهدی اختیار میکردم امیر المومنین حسین گفت ای معاویه آهسته باش که مردم میشنوند که گزاف
این کار را بنفس خویش دهم پدر و مادر ما بر تو فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت ازین سخن مگر
خود را میخواهی ای امیر المومنین حسین جواب داد که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معاویه گفت که در
آنچه مادر و پدر تو بهتر اند از مادر و پدر یزید شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید در اقامت لوازم خلافت
و امامت و قواعد سلطنت بهتر از تو و با امر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المومنین
حسین علیه السلام فرمود که حرف حالتیست که یزید خمار و شراب خوار است جد من بهتر از من باشند معاویه
گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکوی در شان تو نگوید امام حسین
فرمود که من آنچه از وی میدانم میگویم باید که او نیز آنچه از من داند بگوید معاویه گفت یا ابا عبدالله برخیز و
بازگرد و بیعادت بر جان خود بترس و از اهل شام برحذر باش و باید که آنچه من شنیدم
در شان یزید ایشان نشنوند که ایشان با تو در مقام عداوت اند و چون امیر المومنین
حسین علیه السلام از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در
تکلم آید عبدالرحمن گفت تا کار ترا حواله بخدای عزوجل کرده ام و با تو وای تو بیعت یزید نخواهم کرد و مهم خلافت
را بشوری باز باید گذاشت معاویه گفت من سخافت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام
نه و باشد که به مقتی عبدالرحمن گفت خداوند عالم داناترست تا در دنیا و آخرت بدان بکرد و عقوبت کند
معاویه دست بدعا برداشت و گفت خداوندا این مرد را از من کفایت کن آنگاه گفت برو ای
فلان و بر جان خود بخشای و از اوباش شام حذر نمای عبدالرحمن گفت تا بغیر از خدای عزوجل از
هیچکس نترسم دست از ما باز دار و ما را در خانه خویش بگذار و بیعت یزید حقنا نهاد و دعوت
مکن این سخن بگفت و بخشم از پیش معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبدالله عمر را طلب کرد و گفت
من دانسته ام که تو فرقت مخالفت را دشمن میداری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی
و میخواهی که شبی بروز و روزی بشب آری و در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی و طبیعت اکثر چنین شیوه
مرعی داری دگر خلاف نکردی و در اوقات الحسن سعی نمایی که مردم با یزید بیعت کرده اند و بهم او

انتظام و اتساق پیدا کرده عبدالله گفت که خلفای متقدم پسران داشته اند فاضلتر و بهتر کارتر از تو
و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر سر خود نکشیدند و مع ذلک من میخواهم که در هدم قواعد قصر سعادت
مسلمانان کوشم اگر کار نیز را با بر حکومت پسر تو اتفاق نمایند من هم یکی از ایشانم معاویه
گفت سنجیده گفتی بسلامت و سعادت مراجعت نمای و از پیش میان برحذر باش و بعد از رفتن عبدالله
عمر معاویه ابن زبیر را طلب داشت چون چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهی است
که بهر راهی که سوراخ او مسدود گشته از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس
و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار مستقیم و منتظم گشته
عبدالله زبیر گفت در ضمیرم مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو نیز مؤسس مبانی فتنه
نباشی و این کار را بشوری حواله کنی و اگر از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و به پسر خود
ده که خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کردن امر عظیم است و در روز قیامت از تو سوال خواهند
کرد که از عهده این کار چون بیرون آمدی و بعد از خود که گذاشتی در خاتمت و خاتمه آنچه در ضمیر داری
نیک میتوان جست معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و برحذر باش که شامیان این کلمات
از تو نشنوند و آتش نزاع استماع این حدیث نیست و عبدالله متامل و خائف بمنزل خویش باز
گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش در قضیه عال قریش گماشت
اما بنی هاشم را چیزی نداد و عبدالله عباس چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که در قریش را
رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم
تو بعید و دور می نماید گفت که از حسین ابن علی علیه السلام رنجیده ام که با آنکه من بیعت نمیکند و این معنی
مرا مانع است از عطاهای ایشان عبدالله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید
بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطای تو گرانبار گشته معاویه جواب داد که کار
حسین بنوعی دیگر است آنان که بیعت نکرده اند و از احسان من بهره ور گشته اند آن منزلت
ندارند که حسین علیه السلام دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را
از منافع و مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را
از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت گرایم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را
خشنود گردانم و در انعام و احسان ایشان خود را معاف نه نهادم و بر حسب وعده خویش
بنی هاشم را صلات گرامند داد و تر در امیر المومنین حسین علیه السلام پیش از دیگران فرستاده
جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرمود و معاویه قریش مراجعت
کرد تا منبری بردند و بر خانه کعبه نصب کردند و امیر المومنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن
ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت من نسبت بخویشان

می شناسید و درین وقت آنچه امکان است درباره شما خدمات شایسته بجای آورده‌ام و مصلحت شما را
منظور ساخته‌ام و امیدوارم که من بعد این معنی بیشتر ازدیاد پذیرد و غرض از تمهید این مقدمات آنکه
یزید برادر و پسر عم شماست و خاطرخواه من آنکه بجهت خاطر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور
مملکت در قبضه اقتدار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه گفت آن
کدام است گفت اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم همین ساخت و چون بجوار رحمت حق انتقال کرد مسلمانان بعد از استخاره
داشتند کسی که اهلیت داشت خلیفه ساختند یعنی ابی بکر معاویه جواب داد که این کار
نتوانم کردن چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمی‌بینم و میترسم که بعد از من در میان امت
مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اینصورت مطبوع تو نیست بجا آنکه ابی بکر شخصی را از صنادید
قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی اختیار کن بشرط آنکه از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد
و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری بازگذار
و با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت گردد
بهیچ یک از ایشان نداد معاویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نه
این سخن همین است معاویه روی بدیگران کرده گفت شما هیچکس دیگر چه میگوید جواب دادند
که ما همان میگوییم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من میخواهم که پیش از رحیل بمنبر روم و مردم را
نصیحت کنم و این دو خطبه بند را ابلاغ داشته‌ام و من بشما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر
عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفت رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد
معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و حسین ابن علی علیه السلام و ابن عمر و ابن ابی بکر
و عبدالله ابن زبیر بموجب فرموده حاضر گشتند و معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن
به حد مقصود کشیده گفت که من از مردم سخنان می‌شنوم که از اعتبار ی منبت
وی روز چنان استماع نمودم که جماعتی با همدیگر گفتند که حسین ابن علی علیه السلام و عبدالرحمن بن ابی بکر
و عبدالله عمر و عبدالله زبیر بخلافت یزید راضی نشده و بوی بیعت نکرده‌اند و از سخنان ایشان
متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش‌اند کار ... از حضور خویش طلبیدم
و از ایشان استفسار نمودم و بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این سخن در
حضور ایشان بجهت آن میگویم که هر کس را درین امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و درین اثنا
اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت نکنند
این چهار را بکشیم چه ما راضی نیستیم که این بیعت در خفیه باشد با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید با این
چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری ده تا هر چهار را گردن بزنیم معاویه بایشان گفت ساکن باشید

و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب خون ریختن مباشید اهل شام شمشیرها در نیام کردند
امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و هر دو عبدالله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر کلامی گوییم که بیعت نکرده‌ایم
ما را امان نخواهند داد لاجرم در آن محفل زبان درکشیده خاموش گشتند و هیچ نگفتند و دیگران
با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمد و مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس
بحکومت یزید رضا داده‌اند و با وی بیعت کرده و بنابرین اهل مکه ایشان را ملامتها و عتب
داشتند و گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن
در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین چیزها خبر نداریم و معاویه بنابر مصلحت
خویش کلماتی غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت

ذکر عزل عبیدالله زیاد را از امارت خراسان و رجوع نمودن بسعید و لشکر کشیدن او بماوراءالنهر و آنچه واقع شده میان ایشان

در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله
زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد گویند که درین سال سعید از
معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را باو دهد معاویه گفت آن دیار تعلق دارد سعید گفت
پدر من احسان و اصطناع درباره تو از زائد داشت تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت
او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران گزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر
من بهتر از پدر و مادر یزیداند معاویه بتصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت و خراسان را باو داد
و اسحق ابن طلحة بن عبدالله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری
وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراءالنهر رفت و اهل سغد
در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روز بی محاربه از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر چون
دوستان شان بجا آخر در جوش آمده و دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از
ترکان بقتل رسیدند و افر الامر لشکر سعید نصرت یافته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید محاصره
ایشان قیام نموده تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابنا و اشراف خود را بنوا پیش
او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بترمد رفت و اهل ترمد با او صلح کردند و سعید چند
روز اقامت نموده خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته‌اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضرورة
سعید بار دیگر بسمرقند رفت و لیکن آن اکابر آن مملکت که پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان
با او جنگها کردند و در آن حروب قثم بن عباس بفوز شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است
و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه
ابن ابی سفیان را بجای او نصب فرمود و این ولید مردی کم از نیکوکردار بود و درین سال عبدالله بن
عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از

بابن زیادم

حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن ام الحکم را بعبد الله بن عثمان الثقفی بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن
ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرد و کوفیان از وی
شکایت پیش معاویه بردند معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بدو داد و چون عبد الرحمن
بنواحی مصر رسید معاویة بن خدیج باستقبال او رفت گفت بخدمت معاویه مراجعت نمای که
چنانکه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی کنند و عبد الرحمن معاودت نموده
پیش خال خود معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویة بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه ابی سفیان
ملاقات کرد معاویه او را تعظیم نمود ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر پرسید که
این شخص کیست معاویه گفت بخ بخ این معاویة بن خدیج است ام الحکم تا برا که نقاری از وی در
خاطر داشت بجهة آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
معاویة بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بشوهر نرسیدی و پسری آوردی به پسری و تو میخواهی که پسر
بادی فسق سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که سر بر تابد و در چنین
این سخنی نکرد و مطیع معاویه باشد و ام الحکم چون خواست که جواب معاویة بن خدیج گوید معاویه
ابی سفیان منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدتی سر بر داشت و معاویه لشکری بجانب آن
قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع وخمسین معاویه نعمان بن بشیر الانصاری
را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن
حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین حسین علیه السلام شهادت یافت و درین سال
معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت بصره عزل کرده باز بوی داد باعث برین آنکه جمعی از
معارف بصره بموافقت ابن زیاد نزد معاویه رفته شد و احنف بن قیس با ایشان بود و هر یک
عبید الله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش شد معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمی گوی
احنف گفت که سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد که خیره
و عبید الله را عزل کردید و با احنف گفت هر کرا صلاح باشد بر شما امیر گردانم چنانکه احنف و
بصریان تامل کردند مجلس را از پی امت مناسب این مهم نیابند که عبید الله زیاد را و چند روز احنف
از وثاق خود بیرون نیامد و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که کرا اختیار شما کرده
اند تا منشور امارت او نوشته آید هر یک از اشراف بصره سخنی میگفتند و احنف خاموش شد
تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر کرا اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت هر کرا از
اهل بیت خود بر ما والی گردانی مجلس را از عبید الله بهتر نیابی و اگر بدیگری رجوع کنی آن او بهتر
میدانی آنگاه معاویه بخندید و منشور امارت بصره بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که نسبت با احنف

معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم وی بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه ها روی نمود احنف
عبید الله را مدد ها نمود و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر الانصاری بود و والی بصره عبید الله بن
زیاد و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان بود و امارت خراسان بعبد الرحمن بن
زیاد تعلق داشت و درین سال قیس بن سعد بن عباده الانصاری که در جمیع معارک ملازم رکاب فلک
فرسای حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وفات یافت **ذکر انتقال و ارتحال
معاویة بن ابی سفیان از دار فنا بسرای عقبی و سلطنت یزید** در سنه ستین هجری معاویة بن
ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بقول بعضی آنکه پیش از آنکه بمرض موت گرفتار شود بچند روز خطبه
خوانده و در اثنای خطبه گفت مثل من مثل زرعی است که هنگام درودن آن رسیده و مدت حکومت
من در میان شما دور و دراز انجامیده من از شما ملول و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که ایام مستقبل
بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانکه در ایام ماضی هر که حکومت کرده به از من بوده بعد از آن دست
بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه آنگاه از
منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان اوان بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی
از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت
بجانب دیار شام منعطف ساخته بمنزل ابوا فرود آمد و در آن موضع شب جهت قضاء حاجت بسر
چاهی رفت و در آن جا لکلیسته لرزه بر اعضای او افتاد و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد
مردم با او ملاقات کردند صحت و عافیت او از حق تعالی مسئلت نمودند و بعد از آنکه خلق از پیش وی
بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست مروان چون در آمد بروی بگریست گفت ای امیر المؤمنین
از عرض مرض جزع میکنی گفت از آن میگریم که میترسم که بسیار خیر کم ذکر ام و دیگر آنکه مرض عارض
عضوی از اعضای من شده که آنرا پوشیده نمی توان داشت و میترسم که این ملاحظه آن بلا
شده باشد که حق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نشناختم تصرف کردم و حجر بن عدی را با اصحاب
او بکشتم و یزید را بر امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم والی گردانیدم و این همه از دوستی یزید
میدیدم و از محبت او بنودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش می شناختم و علاقه ابوت
او مرا باعث برین حرکات و حرمات شد و اکنون کار بجای رسیده که دشمن چند بید و دوست
بگریست از این نوع کلمات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و منازل و مراحل پیموده بشام
رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او در آن محنت خوابهای شوریده میدید
و از آن میترسید و آب بسیاری آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خویش
میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و
با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی رسیدی اگر عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف

تو

و بیع نیست و لحظه بلحظه اضطراب معاویه زیاده میشد و یزید بر سر بالین او بر میخواست و در اثنای آن رنج و صداع
معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد بر کشید که معاویه
در گذشت و معاویه درین حال بخود آمده چشم باز کرد و شعری که از تن دی او خیزد بود و یک ساعت بعد
و گفت بیت واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در خلال این احوال
یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من بر داری که اگر حیات با تو همراهی نکند شود مردم
مجدداً بیعت کرده باشند و از آل ابوتراب چه بحکایم پس معاویه که سخن یزید شنید بیاد فرمود
او نداد و زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبید و حاجب را گفت که
هیچکس را از دخول و خروج مانع نباید و خلایق فوج فوج بدار الامارت رفتند معاویه را در غایت
ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نمودند که او را در ولی عهدی یزید تردد پیدا شده
تو ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مقربان و مخصوصان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند که
خاطر آنست که امیر المؤمنین ازین مرض جان نمی برد تحمل آنکه شماتت او را دیده و بگویید که خلافت
بدر خود از زایل ذارد که ما راضی نیستیم که خلافت از خاندان ابوسفیان بخاندان ابوتراب نقل کند
بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمده از کیفیت حال او تفتیش نمودند و معاویه جواب داد که از
گناهان بسیار گرانبار ترم و بعفو و رحمت الله سبحانه و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق
معاویه را ناتوان دیده دلتنگ شده اند و نزدیک شده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و
و پیداست که بعد از ممات همه بیکبارگی منجر شود مسلم گفت طبقات حشم در بیعت دل بر سلطنت یزید
نهاده اند صلاح آنست که تجدید بیعت از معاویه این سخنی را فهم کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در
نگذرم امام و روز چهار شنبه است و هر کاری که روز چهار شنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو جاهل
معطل گشتند حتی که تیر بدر قصر خلافت مجتمع اند و آن اند که با یزید بیعت کنند باز گردند معاویه گفت
ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام را در آوردند
و بر معاویه سلام کردند و بآوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از ایشان پرسید که
از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کردند و نسبت به امیر المؤمنین علی بسیار السلام
ثنا کردند و گفتند داد از ولایت عراق بشام آمده چندین هزار کس را بقتل رسانید و ولایت
با را خراب کردی ما بخلافت یزید راضی ایم نه بخلافت اولاد او و تا نفسی از حیات در بدن باقیست
نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین امر دخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده و نشست
و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با
خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نماند که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز
از نفس من چند نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من شاکر است هر که در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم

گردانم شامیان باتفاق گفتند از یزید می باید پس معاویه بار دیگر گفت من چون میگویم و شما سخن بر خاطر
من میگویید و هر کرا مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت منست و میخواهم که در
نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باز از جنبه گفتند که ما را بر یزید مرضی است و غیر از وی
دیگری نخواهیم و چون معاویه دید که سپاهی در بیعت دران امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن
و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم ابن عقبه بیعت کرده آنگاه هر که در قصر امارت بود بمتابعت
او مبادرت نمود و چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت
پوشیده انگشتری معاویه در دست کرد و دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان بر بالای آن
پوشید و شمشیر پدر حمایل کرده از دار الاماره بیرون آمده بمسجد رفت و بمنبر برآمد و از چاشت تا هنگام
زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورده باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند
و چون خاطرش ازین کار فراغت یافت ببالین پدر آمد او را دید که از هوش رفته بگریست و دید
که بمرض موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش باز آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید
که چه ساختی یزید صورت واقعه را تقریر کرد و معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد
یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روزی دیگر در مجمعی خاص بخواند و بعد از آن با یزید گفت که ای پسر
مرا خبر ده که در میان امت محمد مصطفی علیه السلام بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت
ابی بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای تعالی عز و جل محاربات نمود و در سلوک طریق رشاد
پیش گرفت تا چون از دنیا بیرون رفت مردم ازو راضی و مردم از وی خشنود بودند یزید گفت
که من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم و لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم و بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را
بر زبان آورد و با یزید سوال کرد که در امور خلافت متابعت آن دو مرد بزرگوار روا می کردی یزید همان جواب
اول باز داد و چون این سخن بشنید آهی سرد از جگر برآورد گریسته گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا
و آخرت را بر باد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه را
بر پشت خویشتن نهادم و روی بآن جهان آوردم از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خیار
قوم خود را بکشی و روی بحرم خدای تعالی نهاده اهالی آنجا را بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این
کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش با تو
بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما
عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه تمام ادبار اکل و شرب و استیفاء لذات و ملاهات زنان مصروف
داد و نظر بر یاران و دوستان خود دارد هر چه ایشان گویند آن کند و اگر احتیاج کاری کنند و
التزام نماید او تبع خویش مشغول باشد و از زید از نسوان یشک دست باز دارد و هر چه کند او را با آن مواخذت مکن

جامع

ومعاویه

چه فضل و حجان پدر او را باین امت میدانی و حجت روح پدر حافظ پسران از واجباتست اما این عمر
انقلافست و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت آفریدگار انس گرفته و ترک دنیا گفته و
عزلت و مجالست گزیده و هر گاه که و برا ببینی سلام کن و سلام من بوی برسان و در عطا و بخشش او
تقصیر جایز مدار و از پسر زبیر بر تو میترسم که او مردی مکار محتالست که همچون شیر گرسنه در روی
تو جهد و گاه مانند روباه حیله و دستان پیش آرد که تو در ان حیران مانی و با او همچنان
زندگانی کن که او با تو کند مگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای
و بعطای وافرش ممنون گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المومنین حسین علیه السلام منجر شد
گفت آه آه آه ای پسر زنهار که حسین بن علی را آزار نکنی و اگر از وی مخالفت فهم کنی بر وعید
و تهدید اختصار نمای و چندانکه توانی حرمت او نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت او نزد تو آید باید
که او را بعطاهای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت
زندگانی نتوانند کرد و زنهار که خود را داخل الجماعت گردانی که چون حضرت عزت پرسد خون
حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله عباس با من گفت که در حالت نزع بر سر بالین رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم دیدم که حسین بن علی را بر سینه خویش ضم کرده بود و میگفت
این فرزند از ابرار عترت و از اخیار ذریت منست بار خداوندا برکات از آنکس بگیر
که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان مبارک آن حضرت رانده غشی بر وی
طاری شد و چون بهوش باز آمد گفت ای حسین مرا با کشنده تو در روز قیامت مقاومتی و
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم آنکس خواهد
گردانید که با تو جنگ کند یا ترا بکشد بعد از ان معاویه با یزید گفت که من خود از
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمده گفت که پسر ترا
امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت بر قاتل حسین لعنت کرده
است و معاویه امثال این سخنان گفته یزید را بر تعظیم و تکریم امیر المومنین حسین وصیت کرد و با ضحاک
بن قیس و مسلم بن عقبه گفت که شما شهود و گواه باشید باین سخنان که با یزید گفتم آنگاه
ای یزید جانب اهل حجاز نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند و هر کس از ایشان
که نزد تو آید بانعام وافر مخصوص گردان و آنکه غایب گردد و برا تحف بسیار فرست و با اهل عراق مرکز تراودست
نگه دارند و دلخواه تو شوند و با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را
عزل کرده دیگری بجای او فرست که عامل عزل کردن آسانتر است از آنکه هزار کس شمشیر کشیده
در برابر خود داری ای پسر در غایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در روز جنگ دوستان
توانند و من ایشان را بارها آزموده ام و بر نیات و ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده ام و چون دهشت بطول

انجامد معاویه نسبت با یزید و قوم و خویش و عترت با تمام رسید گفت من روزی در خدمت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناخن مبارک می چید و من ناخنهای آنحضرت را ریزه ریزه کرده در چشم
من نهید و مویها را نیز در گوش و دهان من نهند و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه
منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و وصیت نگار شو و ضحاک گفت من بفلان
موضع میروم تو باید که روز بروز مرا از احوال معاویه خبر دهی و در روز دیگر معاویه بمنزل اصلی شتافت
و در بعضی تواریخ معتبر مسطور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت
یزید را بخواند و گفت ملک را برای تو راست کردم و سر گردنکشان را منقاد تو ساختم و خزاین
و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل با از انجاست و تعهد و تفقد ایشان
بجای آر و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام اختیار کنند همچنان کن و از ان
ملامت منمای که عزل عامل آسانتر است از دفع هزار شمشیر زن و خوارج اهل شقاق از انجا اند
و اهل شام خود بطانت و رعیت تواند هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از ایشان طلب و چون
مراد تو حاصل شود ایشان را بشام فرست که اگر جای دیگر باشند اخلاق ایشان تغییر شود و در ین
امر هیچکس با تو خلافت نکند مگر چهار کس از قریش امیر المومنین حسین و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله
بن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت پروردگار خویش مشغول و از فضولی دور
امام حسین بن علی مردی تنک بوی و خفیف است اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند
و چون خروج کند بر وی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که فرزند پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و با این مقام
بزرگ که بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یافته ایم و عبد الرحمن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر زنان و داخل
و شرب از وی ترس اما ابن زبیر چون روباه بحیلت و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند
شیر حمله کند و اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه که بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن و طایفه از مورخان بر آنند
که یزید در ان اوان غایب بود معاویه این کلمات تقریر کرده معاویه فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
به یزید رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد
و پنج سال بود و بروایتی هفتاد و هفت سال و فرقه هشتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد از مصالحه
امیر المومنین حسن علیه السلام نوزده سال و سه ماه و از مره بیست سال گفته اند و در جامع الحکایات
مذکور است که چون معاویه را وفات رسید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که بدو او کرده بود با او رسانید
و گفت که چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت
مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه چه بکرامت
دست مبارک تو این منزل نخستین که محل خاموشانست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود
پس عمرو عاص بگریست و معاویه را در آوردند و عمرو بخود در رفت و معاویه را در لحد راست بنهاد و چون از

اسباب دفن فراغت یافته خواست که برآید زه شمشیر گسسته و گفت بخت بجز کن انگاه
از انکار رای عمرو چون حال برینوال دید و دانست که قتل زید بدین دقیقه رسید پیش وی بگابد معاویه
کرد و گفت انکم وانت فی بیع الکاذ مردود و ضعیفت چه علما سیر و مغازی و ارباب تواریخ
معتبر که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلث و
اربعین فوت شده و وفات معاویه در ستین اتفاق افتاده چنانچه ثبت کتاب [illegible]

ذکر سرجون رومی وزیر معاویه و بدعی چند که معاویه احداث نموده در میان مردم و ذکران بابیست

وزیر معاویه سرجون رومی بود گویند که اول کسی که از پادشاهان اسلام زندان
ساخت و اول کسی که فوج تعین کرد که بمواضع روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستد و اول کسی
که بر بهای خویش را خلیفه خواند و تخت کسی که در مسجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان ار
و هم آنکه زیاد [illegible] الحمد بن زیاد در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را
بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته فرواند او بود و سبب آنکه در اواخر ایام حیات خویش از افراط
سمن و عظم شکم برپای نتوانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه نمود کرد او بود و در
بیگانه نمود آن بود که زیاد بن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بر برات دیوانی مهر زد او بود و سبب آنکه
عمرو بن زبیر را صد هزار درم انعام کرد و کتابی مختوم بعمرو بن زیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد
عمرو تقلید خط کرده بجای صد هزار درم دویست هزار درم نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من
صد هزار بیش نگفته ام و زیاد تملک خود یاد نمود و معاویه عمرو را گرفت حبس کرد تا برادرش عبدالله زبیر
صد هزار درم فرستاد و عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظیم باسیاست بود و تحمل و تکلف بسیار داشت
و عمرو او را کسری عرب میخواند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات معاویه کردند عمرو عاص
که حاکم ایشان بود تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید او را بخلافت سلام کنید تا در چشم
او بزرگ نماید و بعد ازین معنی مسموع معاویه گشت و دران روز که موعد ملاقات مصریان بود
حجاب و [illegible] فرمود تا زیاده از ایام سابق بضبط و سیاست و اداد دیگر اشتغال نمایند
و فرمان داد تا مردم مسلح در پیش او برپای ایستند ملخص سخن آنکه مجلس مهیب جارات و اهل مصر
را اجازت دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند بترسیدند و گفتند السلام علیک
یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید و مصریان را دید گفت لعنت خدای بر شما باد من
گفتم که بخلافت بر معاویه سلام کنید تا از شما حساب برگیرد شما بروی به نبوت سلام کردید گویند
معاویه با حلم و علم و سخاوت بود روزی بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم
می ستود و این سخن بامام المتقین رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بسبب این ستایش
بی محابا قدم در معارک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر بسبب [illegible] صرف گشته تا محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یافته [illegible]

مراد وی

او در ایها قرار گیرد و نقلست که یکی از صناوید قریش بر سبیل مطایبه سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت
در جواب او همین بیت برخوش گفت که بیت وطول حلمنا لا یدعوا جهل سفیه [illegible] از سخنان
اوست که اگر اهل کسب لذت عفو دریابند مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب نزد من
قدر و منزلت داشته باشند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتا رموی مانده باشد
خواهند که آنرا گسسته کردانند نتوانند بدانجهت که اگر بکشند فرو گذارم و چون فرو گذارند من بکشم
روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر معاویه
عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه کس بمجلس معاویه برد تا او را شهادت دادند که این ناقه
تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است و معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید
و بعد از آن کوفی با معاویه گفت که اصلحک الله ای امیر این شتر من جملست نه ناقه معاویه گفت
هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلبید و بهای ناقه تسلیم او نمود و گفت
بعلی بگو که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو محاربه خواهم نمود و فی الحقیقت کار اکثر
شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیر از شتر و ماده از نر فرق نمیکردند با حضرت مقدس
امیر المومنین و امام المتقین حرب میکردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال می آمدند
در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار ازوی صادر شده
یکی از انها آن بود که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه خروج کرد و بواسطه این حرکت ناشایسته او چندین هزار کس از طرفین کشته شدند
و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را بفریفت تا امیر المومنین حسن علیه السلام را زهر داد و بدان زهر
بتول و رسول بدان درگذشت و دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد ولید بفرموده او مسموم گشت
و دیگر آنکه برضای وی محمد بن ابی بکر را در جوف حماری نهاده بسوختند و چون برادر ام حبیبه زوجه
رسول بود و چند روزی کاتب وحی و با تحقیق در اقسام حروف هم کاتب صدقات بود
هم سنائی غزنوی در شان وی میگوید شعر [illegible] اگرچه فال خست
دوستی و هم بکاری بنشست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ از خط و خال اعتباری بنشست ٭
و این قطعه بعضی بانوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته قطعه
دوستدار پیمبر اگر نیست ٭ که از و سه کس او بهتر چه سید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر شکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭ هم حافظ ابرو گوید که عجب از هم آنکه
بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المومنین علی علیه السلام مجتهد میدانند و این معنی از ایشان
غایت تاهل و تجاهل است لعن الله یزید و علی تابعیه

ذکر تحریض نمودن ضحاک بن قیس خلایق را

راستجه دیعت یزید علیه ما یستحق و نماز گزاردن بر معاویه ضحاک بن قیس چون معاویه
بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معاویه را در دست داشت
وبامجلس سخن گفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیتی تمام
دست داد بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ
چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی
خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر آیید تا بروی نماز گزارده بخاکش سپاریم و بعد از ان از منبر
فرود آمده و چون یزید که در شکار رفته بود نامه نوشت و او را بر مرگ پدر حاضر طلب داشت
و چون نامه ضحاک به یزید رسید بسید را بابی کرده بشکار رفته روان شد و بعد از وفات پدر روز
دمشق را از قدوم خویش منور ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شتافته مراسم تعزیت
و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرده گفت بشارت باد شما را که ما اهل خیر انتظار
و نیم وجهت خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا
مصافی خواهد شد چه در این چند شب بخواب چنان دیدم که میان من و اهل عراق جوئی
خون تازه بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبید الله زیاد از ان
بگذشت معارف گفتند ما کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل عراق و حجاز
ما را آزموده اند و آن شمشیرها که در صف قتال جنگ میکردیم همچنان باقیست و در دست ماست
یزید لعین گفت بجای پدر من و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معاویه شما را بمثابت
پدری بود مهربان در عرب سخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت
عدیل نداشت و هرگز در سخن گفتن بزبان او راه نیافت تا آنزمان که بروح در کمان و رحمت ملک
منان پیوست یزید چون امثال این سخنان بر زبان راند شخصی از دورترین صفها آواز داد
که دروغ گفتی ای دشمن خدای جهت آنکه معاویه متصف باین صفات نبود این صفتهای مصطفی که برشمردی
صلی الله علیه واله وسلم و تو و اهل بیت تو ازین صفات عاری و عاطل اید مردم از دلیری آن
شخص متعجب شده بهم برآمدند غلامان یعنی اعوان یزید هر چند او را در ان ازدحام جستند نیافتند
بعد از آن مردی از دوستان یزید عطای ابن صنفین نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش
مدار و خوشحال باش که خدای تبارک و تعالی بعد از پدر ایمن [?] خلافت تو ارزانی داشت
و تو امروز خلیفه و بعد از تو نیز تو و دیگری را بر تو و نسبت تو اختیار نکنیم یزید سخن عطا را موافق افتاده
نعمتی جزیل باو داد آنگاه در میان انجمن بزبانی خاص گفت ای مردمان معاویه بنده بود از
بندگان خدای تعالی که او جل و علا آن بنده را عزیز و مکرم گردانیده بود و مرتبت او فروتر
از گذشتگان و برتر از آیندگان است و ما او را نزد خدای ستایش نمیکنیم زیرا که دانای نهان و آشکارا که اکل

او را از زیست از من اگر رقم عفو بر جرایم او کشد از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را
عقوبت کند عفو فرماید و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب آن ترک جهد تمام
کرده و در تمشیت امور خلافت که بر حسب مطابق انصاف سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این
کلمات خاموش شد از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و
بعد از ان با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد از ان یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند
و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم عطایای وافر داد و چون همت او مقصود
بر ان بود و چون همت او مقصور بر ان بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرارا مسطور گشت
بیعت کنند بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در ان اوان والی مدینه بود نامه نوشت بمضمون
آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید و مرا در حال
حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت فرموده که از اولاد ابو تراب و جوانان ایشان بر سبک دها
بر حذر باش و تو دانسته که خاطر متنفر کینه آن مظلوم شهید اعنی عثمان از آل ابو تراب طلب
خواهد داشت و در ان باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان
عدل اند باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی
و از ایشان در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از حسین ابن علی ع و عبد الله بن عمر و
عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بیعت بستانی و درین باب اهمال و تغافل متجاوز
و اگر بیعت نکنند سر ایشان از تن دور فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف
گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین فاطمه چکار رو از بیم فتنه تحمل ازو
طلب عبید و از اولیای حالات واقف گردانید و در ان باب مشورت نمود مروان حکم گفت که
فی الحال این چهار کس را حاضر گردان و در بیعت یزید تکلیف نمای اگر مطاوعت نمودند فهو المطلوب والا
تیغ تیز بر ایشان حکم ساز و روایتی آنکه مروان گفت از عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه
مکن آنکه در طلب حسین بن علی علیهما السلام و ابن زبیر توقف جایز مدار و پیش از انکه خبر مرگ معاویه بایشان
برسد این دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان و اگر تمرد نمایند همه ایشان تقطع رسان بشتیره
ولید بن عتبه بن ابی سفیان عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و عبد الله
بن زبیر و عبد الله بن عمر فرستاد و او ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند عبد الله
امیر شما را می طلبد اجابت کنید ایشان گفتند که تو برو که ما از عقب تو می آئیم و چون پسر عثمان بازگشت
عبد الله بن زبیر از امام حسین ع پرسید که هیچ میدانی که ولید و امارای طلبد خاطرم مشوش شده
که وقت طلب نیست امام حسین ع فرمود که بخاطر من چنان میرسد که معاویه مرده است و
ما را جهت بیعت یزید می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده

این زبیر گفت یا ابا عبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام جواب داد که یزید خمار
سگ باز است و ما بقیت آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم ابن زبیر
هنوز قطع سخن نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت ولید شما را میطلبد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بانگ
بر رسول زد که تعجیل چیست اگر مجلس نمی آید من می آیم قاصد بازگشت و با ولید گفت که امیرالمؤمنین حسین
از عقب من میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین غدار نیست هر وعده
که میکند بوفا مقرون خواهد کرد و چون رسول ولید مراجعت کرد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود که من
بمنزل خود رفته از انجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون
پیش ولید روی ترا محبوس گردانند یا قصد تو کنند امیرالمؤمنین حسین بخانه خود رفته سی نفر از
غلامان و خادمان و موالی خود مرتب گردانیده فرمود که با من به دار الاماره بیایید و بر در سرای ولید
بنشینید اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس
تعرض منمایید آنگاه قضیب حضرت رسالت پناه در دست گرفته روان شد و چون بدر
سرای ولید رسید وصیت سابق را مکرر گردانیده خود باندرون رفت و مروان را پیش ولید
نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان مروان و ولید غباری بود امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم و ایشان جوابی
نگفتند و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود که از معاویه چه خبر دارید که مدتی است که آوازه مرض او شنیع
میرسد ولید آهی برکشیده گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید درین باب
مکتوبی فرستاده یا ابا عبدالله معاویه ترا عمی مشفق بود امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه
راجعون خدای تعالی شما را اجری جزیل و ثوابی جمیل کرامت فرماید اکنون بگویید که باعث طلب من
چه بوده ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند
و با وی مبایعت نموده اند امیرالمؤمنین حسین علیه السلام جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی در سر
بیعت کند فردا که مجلس بجهت آراسته شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم
رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و بسیار فردا مراجعت
نمای مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بازگذاری دیگر او را نبینی و بر وی
قادر نگردی او را حبس باید کرد که اگر اشاعه نماید بیعت [illegible] امیرالمؤمنین حسین علیه السلام در وی
نگریسته گفت یا ابن الزرقاء اگر از هر باشد که امثال این حرکات نسبت با من بجا آورد [illegible] تو ام
مسلکی که کردی [illegible] زمین را از خون وی سیراب گردانم آنگاه با ولید
خطاب کرد که ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و خانه ما محل رسالت و مکان آمد شد ملائکه است
با یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق و ظلم ازوی صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد

آنچه گفتنی است بگوییم و بسنجیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمؤمنین حسین علیه السلام او از خشم
کرده مردی که بر در سرای باز داشته بود دشنیدند و بجهت وصیت خواستند که بپای در دار الاماره
نهاده دست برد نمایند آنجناب تغرس الیمینی کرده از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده
بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت او مروان ولید را گفت که بسخن من عمل ننمودی و حسین
از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت ویلک یا مروان مرا بکشتن امیرالمؤمنین
حسین اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او پی نه ایم ای مروان فردای
قیامت ترازوی اعمال کشنده او از ثواب خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود بنزد خدای تعالی
و او عز و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر ثواب در حق ننگرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند
و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاده و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانیده بود و در رفتن اهمال
کرد والی مدینه عبدالله زبیر را طلب داشت و او در رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد
اعتدال متجاوز شده اما چون ابا و امتناع ابن زبیر مشاهده کردند غلامان ولید بدر سرای
عبدالله رفته او را بمجلس بلکه بقتل تخویف نمودند و در آن اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفت با ولید گفت که
در خواندن برادر من مبالغه منمای که وحشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته امروز از سر طلب او درگذر
تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که ان موعدهم الصبح
الیس الصبح بقریب و ولید ساکن یافته چون شب درآمد عبدالله زبیر براهی که شارع عام
نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر او را طلبیدند و نیافتند و چون معلوم کردند که فرار نموده دلتنگ شد
و مروان گفت که چون امیر نصیحت اهل تجربه نمیشنود امثال این صورت روی نماید و مرجع ابن زبیر
هم جایی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد و ولید باستصواب مروان سی جمازه سوار
بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل نموده بگرد وی نرسیدند و خایب و خاسر باز
گشتند و ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان
عمر بن عثمان که او را عبدالله بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر فی الجمله اختلاطی داشت
بآن تهمت گرفته حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله بن عمر رفته صورت حال را معروض
داشت و گفت اگر تو در خلاصی عبدالله سعی ننمایی ما در زندان شکنیم و بتغلب و تسلط او را
بیرون آوریم ابن عمر در اطفای نایره فتنه کوشیده مروان بن الحکم را طلب داشت و انواع
نصیحت و موعظه و تهدید و وعید بر زبان آورده گفت غرض ازین حکایات آنست که عبدالله بن مطیع
را بگذارید و در باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول
یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه داشتی بیزید نویسیم هر چه فرماید بدان
عمل نماییم و ابوجهیم بن حذیفه العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که هرگز با بدان [illegible]

بشام رود و چابه عبد الله در زندان باشد آنگاه از باب عبد الله باتفاق در زندان لشکر خویشان و متعلقان
ابن زبیر در آن مطبع را از زندان بیرون آوردند و ولید ازین جرمی طول گشته روز دیگر امیر المومنین حسین
جهه تفتیش اخبار از خانه بیرون آمده با مروان حکم در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح
تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید ازین
معنی خبر یابد در شان تو انعام و احسان میل دارد و اگر تو سخن من حمل نمایی آثار آن
بر صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که ای لعین یا مروان مرا امامت
کسی دعوت میکنی که ظالم و فاسق و فساد دوی را مداوا و از تو چه توقع توان داشت که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه تو متولد گردی بر تو لعنت کرده است و به نسبت با یزید
و معاویه سخنان خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المومنین
حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه
نازل شده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مروان هیچ جواب نداد و باز امیر المومنین حسین ع فرمود که ای ازرق فردا خدای تعالی ترا و یزید را بریا موافقه
خواهد کرد که جواب ایشان حسین در حق او حایل شد به مروان در خشم شده رفت و الحکم
از حسین مو شنید بود مو در حق ولید گذارد ولید چون از امتناع امیر المومنین حسین در فتن عبد الله
کتاب که دستکشته کردن در زندان از صحیفه قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار
در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را بار دیگر به بیعت من دعوت کن و دست
از طلب عبد الله زبیر باز دار که هرجا که باشد از چنگ غضب ما نابود خواهد رسید و باید از ماهیات نکرد
و سر حسین مصحوب نامه بفرست و بغایت امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت
و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید بر تمامت
ربع مسکون بمن دهد در خون فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باکی ندارم

ذکر رفتن امیر المومنین حسین صلوات الله علیه بر روضه مطهر مقدس و مشهد منور خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل التسلیمات و شکایت نمودن از ایجاه و توجه نمودن انجناب از مدینه بمکه شرفها الله

آورده اند که شبی از شبها حسین ابن علی علیه السلام
بر روضه مطهر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه فرزند تو
تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را بر رعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا
کان لم یکن انگاشته مرا ضایع و محروم بگذاشتند تجلی از بی وفایی امت کنم چون با تو ملاقات
کنم صورت واقعه را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع
صبح بمنزل مراجعت نموده شب دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات ارفع حاجات

بسیاری گریست و سر نورانی بر قبر آنحضرت نهاد و بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شده و در خواب دید
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با فوجی از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته در میان
دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در
حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این توقع شفاعت من امیدوار باشند
و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و آنجماعت را نصیبی از رحمت نباشد
ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من اند و بدیدار تو مشتاق و ایزد ترا در بهشت جایی
که آن جز بشهادت در نتوان یافت و امیر المومنین حسین ع میفرمود که یا ابتاه مرا بعد ازین
برجوع دنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت میفرمود که ترا از رجوع بدنیا
چاره نیست تا شهادت یافته ثوابی عظیم ربی و خدای تعالی پدر ترا و برادر ترا و عم ترا با
هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المومنین حسین علیه السلام بیدار شد با اندوه
و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و با اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را با ایشان
تقریر کرد و از یاد و شیعه و موالی امیر المومنین حسین علیه السلام چنان حزین و اندوهگین گشتند که از شرق
تا غرب عالم از ایشان اندوهناک تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته
در جوف لیل بر سر مشهد منور حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رفت
و رسم وداع بجای آورد و بزیارت قبر برادر خویش امیر المومنین حسن علیه السلام شتافت
و هنگام صبح بمنزل مراجعت نموده در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نموده اظهار شفقت
و دلسوزی و آنچه از لوازم اخوت باشد بجای آورد و گفت ای برادر نصیحتی بجا میکنم اگر رخصت فرمایی عرضه
دارم امیر المومنین حسین علیه السلام گفت آن کدامست محمد حنفیه گفت که تو خود را از یزید و بلاد
نزدیک بویه باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند تهنیت چه
خود مصطفی و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در
کنج خانه بنشینی و هیچکس اختلاط ننمایی و من از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از
خلق بتو موافقت نمایند و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طایفه جدال و نزاع شده
تو دران میان ضایع مانی امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که نیکو گفتی و شرط مصلحت
بجای آوردی چه صلاح میبینی محمد بن حنفیه گفت حالا بمکه تشریف فرمایی اگر با تو بیعت کردند
فهو المراد و الا عزیمت جانب یمن نمایی که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تو اند اگر مهم تو آنجا
تمشیت پذیرفت فبها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبل میل کن و هر روز بمنزلی بسر برد
و منتظر فرج باش حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ماوی و ملجایی نیابم
با یزید بیعت نکنم در تحت اوامر و نواهی او در نیایم که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درباره او لعن

و دعا کرده که **اللهم بارک لی فی یزید** و بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند و امیرالمومنین حسین علیه السلام از نود
ای برادر بنا بر رای معدودی بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من
موافق اند اگر ترا رای اینست آنست که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو که مجلس خبر تو نتواند رسانید
مطلوع آنکه علی التعاقب والتوالی از حالات مردم او را اعلام نمایی و مرا بدعای خیر یاد آری و
وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایتی در بیست
چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست بشارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیه میخواند
که **فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین** و در راه عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمده
گفت ای فرزند رسول خدای حق عز و علا یار تو باد بکجا میروی و چه عزیمت داری امیرالمومنین حسین
علیه السلام جواب داد که حالا عزم مکه دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت اصلاح روزگار باشد
وجهه همت سازم عبدالله گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و عازم آن تو مرا چیزی بخاطر رسیده
اگر دستوری دهی عرض رسانم امام حسین علیه السلام فرمود که بگوی عبدالله گفت که تو سید و
سرور و بهتر و بهتر عربی و در حرم امن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و
بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا و برادران را بکشتند و با برادر تو وفا نکردند و در حیلت مروتی نه اند
و اگر عیاذا بالله ترا اتفاقی پیش آید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیرالمومنین حسین علیه السلام عبدالله را
دعای خیر گفته وداع فرمود و روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه
بر خواند که **و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل** و چون بمقصد
رسید مکیان بقدوم آنحضرت استبشار نموده اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب
علی فرود آمد و خلایق ترک مجالست عبدالله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نهادند
و چون ابن زبیر دانست که تا امیرالمومنین حسین ع در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند
شد لاجرم هر صبح و شام او نیز بملازمت سید جوانان بهشت قیام مینمود و در سنه ستین
یزید یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت آن دیار عزل کرده حکومت آنجا را بسعید
بن عمرو بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخته
عمرو بن سعید بن العاص الاشدق را بجای او فرستاد و چه ولید را بسبب بدر رفتن امیرالمومنین حسین ع و
ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم کرده **ذکر خروج عبدالله زبیر در مکه و فرستادن**
یزید عمرو بن سعید الاشدق را بحرب او و مشورة نمودن او با امیرالمومنین حسین ع و دعوت کوفیان
آنجناب [illegible] بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امیرالمومنین حسین علیه السلام در مکه بود
ابن زبیر ملازمت او مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و بعضی گفته اند که در آن اوان
که هر دو در مکه مجتمع بودند عبدالله بن زبیر ادعای آن کرد که خروج نماید و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خود در آورد

و درین باب با امیرالمومنین حسین علیه السلام مشورت نمود امام حسین گفت وقت این کار نیست چه اراده
که مخالفت تو نمایند و شایسته خوب باشند بیعت عبدالله را این سخن موافق نیفتاده و از قتل
یزید از گوش بیرون رفت یا در گوشه مخفی گشت علی اختلاف الروایتین و بر این قول که عبدالله
مخالفت یزید کرده مکه را متصرف نمود امیرالمومنین حسین علیه السلام در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد و کاشته
یزید از کاهی حالات مکه او را اعلام داده و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشته که لشکری بمکه
فرستد و بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادر تو عبدالله
مخالفت یزید اظهار کرده است و در مکه مستقل گشته که بجنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت که
من بجنگ او میروم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید الاشدق
نوشته بود که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او را نپذیرم تا او را
گردن بسته پیش من بیارند و عمرو این سخن را بعمرو بن زبیر گفت ابن زبیر قبول کرد که این
کار سهل است و چون مروان بن الحکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت
که از خدای بترس و حرمت خانه خدای نگهدار و بحرب برادر خود مرو که پیر است و لجوج است
عمرو گفت والله که من برغم تو در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم و ابو شریح خزاعی نیز
عمرو بن زبیر را نصیحت کرده گفت که من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود که **اذن للقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت کحرمتها** یا لا من یقاتل انا اعلم بحرمتها
و عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده فرمود تا غلی از نقره ساختند به نیت آنکه چون عبدالله
را بگیرد آن غل بر گردن او نهد و بالجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت
و نصف لشکر با انیس بن عمرو اسلمی داد که از راه ذی طوی برود و خود از طرف دیگر
بآن نیت که عبدالله را در میان گیرد و چون عمرو بن زبیر بفضای حرم رسید رسولی پیش
برادر فرستاد که حرمت حرم مکه دار و در اینجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت
خاتمتی با یزید بیعت کن که یزید سوگند خورده که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه ترا غلی بر گردن نهاده پیش او برند
و من غلی از سیم ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشم تا کسی آنرا نبیند و ترا با این هیأت
پیش یزید برند تا در سوگند خویش حانث نشود عبدالله پیغام فرستاد که شرمت باد که بر گردن
برادر خود غلی نهی و پیش اعدای چنان فرستی و میدانم که این سخن از سر کینه و عداوت
میگویی من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیگران با من بسطوت مراد از
قدم خویش فراتر ننهند و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته از سپاه دید مکه عبدالله بن صفوان
بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبدالله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد و سپاهش بهزیمت
رفتند و مصعب بن زبیر بقتال برادر خود عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو منهزم شده بخانه ابن [illegible]

و اقرا الامر پیاده عبید الله بن زبیر بود که از برادران بکر حسن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان
تعظیم و تکریم او بر خود واجب و لازم می‌دانستند و چون حب جاه و هوی عمرو در که از حد گذشته عبیده با عبد الله بن زبیر
گفت که من او را زنهار داده ام عبد الله گفت اخیر من حقوق الناس و ماذا تفتح عبد الله از فرمان
داد و عمرو را حاضر ساختند و فرمود که چندان تازیانه بر روی زدند که از این مرحله فانی درگذشت و در
بعضی از کتب تواریخ مسطور است که وکان الحسین افضل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان
یبایعه اهل الکوفة فلما قتل الحسین اختلفوا الیه وکان یطیلون معه ومع ذلک کان عبد الله یحیی
مختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقض صریح است طایفه از ارباب اخبار گفته‌اند
که میان هر دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت و تنازع بیش از بیعت مردم مکه با عبد الله واقع شد
و اینصورت در هیئت چوب بدکرد اهل عوام بنا بر محافظت اموال و بلده خویش معاونت ابن
زبیر کرده باشند قبل از مبایعت او ذکر فرستادن کوفیان مراسلات و مکاتبات را
بجانب امیر المؤمنین حسین صلوات الله علیه و تحریض نمودن آنجناب بآمدن کوفه و فرستادن
امیر المؤمنین حسین مسلم را و بیعت آن جماعت و آنچه واقع شده میان ایشان
از قتل مسلم چون شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان
رحلت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه تشریف
رفته و در آن موضع باخبر و برکت متمکن گشته در سرای سلیمان بن صرد مجتمع گشتند و باتفاق
مکتوبی نوشتند و مصحوب دو شخص از دو ستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین
حسین علیه السلام ارسال نمودند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب
بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بعد از سپاس و ستایش حضرت باری تعالی اعلام
مینمایند بدانچه دشمن تو و دشمن پدر تو بعد بمکر و حیله و کید و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین مملکت
را میگشت و بدترین ایشان را میگذاشت بالاک ساخت و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت
اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و
شیعه پدر توایم با امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان
مقاتله کنیم و النفس و الاموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم فاقبل علینا فخاطرها مبارک گا
شد بدارشد امیر امطاعا خلیفة مهدیا فمحض بحق الحکم مأمول چنانست که برجناح تعجیل متوجه کوفه
گشته بر تو انتفات کمال باندازی چه ما امیری غیر نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها
در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه
بیرون می آید پس تو اگر تشریف قدوم ارزانی داشته بدین صوب بخرامی ما نعمان را از کوفه
بیرون کنیم و با استظهار جمعیت لشکری نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و تمام شیعیان تو ام

تنبیه

وارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در احوال سپاهی و رعیت پدید آید و چون
این مکتوب بامیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید با رسولان از راه وعده نیک گفت و جواب نامه ننوشت و بنابرآنکه رسولان دیر تر مراجعت نمودند اشراف کوفه بشر بن سهر الصیداوی و عبد الرحمن
بن عبید الارحبی را باز بطلب امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرستادند و مصحوب ایشان مکاتیب
که هر دو دو سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند و از عقب ایشان هم نفری دو
کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه قیس و عمرو بن الحجاج و عبد الله
و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله
الثقفی بمکه فرستادند و این جماعت از یکه یکه بتقبیل بساط اطاعت سرافراز گشته و مکتوبات را تسلیم
نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بوده چون ارسال رسل و رسایل
کوفیان بر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین علیه السلام در جواب ایشان نوشت که مکتوبات
شما رسید و بر مضمون آنها که مشحون بمودت و محبت شما بود دست یمن اطلاع افتاد و طول انتظار
شما که بقدوم من دارید معلوم گشت باید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال
جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را به الصوب فرستادم تا کیفیت
حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر از سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از
شما اعلام دهد تا زودی متوجه آنجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که جانب برادر فرو نگذارید
و مسلم را یاری دهید که امامی که بخدای خود عمل عمل نماید و عالم و عادل باشد یا حاکمی که مصدر
ظلم و فسق بود برابر نباید آورد و اند که قبل از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما در مکه با امیر المؤمنین حسین علیه السلام ملاقات کردند و ابن عمر با او گفت که
یا اباعبد الله تو عداوت و عصبیت مردم این شهر را نسبت بخاندان خود میدانی باید که شرط
احتیاط بجای آورده خود را از این جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون
مردم به یزید بیعت کرده‌اند و من از آن میترسیم که مردم مکه مایل بزر و سیم شده متابعت او
رعیت نمایند و ترا نصرت نکنند یا ترا بکشند و بسبب قتل تو ما را اختلال دهد و من از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که حسین بقتل خواهد رسید هر که نصرت او کند خدای
تعالی دیر او در روز قیامت مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت میدانم که با یزید بیعت فرمایی و مر
ستیزه خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در دامن صبر و شکیبایی و تحمل زدی و شاید که در این
اثنا لطیفه غیبی روی نماید که متضمن مطلوب تو باشد امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که یا ابا عبد الرحمن
من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان او و پدر
او گفته است مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا خواهد کشت و بآن خدایی که جان

حسن

حسین م

محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و منع
کنند خدای تعالی میان ایشان و دلهای ایشان اختلاف پدید آورد پس حسین ابن علی علیه السلام با عباس در
گریه افتاد و حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم صلی الله علیه و آله و سلم
ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم و نصرت
و معاونت تو واجبست و فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که یا ابن
عباس پس تو چه گویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشا و مولد من بیرون کنند و از مجاورت و
زیارت جد من مرا محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت
و حال آنکه ظلم نکرده باشم و گناهی نیاورده و مخالفت نکرده ابن عباس گفت اقول انهم
كفروا بالله و رسوله ولا يأتون الصلوة الا وهم كسالى ولا ينفقون الا وهم كارهون
الی آخر الایه و تو ای پسر رسول خدای از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی
میدهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی و نصیبی
نباشد حسین علیه السلام فرمود که اللهم اشهد ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو
بآن می ماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واعیه خویش مرا آگاه میگردانی و از من
معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا دست من بشکند هنوز حقی از
حقهای تو گذارده باشم عبد الله ابن عمر ابن عباس را ازین سخنان منع آمده روی
با امیر المؤمنین حسین علیه السلام کرده گفت که ما را امور بیعت تحکیم یافته توقع آنکه تو نیز با ما موافقت نمایی
و با یزید بیعت کنی و در خانه خود در حرم جد خود فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضه مقدس
آنحضرت غایب نگردی و بر تقدیری که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد تا بایزید
بیعت کنی امام حسین علیه السلام گفت که اگر درین اباء و امتناع مخطی ام تقریر باید کرد
تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله عمر گفت کلا و حاشا که مثل تویی سالک طریق
غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال کرامت و شرف نسب و وفور حسب تو غریب
مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد مصراع زمانه با تو نسازد تو با
زمانه بساز و من از آن میترسم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که
تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت نه مطبوع طبع
تو باشد در خانه خویش بنشینی و از همه علایق رسته باشی امام حسین علیه السلام گفت
هیهات ای عمر دشمنان مرا در خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه
کنند و اگر اباء کنم قتل مرا مباح انگارند و حسد ایشان مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا
را تر دبی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن زمان نصیحت کردن بود و آن تیره دلان با وجود مخرجین

بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظت او را نپذیرفتند تا دو رخ رفتند یا اباعبد الرحمن مگر نشنیده که
بنی اسرائیل از مبدا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند و چون فارغ گشتند بدستور سابق در
دکانها نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را زبان جزای ایشان در عقوبت
مهلت داد و در عذاب الجاحت تعجیل ننمود یا اباعبد الرحمن مرا در آخر اوقات صلوات بدعای
خیر یاد کن بدان خدای که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بحق بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده
که عقیده من آنست که پدرت عمر ابن الخطاب اگر در این کار در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمودی
مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری
آن مقبول است وصیت من بتو آن و متوقع من از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمایی تا حقیقت
این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تعالی و تقدس جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید
آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که تو از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو مانند که
دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون
دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن بمدینه ندارد ترک آن سخن کرده خاموش شد آنگاه او و ابن عباس
گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه ملتمس ما را رد فرمودی باری بر رسل و رسایل کوفیان مغرور
مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امیر المؤمنین حسین علیه السلام بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال
مسلم بن عقیل تعجیل گشت و جواب مکتوبات کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود
که ای ابن عم باید که بکوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد
نزول کنی و مردم را ببیعت من خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی
و اگر بینی که اقوال و افعال ایشان باهم موافقت و کردار با گفتار مطابقت یافت حال ایشان معاینت
بی تاخیر و تسویف اعلام نمای و امید دارم که حق تعالی مرا و ترا بدرجه شهادت رساند
بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند و هم را وداع کردند و مسلم بمقتضای فرمان واجب
الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیره خود را وداع کرده دو شخص راه دان از بنی قیس بن
عیلان باجارت گرفته از راهی که معروف نبود روی براه نهاد و آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی
افتادند که جز آب حسرت در آن موضع نبود و چون آفتاب برایشان تافت راه بران از گرسنگی
و تشنگی بی تاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید
رفت و دلیلان از عطش هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار مشقت نیم جانی از آن
بیابان بیرون برده بآبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردم آن نواحی بمکه
فرستاده و امیر المؤمنین حسین علیه السلام را از کیفیت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داده در نامه که مصحوب رسول کرده آید

ظهور صبح تا

بو

درج کرده بود که چون دلیلان راه را فوت رفتند و چند بن محمد بن سعید لحظه جان بپرسید که
این سفر مبارک نیست ممتنع از حضرت امیرالمومنین حسین علیه السلام ازین کار مرا معاف داشته
دیگری بعوض من بفرستد و حسین علیه السلام در جواب نوشت که ترا حسن ظن دلی باعث بر فتور و توقف شده
دل قوی دار و مترس و بموجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت
و چون نامه امیرالمومنین حسین علیه السلام رسید گفت که امیرالمومنین حسین علیه السلام بحقیقتی منسوب گردانیده است که
من هرگز بان متصف نبوده ام من کاره بودم ولی از جا این سخن گفت بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی
منازل و مراحل برسید برای که دار مختار ابی عبیده ثقفی است فرود آمد و شیعه امیرالمومنین علی علیه السلام
خبر یافته نزد او مجتمع گشتند و وی نامه امیرالمومنین حسین بر ایشان خوانده و اکثر جماعت باواز
بلند گریسته فریاد و اشتیاق بر کشیدند و روز دیگر مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت
و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید
حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باشراف کوفیان مثال داده
چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر بالا رفت گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید
و نفاق ورزید از خدای عز و جل بترسید و بدانید که تهییج فتنه موجب ریختن خون و هلاک و ذهاب اموال شد
بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق نگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و
خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نیز نترسانم و بتهمت هیچ افریده را مواخذه نکنم اما شما که بر خود
ظاهر ساخته بر نقض عهد اقدام نمودید اگر از ارادت خویش توبه دانا ... کشید من شمشیر عفو را
شعار خود سازم والا بالله الذی لا اله الا هو شمشیر بکشم تا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن
عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر رای تو رای مستضعفانست و توانچه کسی کنی و تو انی کرد بایک
بر دی زده جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از انست که در معصیت
او از اقویا و کبرا باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقابله و مقاتله ام
بشمشیر گردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند و چون نعمان بجز تهدید اکتفا نمود
از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمار بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید
بودند نامه با و نوشته وی را از امدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیرالمومنین حسین علیه السلام
اعلام دادند و دران مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاج بکوفه داری بسر داری صاحب وجودی
را که بکفایت و سیاست متصف باشد بامارت ان مملکت تعیین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبالغه کاری
اورده در دفع دشمنان تو کمال اجتهاد در میان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده
این مهم بیرون نمیتواند امد و چون یزید از حقیقت حال کوفه اطلاع یافت با سرجون رومی که در
زمان حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله زیاد

دیگری تقصی نتواند نمود و بهتر انست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمای تا بصره نایبی گماشته بکوفه
رود و در اطفاء نایره فتنه و بغی چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید این رای را مستحسن داشته بعه
بعبید الله زیاد فرستاد بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و بیشتر طوایف از کوفیان با حسین علی بیعت کرده اند و چون بر
مضمون این نوشته واقف شوی متوجه کوفه گردی و امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم
و مسلم بن عقیل را طلب کنی و مانند نحلی که زر خود گم کرده زر خود را بطلبید و چون او را بدست آری
بلا ساعت بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین دان که از توبیخ عذر مسموع نخواهد
بود باید که در اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم
بن عمرو الباهلی بعبید الله رسانید و ان ملعون تهیه کوفه رفتن مشغول شد و دران اوان امیرالمومنین
حسین علیه السلام مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو
قیس بن الهیثم که معارف و اهالی بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بود بسلمان
فرستاد مضامین مکاتیب انکه شما را باحیاء معالم حق و امامت و دفع بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت
کنید راه راست یابید بعضی گفته اند که در صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید
که شیعه من متوجه الطرف شوند چه سپاه عراق در ان موضع مجتمع خواهند گشت و چون مکاتیب
امیرالمومنین حسین علیه السلام باهالی بصره رسید جموع ایشان در کتمان ان کوشیدند مگر منذر بن
جارود که در افشای ان سعی نمود چه دختر ش در حباله نکاح ابن زیاد بود و عبید الله زیاد
از امدن رسول حسین ابن علی علیه السلام خبر یافته فرمود که او را بیاوردند و سلمان بود
و عبید الله اعتراف نمود که مولی او بجهة کسانی مکتوب نوشته و روز دیگر عبید الله باستحضار
بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از حسین ببصره امده و نامها اورده و اهل
بصره را به بیعت خویش دعوت کرده من ان شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که حسین
بفلان و فلان مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من ابن زیادم و در سیاست و خون
ریختن متابعت پدر مینمایم بیت نسبه کو نه ارو شان بزرگ تو بنگاه خوانش
مخوانش بسه والکنون فرمان ایالت کوفه بمن رسیده و امیرالمومنین امر فرموده که
که با نجا روم و مسلم و سایر شیعه امیرالمومنین حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشارت
امیرالمومنین نموده عزیمت خواهم کرد و برادر خویش عثمان را بنیابت خود در شهر میگذارم باید که
مراسم خدمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من رسد که
فردی از شما قدم از جاده اطاعت بر گرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و
متعلقان بسیاست رسانم و باتش ... و از دودمان وی بر ارم و چون ابن زیاد از

و عهد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلمان را بمجلس آوردند و از میانش بدو نیم زدند
و روز دیگر بکوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم
بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف
کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر در آمد
بر شتری نشسته و طیلسان بر سر افکنده و چون در آن اوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین
علیه السلم در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را دیدند بتصور آنکه حسین ابن علی علیهما السلام است
میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموش بود و بتحمل سخن سلامت
و تجمیل هرچه تمامتر میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بنماز خفتن بود
در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنابر توهم قدوم امیر المؤمنین حسین
علیه السلم چون نماز شام شدی در قصر را بستی و یکی از معتمدان اهتمام پاسبانی تعیین کردی
و چون ابن زیاد بدر قصر رسید نعمان بن بشیر را خبر شد بر کوشک آمده شخصی بدان هیات
دید بنابر آنکه پنداشت که حسین ابن علی علیه السلم است گفت یا ابن رسول الله بازگرد و در تهییج
فتنه سعی منمای که یزید این قصه را بتو نگذارد و امشب جای دیگر فرود آی تا فردا ببینم که مهم
بکجا منجر شود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند در باز کن که فرزند پیغمبر است و نعمان
همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان توهم می پندارد که امام حسین است
و در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت لعنت بر تو باد در باز کن و نعمان و
مردم او را شناخته چون در باز کرد پراکنده شدند و عبید الله بقصر امارت در رفته سپاه
فوج فوج متعاقب یکدیگر بکوفه در آمدند و در تاریخ اعثم کوفی گوید که چون عبید الله زیاد
بکوفه نزدیک رسید توقف نمود تا یکدو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر
بسته و شمشیری حمایل کرده و کمان در بازو افکنده کیش و قربان بربست و قضیبی در دست
گرفت و بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه
در آمد آن شب ماهتاب میتافت پس روشن و مردم کوفه انتظار داشتند که
حسین ابن علی علیهما السلم میرسید چون کوکبه دیدند که بشهر در آمد پنداشتند که حسین است
فوج فوج می آمدند و سلام بر وی کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر
مقدم و عبید الله جواب سلام باز داد هیچ نمیگفت الا مسلم بن عمرو الباهلی
را گفت این عبید الله زیاد است نه حسین و چون مردم کوفه را کیفیت حال
معلوم شد متفرق شدند و عبید الله زیاد در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک
و آن شب هیچ سخن نگفت و همچنین نقل کرده اند که روز دیگر عبید الله زیاد فرمود که در اسواق

کوفه ندا کردند که مردم کوفه بمسجد جامع حاضر آیند و خلقی کثیر مجتمع شدند عبید الله بمنبر بر آمد
بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل کوفه امیر المؤمنین یزید امارت کوفه را بمن تفویض
نموده فرموده که در میان شما سویت و نصفت و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و با هر که از در
اطاعت و انقیاد در آید احسان کنم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که
من نسبت بمطیع و موافق شما همچون پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف مانند سم قاتل و معلوم شما باد
که من مثال امیر المؤمنین را با امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم
و اوامر و نواهی او را باتباع و انقیاد مقرون گردانم انشاء الله تعالی و عبید الله امثال این کلمات
گفت از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت احمد بن اعثم کوفی گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون
آمد نه بهیات و حالت روز اول و مردم را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر بر آمده بعد از سپاس
و ستایش باری عز و علا گفت اما بعد در امارت شدتی باید بی عنف و نرمی باید بی ضعف
تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را
بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بدل دوست مواخذه نمایم اسد بن عبید الله از میان
انجمن بر پای خواست و گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید که الا تزر وازرة وزر اخری مرد را
بجنگ آزمایند و اسب را بتک بر ما ایش از آن باشد که هرچه فرمایی بآن قیام نماییم و اشارت
امیر المؤمنین بجان قبول کنیم عبید الله در جواب هیچ نگفت و [illegible]
و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله و خطبه وی خبر یافت خوفی و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی
گشته از سرای مختار بعد از خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه المذحجی که از اشراف
کوفه بود رفت و التجای وی بی دستوری وی در آمد و چون هانی را خبر شد از خانه بیرون آمد
با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود گفت نزد تو آمده ام که مرا از
دشمن نگاه داری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطه هلاک انداختی
اگر بخانه من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما رعایت و حمایت تو بر من واجب شد اکنون ایمن
باش که بنده تو ام بسعادت بنشین و او برای حجره در حرم مرتب داشته چون شیعه را خبر شد
که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی آمدند و مسلم در خفیه بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام از ایشان
میستاند و با ایشان عهود و مواثیق در میان می آورد که بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و ایشان
سوگند خورده بمجاز ایمان موکد میگردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس بیعت امیر المؤمنین حسین
علیه السلم اقرار شدند و بروایتی عدد ایشان بهژده هزار رسید و در آن اثنا شریک
بن اعور بصری که از کبار شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تشیید مهم مسلم
ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافته شخصی را بعیادت شریک فرستاده گفت

مسجد بیرون آمده

سیم

مرد مومن چگونه غدر کنم شریک گفت والله که اگر این ملعون را بکشتی کار تو استقامت می‌پذیرفت
و حکومت تو در جوانی مسلم گرفت و شریک بن اعور بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت انتقال و عبیدالله
زیاد بر وی نماز گذارده و دران ایام ابن زیاد هر چند اهتمام نمود پی بمنزل مسلم نبرد و افواج اهل کوفه
که او را دعوی نموده آن سعادتمند را بدست آرد تعیین ابن معقل و تفصیل این اجمال آنکه عبیدالله
بن زیاد سه هزار درم بغلام خود معقل نام داد و گفت برو با شیعه اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستان
حسین بن علی علیه السلام ام و سلاحی نذر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا تسلیم
آن جناب نمایم معقل در مسجد اعظم رفت و متفکر میبود که چگونه دران باب شروع
نماید که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بسیار میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند
و غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد و آن شخص در باطنش راسخ گرده چندان توقف
کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفت و گفت جان من فدای تو باد من مردی
ام از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده و محبت خاندان نبوت
و محبت کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درم
نذر دارم که بآن دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین بن علی علیه السلام اشتغال
مینماید اگر مرا باو راه نمائی که این مال تسلیم او کنم غایت کرم باشد و آن شخص نماز گذار
گفت که از میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود
ساختی معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده کردم بخاطرم رسید که تو از محبان
اهل رسولی آن مرد گفت که ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران و دوستداران اهل
اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و با خدای عز و جل عهد کن که این سر را پیش کس
فاش نکنی تا من ترا بمقصد رسانم معقل سوگند مغلظ خورد که هر سری که بمن
بسپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا نزدیک من آی
تا ترا بمنزل صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم دیگر روز معقل بیامد و رفته مسلم
بن عوسجه معقل را بجای مسلم بن عقیل برد و معقل وجوه زر را تسلیم او نمود و داخل اهل بیعت
گشت و از روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کلی حالات شیعه امیرالمومنین
حسین علیه السلام اطلاع حاصل کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبیدالله زیاد رفت و از گفتار
و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسما بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است که او را نمی‌بینم جواب دادند که مریض شده که صاحب فراشست
ابن زیاد جواب داد که من می‌شنوم که اکثر روز در سرای خود می‌نشیند ابا او را چه چیز مانع میشود
که بسلام ما نمی‌آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی

دران بود

من قبله را بعیادت تو می‌آیم شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد به پرسش من
آید او را بسخن مشغول گردانم و تو فرصت نگاه داشته جهار از گوشه بدر آی و کار آن ناپاک بساز تا امارت
کوفه بر تو قرار یابد و اگر من صحت یابم بسعی تمام تا بصره نیز بحوزه تو کرده و چون ابن زیاد روز دیگر بعیادت
شریک آمد بنشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از نهان خانه بیرون آید
و کار وی آخر کند و مسلم بن عقیل تیغ از میان کشیده خواست که بر سر عبیدالله رود اما هانی
بن عروه مسلم را سوگند داده که این حرکت مکن که مرا در میان سرای اطفال و عورات بسیار اند
و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان خون کرده و مسلم در خشم شده تیغ در نیام انداخت و
چون نشستن عبیدالله بطول انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد
مسلم با شریک ملاقات کرده شریک با او گفت که روا باشد که فرصتی چنین یافتی و کاری نساختی
مسلم جواب داد که هانی مرا مانع شد شریک مسلم و هانی را ملامت کرد و گفت فاسقی بد اعتقاد و مشرک این نابکار
بجنگ شما آمده می‌توانستید که او را بسهل و آسان از میان برگیرید و درین باب تقصیر کرده و فرصت
از دست داده بعد ازین مشکل مینماید که فرصتی چنین از مکمن غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد
انشاء الله تعالی و در بعضی عبارات آمده که چون شریک بیمار در سرای هانی بن عروه بیمار شد و
عبیدالله بن زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو می‌آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه
توانست که این طاغی یاغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بمدعای تو رسانید چه امروز به پرسش من
می‌آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانیده در قصر امارت بر سریر حکومت بنشینی چه بعد از آن کسی نباشد
که با تو منازعت نماید و من اگر عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت که
من نکرده میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود بخدا سوگند که قتل او نسبت بمن قرب ساعت
عزت و بارگاه و صحبت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام
نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت که امیر بر در سرا ایستاده و مسلم
در نهان خانه مختفی گشته عبیدالله زیاد ببالین شریک حاضر شد و شریک بنا بر مقصود خویش
او را بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بزبان گذرانید
که مضمون بود برانکه فرصت فوت نمی‌باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت الفرص غصص
و چون تکرار شد بکنایه از عهده آن اظهار نمود عبیدالله روی بهانی آورد و گفت این مرد
بهذیان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر از صبحگاه طلوع صبح تا این زمان همین بیت
تکرار میکند و بر زبان جاری میگرداند و چون عبیدالله بن زیاد از سرای هانی بیرون
آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر شد شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل عبیدالله زیاد مانع
گشت گفت یکی کراهت هانی دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که الایمان قید الفتک و من

والحق میان ایشان این واقع شده بود بادی گفتند و از مبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر
امارت نهادند هانی چون نزدیک شد عبیدالله رسید گفت خونی از پس مرد که در دل من
پیدا گشته مشوش گشتم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیدند و گفتند این
این عشی از تخیلات نفسانی و وسوسهات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب این
دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد و چون چشم عبیدالله بروی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی
هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبیدالله زیاد گفت ازین واقعه عظیم چه شاید بود
که مسلم بن عقیل را بخانه خود راه داده و خلقی انبوه و سلاحی بسیار در سرای خود جمع آورده
و بتصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی گفت من این کار نکرده ام و ازین خبر
ندارم عبیدالله زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون در
معقل نظر کرد او را شناخت دانست که او جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار
و ازین جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن
عقیل را نطلبیده و در هیچ چیز سعی ننموده ام لیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای
من افکنده زینهار خواست و مرا حیا مانع شد که او را بیرون کنم الحال سوگند میخورم و عهد میکنم که
مراجعت کرده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبیدالله گفت
هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت هرگز این نکنم و از غیرت
و مروت چگونه جایز باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند
این سیرت و عادت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و
تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی گفت
ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه در خلوت بگویم ابن زیاد گفت بشرط آنکه او را از نظر
بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خویش سیر آمده
و بر عیال و قوم و عشیره خود رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک
می آری اگر یکی از اقران ما مسلم را از تو طلبد تسلیم او عیب باشد الحال خصمی زبردست
براوردن او تکلیف میکند که اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد هانی گفت والله که درین
مسلم هزار عیب و عار باشد و من مهمان و رسول پسر رسول خدای را بخویش او دهم با خصم خادم
و با این سراسیمی تن در دهم و بآن منقصت راضی نشوم چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت
او را نزد عبیدالله زیاد آورد و صورت اصرار وی باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده شده گفت ای
هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت که از بهره آن باشد که بمیان این جماعت برود و اگر تو این اندیشه را
بفعل رسانی خلق انبوه بمخاصمت تو بر خواسته این قصر را احاطه کنند عبیدالله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و با اصحاب و دوستان

نمود تهدید و ترسیدگی آنگاه چوبی بر روی هانی زده چنانچه بینی او شکسته شد و خون در سیلان آمد هانی دست
بقبضه شمشیر برده یکی از سرهنگان زیاد دست هانی را گرفت عبیدالله بن زیاد گفت که خون تو
بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس ساختند و چون اسماء بن
خارجه مشاهده این صورت نمود با عبیدالله زیاد گفت که ما این مرد را باشارت تو آورده ایم
و پیش از وصول در شأن او سخنان ملیح و وعده های خوب میدادی و چون پیش تو آمد بینی
او شکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگویی که دیگر او را خواهم کشت این
چه کردار ناصوابیست و ازین سخنان غضب ابن زیاد بحرکت آمده اشارت فرمود
که اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسما گفت انا لله و انا الیه راجعون
ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را
بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی و بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه دار ابن زیاد شدند
و قصر امارت را احاطه نموده فریاد برکشیدند که ما خلقی اطاعت داریم و جماعه دیگر آواز
برکشیدند که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج و عبیدالله ابن زیاد اصوات مختلفه
شنیده و پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند اقربای هانی بن عروه اند بتصور آنکه او
کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود که شریح قاضی با ایشان ملاقات کند
و گفت که هانی در ضمان سلامتست شما بازگردید و ایشان را تسکین یافته بمنازل خود مراجعت
نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت
و بر یمین و یسار او سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار شمشیرها کشیده ایستاده بودند و طایفه
از مردم کوفه در آن موضع مجتمع گشته و عبیدالله بر منبر آمده بعد از حمد و ستایش خالق خیر و شر
و درود خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم زنید و در اطاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دانید و
فتنه مینگیزید که هلاک شوید و بر شما حجت کرده بهمت را از امیر المومنین میترسانم و قد اعذر من انذر
و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده
و چون صورت واقعه مشاهده ابن زیاد گشت تعجیل از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان
داد که در قصر را مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه چنانچه سمت
گذارش یافت خبر در کوفه افتاد که ابن زیاد دست بخون هانی بن عروه آلوده بعضی گفتند آنکه چون
بنی مذحج بازگشتند عبیدالله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند و از آن جهت عرق غضب مسلم در حرکت
آمده فرمود که ندا کردند که اهل دعوت امیر المومنین حسین علیه السلام باید که جمع آیند و قریب به چهار
هزار کس مجتمع گشته و در ملازمت او بر سر رفتند و در رکاب مسلم بن عقیل روی بسرای امارت نهادند و عبیدالله ابن زیاد

باقی بعد از اشراف کوفه که در ملازمت او بر سر آمده بودند در قصر متحصن گشته و مسلم با هشتاد جوان گرد قصر برآمده آتش
جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه را بیش از اسباب آن دست از محاصره باز
نخواهند داشت فرمود که رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند که ای کوفیان
وای بر شما که خود را در عرصه هلاک و بوار افکنده اید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید
که مردم لشکر شام که ابهت و شوکت ایشان میدانید میرسند و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر
یزید فضولی گوید و بر شما قادر گردد و بر بومات شما بازگیرد بجهه سپاهیان شام قتل شده باقی را
و بیگناه بجرم بزه‌کار گیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند و چون ایشان امثال این حکایات
شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافت بنا بر عادت قوم بیوفایی آغاز
نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خود آوردند و پیش از غروب آفتاب
همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام
بمسجد درآمده و چون بیرون آمد دید که آن بیوفایان نیز سر خود گرفته اند مسلم سرگردان در
محلهای کوفه میگشت تا بمحله کنده بدری رسید دید که عورتی بر در سرای خود ایستاده و از وی
آبی طلبید آن زن او را آبی داد و مسلم بر در آن سرای بنشست و ضعیفه گفت شربت آب نوشیدی
دیر شب نگاه شد چرا بوثاق خود نمیروی گفت مردی غریبم از خاندان نبوت و عزت و شرفت
و منزلی ندارم اگر مرا در منزل خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن عورت
از نام و نسب او پرسید و مسلم بن عقیل امتناع نموده بعد از مبالغه و الحاح تمام نسب خود گفت
چون ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم
بوثاق وی در رفت آن زن او را در خانه بنشاند و طعام پیش آورد پسر آن ضعیفه بخانه رسید دید که
مادر وی آمد و رفت و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای پسر تو بکار
خود مشغول شو پسر ابرام نمود که البته مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت تو بگویم بشرط
آنکه با کس نگویی گفت شرط کردم که این را پنهان دارم گفت ای پسر مسلم بن عقیل ناگاه
پناه با ما آورده و در این خانه است و مرا پیش خدمت او بجای آورده ام و از خدای تعالی
طمع ثواب میدارم ابو حنیفه کوفی گوید که چون مردم کوفه از دور برگشته بجایهای خود رفتند و اصوات
ایشان منقطع شد عبید الله را گمان شد که اهل بیعت مسلم گریخته اند که بقصر نزدیک بوده و چون
جاسوسان فرستادند معلوم شد ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت مسلم پیچیده اند و
کنج عافیت گزیده اند بامداد تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا منادی ندا کرد و دلیل او را
بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هرکه امشب در کوفه مسلم را پنهان دارد خون او مباح باشد

مادر خود او بود که

و در آن شب مجموع اهل آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر
که یکی از امرا بود کوچه های کوفه ضبط کنند و چون صباح شود در یک یک سرا در رفته تفحص نمایند که
مسلم در آنجاست یا نی و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و او مخفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند
و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم خطاب کرد گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه احمق با من
شقاق درآمد و فتنه برانگیخت چون دید که مهم وی پیش نمیرود گریخت و متک از شهر بیرون
نرفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن شخص را بریزم و هر که مسلم را نزد من آرد هزار درم
بدهم و جهد نمایم تا منصب امیر المؤمنین گردد و مهمات و ملتمسات آن شخص با اجابت مقرون گردد و آنگاه
با حصین بن نمیر گفت که برو و همین لحظه گرد محلات برآی تا مسلم را بچنگ آری و باین روایت در مسجد
و بقول ابو حنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در آن هنگام که محمد
بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد اشعث
آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر را آهسته گفت
عبید الله زیاد و از محمد اشعث پرسید که این حدیث نهانی که عبد الرحمن در گوش تو گفت چه بود محمد
گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت که آن چیست که پوشیده از تو بشارت میشنوم
محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را
طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم بن عقیل خبر یافت نایب حرس خود
عمرو بن حریث مخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد اشعث کرده تا بروند
و مسلم بن عقیل را بیارند عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم روان شد و چون بنزدیک
سرای طوعه رسید مسلم آواز سم ستوران شنیده دانست که جمعی بطلب او می‌آیند از جای برجست و زره
پوشیده و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و تبسمی کرده با خود گفت که ای
نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه طوعه گفت که خدای تعالی ترا جزا دهاد
برخیز و در سرای را بگشا آن زن در سرای باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمده حمله کرد
و در آن حمله چند کس را بینداخت و این خبر با بن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام فرستاد که
ترا با سیصد کس فرستاده ام که یک کس را پیش من آری این چه ضعفست و مسلم اگرچه
دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد بن اشعث جواب فرستاد که گر ترا تصور آنست که
تو مرا بگرفتن بقالی فرستاده و ندانی که تو مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر فرستاد که
او را امان داده نزدیک من رسان که بغیر امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان
به مسلم محمد اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در هلاکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزد من آی مسلم گفت

مرا بامان شما احتیاجی نیست محمد گفت چنین مگوی و بر خود ببخشای و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را ایمن ساز
مسلم گفت که بر سخن شما چه قدر اعتماد توان کرد چون سنگ بر روی من می‌اندازید چنانکه بر بروی کافران
اندازند گفته است که من از اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه و آله و سلم و باری دیگر بر مخالفان حمله برده
ایشان را باز پس نشاند و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نمود و پشت بدیواری نهاد و محمد
با مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تحمل کنید تا من با مسلم سخن گویم بعد از آن نزدیک رفته گفت ای
پسر عقیل خود را بکشتن مده که تو امینی و من قبول کردم که ترا از شر ابن زیاد نگاه دارم مسلم گفت
ای پسر اشعث تو خیال داری که من دست به بند تو دهم لا والله هرگز این نتواند بود آنگاه بر محمد
اشعث حمله کرده محمد بیاران خود پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت ای رب خدایا
مرا یک شربت آب برسان که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب
دهد و محمد اشعث بیاران خود گفت که این عاری عظیم باشد که یک کس بر یک کس غالب نیاید
بهیات اجتماعی بر وی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده او نیز
بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه که موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخت
لب بالای او را ببرید و مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بود زخمی رسانید آنگاه یکی از عقب او
نیزه بر مسلم زده بیفتاد و از اطراف و جوانب او در آمده او را بگرفتند و بعضی گفته اند که محمد بن
اشعث بعد از عرض امان او را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش بستد و مسلم گریه را
کرده گفت هذا اول الغدر و عمرو بن عبید الله السلمی وی گفت که چون مصیبت روی نمود
گریه چندان فایده ندارد و مسلم جواب داد که بر حال خود نمی‌گریم بلکه گریستن من برای امیر المومنین حسین
و آل اوست بعد از آن مسلم با محمد بن اشعث گفت که تصور من چنان است که تو از امان من
عاجزی مطلوب آنکه نامه بامیر المومنین حسین نویسی و از واقعه من او را اعلام فرمایی و وی را تحذیر از آمدن
که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی علیه السلم آرزو میکرد که از ایشان
مفارقت آرزو داشت و میگفت اگر بمیرم به باشد یا قتل و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته
بامیر المومنین حسین علیه السلم فرستاد و چون مسلم را بدر کوشک رسانیدند آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی
گفت قطره آب نخواهی چشید تا آتش جحیم مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای تو کیستی گفت من آنکسم
که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بوقتی امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان می‌ورزیدی
من مسلم بن عمرو الباهلی ام مسلم گفت یا ابن الباهله تو بجهنم سزاوارتری که اطاعت آل ابی سفیان
بر اطاعت آل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کردی و مسلم باری دیگر اضطراب نموده آب طلبید
آب آورده خواست که آب آشامد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون
او را پیش عبید الله بردند گفتند زیاد را سلام کن مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد

چون

گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر اراده ابقا کو
کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان حاضران
بر خود طلبید و هر دو در گوشه ای رفتند مسلم گفت که بنابر قرابت که میان است با تو سر
وصیتی میکنم ملتمس آنکه بر نحیله عمل نمایی و عمر سعد متقبل شده مسلم گفت وصیت اول آنست که
درین شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته بادای آن قیام نمای
دوم جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی و دیگر آنکه نامه بحسین علی نویسی که
زینهار که بر قول کوفیان عمل ننمایی و بجانب عراق توجه نکنی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون
مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر سعد وصیت مسلم را تقریر کرده عبید الله
گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما اختیار تو ما داریم
بهرچه اراده ما متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه حسین علی آنست که اگر او قصد ما نکند ما قصد او
نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی دیگر گفت و اما الحسین فلا ولا
کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و وی جوابهای درشت
گفت و آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المومنین علی علیه السلم و فرزندان ارجمند او بگشاد
و مسلم در جواب وی گفت که تو و پدر تو بدشنام سزاوارترید و بکلمات چنین ناخوش لایق‌تر
فاقض ما انت قاض یا عدو الله بکن اهل بیت موکل بنا و البلاء ابن زیاد لعنت الله گفت که این مسلم
را بر بالای قصر برده گردنش بزنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی میان من و تو خویشی بودی
و چنین فعل از تو آمدی نبودی ولیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت و از این سخن خشم ابن
زیاد زیاده شد و شخصی از اهل شام که مسلم بن عقیل او را در اثنای جنگ زخمی زده بود
طلب داشت و با او گفت که مسلم را بر بالای کوشک برده گردنش را بدست خویش بزن تا
انتقام خویش از وی کشیده باشی و آن شامی لعین مسلم را بر بالای قصر برده و مسلم در راه
زبان باستغفار گشاده و گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غدرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او
مانند مدهوشان نزد ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی در تراچه میشود گفت او را آن زمان
که او را بقتل میرسانیدم مردی را دیدم که در برابر آمده بغایت سیاه و کریه منظر و انگشت خود را
بدندان می‌گزید و بروایتی لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بمدت
عمر خود نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت کاری کرده
دهشت بر تو استیلا یافته دل بجای آر که هیچ باک نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم
شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بمسلم ملحق سازند محمد بن اشعث گفت
اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیره بسیار دارد و معلوم و مسئول که امیر او را

دلش

بن بخشند چه آنکه دست او بر سینه محمد بن اشعث نهاده و او را باز چو کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در
بازار گوسفندفروشان گردن زدند و جثه مسلم و او را در کوفه بر پا آویختند و عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در
مرثیه ایشان ابیاتی چند گفته که اول آن ابیات اینست بیت فان کنت لا تدرین ما الموت
فانظری ٭ الی هانی فی السوق وابن عقیل ٭ گفته‌اند که ابن زیاد سرهای مسلم و هانی را بمصحوب داده پیش یزید فرستاد و
آنچه حالات که روی نموده بود یزید را اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرهای را از دروازه
دمشق بیاویختند و جواب عبید الله بدین نهج نوشت که اما بعد تو بنزدیک ما پسندیده و مختاری و عوض
و بدل نداری آنچه از تو صادر شد مرضی و مستحسن است چه مواد دشمنان از من دفع کردی و وعده خویش
وفا نمودی و از کمال خرد و اصابت رای و وفور حزم تو همین توقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع مردودان
نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک از ایشان را هزار درم بخشیدم و نزد تو بازگردانیدم و
می‌شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک محافظت کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا دانی
که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل رسانی و هرچه از حسین صادر گردد در روز بعرض من رسانی

ذکر نامه فرستادن مسلم بن عقیل بجانب امیر المومنین حسین علیه السلم و اعلام نمودن بیعت کوفیان و ترغیب نمودن آنحضرت بتوجه کوفه و آمدن ایشان بدانجانب

در آن اوان که مسلم بن عقیل رحمه الله تعالی در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود
و جمعی کثیر و خلقی غفیر از کوفیان به بیعت امیر المومنین حسین علیه السلم مفتخر و سرافراز
گشته مسلم نامه بامام حسین علیه السلم نوشته فرستاد مضمون آنکه ان الرائد لا یکذب اهله وقد
بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل
ابو سفیان یعنی پیش‌روی که کسی که پیش فرستاده باشند از برای اختیار منزل هرگز با اهل خود دروغ
نگوید و حال آنکه اهل کوفه هژده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند می‌باید که متوجه اینجانب گردی که
خاطر ایشان بمحبت تو مشغول است و میلی بآل ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب بحسین رسید
آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او درین صورت
موافقت ننموده در صدد منع آمدند و از آنجمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی مر آنجناب
را از رفتن کوفه منع فرموده مدعی خود را بامارات و حجج و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون
خبر توجه امیر المومنین حسین علیه السلم بسمع عبد الله بن عباس رضی الله عنهما رسید بخدمت او شتافته گفت
یا ابن عم می‌شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون
مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که بعد از امیر المومنین علی علیه السلم که ترک مکه و مدینه کرده بدان مملکت رفت
و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت حسن نموده جهات او را غارت کردند و او را زخم
زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب اهل الخلافه مغرور مشو و بر قول کوفیان اعتماد مکن امیر المومنین حسین علیه السلم جواب داد

که این قضیه با نهانی نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل در رود یافت که هژده هزار کس با او بیعت کرده‌اند و
مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده‌اند و التماس نموده که
متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر بیرون کرده‌اند و مملکت
را متصرف گشته بانصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده‌اند و تو میروی می‌ترسم که جنگی واقع شود و
ایشان ترا دران واقعه نصرت ننمایند امیر المومنین حسین علیه السلم گفت یا ابن عم سانظر
فیما قلت بعد از آن عبد الله زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف
نمای و رسل خود را باقطار عالم پراکنده کرده اشارت فرمای تا شیعه تو که در عراق اند
بخدمت مبادرت نمایند و چون لشکر تو قوی گردد عامل یزید را از شهر بیرون کن و من متقبل معاونت
تو می‌شوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب
خود برسی و بمراد خویش فایز گردی انشاء الله تعالی و بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن
تواند بود که تا امیر المومنین حسین علیه السلم در مکه اقامت داشت عبد الله زبیر در مقام متابعت بوده هر روز
می‌آورد و روزی یک شب سه بار می‌آمد و بعضی گفته‌اند که آنجناب را بر توجه بجانب عراق ترغیب و تحریض
نمود و بعد از سه روز عبد الله عباس رضی الله عنهما بمنزل امیر المومنین حسین علیه السلم شتافته گفت
ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارند و در همین سرزمین که حرم خداست جل
ذکره ساکن باش که نوشته اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب یمن رو که مملکتی
عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی بسیار است و چون
بدان مملکت رسی داعیان خود را باطراف و اکناف مملکت روان گردان تا خلایق را
به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج اندکی کنی دشمنان تو غایب و خاسر گردند امیر
حسین علیه السلم گفت با آنکه کمال اشفاق تو امیدوارم و غایت نصیحت ترا در شأن خود می
شناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته هیچ چاره آن توانم کرد و عبد الله عباس
سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورده گفت اگر این عزیمت را بامضا خواهی رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری زنان و بچگان را با خود مبر چه از آن می‌ترسم که ترا واقعه
پیش آید و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی
نظر می‌کردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند حسین علیه السلم فرمود که رای من آنست که
اهل و اولاد من درین سفر با من برفتن موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبد الله زبیر
روشن شود و بمطلوب و مقصود خویش برفتن فایز گردد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته
کسی التفات بجانب او نمی‌کند و گرد وی تمنا و داوری هست تا دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت
خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین علیه السلم گفت درین باب تأملی کنم و آنچه مقتضی خیر باشد از حق

و ملازمت

المومنین

عزم عراق مسافت تمام و چون مجلس ابن عباس متناول نیفتاد و از پیش امیر المومنین حسین علیه السلام بیرون
آمده با خود می گفت که دریغ از حسین آه و دریغ از حسین دل از وی برگرفتم چه میدانم که کار او در
عراق بچه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر را پیش آمده و چون عبد الله عباس مافی الضمیر او
معلوم نمود گفت ای پسر زبیر خوشحال باش که حسین علیه السلام عنان عزیمت بجانب عراق منعطف
ساخته بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت ابن زبیر در جواب هیچ
نگفت و ابن عباس رضی الله عنه متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المومنین حسین علیه السلام
شیعه و برادران و موالیان خود را جمع کرده هر یکی را فراخور او عطائی داده و جهت عورات و اطفال
خویش محملها راست کرده در ذی حجه سه شنبه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد بعضی گفته اند
که در هشتم ذی حجه و والی کوفه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المومنین
حسین علیه السلام روانه ساخت تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ با امیر المومنین حسین رسیده گفت
حکم امیر بر آن جمله است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع می آیم آن جناب
امتناع نموده نزدیک بآن شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسیده
و از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین علیه السلام
بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد و امیر المومنین حسین
از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چگونه است و مردم آن دیار چه
مقاله دارند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان
خداوند جل جلاله است امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید روایت است که چون امیر المومنین حسین علیه السلام بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر
را دید که از جانب عراق می آمد و بمکه میرفت آن جناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی
جواب داد که خلفتهم قلوبهم معک وسیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان
با تست و شمشیر ایشان با بنی امیه فرزدق او را سلام الله علیک وداع کرده بجانب حرم رفت
و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده که مبنی بود از اتفاق شما بخلافت من و مشعر بود بشوق و آرزومندی
شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت اهل بیت توقف جایز نداشته اید خدای تعالی
افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رسانیده و سعی شما را در اعلای حق من ضایع نگرداناد و این
صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب بکتب خواهم رسید ان شاء الله تعالی و چون قیس
بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد والی بود بادیه قادسیه را گرد و عاقبت او را
از بالای سور کوفه انداختند تا به رتبه شهادت رسید و چون امیر المومنین حسین علیه السلام از بطن الرمه روان شد

به ابن مطیع او را پیش آمده گفت یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد شنیده ام که بسبب خروج تو از
حرم خدا و حرم جد تو چه توجه نمودی حسین گفت مکاتیب کوفیان در طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا
بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد
امام حسین علیه السلام گفته بود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و چون امیر المومنین
حسین علیه السلام بمنزل زرود رسید خیمه مبارکش بر خیمه افتاد و مضروب پرسید که صاحب این
خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت
و امیر المومنین حسین علیه السلام او را طلبیده زهیر اجابت ننمود و زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول
خدا ترا می طلبد و تو تعلل مینمائی و این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت جوانان اهل بهشت
شتافت و بعد از ساعتی رنگ افروخته از خیمه امیر المومنین حسین علیه السلام بیرون آمده فرمود
تا خیمه او را برکشند و قریب بخیمه امام شهید مظلوم زدند بعد از آن زوجه خود را اطلاق
طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و یاران خود گفت که هر که
از وی شهادت دارد با من موافقت کند و هر که مایل وطن باشد در شهادت خود کاره بود مفارقت
اختیار فرماید مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین
حسین علیه السلام از زرود روان شد شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد جناب امام
استخبار احوال نموده آن مرد گفت که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانکه دیدم که ریسمان در
پاهای ایشان در گردن می کشیدند امیر المومنین حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون عند الله
نحتسب انفسنا و چون اصحاب حسین علیه السلام بر آن حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او
گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل خود رحم کنی و از همین جا منزل کوفه در گذشته
بوطن خود مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امیر المومنین
حسین علیه السلام بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاج نداریم و یا باز میگردیم تا کشته
شویم امیر المومنین حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون بزباله رسید خبر رسول عمر
سعد بن ابی وقاص بخدمت آن جناب رسیده گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل
کوفه چنانکه شیوه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او
آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول سعد از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد
و از مکتوب عمر سعد بن ابی وقاص قتل مسلم در میان مردم امیر المومنین حسین علیه السلام
شایع شد و جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق
گشتند و با آن جناب بجز از خواص کسی نماند گویند که چون امیر المومنین حسین علیه السلام بعقبه مقاتل
رسید سراپرده زده و نیزه بزمین فرو برده و شمشیر او حمائل و اسپی براق بسته امیر المومنین حسین رسید

مجلد دیگر در ان باب ساخته و پرداخته آید والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر نامه فرستادن یزید بجانب عبید الله زیاد بکوفه و تحریض نمودن او را به محاربه امیر المومنین حسین علیه السلام و شهادت امیر المومنین حسین صلوات الله علیه و یاران و دوستان در کربلا و فرستادن آن ملعون اهل بیت را به دمشق و آنچه واقع شده میان ایشان

در ان اوان که خبر مراسله کوفیان بجانب امیر المومنین حسین و وصول او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه بابن زیاد فرستاد مبنی بر آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیده اند که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود و شقاوت ورود او را بپایه فرسته (؟) … ای راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند بنابرین ابن زیاد لشکر … حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا ضبط طرق بتمام نماید و از احوال امیر المومنین حسین علیه السلام بوی اعلام دهد و حصین بن نمیر حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار پیاده فرستاد تا اگر با امیر المومنین حسین ملاقات یابند آنجناب را بکوفه رسانند و چون امیر المومنین حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد گفت ابن زیاد لشکر بطلب تو فرستاده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمای و بخدا سوگند که تو نیزه ای نگر بسوی اسنه و سیوف و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست کوفیان با تو در محاربه با لشکر اتفاق کرده اند و متوجه جانب تو اند امام حسین علیه السلام گفت خدای تعالی جزای خیر ترا کرامت کناد و کرشه (؟) و نصیحت بجای آوردی و چون آنچه از ازل متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شده بود بآن سخنان التفات نکرد و همچنان میرفت تا بمنزل … رسید و در آنجا مبیت (؟) کرد و صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار رسیده آمدند و از دواب نزول کرده در سایه های اسپان خود نشسته تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المومنین حسین علیه السلام از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگزاری حر مضمون این بیت ادا کرد

بیت

من و اقتدا با تو در هر نمازی
همین است تا زنده ام بیت من

جدا از امیر المومنین حسین پیش رفت و در لشکر ما (؟) اقتدا کرد و چون از نماز فارغ گشتند امیر المومنین حسین بر پای خاست و بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فارغ گشت گفت ایها الناس من روی بآن جانب نیاوردم و عزیمت این صوب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن نرسید که بر ما بیعت هرچه تمامتر متوجه شو … که ما امامی نداریم که در صلوات اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح و مهمات ما تفصی تواند کرد و گفتید که اگر تو در میان ما باشی احوال ایشان منتظم گردد و اگر در عهود و مواثیق خویش راسخ اید تجدید آن بر دارید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر

وران مجوا

صاحب اینکه گفت کشنده عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امیر المومنین حسین علیه السلام حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر کشته شوی درجه شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بآن دیار رسیده و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده بعبید الله زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیدند حجاج باز و صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین حسین بوثاق عبید الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبید الله شرایط تعظیم و تجلیل بجای آورده امیر المومنین حسین با او گفت که معارف شهر تو بمن نامه نوشته در سوال فرستاده اند که با جمیع اعوان و انصار دیار … اما الحال … بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما شرایط جان سپاری بجای آوریم الحال می شنوم که سالک طریق بغی و ضلالت شده اند و با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان ثابت گشته و تو ای عبید الله دانسته باشی که هر چه میکنی از خیر و شر بآن مثاب و معاتب خواهی بود و من این حالت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان ترا آمرزیده گرداند و ترا بمغفرت و سعادت خویش میخواهم تا بقدر طاقت دولت … درین مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمای عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب او است اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نمانده اند و غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بدان خدای که مرا به دیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با تو مصاحبت … لیکن توقع جناب آنکه این مادیان مرا که ملحقه نام دارد قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسبی است که در تعقیب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر را که سیفی است صارم بر میان بندی و در قبول این محقر بر جان من منت نهی و امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه غرض آن بود که در معاونت و مصاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع دشمنان من مساعی جمیله مبذول داری و اما بمال تو که نفس خود از من دریغ میداری احتیاجی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ برو در افکند و چون سخن امیر المومنین حسین علیه السلام منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از آن … عبید الله بر تقصیر خویش تأسف میخورد و دران باب ابیات … چنانکه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد المکی مسطور است برضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از مبداء توجه امیر المومنین حسین علیه السلام تا وصول بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده که روی نموده و این دفتر گنجایش آن ندارد اگر خدای تعالی خواهد

از بیعت و حمایت خود پشیمان شده‌اید عنان عزیمت بجانب قوم منعطف گردانم و مخالفان
این سخنها شنیده همه سر با در پیش افکندند و هیچ جوابی ندادند و چون وقت نماز دیگر رسید
امام حسین علیه السلام بامامت صلوات عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق در میان آورد
و چون حر یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام غلام خود
را گفت تا خرجین مکاتیب کوفیان را آورده پیش حر او ریخت و حر نامها را مطالعه
کرده گفت ما ازان زمره نیستیم که کتابتها بتو فرستاده‌اند و در مقام مغفرت تو نیامده‌ایم بلکه مامور
بر آنیم که از تو جدا نشویم تا آنزمان که بکوفه رفته با عبید الله زیاد ملاقات فرمایی حسین علیه السلام
گفت مرگ نزد من آسانتر است از ملاقات با ابن زیاد بعد ازان فرمود تا شتران بار
کردند و مردم خود را سوار گردانیده روی بجانب حجاز نهاد و حر لشکر میان امیرالمؤمنین و مقصد حایل گشت
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام پرسید که غرض ازین حرکت چیست گفتند مقصود آنست که
ترا پیش عبید الله بن زیاد بریم که باین ماموریم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گفت که اکنون بغیر از
جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمه شمشیر برده خواست که تیغ از میان بیرون کند
حر یزید گفت که ما بجنگ تو مرخص نیستیم لیکن ما را کاری دیگر فرموده‌اند که مرة اخری از انقرر
کردیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و عاقبت حر یزید گفت صواب آنست
که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل و حجاز باشد و نه کوفه تا به بینیم که از عبید الله بن زیاد
چه خبری آید آنگاه هر دو طایفه روان شده منازل و مراحل می‌پیمودند تا بموضعی رسیدند که
موسوم بود بکربلا و ازانجا گذشته میلی و چیزی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می‌آمد و ایشان
متوقف شدند تا آن سوار برسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر
که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته‌ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض
من گرداند و حر یزید مکتوب را مطالعه نموده بامام حسین داد و گفت که از امتثال امر امیر چاره نیست
درین مرحله فرود باید آمد تا من تردد او بتقصیر منسوب و متهم نگردم و هر چند امیرالمؤمنین حسین
از حر التماس نمود که با اینهمه استان گردد که در یکی ازان قریه که قریب کربلا بود نزول کند حر قبول
نکرد و چون زهیر بن القین لجاج حر یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت که بگذار که با این طایفه
جنگ کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر است از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهد رسید
امیرالمؤمنین حسین فرمود ای زهیر تو راست میگویی اما من کراهه میدارم که ابتدا بحرب کنم
زهیر گفت که بر شط فرات که نزدیک است قریه ایست که کسی راه بیش ندارد اگر رخصت دهی
آنجا رویم حسین علیه السلام پرسید که نام آن قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ بالله

من العقر بعد ازان امام حسین علیه السلام با حر بن یزید گفت که درین سیر با ما موافقت نمای تا قدری چند
بنهاده نزول کنیم و چون اندکی مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بر امیرالمؤمنین
حسین گرفته گفتند تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک
است حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند کربلا فرمود که این مکان ذات
کرب و بلاست آنگاه فرمود که از غرایب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت
من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال کرد که نام این موضع چیست گفتند کربلا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و
با ایشان رسد آنچه رسد و امیرالمؤمنین حسین این سخن گفته بمقتضای رضای حق داده فرمود
تا بارها از پشت دواب بر گرفتند چنانچه روز دیگر عمر بن سعد بن ابی وقاص با
چهار هزار نفر بر عزم جنگ امیرالمؤمنین حسین علیه السلام از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت
این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد که بولایات
روند و از الجمله ولایت ری را باسم عمر سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه
امام شهید مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست
بجنگ امیرالمؤمنین حسین علیه السلام پرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب
عراق عجم منعطف گردان شنیده روی بری از عمر گفت ایها الامیر مرا از محاربه حسین بن علی
علیه السلام معاف داشته این امر را به دیگری رجوع فرمای عبید الله زیاد گفت چون تو منشور
دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی عمر التماس نمود که او را مهلت دهد تا ازین صورت
جواب دهد و مسئول او باجابت مقرون گشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون
مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده عمر بن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجنگ
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام کلی از مالم است و مستلزم قطع صله رحم دانه که ترک سلطنت و خروج از دنیا
بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون حسین علیه السلام در گردن تو باشد و عمر از اندیشه
درین اندیشه بسر برد عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشیده در چاه انداخت و با چهار
هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن شیر روز ستوده خصال روان شد تا از وخامت
عاقبت و شومی خاتمت دنیا و آخرت بیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون
بکربلا رسید در برابر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرود آمد و همان لحظه با قره بن سفیان حنظلی گفت
که برو و از حسین استفسار نمای که باعث آمدن تو باین ولایت چیست امامت درین شورش و غوغا
کیست قره بموجب فرموده عمل نموده امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گفت که مردم شهر شما مکاتبات
نوشته‌اند که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت بیرون تواند آمد التماس قدوم من کردند و من

کلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آورده‌ام و در اثنای طریق عذر آن جماعت معلوم شد
چه بعد از هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من درآمده بودند نقض پیمان ازانکه
کرده مسلم را تنها گذاشته تا بتیغ ظلم کشته شد و چون صورت بی‌وفایی ایشان مشاهده
من گشته خواستم که باز گردم حر بن یزید مرا از آن مانع شد و از من مفارقت نکرد تا مرا در
منزل فرود آورد و دیگر فرمود که عمر بن سعد را بگوی که بحق قرابت قریبه که میان ما و تست که ملاحظه
کنی و مرا بگذاری که بوطن مألوف مراجعت نمایم و قره جواب امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بعمر بن
سعد رسانید عمر گفت الحمد لله والمنه که امید دارم که میان من و حسین مقابله و مقاتله واقع نشود
بعد از آن عمر مکتوبی با بن زیاد فرستاده او را از التماس امیرالمؤمنین حسین علیه السلام خبر داد
و او در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر حسین عرض کن و چون او و متابعانش
بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان ما باش و نامه ابن زیاد بعمر بن سعد رسید
گفت … ابن انست که … طالب عافیت نیست و این نامه را برسولی که آمده بود
پیش امام حسین علیه السلام فرستاد و آنجناب جواب داد که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل
نکنم و فرمان او نبرم و هرگز سخن این محل نگم و ابا و امتناع حسین علیه السلام بگوش نامبارک او
رسیده در غضب رفت و لشکر را آراسته ساخته حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر
ذی الجوشن بمدد عمر بن سعد فرستاد گویند که عبیدالله زیاد هرچند جمعی کثیر را بجنگ
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام میفرستاد اکثر ایشان در راه … بازمی‌گشتند
و این معنی بر عبیدالله معلوم شده فرمان داد که سوید بن عبدالرحمن گرد محلات کوفه گردد
از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سوید شخصی را از اهل شام که جهة اخذ میراث از
لشکرگاه عمر سعد بازگشته بود یافته بدارالاماره فرستاد و عبیدالله زیاد فرمود تا آن جوان
گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا
نهادند و درین اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام فرستاد که حسین و اتباع او را از تصرف
در آب فرات مانع شود و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب از عثمان بن عفان
بازداشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بجهة ضبط آب تعین نمود و این
حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر حسین و اولاد و اتباع او غلبه
کرد برادر خود عباس بن علی علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان
عباس و عمرو محاربه واقع شد و عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پرآب کردند و
سواران بحمایت ایشان قیام نمودند و آب بلشکرگاه رسانیدند و متعاقب این حال ابن زیاد
بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش حسین جهة آن نفرستاده‌ام که با او صحبت داری یا او را نزد من شفیع باشی

و طلبیده که از وی استمزاج نمای که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من راضی شود او را با اصحابش
بدستور … بکن والا حرب او را آماده باش که وی عاق و شاق است و چون این خبر
بعمر سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و چنان خواست که در تاسع یعنی نهم ماه
محرم سنه احدی و ستین آن مهم را انفصال دهد لیکن امیرالمؤمنین حسین علیه السلام از عمر سعد
و امرا و لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر اندازند و مخالفان ملتمس
آنجناب را مبذول داشته مقرر بآن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست
هر دو فریق بمحاربه گرایند و در بعضی کتب مسطور است که امیرالمؤمنین حسین علیه السلام قبل از جنگ
… بعمر سعد علیه اللعنه پیغام فرستاد که با من یکی از سه کار بکنید نخست بگذارید که از موضعی
که از آنجا آمده‌ام باز روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش او رفته دست در دست
او نهم تا در شأن من حکمی کند و الا رخصت فرمایید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از
اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که من خادم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بودم تا آن زمان که شهادت
یافت و هرچه میگفت می‌شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان … نراند که مرا بگذارید که پیش یزید
روم یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر میفرمود که مرا بگذارید تا بمکانی باز گردم
که از آنجا آمده‌ام یا دست از من باز دارید تا … درین جهان فسیح … و در مهاجرت اوطان
و مفارقت خلان روزگار گذرانم و عمر سعد ملتمس امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را معروض ابن زیاد
گردانیده پیغام داد که فان کان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا نصح امیره اما شمر
ذی الجوشن گفت که اگر حسین ابی آنکه منقاد … بیعت یزید گردد و در قلمرو باشد مردم
چشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و حشمت او شود مصلحت آنست
که بحکم تو راضی شود و بگو فرماید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد و ابن زیاد رای آن شوم
یعنی شمر لعین را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمر بعمر سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا
بجهة آن نفرستاده‌ام که با حسین بن علی مدارا کنی اگر بفرمان من راضی میشود او را با اتباع
بکوفه فرست و الا ایشان را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان مضمحل گردان که او
شاق و قاطع ظلوم است و وفای عمر … اگر بفرمان ما عمل کنی جزو الطاف و مراحم ما اختصاص یابی
و اگر ابا و امتناع نمائی محاربه حسین را بگروه شماری منصب امارت بشمر ذی الجوشن بسپار و چون
شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ماجئت ظن من چنانست که
… امری کوشیده که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه چنین بغلظت نوشته
و برارتکاب این امر که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است … خون والده … از اولاد علی
علیه السلام از بنی کلاب بود با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشته شمر گفت [illegible] امیرالمؤمنین حسین

رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما در امانید از حسین باز داید و پای از دایره او بیرون نهید تا از
سخط ما در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو باد و بر امان تو که ما را امان میدهی و فرزند
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود باز گشت
آورده اند که در وقت نماز دیگر از آن واقعه هائله در روز دیگر آن روی نمود امیر المؤمنین حسین
علیه السلام سر مبارک خود را بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده
آنحضرت را بیدار ساخت حسین ع فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که فرمود
که تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسار خود زده امیر المؤمنین حسین علیه السلام او را تسکین
داد عباس بن علی ع برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمها آمده اند ترا بنجوانند و امیر المؤمنین
حسین علیه السلام عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار
نموده گفتند امیر ست یعنی عمر سعد که بجنگ حسین آمده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا با شما
جنگ سازیم عمر سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نمود عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت والله
که اگر این التماس نماید واجب است که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر باز گشته و امیر المؤمنین
حسین علیه السلام برادران و یاران خود را جمع آورده گفت الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد دانسته که
من هیچکس از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ افراد را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر
ندیدم جزاکم الله عنی جمیعا خیرا الجزاء و فرمود که من بیعت خویش را از رقبت بیعت خویش بحل ساختم
می باید که هر یک از اصحاب من دست اهل خود گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنتها ایمن
باشند و از شدت فرج یابند و مخالفان چون مرا حاضر ببینند از پی دیگری نروند و بجهت
دعوی بیعت من [illegible] برادران و فرزندان و ابنا جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند
که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه اسدی
گفت تا جان در بدن و رمق در تن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان
قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل
فرا رسد **بیت** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو :: تا نگویی که در آن روز وفایت نبود ::
و چون امیر المؤمنین حسین علیه السلام مشاهده کرد که اهل بیت و اصحاب در وفاداری راسخ و ثابت
قدم اند فرمان داد که خیمها نزدیک تر بهم نصب کردند و در عقب خیام خندقی کنده و از آتش و چوب
پر ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد شد خصم از آن طرف مسدود
گردد و در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین ع بعمر سعد پیغام داد
که با تو سخنی دارم مطبوع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنحضرت را قبول کرده چون شب
در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید و امام حسین با برادر

خود عباس و پسر خود علی اکبر از میان بیست سوار شده در برابر عمر سعد رفته بایستاد و عمر چون
دید که با امام دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد تا با او باشند و دیگران را امر کرد تا دور تر
بایستادند بعد از آن امیر المؤمنین حسین علیه السلام ابتدا بکلام کرده فرمود که ویحک ای عمر از خدای عز
و جل که باز گشت کافه برایا بدوست نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله می‌آیی و تو میدانی
که پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دین و دنیا
و آخرت تو باشد از اهل ضلال بیرون شو و بزخارف دنیای غدار مغرور و فریفته مشو
بیت که او چون من و چون تو بسیار دیده :: نخواهد همی با کسی آرمیده :: ای عمر حسن عاقبت
و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر درین امر است که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر سعد
گفت یا ابا عبد الله سخنان سنجیده گفتی اما من میترسم که اگر بخدمت تو بیایم تمام منازل
مرا در کوفه خراب کنند امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که دنیا مجبول چنینست که ای عمر
تعلق باو توان داشت و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکها در بهشت بجهت
تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی من سرای بهتر ازین بتو دهم عمر سعد گفت که در ولایت کوفه
ضیعت معمور بسیار دارم از آن میترسم که ابن زیاد متصرف شود امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار از آن بهتر باشد
عمر سعد سر در پیش افکنده هیچ جواب نداد امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که بفضل خدای
تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که **مصراع**
اگر گندم نباشد جو توان خورد :: و چون سخن باین مرتبه رسید امیر المؤمنین حسین مردم خود را جمع
کرده در باب جنگ با ایشان مشورت فرمود یزید بن الحصین الهمدانی که از جمله عباد و زهاد
بود گفت ای پسر رسول خدای واقعه مشکل پیش آمده است و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم
و عمر سعد را نصیحت کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کشد و موعظه مرا
بسمع رضا اصغا نماید امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که بر صوابدید تو کسی را منع نیست یزید
چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر بن سعد شتافت و در خیمه او در آمده سلام نکرد و
بنشست عمر در خشم رفته گفت که من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی‌شناسم که بر من سلام
نکردی یزید بن حصین گفت مقاتله با فرزندان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و منع کردن تو اهل بیت
آنحضرت را از آب منافی ایمانست سگان و خوکان و چهارپایان از آب فرات سیراب
میسازند و از حسین بن علی و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آب اند دریغ میدارند تو این معنی را
تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال ناشایسته نشدی هیچکس را
بقساوت قلب و بی‌رحمی تو ندیده ام عمر سعد چون این کلمات شنید سر در پیش افکنده لحظه خاموش گشت و

انقطاع

گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جمله شجاعان اهل کوفه و شمشیری چه شد که از آنجان
فرسان اهل کوفه می‌رسند پیش از همه ترا بر زبان می‌آورند حر بن یزید گفت بخدا سوگند
که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیّر ساختم و او بهشت اختیار کرده تازیانه بر اسب زد
و خود را بلشکر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام مخفی ساخته معروض گردانید که ای قرة العین رسول و آله
که اگر من گمان می‌بردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه خود بیرون نمی‌آمدم
و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم خللی بر آن
مترتب نخواهد بود و اکنون که عصیان این جماعه تهمت ظهور یافت منتب و مناب بحضرت
تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد افتاد یا نه امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که انابت تو درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده
ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب کردید و در آن باب مبالغه نمودید اکنون که آمد
با دشمنان بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بدرجهٔ رسید که مانند اسیران عاجز
خود نفع نمیتواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می‌آشامند
از وی بازداشته‌اند بخدا سوگند که از شما بدتر گروهی ندیده‌ام و نشنیده‌ام شما را خدای تعالی
در روز قیامت آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران کردند او در میدان
جنگ امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود که هیزم و نیهای که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند
و شعله آتش ارتفاع داده فریاد برکشید که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت باتش تعجیل
کردی آنجناب فرمود که تو سزاوارتری باتش مسلم بن عوسجه التماس کرد تا امام رخصت
فرماید و تیری بر دهانش زند امام حسین ع فرمود که نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود
چنین آموختم و درین اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست و اعیان هر دو صف متوجه شدند
چون بانجا رسید نوبت فرمود بیدار ان کشتهای کوفیان کلمهٔ چند القا خواهم کرد هر چند
میدانم که در گفتن آن نفعی مترتب نخواهد بود و لیکن غرض آنست که حجت خدای تعالی
بر تو ثابت کنم و عذر من نزد شما روشن شود و چون زنان و کودکان اهل بیت این سخن
شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانکه آواز ایشان بسمع همایون امیرالمؤمنین حسین ع
رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم ابن عباس با من گفت که زنان و فرزندان را با خود مبر و من سهو کردم که نصیحت او عمل
ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را گفت که بروید و با ایشان بگویید که فردا شما را بسیار باید
گریست حالا باری زنگی ان نشنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش شدند و امیر المؤمنین
حسین علیه السلام بر سر حرف خود رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر شمام صلی الله علیه و آله و سلم

و بعد از آن پسر برادر و گفت ای برادر الحق گفتی راستست و حقیقت چه من یقین میدانم که هر کس که
با حسین علی و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزند رسول الله و حق او حایل شود مکان او آتش
دوزخ خواهد بود ولیکن ملک ری مملکتی عظیم است و دریغست و ترک آن نمیتوانم کرد و دل از امارت
آن ولایت بر نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان علیه اللعنه امارت دنیای دنی را
در چشم و دل من آراسته نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که
ایشان از مذاق بیرون نمیرود و بر بر ارکال ضلالت و فرط جهالت و شقاوت عمر سعد
تعجب نموده بازگشت و معروض امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گردانید که عمر سعد در شقاوه و سیه از خوات
بسر کرده است و بوعده مملکت ری مغرور و فریفته گشته و هیچ چیزی از و متوقع نیست و چون
مهم بر محاربه قرار یافت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و اهل بیت و عشیره و موالی آن شبی که روز دیگر شربت
شهادت چشیدند بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین علیه السلام
لحظه غنوده بیدار گشت و با اصحاب خویش گفت که این ساعت در خواب چنان دیدم که سگان
در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود بر کردار
زیاده میکرد و من چنین می‌پندارم غالب ظن من آنست که آن سگ که مرا خواهد کشت ابرص خواهد
بود و در اثنای این حال جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که گفت ای پسر شهید آل محمد
که آسمانها و ملائکه اعلی علیین همه در استقبال روح تو می‌آیند که امشب روزه نزد ما گشایی
تعجیل کن و دلتنگ مباش که حق سبحانه و تعالی فرشته از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته
در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از حیات
هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و اصحاب افتاده پریشان
دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجرگذار از نهیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام
این نیلگون حصار برآمد عمر سعد تعبیه سپاه پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی
کرد و میسره بشمر ذی الجوشن را گذاشت و فرمان داد تا سواران از فرمان عروة بن قیس و پیادگان
از اشاره شبث بن ربعی درنگذرند و علم را بمولی خود درید سپرد و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود
تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظهر بر دست چپ توقف کند و رایت
را ببرادر خود عباس بن علی علیه السلام سپرد و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت
و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین بن علی علیه السلام مقاتله خواهی کرد گفت آری و درین
قتال تن بسیاری سر خواهد گشت گفت چرا یکی از علتهای او را باجابت مقرون نسازی
عمر گفت از جانب من مضایقه نیست اما عبید الله زیاد راضی نشود و بعد از آن حر یزید از عمر اعراض
نموده نزد امام حسین علیه السلام رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای او افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم وی

وبه علی مرتضی علیه التحیة والسلم که نخست کسی که بشرف قبول ایمان مشرف گشت او بود و شنیده اید که
آنحضرت در شان من و برادرم حسن فرموده که هر دو سید جوانان اهل بهشتیم امروز از ان فخر و نسب که مرا است
کرامت و تا من دانسته که حضرت حق جل و علا کذب را حرام کرده تا امروز دروغ نگفته ام و از وعده خلاف
کرده ام و هیچ مسلمانرا آزار نرسانده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نمازی از من فوت
نشده بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی در ازکوی [illegible] مانده بودی یهود و نصاری تعهد و تیمار ان
بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت
پیغمبر خود سعی مینمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول او شرم و بچه حجت بکشتن من اقدام
مینمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض کرده
و ملازم تربت جد خود بوده مرا در آن کنار نگذاشتید و بالضروره ترک وطن کرده پناه بحرم باری
سبحانه و تعالی برده بعبادت مشغول گشتم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر گشت رسیده
که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم بیا که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها
افشانیم و اکنون بنوبت شما آمدم باری اگر مرا یاری نمی‌کنید بیدریغ بر دین مکشید و مرا بگذارید که
بحرم خدا باز گردم و یا جهت دفع نزاع بجایی روم گوشه نشینم و دنیا بر من گذاشته در ان عالم
ببینید که حق بجانب که بوده است از انکه صادر شد مخالفان این سخن شنیده هیچکس جواب
نداد امام حسین علیه السلم فرمود که الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست الا انکه
یک یک را از روی بیابان کوفه نام برده باز گفت که شما نامها بجانب من نوشته و حال در برابر من آمده
قصد خون من میکنید کوفیان گفتند که ما ازین کلمات که میگویی خبر نداریم و هیچ مکتوبی
ارسال نکرده ام و ازین بیعت و مکاتیب تو نیز خبر نداریم امیرالمومنین حسین علیه السلم فرمود
تا خازن او مکاتیب آورده بایشان نمود حضار هر که انکار تایج کرده همه گفتند این صحایف
بی وقوف ما قلمی شده امیرالمومنین حسین چون اصرار اهل عناد را مشاهده فرمود
از شتر فرود آمده بر پشت اسب خویش نشست و دل بر ترک نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا
بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که ای
حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و شفیع بر من شفیع اللهم جره الی النار
و چون آن ملعون بازگشت پای اسبش بجوی فرو رفته از اسب بجانب اسفل متمایل شده
پای آن کمتر از حمار در رکاب مانده اسب بهر سو دویده تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود
و لشکریان امیرالمومنین حسین علیه السلم آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم
باجابت بوضوح پیوست و درین اثنا عمر سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیرالمومنین حسین انداخت
و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بجانب لشکر امیرالمومنین حسین انداخت من بودم [illegible]

والله

سوار شده بجنگ

جواب داد که اول کسی که ازین مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در ان روز حر
حر بن یزید بخدمت امیرالمومنین حسین علیه السلم مبادرت نموده گفت ای قرة العین رسول اول کسی که
بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که پیش تو جان شیرین پیش تو فدا
کند من باشم و ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت
ابو المؤید احمد المکی [illegible] سوار را بزمین انداخت و عاقبت الامر مخالفان اسب
او را پی کرده روزگار بطلی محنت حیات او پرداخت و هنوز رمقی از حیات او باقی بود که حر را
نزد امام حسین علیه السلم آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی او مالیده فرمود که انت
الحر کما سمتک امک حرا و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و چون در گذشت بقول حاکم متقی امیرالمومنین
حسین علیه السلم این بیت در مرثیه او انشا کرد بیت لنعم الحر حر بنی ریاح
و حر عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان
وزوجه من الحور الملاح و بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی [illegible] اذن جهاد
خواست و در اثنای کر و فر میگفت که ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزند
نبی آخر الزمان پیش آیید و یزید بن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک بریر
بن حضیر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدای
تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد و یزید بدان راضی شده هر دو دست
بدعا برداشته بیکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت
و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که به مغزش رسید و از سپاه عمر سعد بحیر بن اوس الضبی
بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که
او را [illegible] پسر خود را گفت که برخیز و در نصرت فرزند رسول خدای تقصیر جایز مدار وهب
گفت افعل یا اماه و لا اقصر ان شاء الله و رو باهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواندن گرفت
که اول آن این بیت بود بیت ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی
و چند کس را کشته نزد مادر آمده گفت ای مادر از من راضی هستی مادرش گفت تا پیش
کشته نشوی از تو راضی نشوم وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خویش
ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان [illegible] با اعدای دین مقاتله کن تا در روز جزا
محمد رسول الله شفیع تو باشد وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت کرده حرب آغاز نمود
تا مخالفان دست چپ و راست او انداختند و چون پای در ریاض رضوان نهاد عمر خالد
آمده شهادت یافت آنگاه سعد بن حنظله التمیمی که یکی از اعیان سپاه امیرالمومنین حسین بود و خوب
مقاتله و مقابله گشت و میگفت بیت صبرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علیها الدخول فی الجنه

موفق ابن

و آن شیر ال تعالی شده بد کرده چند کس از دلاوران زمین افکند اما افگار گشته شد و بعد از وی مسلم بن
عوسجه الاسدی روی بدان قوم آورده مبارزت طلب کرد و کوشش و کوشش بسیار نموده و از بعد
مسلم نافع بن الهلال البجلی بسوی معرکه شتافت و گفت بیت انا الغلام الیمنی البجلی
دینی علی دین حسین بن علی و در برابر او شخصی از مخالفان در آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت
علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدو زخم درفشید و ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن
هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد که ای احمقان
از سر جان خویش در گذشته و تا چند کس از ما کشته نشود هیچ شخص از ایشان را بقتل نمی‌آورید
و آن گروه بانت … اگر با ایشان … همه کشته شوند ما صواب آنست که بجهات اجتماعی
روی بخصم آریم و عمر بن سعد عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده نزدیک بامیر المومنین حسین علیه السلم
رسیدند و با یاران خود گفت که ای اهل کوفه از جاده متابعت ثابت باشید و
با جماعتی که مخالفت امام کرده اند و از دین بیگانه اند مقاتله کنید امیر المومنین حسین فرمود که ای
حجاج تو مردم را تحریص بر محاربه من میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم
تو گردد که از ما دو طائفه … بدین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت
انتساب در مدافعت ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی گران یافت از پشت
زین بر روی زمین افتاد و بعد از مراجعت عمرو بن الحجاج بازگشت امام حسین و حبیب مظاهر
رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود حسین با او گفت که خدای تعالی ترا بیامرزاد ای مسلم
و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده مانده اند انتظار آن میبرند و حبیب گفت ای
مسلم ابشر فی الجنة مسلم بقولی ضعیف جواب داد که بشرک الله بالخیر حبیب گفت اگر من
میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم لیکن یقین دانم که همین لحظه بتو خواهم
پیوست مسلم گفت وصیت من آنست که دست از جنگ این طاعنین باز نداری تا پیش حسین
کشته شوی حبیب گفت بتربت کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر سعد از آن که مسلم افتاد
نعره بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث بن ربعی گفت ای ابن بی‌شنام قوم خود کشته و ما ایشان
گفت که بکشتن مسلم اظهار شادی میکنید که در غزوه آذربایجان چندین از اکمه مشرکان … شش
کس را بقتل آورده بود و در این حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرد و اصحاب امیر المومنین ازمشرکان
حسین علیه السلم از دفع او کوشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند الجماعت منهزم میگشتند و چون
عمر سعد شدت قتال مخالفان را مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا با پانصد تیرانداز روی بایشان
نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافت اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام
بر زمین افتادند و آن شیران بیشه بپای پیاده داد مردی و مردانگی داده تا وقت نماز پیشین در رسید و

وقت پیشین امیر المومنین حسین علیه السلم ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صائدی از ضعف و انکسار بر وخامت
احوال لشکر هدایت انتساب دید با امیر المومنین حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیده اند و دوست
میدارم که بادای فریضه که وقت آن رسیده اشتغال نمایم آن جناب روی باسمان کرده گفت
ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران خود گفت که از اعدا
التماس نمایید که ما را مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران التماس امام حسین علیه السلم را بدیشان
رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حصین تو گمان میبری
که نماز فرزند پیغمبر از حضرت رسول قبول نخواهد یافت و نماز چون تو ملعونی مقبول خواهد افتاد و حصین
ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده و اسب حصین
را بر زمین زد و اصحاب حصین سعی بسیار نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المومنین حسین علیه السلم فرمود
که زهیر بن القین و سعید بن عبد الله با معدودی چند در پیش او ایستاده نکایت خصم را
از وی باز دارند تا نماز گزارد و روایتست که سعید بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر جفا
ساخت و بهر جانب که امیر المومنین حسین توجه مینمود او پیش آن جناب میرفت و تیر می
انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده
میگفت بیت انا ابن عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن
ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن و ابن عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت و بعد از
وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن
قره بن ابی قره غفاری پای در معرکه نهاده بیاران ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی
روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن
مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بعز شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظهر اسدی
متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیر بر روی زده خواست که بر پای خیزد حصین
بن نمیر لعنه الله تیغی چنان بر فرق او زد که حبیب چنان خسید که دیگر برنخاست و تمیمی
از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید
و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب او آویخته بکوفه رفت و چون پسر حبیب که هنوز
بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بر آن آویخته دید بدیل را فی الحال بسنان رسانیده
آن سر را بدست آورد و چون حبیب بن مظهر کشته شد مولی ابوذر غفاری حمله آورده مقاتله
بسیار کرد تا آن زمان که بقتل رسید بعد از آن زید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت رفته شهادت
یافت آنگاه موذن امیر المومنین حسین مسروق ابن الحجاج با اهل عدوان … بیاران ملحق گشت
و بعد از مسروق زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ … داد و رجزی خواندن گرفت که اولش این بود

بیت
اقدم حسین هادیاً مهدیا ＊ الیوم تلقی جدک النبیا ＊ و بمیدان فرامیده بود از کشش و کوشش
فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی بمیدان نهاده چندان تیر انداخت
که سهامش با تمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده میزد و کس به نبرد وی تشنه نشد و دشمنان بروی غلبه کرده
بازوهای او بزخم تیر شکسته شد و شمر لعین بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن
حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده نوزده کس را بجهنم فرستاد چون جناده بقتل رسید عمرو
بن جناده با شمشیر بر حرب مبادرت کرده بسوی او رفت شد و درین اثنا جوانی که پدرش
بقتل رسیده بود باشارت مادر خویش روی بمیدان نهاد امیر المومنین حسین علیه السلم
چون دید که آن جوان میل مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و ممکن که مادرش
بقتال پسر خویش راضی نباشد جوان چون این سخن شنید گفت که من برخصت مادر
بمیدان آمده‌ام و در روی بمیدان قلع و قمع خصم آورده میگفت

بیت
امیری حسین و نعم الامیر ＊ سرور فواد البشیر النذیر ＊ علی و فاطمه والداه ＊ فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی ＊ له غرة مثل بدر منیر ＊ آن جوان چون بدرجه شهادت ارتقا یافت
سر او را از بدن جدا کرده در میان سپاه امیر المومنین حسین علیه السلم انداختند و مادر پسر سر
پسر خود را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را
بیکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفت و بالجاهات حمله
کرده دو کس را بضرب چوب کشته امیر المومنین حسین او را فرمود تا بازگردد آنگاه عمرو بن قرظة
الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم بمبارزت کرده جانها فدا ساختند بعد از آن
عابس بن شبیب الشاکری جازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید
که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس
گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا الیوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر
بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم چون نوبت عابس بمحاربه مصمم یافت پیش امیر المومنین
حسین علیه السلم رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نیست
که نزد من از تو دوست‌تر و عزیزتر باشد و اگر چیزی از نفس عزیزتر از نفس خویش میداشتم فدا
وقایه ذات مقدس نفس تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچون پدر
خویش سالک طریق مستقیمی و چون سخن عابس با تمام رسید با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان
نهاد و ربیع بن تمیم گوید که عابس را در معارک بسیار دیده بودم و هنرهای وی مشاهده کرده
چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر
ژیان و پیل دمان غالب آید باید که هیچکس متوجه حرب او نگردد و درین قیل و قال عابس پیش رسیده

زیاده آورده که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند و عابس این
مشاهده کرده درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد و راوی گوید که دیدم که زیاده از دویست
نفر در پیش انداخته میراند و از هر طرف از اطراف و جوانب او در آمده براه عدمش فرستادند
بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امیر المومنین حسین علیه السلم آمدند و بر آن جناب
سلام کردند که ما دوست داریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین علیه السلم
فرمود مرحبا بکارزار اشتغال نمایید و هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند آنگاه
سیف بن حارث بن ربیع و مالک بن عبد بن ربیع پای بوس حسین علیه السلم گشتند و در
گریه افتادند آنحضرت پرسید که سبب گریه چیست گفتند که از برای تو میگرییم چه میبینیم که
دشمنان ترا احاطه کرده‌اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم و امیر المومنین علیه السلم در شان
آن دو شخص دعای خیر گفته و ایشان روی بمخالفان آورده چندانکه مقاتله کردند که بقتل آمدند بعد از آن
غلام ترک امام حسین علیه السلم که قاری قرآن و حافظ کتاب رحمن رحیم بود بجنگ در آمده جمعی را کشته
و زخمهای گران یافته بیفتاد و امیر المومنین حسین علیه السلم بر وقت غلام رسیده رو بروی وی نهاد و غلام
چشم باز کرده و چون نظرش بر امام حسین علیه السلم افتاد تبسم کرده برحمت حق واصل شد
بعد از آن حنظله بن سعد الشبامی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب
قوم نوح و عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از اهل
حسین علیه السلم کوتاه کنید امیر المومنین حسین علیه السلم گفت ای حنظله این قوم شوم استحقاق عذاب
خداوندی پیدا کرده‌اند که دعوت ترا قبول نمیکنند کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان
داشت که برادران صالح ما را کشته‌اند و قاطع جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله
اکنون دستوری آن دارم که به برادران ملحق گردم امام حسین علیه السلم گفت برو بمنزلی که بهتر از دنیا
و ما فیهاست سعد گفت سلام تو بر اهل بیت تو باد امیدوارم که حضرت حق سبحانه
و تعالی بهشت را او ترا بهم رساند و امیر المومنین حسین علیه السلم آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورد و
جنگهای مردانه کرد تا شهادت آنگاه زیرین زیاد و تیر نجات اهل غدر و نفاق انداخت
و چون تن او از جراحات بر زمین افکنده هر تیری که می‌انداخت آنجناب میفرمود اللهم سدد رمیه
واجعل ثوابه الجنة و او قرار مخالفان حمله کرده سعد را کشتند بعد از آن یکیکی از اصحاب
امیر المومنین حسین آمده زبان بسلام میگشادند و بمیدان رفته کشته میگشتند تا کار بجایی رسید
که غیر از اهل بیت داماد و کسی نماند و ایشان اولاد بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل
بن ابی طالب بودند و منتسبان دودمان نبوت دیدند که غیر از ایشان کسی در لشکرگاه نماند
یکدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین شستند و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان نهاد عبد الله بن

حسین

ابن

مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود و بعد از وی جعفر بن عقیل بود و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل
و بعد از کشتن این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت
چشیده و اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب
آماده حرب گشت چون نظر امیر المؤمنین حسین بر وی افتاد گریه بر وی غالب شد و قاسم نیز از گریستن آغاز نهاد و هر دو
یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان
رود و حسین علیه السلام امتناع نمود و قاسم دست و پای مبارک آن امام را بوسید و میگریست
تا رخصت حاصل کرد و قطرات اشک بر رخسار آن همایون قاسم روان شده و رجزی میخواند که
ادای شان این بود بیت ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی والمؤتمن
و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نموده چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که یکی پنج کس بزخم تیر
و شمشیر وی بقتل رسیدند اما از حمید نام منقولست که گفت که من در سپاه
عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم و درین اثنا عمر بن سعید الازدی با من گفت که
برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطلست بگذار سوگند که اگر قاسم
مرا تیغ زند دست بجانب او دراز نکنم کار روی با جماعت که از دور در میانش گرفته اند
عمر گفت که مرا دیگر تحمل نماند آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی زده بروی افتاد و فریاد
زد که یا عماه حسین علیه السلام چون برادرزاده خود را بر خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که شکار کند شتابان
بجانب عمر شتافته و شمشیری بر وی حمله کرد عمر دست را در پیش شمشیر برد دست او از
مرافق جدا گشت عمر نعره زده اهل کوفه متوجه حسین علیه السلام گشته عمر را خلاص کردند
و چون غبار فرو نشست حسین را دید که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد
بعد از آن او را برگرفته میان کشتگان اهل بیت الحکه وفات نمود که صبرا یا عمومه صبرا یا
اهل بیتی و در تاریخ احمد بن اعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
عبد الله بن الحسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام سلاح پوشیده بر نشست و او جوانی بود که در
حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و چون در میدان آمد نام خود گفت و رجزی بر خواند
بر مخالفان حمله آورد و بجنگ مشغول شده و آن ظالمان بی دین از خدای عز و علا نترسیدند
و جوانی چنین را هلاک کردند حسین بن علی علیه السلام از شهادت این مظلوم پریشان خاطر گشته
بر موت او تأسف خورده و از دو گفت ای عزیزان و پسران اهل بیت من درین واقعه که مارا
دست داده و برین محنتی که مارا رسیده صبر کنید تا خوشدل باشید که بعد این رنج
بمراحت و بعد این ذلت بعزت خواهد بود انشاء الله و حتی در بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل
قاسم بن حسن علیه السلام ابو بکر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام پای در میدان نهاده رجز آغاز کرد و بعد از لحظه که بار آباء

پسران امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب که در کربلا شهید شدند
ابوبکر بن علی عمر ابن علی عثمان ابن علی
جعفر ابن علی عباس ابن علی

نبرد و همچنان مکاوحت نموده تا آنکه بجنان شتافت بعضی گفته اند قاتل او جون بن بدر الجعفی بود
و گروهی گویند بزخم تیغ عبد الله بن عقبة الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی علیه السلام
بیرون آمده بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جوانب متوجه وی
گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی علیه السلام روی بمعرکه
آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام عزم معرکه کرده
از عقب برادر روان شد بعد از آن عباس بن علی علیه السلام آماده قتال گشته با اهل
بغی و طغیان حمله کرده و مراسم جد و جهد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته گشت
و چون عباس بشهادت فائز شد امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی
و بعد از قتل عباس علی بن الحسین علیه السلام که جوانی بود هژده ساله بر آن قوم حمله کرد و چون
امام مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتلت مینماید مضطرب الحال گشته
آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده فرمود که ای بار خدایا گواه باش
که این زمان کودکی با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق و خلق و نطق شبیه تر از وی بر
سول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما
غالب گشتی در روی وی نظر میکردیم بار خدایا باران آسمان و برکات زمین ازین
طائفه باز دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان بر
خورداری مده و رضای حکام و ولات را هرگز از ایشان مگردان چه این جماعت ما را
طلبیدند تا ما را نصرت نمایند حمله میبذول دارند اکنون که آمده ایم در قتال کوشیده
ما را بقتل میرسانند بعد از آن با عمر سعد گفت مالک الله قطع الله رحمک و لا بارک لک
فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و سلم
آنگاه بآواز بلند برخواند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که چون علی ابن الحسین علیه السلام
چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و
هشت کس از آن قوم ضال مضل را بقتل رسانید و چون زخمهای گران یافت پیش پدر
بزرگوار خود آمده گفت یا ابه العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد شربت آبی داری که تن
که با من قوتی روی نموده یاری دیگر متوجه دشمنان گردم امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که
عجب حالتیست که تو محمد مصطفی و علی ابن ابی طالب را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند و علی
و استغاثه بایشان میبری و دیگر باد تو نمیرسند ای پسر زبان خود را در دهان من کن و
زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خویش نه

برادران امام حسین محمد حنفیه و عمر بن علی علیه السلام از آن سفر با او مرافقت ننموده بودند و دو پسر
امیرالمومنین حسن علیه السلام در خیمه بودند علی اصغر آن که بواسطه صغر سن و آن یک بواسطه
مرضی که داشت بر حرب اقدام ننمود و چون اعمام ایشان بر حرب اقدام نموده بقتل رسیدند
قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین علیه السلام گفت
تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی دیدار جده و جد خود دامنگیر شده بحضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نباشی و درین اثنا سواری از اهل باطل (?)
رسیده و شمشیری بر دوشش زده و قاسم غلطیده و امیرالمومنین حسین علیه السلام از اسب
فرود آمده و او را برگرفت نزد علی اکبر مقتول برد و بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پای
درآمد و امیرالمومنین حسین علیه السلام پیاده ماند و کسی از جهت او جراحت نمیتوانست کرد و
و نزدیک وی نمیتوانست آمد و درین اثنا آواز پسر کوچک که داشت بگوش آنحضرت رسید
آن پسر را طلبیده در کنار نهاد و نامردی از بنی اسد تیری انداخت بر گلوی کودک آمد
و فی الحال جان داد و امیرالمومنین حسین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن
گفت یا رب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف
بروی استیلا یافت و درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمها کرده و امیرالمومنین حسین
عمر بن سعد را آواز داد که اگر دین اسلام ندارم حمیت عرب کجا شده و عمر با شمر گفت
که چندان توقف کن که دل از حسین فارغ گردد و چون امام حسین علیه السلام آهنگ فرات
کرد تا حرارت آتش عطش را تسکینی دهد شمر با قوم گفت که زنهار مگذارید که حسین آب خورد
چه این زمان مرده است و اگر آب خورد باری دیگر زنده گردد و امام حسین علیه السلام چون بکنار فرات
رسید دست بآب کرد تا آب آشامد مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخته
بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهان بیرون کشیده فرمود که یا رب حزن خویش
که ما لم دیدی که چه (?) با من رسید و دهانش آن زمان پر خون شده بیرون می افکند
و درین حال عمر سعد آهنگ او کرده فرمود که ای عمر تو خود آمدی و عمر باز گشته
تیرها و کارزار الکنت (?) بگیر او را و پیادگان بگرد وی درآمده و امیرالمومنین حسین علیه السلام حمله
ایشان کرده همه منهزم شدند عمر با شمر گفت که هرگز از امیرالمومنین حسین علیه السلام
مردی دلاورتر ندیده که اهل بیت و اصحابش را پیش او کشته و با وجود تشنگی و چندین
زخم که بر تن وی است ثبات جمعی را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید
که بعد از قتل علی اکبر بن الحسین به تیر عمر بن صبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد
آنگاه عمر بن نهشل التمیمی عدی بن عبدالله بن جعفر طیار را بقتل آورد و بعد از آن عبدالله بن عروه خثعمی تیری

کفت

و بجانب دشمنان بازگرد و من امید میدارم که عنقریب جد تو ترا کاسی وافی آبی دهد که
تا ابد تشنه نگردی و علی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی
تیغی بر فرق او زد و او دست در گردن اسب خود در آورد گرفته اسب روی بصف دشمنان نهاد
و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیرالمومنین حسین علیه السلام در آن مجلس نماند مگر
زنان و امام زین العابدین علیه السلام که بیمار بود و یک فرزند ساله عمر نام و یک پسر امیرالمومنین
حسن علیه السلام که هنوز او را از شیر باز نگرفته بودند و امیرالمومنین حسین علیه السلام در پیش خیمه
بدر خیمه نسوان را ندا فرمود که برادر زاده مرا بمن دهید تا او را وداع کنم و آن طفل را پیش
آوردند و در آن اثنا که امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده او را می نواخت تیری بر مقتل او
آمد حسین گفت وای بر قوم از خصمی جد من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه از اسب
فرود آمده و بشمشیر خویش گوری کنده و آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که
چون روز بنماز پیشین رسید امیرالمومنین حسین فرموده که جنگ بکنید تا نماز گذاریم و آن خدانا
ترسان ابا کردند و امیرالمومنین حسین علیه السلام نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت
در بعضی غزوات میگذارد و چون از ادای صلوات فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست
که بنفس خویش با دشمنان در آویزد زهیر بن قین گفت و الله که نگذارم تا آن زمان که جان باشد
و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب بر آن در حق وی دعا
فرمود که جزاکم الله خیرا و هر یاری که از یاران او بقتل میرسید میگفت که تو رفتی و من از عقب
تو می آیم و تنور حرب گرم بود تا غیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بر این منوال دید
گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یکی باقی ماند نوبت تو نرسد پس
نخستین کسی که از اهل بیت حمله کرد علی اکبر بود و بهر حمله سه چهار نفر را میفکند و بعد از آنکه دوازده حمله
کرده و جمعی را افکنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمده گفت یا ابتاه العطش العطش
امیرالمومنین حسین گفت فداک ابوک آنگاه فرا رفته زبان او را در دهان گرفت و مکیده
و علی باز گشته باز حمله کرد و مردی از سپاه عمر سعد مره بن منقذ العبدی شمشیری بر پشت
علی زده از اسپش بیفکند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیرالمومنین حسین با واز بلند
بگریست و تا اثر آن آواز بآنجناب که نشسته بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را
بر روی علی ابن الحسین افکند و بانگ و فروش برخواسته امیرالمومنین حسین علیه السلام
فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفت و از شست نقض (?)
تیری آمده دست را بر پیشانیش بدوخت و عبدالله بازگشته همان نامرد تیری دیگر بر سینه اش زد
که از شکم او بیرون آمد با آنجناب بخرج برادر یکی تنش عباس و عبدالله و جعفر و عثمان داز

چه نوازی کرد

انداخت و بمقتل عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب امد انگاه محمد بن عقیل بن ابی طالب بزخم لقیط بن
الجهنی عالم فانی را وداع کرده بعد ازان قاسم بن حسن بضرب تیغ عمر بن سعد بن نفیل الاسدی
بمقتل امد انگاه ابو بکر بن حسن بن علی بزخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی بفرادیس رضوان
خرامید و چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله
و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی علیه السلم و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت که پیش
روید و از نظر من بخود جنگ کنید تا کشته شوید و همه باتفاق روی بمخالفان نهادند و هانی
بن ثبیت الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل رسانید بعد ازان متوجه جعفر بن علی
او را نیز هلاک ساخت و یزید الاصبحی بزخم تیر عثمان بن علی را انداخت و سر او را از بدن
جدا کرده پیش عمر بن سعد برده ازوی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله
بن زیاد رو و مرحمت خود را ازو التماس نمای عباس بن علی در پیش امیر المومنین حسین هم
بعد از کشتن برادران ایستاده و بهر جانب که آنحضرت توجه میکرد او نیز مسلح میبود
تا کشته شد و امام حسین ع تنها ماند و مالک بن نسر کندی شمشیری بر سر همایون آن سرور
زده برنس قرمز او را پر خون ساخت آنجناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده و دستار خود را بست
و لبس منبر خود را طلبیده در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بمقتل کرد که امد و امیر المومنین
حسین بر در پیش افکنده نشست و قبایل عرب قتل او را اکراه میشمرده هر یک توالی
به دیگری تشو دادند درین اثنا آنجناب قدحی اب طلبید بر دهان نهاد و پیش از آنکه قطره
بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر تیری بر دهان وی زده اب بخون وی گشت و چون
امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شده اند از محل خود روان شده میل کنار فرات کرد و ان
ملاعین میان وی و اب حایل شدند حسین علیه السلم مراجعت کرده بجای خویش امد و تیری از
شست قضا گشاده بافته بر دوش او رسید و محکم شد آنجناب تیر را کشیده و زرعه
بن شریک بدست مبارکش ضرب شمشیر انداخت و سنان بن انس النخعی نیزه
بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر کرد و چون تیر را بیرون کشید روح مقدس او
با علی علیین پیوست و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود امد خواست که سر مجسم اش از
مرکب بدن جدا کند دستهای شومش در لرزه امد و برادر ان ملعون شبل بن یزید متصدی
ان امر قبیح و فعل شنیع گشته سر انور را بخولی تسلیم کرد و تنش هم انجا بگذاشت در تاریخ [illegible]
خوارزمی مذکور است که چون امیر المومنین حسین علیه السلم تنها ماند ماننده کسی که دل از حیات برگرفته
باشد و از زندگانی ناامید گشته بر مخالفان حمله اورده مبارز خواست و هر چند کس از افراد
ابطال و مشاهیر رجال واحدا بعد واحد پیش امدند وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را زخم

شمشیر و نیزه بدوزخ رسانید عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بانجناب نهادند و بعد از کوشش
بسیار میان او و خیمهای او حایل شدند و بعضی از انجماعت خواستند که بخیام در امده غارت
کنند و امام حسین علیه السلم را این صورت مشاهده گشته اواز بر اورد که ای ال ابو سفیان
اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم میکنید شمر پرسید که ای حسین
مقصود تو چیست و دیگر اگر غرض شما قتل منست اینک اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم
توقع انکه مادام که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو
باجابت مقرونست و انجماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده گفت ای
حسین اوریه که غرض ما اوست و اعدام او پیش نیست و کمان او انکه او کفوی کریم است
وان قوم نابکار روی بان قدوه اخیار آورده علی التواتر و التعاقب حملها میکردند و او بردفع
ان حملات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات
میتاخت وان مخاذیل میان او و رود حایل شده بودند هر لحظه بجانبی نمی گذاشتند که بکنار فرات
رسد و درین اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم اخرت بی وقوف راس [illegible]
اهل ضلال و شقاق که کنیت ابو الحتوف تیری بر پیشانی امیر المومنین حسین علیه السلم زده و او تیر را بیرون
کشیده خون بروی و موی انجناب فرود وید و حسین ع روی بجانب اسمان کرده گفت قد
تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا
تذر علی وجه الارض احدا و لا تغفر لهم ابدا بعد ازان مانند شیر خشمناک بران قوم بی باک
حمله اورد و جمعی را بینداخت و مخالفان دست بتیر و کمان برده او را تیرباران کرده میگفت یا
امة السوء بئسما خلفتم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی عترته انگاه فرمود که بوحدانیت خدای
که درین خواری از وی جل و علا امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند
و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در خیال نداشته باشید حصین بن نمیر اواز داد که
ای پسر فاطمه چگونه خدای تعالی انتقام تو از ما کشد فرمود که در میان شما عداوت
افکند تا خونهای خود بریزید بعد ازان عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم تیر
و نیزه بر امیر المومنین حسین رسیده بود و ضعف باو راه یافته و دست از جنگ باز داشته بایستاد
و دران حین سنگی بر پیشانی مبارک وی امد و بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد
تیری بر روی وی زدند و ان تیر را برکشیده از موضع جراحت مانند ابی که از ناودان روان
گردد خون در سیلان امد و ان پسر دو دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون گشت انگاه بر سر
و موی و ریش خود مالید و فرمود که باین هیات با جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و ان

در آن حین که ضعف آنجناب را دریافته بود یک یک و دو دو پیش می آمدند و باز میگشتند چه کراهت
میداشتند که قتل آن قامت موزون از ذات ایشان واقع شود تا شخصی از بنی کنده
مالک بن نسر نام شمشیری بر سر مبارکش زد و آن علیه السلام فرمود که لا اکلت بها و لا شربت
نقلست که آن کندی بعد از آن بفقر و فلاکت روزگار میگذرانید تا با سوء حالات
از عالم بیرون رفت و چون شمر دید که مردم در قتل امیر المومنین حسین علیه السلام تعلل و توقف
جایز میدارند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست و آن ظالمان روی بکشتن
فرزند رسول رب العالمین آوردند زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده
کتف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه بی کینه اش زده صالح بن وهب
نیزه بر تهیگاه او زد و امیر المومنین حسین علیه السلام از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر سعد
نزدیک آن سرور آمد زینب بنت علی مرتضی صلوات الله علیه از خیمه بیرون آمده فریاد بر
کرد ای عمر راضی شدی که ابو عبدالله را بکشند و تو در وی می نگری و عمر سعد جواب
نداده متوجه جانب دیگر شد آنگاه بترتیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن
انس سر آنجناب را بتمام رسانیدند بعضی گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که علت برص داشت پیش
امام حسین علیه السلام رفته او را چند زخم زد و دست در محاسن مبارکش زد آن سرور فرمود
که تو آن ابرصی که در خواب دیده ام که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر که ابرص بود امام را
بر قفا انداخت و محاسن او را گرفت و آنجناب فرمود که تو آن سگ ابلقی که ترا بخواب
دیده ام که قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن شمر شوم
بقتل آنحضرت اقدام نمود و بر محبان خاندان نبوی و دوستان دودمان مصطفوی محجوب نماند که در کیفیت شهادت
امام حسین علیه السلام روایات دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت
شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر در این مختصر اتفاق رفت گویند که بر جسد مبارک
امیر المومنین حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد لعنت الله گفت
تا ده سوار اسبان بر بدن مقدس آنحضرت راندند و یکی از آن اسحق حضرمی بود که پیراهن مبارک
آنحضرت برکشیده برد و مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امیر المومنین
حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند و دو کس بیشتر از آن جماعت نجات نیافتند یکی از آنجماعت
مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگری مولی ام سکینه
امام حسین علیه السلام چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند
گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید نیز دو کس باقی ماندند
یکی علی بن الحسین علیه السلام که در آن اوان مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که از اهل چهار ساله حلی کرده بود

و بعد از مراجعت عمر سعد اهل غاضریه اجساد شهدا را در آن موضع دفن کردند آورده اند که سراویل امام
حسین علیه السلام بحر بن کعب از پایش بیرون کشید از دستهای او در زمستان خون و ریم روان گشتی
و در تابستان هر دو دست وی مانند چوب خشک بودی و قیس بن اشعث قطیفه آنجناب را
متصرف گرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آن کس که
پیراهن امام حسین علیه السلام از بدنش بیرون کشیده بپوشید علتی عظیم گرفت و موی
سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی در پای کرد در حال زمن شده تا آخر عمر نتوانست
که از جای خود برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بجهت جذام مبتلا شد و آن کس
زره آنجناب در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه کند و خیر گویند احمد اعثم کوفی گوید
که مقارن قتل امیر المومنین حسین علیه السلام غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک شد چنانکه مردم جهان
یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که مقدمه عذابست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی
گشت و اسب امیر المومنین حسین علیه السلام بعد از قتل او بهر سو دوید و بنای افغان کرد و پس از لحظه با
آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته کرده ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر
بر زمین زد که نفسش بانقطاع رسید گویند که چون اهل بیت امیر المومنین حسین علیه السلام
بی خداوند دیدند دانستند که احوال چیست نوحه و زاری برآوردند و زینب بنت علی علیه السلام
پیش از همه بی تابانه و بی طاقت بر روی زده میگفت یا محمداه و اجداه صلوات علیک ملائکة السماء
هذا خبر داری که بر حسین تو چه رفت در چه صفت او را کشته و در صحرا انداخته اند و احمداه فرزندان
تو اسیر شده اند و در دست لشکر کشته دشمن و دوست برایشان میگریستند و بر حال ایشان ملامت
رحم مینمایند روایتست که چون امام مرحوم مظلوم بجوار رحمت ایزدی پیوست شمر ذی الجوشن
خیل اکثر را بغارت و تطهیر در ضبط و تصرف در آورده و در خیمه که امام زین العابدین بیمار داشت درآمد
و چون شمر خواست که مهم او را با تمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از این کودک
مریض دست بدار و بعضی گفته اند که عمر بن سعد هر دو دست او را گرفت گفت از خدای تعالی شرم نمیداری
که بر قتل این پسر اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنانست که جمیع پسران حسین را
بکشم و عمر در این باب مبالغه کرد تا شمر از آن فعل شنیع و عمل قبیح درگذشت و امر کرد تا آتش در
خیمه های اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابا چنین سوختند بیتها که از آن قوم آمد * از هوا سنگ
نبارید زهی سنگ دل * این چنین واقعه حادثه ای که هنوز * چرخ گردان فلک ساکن و خورشید انور
و قولی آنکه چون سنان بن انس حسین بن علی علیه السلام را بقتل آورد با او گفتند که حسین بن فاطمه
بنت رسول الله در جلالت نسب و طهارت حسب او در غایت شرف بود کشتی وظیفه آنکه از ابن سعد
بنعمتی بیکران طلب داری چه اگر در برابر این امر خانهای پر مال بخشد هنوز حقوق تو نگذارده باشد و آن عاقبت

اید نزد عمر رفته گفت **بیت** اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا
و عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق تو
فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید کوفی
پیش ابن زیاد فرستاد و بشر آن سر را بر زمین نهاده با عبیدالله گفت که **بیت**
املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت الملک المحجبا و من یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا
و خیرهم اذ ینسبون النسبا فی ارض نجد و حرا و یثربا و عبیدالله زیاد در خشم شده گفت اگر میدانستی
که حسین بدین صفات متصف است چرا او را کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا
باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت**
را با خود و ارسال کردن ابن زیاد ایشانرا بدمشق ابو حنیفه دینوری رحمة الله گوید که در
همان وقت که حسین بن علی علیه السلم کشته شد عمر بن سعد سر آنحضرت را پیش ابن زیاد
فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف کرده بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را از ابدان قطع
کرده بسنان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم
که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث
تعلق میداشت سیزده سر تفویض کردند و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور
بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم نمودند
و اولاد و جواری امیرالمؤمنین حسین را بجهازات زده بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده
خویش پشیمان شده نوحه و زاری و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین که بیماری و
بیقراری ارباب خلاف را مشاهده کرد فرمود که چون بر قتل پدر و برادران و بنی اعمام ما میگریید
پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند که خولی بن یزید سر امام حسین را علیه السلم
بکوفه رسانید و پیش عبیدالله بن زیاد نهاد و او چوبی که در دست داشت بر لب و
دندان مبارک امام حسین علیه السلم میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت که این
قضیب را بر لب و دندان حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر آن موضع میزد آنگاه بآواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت
کردند و ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ قد خرفت ضربت عنقک یعنی اگر تو پیر
سن و خرفت نبودی گردنت میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی
از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه یعنی عبیدالله زیاد را بر خود امیر و فرمان
روا گردانیدید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید ستمدیدگان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد آوردند
زینب خواهر امیرالمؤمنین حسین علیه السلم که در آن میان بود نشست ابن زیاد گفت من الجالسة متنحیة گفتند این

ارین سخن

زینب دختر علی بن ابی طالب است عبیدالله زیاد خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی
شکر مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ کرد اینه زینب جواب داد که سپاس و ستایش
مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش کرم و محترم گردانید و در شان ما فرمود که **انما یرید الله لیذهب**
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و خداوند جل ذکره فاسقان را رسوا سازد و سخن کاذبانرا
دروغ گرداند ابن زیاد گوید که چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت
جز نیکوئی چیز دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته
بود آنجماعت چون حکم و تقدیر ربانی درباره خود مشاهده کردند بجان راضی گشته بمضاجع
خویش شتافتند و عنقریب ترا حضرت حق عز و علا با ایشان در یک موضع جمع کند
تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز فلج و نصرت ترا باشد یا ایشانرا
عبیدالله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد و عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان از
گفت ایشان مواخذت منمائید باز عبیدالله گفت ای زینب خدای تعالی خشم مرا از
طغیان حسین این بی علی و عصیان او آسایش داد و ملکه شان او و متابعانش درد
و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختی و طرفه مهمی پرداختی که سبب آن
راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره
بستان رسالت را برکندی و قطع کردی اکنون اینمعنی موجب شفای تست عنقریب
هم درین زودی شقتی نصیب تو خواهد شد و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش
خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن از جزع میگوید بلکه اظهار شجاعت میکند و فصاحت
خویش ظاهر میگرداند زودی این دو صفت عجب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم سجاع
بعد از آن عبیدالله زیاد متوجه جانب امام زین العابدین شد گفت خدای تعالی علی بن
الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و پرسید که تو کیستی گفت علی بن الحسین
ابن زیاد گفت که چون است که خداوند تعالی نکشت علی زین العابدین هیچ جواب نداد ابن
زیاد گفت چرا سخن نمیگوئی علی بن الحسین گفت برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما
بقتل رسید و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبیدالله گفت
او را حضرت حق سبحانه و تعالی کشت زینما امام زین العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس حین
موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبیدالله بن زیاد گفت انت والله منهم
آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بحد بلوغ رسیده یا نه از حاضران مجلس مروان بن معاویه
الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است و عبیدالله بن زیاد باتباع
گفت که این پسر را بقتل رسانند زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلم دامان زین العابدین را گرفته گفت

شما را

ای پسر مرجانه هنوز از قتل اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سیر نگشتی و این پسر را با این زنان
که دعوی قرابت میکنی بگذار اگر علی را خواهی کشت و در چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا
بقتل رسان امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او
بگویم بعد از ان روی بعبید الله آورده گفت ای پسر زیاد تو مرا بالقتل تهدید میکنی و نمیدانی که
قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را بقتل تهدید میکنی از کرامتها و عطیتهای
حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خود خطاب کرد که مرا گفت
و گوی انجماعت نجات دهید و ایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و ان گروه
بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد
آوردند ابو برزه رضی الله عنه را طلبیده ازوی پرسید که حال من و حال حسین علیه السلام در روز قیامت
چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند عبید الله گفت هر چه بخاطر تو میرسد
بگوی که من از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت ظن من انست که شفیع حسین جد او محمد رسول الله
خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان
که اگر در قتل جماعت در رعایت من بنی بودی گردنت را زده اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه
عبید الله زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر کردند و او بر منبر رفت گفت سپاس و ستایش
خدای را جلت عظمته که حق را در مرکز خود قرار داد و امیر المؤمنین یزید و دوستان او را ظفر و نصرت
ارزانی داشت و امیر المؤمنین حسین و شیعه او را هلاک ساخت و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید یکی
از کبار شیعه که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در حرب جمل و دیگری در
حرب صفین از نور باصره عاطل گشته بود و دوران مسجد بعبادت اشتغال مینمود برپای خواست گفت
ای پسر مرجانه کذاب ولد کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مردم گماشته
ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و بر منابر مسلمانان این نوع سخنان
میگوئی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد انا یا عدو الله اتقتل
الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من ینتقم
اللعین من اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین و ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شده بأخذ و حبس او
اشارت کرد طایفه از اعوانان عبد الله عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران
عبد الله او را از چنگ ان ظالمان خلاص داده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با
اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله بن عفیف و جرات و حمایت ازد با ایشان
شکایت کرد اشراف کوفه گفتند حق بجانب امیر است و غضه ما از سادات ازد مر نیست
که عبد الله را بتهور و تعنف بن احنف الازدی را نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبد الله بن عفیف

کشته مردم ازد و قبایل یمن بمعاونت پیش آمدند و ابن زیاد بر بنی مضر این معنی اطلاع یافت قبیله مضر را بمدد ایشان
فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده و جمعی کثیر کشته گشتند و اعوان و انصار سپاه
عبید الله زیاد غالب آمده در سرای ابن عفیف را شکسته درآمدند و دختر عبد الله فریاد
برآورد که ای پدر دشمنان با تیغ کشیده رسیدند عبد الله گفت سهلست شمشیر مرا بمن رسان
و دختر شمشیر را بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشته عاقبت گرفتار
گشت و چون او را بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای یافت که اسیر ذلت
و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من بیافته بودی جهان نقصان
روشن بر تو تاریک میگردانیدم عبید الله گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چه میگوئی
عبد الله عفیف گفت ای بنده بنی علاج وای پسر مرجانه و سمیه ترا این سوال بچه کار
رسیده از عثمان اسم نیکی بوجود آمده و اسم امری که خلایق او را پسندیده و نداشتند
حق تعالی میان او و انجماعت که بر وی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش
بپرس عبید الله گفت از تو هیچ چیز سوال نکنم تا ترا کشته ببینم عبد الله عفیف گفت
من نوبت ها از حضرت حق سبحانه و تعالی این مسئلت مینمودم و امیدوار بودم که شهید گردم کسی
کشته شوم که از رحمت خدای تعالی دورتر باشد و لعنت او نزدیکتر و چون دیده مرا آفت رسید
از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که آن دعا شرف اجابت اقتران
یافته که بر دست ملعونترین خلق خدا کشته خواهم گشت و خشم ان ملعون بمرتبه زیاد
پذیرفت فرمود تا او را بر خیز از گردن زدند و جثه او را بر دار کردند بعد از ان عبید الله بن زیاد جندب
بن عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدای نه تو در حرب صفین با علی
ابن ابی طالب بودی جواب داد که بلی من بمنت از محبان و هواخواهان اویم و من دوستی
و هواخواهی آنحضرت مباهی و مفتخر و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بخصوص اکنون که
پسر مصطفی و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم
نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بیزارتری از ان ناحیتی شرم تری و من الحقین
خون ترا موجب تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت
عزت و سبب بعد از رحمت اوست دار سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا بدولت
کبری مستلزم درجه رفعت و علو رتبت من خواهد بود و میدانستم که از عمر من چیزی باقی
مانده و دنیا بر بهشت ندیده تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابرا و تبرا نخواهم
کرد یا فتی تو دانی هر چه میخواهی بکن عبید الله زیاد گفت که این پیر را از مجلس بیرون
کشید که خرافت وی را دریافته است انگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دنوالکی از

از آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد بتهیهٔ اسباب سفر امام زین العابدین علیه السلام و نسوان و ذراری
امیرالمومنین حسین علیه السلم اشتغال نموده فرمان داد تا زجر بن قیس و محفّز بن ثعلبه و شمر ذی
الجوشن الجماعت را بدمشق برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه نفر بموجب
عمل نموده متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده ملاقات یزید و از آن
و سر مبارک امیرالمومنین حسین علیه السلم را پیش او نهادند و در روایتی زجر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفتند یا امیرالمومنین
این شخص با هژده نفر از اهل بیت و شیعت خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران
متوجه او شدیم و خطابی فرمودن ازوی نموده با او گفتیم که بحکم عبیدالله زیاد رضا ده یا جنگ را سامان
باش او قتال اختیار کرد و صورت حرب آواز طلوع آفتاب بود تا چاشت گاه و ما مانند
چرخ که بر سر صید فرود آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم
اکنون اجساد الجماعت در صحرا افتاده و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را
میگدازد و باد خاک را بایشان فرو میافشاند و گوشت ایشان کرکس را غذاست و مرجع ایشان
عذاب و عقاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورده
گفت و الله که بطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او در پیش من بودی
ازوی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن
بن حکم برادر مروان در آن مجلس بود و بیتی انشا کرد مضمونش این بود که آن کشتگان را که
بموضع طف انداخته اند از روی قرابت و خویشی بما نزدیکترند از پسر ابن زیاد بد اصل و گوهر
بخند که بهم جهان برحب ساخت که ذریت سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و
دختر زادهٔ رسول خدای جل ذکره نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد
که کاری چنین از وی صادر شده و شخصی چون حسین فاطمه را بقتل آورده بوحدانیت حق
اکبر که اگر من خود داران لشکر میبودم تمام ملتمسات حسین را باجابت مقرون میگردانیدم
و اگر فرزند خود را فدای او بایستی نمود از آن باک نمیداشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده
که یزید امثال این سخنان بجهة آن میگفت که مردم بر قتله حسین و اصحاب او نفرین میکردند و داد را
توبیخ و سرزنش بنیاد مینمودند و بالجمله طشتی زرین آورد و سر مبارک امام حسین
علیه السلم فرمود تا در آنجا نهادند و روی با اهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من
فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت
که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای
تعالی خلافت به پدر من داد و ازین جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوست
و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فاضلتر از جمیع نسوان عالمیان است و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است هیچکس را درین امر اشتباهی نیست
و کدام عالم مردی را این باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم
گویا این آیت از قرآن نشنیده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر چوبی در دست گرفته بر دندان
حسین بن علی علیه السلم میزد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس
روی بوی آورده گفت ای یزید چوب بر لب و دندان حسین میزنی و حال آنکه من بارها
دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر لب و دندان حسین و برادرش حسن میزد
و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند ابوالمؤید خوارزمی گوید که در آن زمان
که یزید قضیب بر لب و دندان حسین علیه السلم میزد سمره بن جندب رضی الله عنه گفت قطع الله
یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی که من بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بوسه بر آنجا میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نمیشدی گردنت را میزدم
سمره گفت که ظرافت حالتیست که حافظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند رسول الله
را مهمل میگذاری و ازین سخن خلایق را گریه افتاده نزدیک بآن شد که فتنه حادث
گردد ابوحنیفه دینوری رحمت الله علیه روایت میکند که چون اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرمسرای او فرود آوردند و در وقت
شیلان علی ابن الحسین علیه السلم و برادرش عمر را طلبیده با ایشان شیلان میخورد
روزی عمر بن الحسین که چهار ساله بود تو الی کرد با پسر من خالد که در سن قریب بتست
کشتی گیری عمر گفت شمشیر بمن ده و شمشیری باو تا با هم قتال کنیم یزید عمر را بر سینه خود
منضم ساخته گفت بیت شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن
اوان یزید اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته ایشان را با بی سوار بجانب مدینه
گسیل کرد از زینب بنت امیرالمومنین علی صلوات الله علیه منقولست که گفت من کافری نامردتر
از یزید ندیده ام بر رای مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که علما و مورخین
و فضلای متقدمین و متاخرین را در مقتل امام حسین علی و معارضه زینب بنت امیرالمومنین علی
صلوات الله علیه با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسایل پرداخته اند و مجلدات
ساخته اند و این فقیر حقیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلمهٔ چند از آن حکایات
در حیز تحریر و تسطیر آورد و مامول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر روشن
ضمیر ابدالله تعالی ایام معدلته اید و معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف
و تحقیق روایات این ضعیف همین است ذکر واقعه استرآباد و شرح واقعه

گردان دیار دولت داد میسود اوراق گوید که درین سال اثنی و سبعین و ثمانمایه که درین ایام خامه
بیان گسیت خونخوار ام قلم او در میدان سخن گذاری همراه دخامه شکستن عمامه از ملاحظه احوال بیت
اشک خونین بر روی قرطاس می افشاند و از والی استراباد که به شرارت نفس و آسیب
سخاوت رای و دناءت همت و رداءت گوهر اتصاف داشت حوادثی در غایت
شنعت و جباری در غایت قباحت صدور یافت که ان قضیه بصورت ظلم مردم شام
بمنتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمله شاییت ان منهور بی باک مضمون
ابیات فردوسی علیه الرحمة والرضوان و اسکنه الله فرادیس الجنان بوضوح پیوست و بی بهره
بیت: درختی که تلخست وی را سرشت : گرش برنشانی بباغ بهشت : ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب : سرانجام گوهر بکار آورد : همان میوه تلخ بار آورد : تبیین این مقال و تفصیل
این اجمال انکه چون بر ذمت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار لازمست که خاندان اشیان
آستان قدر را باوج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار
شفقت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان متخصص را شیرین گردانند لاجرم بخشنده
زمین و زمان و جنبه وظفر قرین صاحبقران ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی
ایام خلافته و سلطنته شخصی از مردم بی دعت را که بمنوال جان داران اشتهار داشت و بنابر
سبق خدمتکاری و جانسپاری از وجه جهرکی و خدمتکاری و حقارت مرتبه بزرگی در آمار
از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و رفعت رسانید چنانچه کره بعد اخری مقالید امارت
و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان است در کف اختیار و
قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا کشیده تا چند نوبت
بفرمان دهی ولایت جرجان که در ایام پیش جای نشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم
گشت و در کره اخری که مشار الیه بحکومت ان دیار اشتغال داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف
خلافت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که خواجه فخر الدین تنکلی که از اعیان
مملکت جرجان و طبرستان بوفور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت
بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون خواجه مذکور بدار الملک هراة رسید حسب مقتضی و
در ملک اختیار الدین محبوس و مقید گشت و بعد از ان فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب
امیر محمد حیاسی و امیر سلطان محمد کوکلتاش و درویش محمد سوچی بجانب استراباد روند باتفاق امیر مغول
بضبط جهات خواجه فخر الدین تنکلی پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه که احتمال قرب داشت که در
تهیه فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته دست ایشان را از رتق و فتق مهمات ان ولایت
کوتاه گردانند و پای الخاقه را به بند گران استوار سازند و چون امرا مذکور بان دیار رسیدند نخست امیر مغول دم

تا خواجه شمس الدین محمد تنکلی با بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست اورده محفوظ و مضبوط گردانید
بواسطه تحکمات نفسانی و تسویلات شیطانی ترتیب و اصطناع حضرت خاقان سلیمان مکان
را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و دیگری موافقت کرده و اباش را از بند
رها کرد و مطلق العنان ساخت و از همه طرف زرا که بجز دقصور باطل و خیال طاطایل باکمه از کفران
نعمت خیزند شیده سالک طریق بغی و عصیان شده و فرمود تا عالیجناب سیادت ماب نقابت
انتساب امیر سید کمال الدین احمد را که از اجله سادات ان ولایت بحسن و صلاح
نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیرات و حسنات و وفور زهد و امتنان
و حسن معاش و لطف کیاست و نیکو کرداری متفرد و ممتاز بود در عرصه تیغ تیز و شمشیر خونریز
اوردند از ثقات مسموع شده که انجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده وجه اهتمام
گذارده و مشار الیه رکن و مقام که جای اورده بود و همچنانکه جمعی دیگر از رؤسا و دانایان
دیار را بی موجبی بقتل اورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلایق ازرم
هوشمندان با خبر مخفی نماند که یزید بواسطه محبت ملک و بقاء سلطنت ان امر مستهجن اختیار
کرد و چند روزی بعیش و طرب گذرانید هنوز از اول اوایل گذشت و مغول نمک بحرام حسن سید عزیز
منقی که شمه از اوصاف او مرقوم کلک بیان گشت بقتل رسانید و عروس ملک را وداع
کرد و در اطراف بلاد سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاد و بشومی الحاد
و بیوفایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت موسوم گشته رجا واثق و امل صادق که ان بد نژاد
بد اعتقاد در دنیا نیز بعضه ابهایکی نان معذب گردد و از حیات تمتعی نیابد تا بجزای اعمال
سیئه خویش رسید انشاء الله : ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل
و غارت در : چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بحجاز رسید عبدالله بن زبیر با سخنان
صنادید عرب در روی سپاه کوفه فرمان داد و بر منبر رفته بادای شکر و سپاس نعمت
و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان
اقطار ان آفاق همه غادر و فاجر اند و مؤید این مقال انکه کوفیان بارسال رسل و رسایل
حسین بن علی را که بهترین قبایل بود طلب داشتند و چون انجناب از حرم بیرون رفته
روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی امده بودند و انتظار مقدم شریفش میکشیدند
شمشیر در روی ایشان کشیدند تا ان سپهر دودمان رسالت بتیغ ستم ان جماعت
شهید گشته شد بعد از ان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام دعا کرده به نقد او معایب
زبان بگشاد و او را بشرب خمر و سایر ارتکاب محرمات منسوب گردانید و خلق را علی
سبیل الشهره دلالت بمبایعت و متابعت خویش دعوت فرمود و در بعضی از روایات وارد شده

که چون عبد الله زبیر بمکه آمد و امیر المومنین حسین علیه السلام از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله
گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلاده بیعت یزید نمیگردم پناه بخانه
خدای تعالی آوردم تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت
او استنکاف نموده یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبد الله زبیر را
در مقام ملامت یابی بیعت مرا از وی بستان و الا غلی بر گردنش نهاده نزد من رسان
آن سرهنگ موجب فرموده صادر گردید که را جمع نموده آنچه یزید گفته بود در حضور ایشان
بعرض رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت فرمای که نه با یزید بیعت میکنم و نه
بذل غل بمدارا استان میگردم و سرهنگ بجانب دمشق بازگشته از ابن زبیر آنچه شنیده
بود بیزید رسانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن عضاة الاشعری و مسلم
و مسلم بن عقبه نیز با هفت نفر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش عبد الله بن زبیر فرستاده
تا ابن زبیر را به بیعت او دعوت فرمایند و ایشان جماعت بعد از طی مسافت بمکه رسیده ابن زبیر
را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خواندند و در آن باب مبالغه بسیار کردند و ابن زبیر خلوت
کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من خاصتر
یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان گفت ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی بیزید نیست چه
پدر تو زبیر و مادر تو اسماء دختر ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت
در بیعت من با یزید چه گویی نعمان گفت که پسندیده من نیست که تو با یزید بیعت کنی
و بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت کرده اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی
حالات اعلام دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله زبیر مردم مکه و حجاز را بمبایعت خویش دعوت
نموده جمیع ایشان در مقام مبایعت در آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر کارگزاران
یزید را از مکه و مدینه راندند بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی تا بشام رفتند و
چون یزید از این قضیه آگاه شد مسلم بن عقبه را با طایفه از امرای لشکر نامزد مدینه کرد
و فرمان داد تا نخست بمدینه رود و اهالی آن موضع را از مخالفت بگذرانند و اگر از جانب
ایشان ابا و امتناع شد سه روز در مدینه قتل و غارت بکنند و چون از این
مهم فارغ گردند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آورند و سبب خلاف اهل مدینه بازند (?)
آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل
الملایکه و عبد الله بن عمرو المخزومی و سعید بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات
کردند و ایشان از صلات گرانمایه اختصاص داده چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار
درم داد و هر یک از پسران وی که مجموع هشت نفر بودند ده هزار درم بخشید و منذر بن زبیر را ده هزار درم داد

رفتن ناصحین یزید نزد عبد الله ابن زبیر که با یزید بیعت کنند

دفانه ان او

فرستادن یزید مسلم ابن عقبه را با لشکر برای قتل مسلمانان مکه و مدینه و تنبیه عبد الله ابن زبیر

و ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که
ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و بوسته بازی و ارتکاب محرمات اقدام مینماید و با سگان
و بازی شکار بسر برده در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد در درگاه او مجتمع شده
اند و ابن حنظله گفت من از نزد کسی می آیم که اگر غیر از فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید
با او جهاد کنم و مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت
کردند و پیش از مسلم و رسیدن سپاه شام نعمان بن بشیر الانصاری بفرمان یزید بآن بلده
آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت طاقت مقاومت با سپاه شام
ندارید عبد الله بن مطیع العدوی با نعمان گفت که توقع از تو آنست که در تفریق جماعت و افساد
امری که بدین سامان ... در اصلاح آن امر سعی نموده نعمان گفت که بخدا سوگند که بخاطرشان چنان
میرسد که لشکرهای شام آمده اند و نایره قتال اشتعال یافته و تو با شتر خود سوار شده
راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت
آنچه نعمان گفت از قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلث و ستین روی نمود مردم مدینه
عثمان بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از آن بلده اخراج نمودند و بنی امیه را
که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن الحکم از مخالفت باز داشته و ایشان بیزید استغاثه کردند
یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او ...
معذرت اشتغال نموده یزید رسولی پیش عبید الله زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب
گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله بن زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از
برای این فاسق ... مکه را با قتل فرزند رسول جمع نکنم و بهانه مرض ساخته از رفتن ... و بعد از آن
یزید مسلم بن عقبه را باین مهم تعیین کرد در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت مردم مدینه را
بطاعت من استدعا کن اگر بقدم مطیعی پیش آیند فهو المطلوب والا در قتل و غارت
تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم بیمار بود یزید گفت اگر تو بواسطه مرضی که داری بحرب
قیام نتوانی نمود حسین بن نمیر را بخلافت تعیین نمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تجلیل
علی ابن الحسین علیه السلام دقیقه نامرعی مگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در حین مخالفت پیش او
رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا نموده و از شهر بیرون آمده در ضیعتی از ضیاع خود متوطن گشته کنج
عافیت و سلامت را بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع مردم
مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که مردم بنی امیه را که اینجا گذشت اگر از ایشان ایمن
نشویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف نزدیک شود و اینجا محبت با آن جماعت پیوندند و در روی
با شمشیر کشند و ایشان را ... کنند که از کدام ممر لشکر در خواهد آمد و چه کیفیت با ما حرب توان کرد

عبدالله بن حنظله گفت که این رای است ناصواب زیرا که اگر ترا و سایر بنی امیه درین بلده
اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان متوجه انتقام گردد و چون ایشان را از عاطب
دار شوند و مهم به او دور از کشتن مصلحت آنست که این قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما
جنگ نکنند و مخالفان ما را [illegible] معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون
کنیم [illegible] مدینه گشته چنین باید کرد الحاصل عبدالله بن حنظله تمام بنی امیه را طلبیده
سوگند داده از شهر اخراج کرد و حکم مروان و پسرش عبدالملک را و الحجت [illegible] رقم زده کلک
بیان شده بود که مروان با دیگر [illegible] مبنی بر روایت اوست چون بنی امیه
از مدینه بیرون آمده مرحله قطع کردند [illegible] ملاقات کردند که بطرف [illegible] می آمدند و مسلم بن عقبه
با آن طایفه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند ما را سوگند داده اند
که هیچ چیز درین باب سخن نگوییم اما عبدالملک بن مروان را سوگند نداده اند و [illegible]
و [illegible] اگر جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوان است تجربه روزگار
مهذب نگشته مرا پیری کار دیده خوب آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند که عبدالملک
با آنکه جوان است تجربه پیران رسیده و مسلم عبدالملک را طلب داشته با او مشورت نمود عبدالملک
گفت چون بحوالی مدینه رسی لشکر را یکساعتی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چارپایان
آب و علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آور باید که
تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانکه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر
روی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم کرد که مسلم از تعجب ماند
و بقول عبدالملک عمل کرد و از جانب شرقی متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن
بلده [illegible] دروازه [illegible] که [illegible] شامیان از آن [illegible] خندق کنده [illegible]
و آماده قتال گشته [illegible] مقدمات [illegible] مقصود [illegible] ایشان باطل
گشت و از جانب شرقی بایست رفت و بمقاتله ایشان اشتغال نموده هرچند مسلم بن عقبه در
مصالحه سعی نموده مفید نیفتاد لاجرم تعبیه سپاه داده صفوف برآراسته خود بنا بر
ضعفی که داشت در خیمه بر روی کرسی نشست و یکی از غلامان رومی را گفت تا رایت
عظمی را در پیش تخت نگاه دارد و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث
بن عبدالمطلب را که در جرات عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخت سواران
ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از مخالفان را بقتل
آوردند و [illegible] قریب بخیمه مسلم رسیدند و فضل آنجا [illegible] بوده چون
چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است

لاجرم سعی و کوشش بسیار نموده تا باو رسید و شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده
تا ناف او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل
شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشت
و در آن ضعف زرهی پوشیده بر اسب خود سوار گشت و گفت ای اهل شام [illegible] جنگ
خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود [illegible] و اگر شما جنگ ننمایید بی
تکلف از من [illegible] آنگاه بر فضل حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زد و فضل برحمت ایزدی
پیوست پس عبدعوف بر مسلم حمله کرد و مسلم او را بزخم نیزه بیفکند و ازین جهت
اهل مدینه دل شکسته شده سپاه شام دلیر گشته و آتش حرب بالا گرفت خلقی کثیر از آن
مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آوردند و بقیة السیف را [illegible] تا در دروازه راندند و محمد
بن حنظله و متابعان او پیاده شده تا از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او تیر از
آسمان فرود آمده آنجماعت را تیرباران کردند و [illegible] پسر عبدالله غسیل الملائکه در پیش
او بقتل آمدند و عبدالله گفت مرا بعد از ایشان زندگانی احتیاج نیست و او برادر
مادری محمد بن ثابت بن قیس الانصاری هر دو بزخم تیر شهادت یافتند و سپاه مدینه روی
بگریز نهاده لشکر شام در شهر درآمدند و مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدینیان مباح
است و سه روز آن ظالمان کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در کوهها و غارها مختفی گشته و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد جامع آمده حکم کرد
تا شامیان دست از نهب و قتل بازداشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر شده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از خلق مدینه
پیش مسلم آمد عبدالله بن ربیعه نبیره ام سلمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بود مسلم با وی گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا
و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت میکنم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد
هر تصرفی که امیرالمومنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و عبدالله ازین صورت
ابا نموده مسلم فرمود تا گردن او زدند بعد از آن ابوالجهم العدوی [illegible] او را مسلم گفت
لشکر شام رفتی و امیرالمومنین درباره تو انعام و احسان مبذول داشت و چون از آن دیار
مراجعت کردی و چون بمدینه رسیدی زبان بمعایب امیرالمومنین گشادی و گفتی که او شراب
میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان
الاشجعی که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآمد مسلم با او گفت که بخاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون
بجانب [illegible] یزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا بقتل تو

تو از آن زمان قدرت بود و این زمان که برگشتن توقف دارم لعن بر تو باد کرد و مسلم این سخن که حکم
کرد تا معقل را بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد او آوردند مسلم با او گفت که تو خبیث
بن طیبی و تو آنی که چون با اهل شام ملاقات کنی گویی که من عمرو بن عثمان بن عفانم
و چون اهل حجاز را بینی میگویی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن
او را یک یک موی برکندند و سر موی از ذقنش فرو نگذاشتند عبد الملک مروان
مروان شفیع شده مسلم عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل
مدینه خاطر فارغ گردانید امام زین العابدین ابن الحسین علیه السلام را طلب داشت
امام زین العابدین علیه السلام حاضر گشت مسلم او را تعظیم و تجلیل نموده با وی در یک فراش نشست
گفت امیر المؤمنین ترا سلام رسانیده میگوید که نیکو نمودی که از اهل مدینه اجتناب
نمودی و یقین بدان که بجزای عمل خویش خواهی رسید امام زین العابدین فرمود که آیا می
گفت لما فعل هذا المحدث کار ما و الجناب چون عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر امام
زین العابدین گرفت تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه بقتل
بیاورد الا که در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع وستین که
هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید که چون مسلم از مهم مدینه فارغ گردد باید که
متوجه مکه گردد و کار عبد الله بن زبیر را انقطاع رساند و مسلم بموجب فرموده عزم
حرم کرده در سر منزلی که مرض موت بر مسرف استیلا یافته مسرف بر موت گشت و چون
از حیات مأیوس گشت سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت که اگر اختیار بدست امیر المؤمنین
بودی هرگز امارت لشکر را بوی تفویض نمیکردم زیرا که جانب رفیقی دارد که دیگران ندا[illegible]
و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد در حرب عبد الله زبیر قیام
نمایی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خداست و من چگونه با اهل این خانه محاربه کنم
و طریقه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که بفرمان امام عمل کردن
زیاده از حرمت داشتن کعبه است و هم چنین باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی
تا فریفته نگردی و چون مسلم بجوار امثال این هاویات کذا راه دوزخ روان شد و حصین سپاه
شام را بر گرفته بمکه برد و در آن اوان مردم حجاز با عبد الله زبیر بیعت کرده که ملکان مدینه
نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشتند و چون معلوم شد که سپاه شام رسید ابن زبیر با اصحاب
خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام پای بند و در همان
لحظه بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را به برادر خویش منذر سپرد و میسره را بمسور بن مخرمه
گذاشت و در برابر مخالفان صف کشیده بایستاد و تا نایره قتال اشتعال یافت منذر بن

مغفول

مروان مسلم ابن عقبه و حصین بن نمیر با عبد الله زبیر در خانه خدا جنگ

کشته شد و شامیان فتح کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان
مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابوقبیس مجانیق نصب کردند و بجانب کعبه و مسجد الحرام که
عبد الله زبیر آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری خلق بزخم سنگ منجنیق هلاک شدند
و کار مردم در مکه دشوار گشت و زمان محاصره از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در
اواخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و بروایتی اگر این خبر در خفیه لیکن مسموع ابن زبیر
گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر شما را که [illegible] رخت از دنیا
رفت و هر که از شما خواهد که بیعت با عبد الله زبیر کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و او که نخواهد
راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این خبر شنیدند متحیر
گشته با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبد الله زبیر خالی از مکر و حیلت نباشد
که او بنا بر مصلحت خویش این ندا در میان انگند چندان صبر کنید که جواب نامه ما که بشام فرستاده
ایم بیاید تا شامیان تسکین یافتند روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی
داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب عقبی
کشیده و مردم با معاویه پسر او بیعت کرده اند و اهل مدینه مسلم بن عقبه را از [illegible] اخراج کرده
از بنی امیه هر کرا یافتند بقتل رسانیدند و حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت
عزم کرد تا روز دیگر طبل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب میعادی که
بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون خبر [illegible] گذشت عبد الله زبیر و حصین بن نمیر
هر یک با دو نفر از خواص خویش در موضعی مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات
یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و من یقین میدانم که او از عهده امر خطیر
خلافت بیرون نمیتواند آمد و من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و مبایعت تو می آیم
و ترا بشام میبرم تا بیعت مردم از برای تو بستانم و عبد الله را چون اعتمادی بر حصین نبود
جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانکه تفصیل آن از سیاق کلام ابو حنیفه دینوری معلوم میشود
و ابو حنیفه رحمه الله در تاریخ خویش آورده که چون خبر فوت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را بجانب
ابن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
اکنون متوقع آنست که ابواب [illegible] مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای
مشغول شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده با هم بیع و معامله پردازند و عبد الله ملتمس حصین بن
نمیر را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد الحرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از آن
بطواف مشغول بود که عبد الله زبیر او را پیش آمد و حصین دست او را گرفته آهسته گفت که
ترا با من بشام باید آمد تا جمیع خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم [illegible] ایام

از تواحق والی بیشد انم عبید الله زیر دست خود را از دست حصین بن نمیر کشیده باواز بلند گفت که ما بعوض هریک از اهل حرم
که کشته اند ده کس را از شما بکشیم از پای نشینیم حصین گفت که هر کس که ترا از عقلای روزگار و دنیا دوست
میشمارد غلط میکند چون من در حضور با تو سخنی میگویم تو بر خلاف جواب سوی من نوی خلاف تو بر سر آنم و تو را بجد ما منکی
رواتی الکه حصین گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از برای تو خلافت این زمین میخواهم و تو چون
مردم دمشق معطلی دست از سلطنت بازدار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل خود روی
بدیار شام نهاد و ارباب که از تنگنای محاصره خلاصی یافتند **ذکر حالات معاویه بن یزید و عبید الله**
زیاد بعد از فوت رئیس اهل فساد چون یزید در ربیع الاول سنه اربع
و ستین عالم فانی را وداع کرد مردم شام معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از چهل روز
زنده بود بعضی گفته اند که چهار ماه و چون چند روزی از حکومت معاویه گذشت باشخصی از اکابر
و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نتوانم آمد
و این مهم زیاده از حوصله منست و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین نمایم چنانچه امیر المؤمنین
ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر بمجلس را نیافتم بار گفتم که این کار را بشوری حواله کنم
چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنابر عدم صلاحیت حلی در حیز تاخیر و تعویق و تاخیر ماند
اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین نمایید معارف شام گفتند که هر کرا
خلیفه سازی ما متابعت او نماییم معاویه گفت من حلاوت خلافت شما را نیافته چگونه بر خود
وزر و وبال آن گردم و بروایتی دیگر بود که مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت از ابوی در
ربایم بعد از آن معاویه کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا از زمان که در گذشت
بافت نسبت او با یزید بود و بعد از بیعت ابی لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعف را بابن لیلی گفت
خواندند مدت حیات ابو لیلی بیست و دو سال و مدت عمر پدرش سی و شش سال
آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله زیاد که دران اوان والی بصره بود رسید بصریان را جمع آورده
با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این سرحدست و من در میان
شما بزرگ شده ام و دران روز که والی شما شده ام مقاتلان شما هفده هزار مرد بودند
و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس را که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم
و اکنون معلوم شما باد که یزید فوت شده و اختلافی در میان شامیان پدید آمده چون از ارباب
اسلام هیچ طایفه بعدد شما نیست هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید تا من با شما موافقت
نمایم بصریان گفتند که ما کسی را سزاوارتر و قوی تر از تو بسلطنت نمی دانیم عبید الله
امتناع نموده بصریان در ان باب مراسم مبالغه بجای آوردند تا با وی بیعت کردند و چون
از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که ما دست میکوییم در اقامت مقام

منتقل

ابو بکر و عمر و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد
تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند کلانتر این
زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر عبید الله شما را سلام رسانیده میگوید که
مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنان است که با بصریان
در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگ آن سرزمین بود گفت
لله الحمد والمنة که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم الحق جای تعجب که تا او را امر لک
ولا السمع ولا الطاعة الحاصل مشتی سنگ ریزه از صحن مسجد برداشته بر رسولان پاشیدند
و دیگران نیز ایشان را بسنگ ریزه ضیافت کردند و رسولان بتعجیل هر چه تمام تر بصره مراجعت
کردند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان
گشته دیگر با مر و نهی او التفات نکردند و او بغرف در بیت کرده شبی از کوفه بیرون آمد
و بعد از رفتن او اهل بصره دیدند که در ان حدود حاکمی نماند با عبد الله بن حارث بن نوفل
بن حارث بن عبد المطلب بیعت کردند و گفتند تو مهمات شهر را بانتظام نمای تا اهل کوفه
فسادی نکنند و ملقب به ببه عبد الله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و
از امارت همین داشت که روز جمعه در مسجد حاضر گشته امامت کردی مگر اما اهل کوفه عامر
بن مسعود بن امیه بن خلف الجمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب ارذال و
اوباش نگاه دارد و بر ین موجب دو شخص در بصره و کوفه مدت چهار ماه اسم امارت
اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه دمشق سپر را در دیدند و درین اثنا
خلافت ابن زبیر قوت گرفت عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را
بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این یک باخذ خراج اشتغال نماید و
امارت موصل را بابن اشعث بن قیس داده و دیگری از زر رسا بر بصره را حکومت
آن بلده تعیین فرمود و اکثر امرای شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و
نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کرده مردم را بمبایعت او دعوت
کردند و شامیان بجمع هواخواهان عبد الله بن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده
ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد و عبید الله بن زیاد بشام
رسیده سعی نمود تا خلایق بمروان بن الحکم بیعت کردند **ذکر رفتن عبید الله بن زیاد**
بجانب شام و حکومت مروان گویند که بعد از موت یزید عبید الله بن زیاد دید که مهم امارت در
بصره پیش نمی رود با موالی خود مهران که یکی از عقلای روزگار بود مشورت نمود مهران
گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و الحجر

منتقل

فرار ابن زیاد از بصره بقبیله ازد و رفتن او

میسر شد بواسطه التفات یزید و معاویه بود اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس که
یکی از مشاهیر این ولایت است طلب فرمای و از وی التماس نمای که ترا در ظل حمایت جای
دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و غلام و قاصدی فرستاده حارث را
طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود گفت المستشار
مؤتمن یکی از دو کار اختیار باید کرد عبیدالله پرسید که آن کدام است حارث گفت
نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معارف ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو
مخالفت ورزند نگاه داریم و اگر خاطر تو بر توقف قرار نگیرد و خواهی که مخفی گردی
ترا بقبیله خویش برم چنانکه هیچکس نداند و چون مردم از تو باز ایستند ما نوعی سازیم
که بجای امن و موضعی که خاطر خواه تو باشد بری عبیدالله گفت طریق صواب منحصر
در فرار است که دشمنان من درین بخش بسیارند حارث گفت صواب آنست
که در جوف لیل بی تردد و خوف روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بحسب مقتضی وقت
عمل نماییم عبیدالله گفت که مقصود من همین چیز نیست چون شب درآمد ابن زیاد فرمود
تا در منزل او مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که او در مقام خویش است
آنگاه روی بقبیله ازد نهاد و عبیدالله بعد از آنکه اندک مسافتی قطع کرده پرسید که بکدام
موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما باشد ان شاء الله
تعالی و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبیدالله باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم
حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند عبیدالله گفت از محنتها نجات یابیم و
اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیدیم حارث پیش
عمرو بن مسعود که محترم قوم بود رفت گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان دادم و او در دام
حارث گفت مردم خود را در هلاک انداختی و ما را در ورطه حرب اهل بصره آوردی و حال
آنکه ما پیش ازین پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند روز که بر سریر امارت متمکن گشت
در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیر نخواهیم کرد آنگاه
او را در حرم سرای خود جای داده مقرر نمود تا دو کس بخدمت او قیام نمایند و چون صباح شد
مردم بصره بر هیئت اکثر جهاز از لوث وجود عبیدالله زیاد پاک کنند و بدار الاماره رفته هیچکس را
نیافتند و از ذهاب او متعجب گشته بموجب [illegible] رضای حضرت حق سبحانه و تعالی
حاصل کردند و چون مردم از طلب عبیدالله متقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو و حارث
بن قیس التماس نمود که دلیلی همراه او کنند تا او را بجانب شام دلیل گردانند و آن شخص از بنی یشکر
با حارث رفته با وی همراه شدند که ابن زیاد را بدمشق رسانند لشکری که بدو [illegible] آن شبها در راه

خلاص دادند و

او از شخصی شنیدم که تکلم چند اشتر خود را حدی میکرد و اول آن کلمات آن بود
یارب رب الارض و الجیاد العن زیادا و بنی زیاد و ابن زیاد را هم شد که آن شخص از جمله
دشمنان است که بطلب او میآید من او را انکس داده روان گشتم و زمانی در او ابن زیاد
در بالای شتر سر خود در پیش انداخته خاموش شد چنانکه من گمان بردم که در خواب است
پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم
میگفتم که دانستم که مرگ ام نقد یا فلان میاید گفت آنچه بخاطر گذشته بگوی گفتم
که در اندیشه کشتن ابی عبدالله حسین علیه السلام بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم
و دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که از
آن تمتعی برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چرا چندین کس را از خوارج میکشتم ابن زیاد
گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که مخالفت امام وقت کرد و امام گفتن
او امر فرمود و اگر این امر خطا بود یزید را از عهده جواب آن بیرون باید آمد نه مرا و از بنای قصر هم
نیز اندیشه ندارم من او را از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی
که بر امام وقت بیرون آیند چه فکر زیرا بیشتر از من کسی که از من بهتر بود یعنی علی ابن ابی
طالب صلوات الله علیه از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشه من از آنست که
برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر فوت یزید آنچه در بیت المال موجود
بود نبخشیدم و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را در نتوان یافت حالا در چه
فکری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود
و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چرا که من الحال عهد
را بهتر [illegible] اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند و مشارالیه گوید که چون بشام رسیدیم
مردم شام را با هم مخالف یافتیم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و بعضی جانب [illegible]
که خالد بن یزید را خلیفه گردانند عاقبت باهتمام عبیدالله بن زیاد با مروان بیعت کردند
مفصل این مجمل آنکه عبیدالله بن زیاد بعد از فوت یزید اعیان شام را منقسم دید
قسم [illegible] گفتند که با خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت در خاندان
بنی امیه بر قرار بماند طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر قریشی است و حالا بر اکثر
ولایات اسلام استیلا یافته با وی متابعت باید نمود و در اوان فوت یزید والی حمص نعمان
بن بشیر الانصاری و شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین حارث کلابی
و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین نایبی گذاشته و خود باردن رفته
خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش او رفت و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که جمیع اهل شام

به حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را
با ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه اینجانب با عبدالله زبیر
گفتیم که بسوی شام اختیار کن تا سعی کنم که شامیان با تو بیعت کنند سخن من مقبول
نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین با روح بن ز
نباع حسان بن مالک شد و مروان شوم چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت
خالد بن یزید کودکیست و از عهده این کار بیرون نمیتواند آمد و بسیار مردم برسر اولاد
پیغمبر آورد و از قریش باستحقاق او کسی نیست و آنصورت که خلافت بوی رسید در امر مجمر
مروان رای نمود و عبیدالله زیاد چون از بصره مراجعت نموده بشام آمد بیعت خالد
بن یزید را مکروه شمرد و چه میان او و یزید نقاری پیدا شده بود و در آنولا اگر میخواست که پیش
بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او به بهانه مرض آن مهم را قبول نکرد و چنانکه رفتن مکه و ملک
جان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا اربابی آن نبود که حسین بن علی علیهما السلام السیمی
رسانیم وی اذن من ابن مرجانه او را بقتل آورد و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن
داشت که ابن ابی عاقبت را معزول کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر نیز
خایف بود و چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد او را بخون حسین بن علی علیهما السلام
مواخذه نماید پس تو پیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شده که میخواهی که
به ابن زبیر بیعت کنی و زبیر آن کس است که اهل کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و ترا در
روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن برگردن تو ظاهر است از وی چه خیر و نیکوئی
توقع توان داشت مروان گفت حکم خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم
در قبضه اقتدار و اختیار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب ماند عبیدالله
گفت راست میگوئی مرا گمان است که خالد چون بزرگ شود همچون پدر خود دروغ گوئی و بیحیائی
را شعار خود ساخته باشد اما میدانی که پیش از این که مکتوب بمن نوشته که از حسین بن علی در
بیعت من امتناع نماید در قتل او تاخیر جایز مدار چون بقول او عمل نمودم پس از اطلاع
این معنی گرده که من گفتم او را امر نموده ام و عبیدالله امری بر صفت من بر حسین امری ما نشاست
اقدام نموده و از قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی
اخاف الله رب العالمین مروان گفت صبح کاذب است بنده که بی اذن او این کار کرد
عبیدالله گفت که تو سید قریشی و خویش عثمان بن عفان تو دیگری را لایق این کار نمیدانم
مروان گفت با من استهزا میکنی عبیدالله جواب داد که حاشا ترا رای تو بر قیمت
دست از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت تدارک این باب

از عراق

با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بغرض بوده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود
که اکثر دمشق با او بیعت کردند و ضحاک بن قیس که اظهار مخالفت کرده بهوا خواهی ابن زبیر خلقی کثیر
فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخته و مروان سپاهی سنگین فراهم آورده
بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده ضحاک بن قیس
کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری که دم از هواداری عبدالله
زبیر میزد بدست اوباش شام بقتل آمد و تمامت شام مروان را صافی شد و چون از
ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورده عبدالله قریشی که از قبل ابن زبیر
در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر
تعیین نموده خود بجانب شام مراجعت نموده بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بحبس فرستد
اما ابن زیاد از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که کمکش را اهل فتنه و فساد
فریفته گردد و از آن فتنه تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طریقه آنکه او را از خود جدا
نکنی و مادرش را در حباله نکاح آوری تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط یافته میل
مخالفت نکند و مروان باستصواب عبیدالله زیاد مطلقه یزید را عقد کرده بکار ریاست سلطنت
متمکن گشت آورده اند که زفر بن الحارث که عنقریب درین اوراق شمه از احوال او
در ایام حکومت عبدالملک بن مروان مرقوم کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق
نموده مروان را احتجاج کرده بود و مروان بقتل بوده بود که هر کس که سر او را بیاورد عطای ارجمند
از قبل وی اختصاص یابد چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت و مروان
جمعی از عقب وی بفرستاد و چون ایشان بزفر رسیدند یاران زفر گفتند که ما ایستاده
با اینجماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون
بری زفر گفت ای عزیزان عار باشد که من بگریزم و یاران من کشته شوند و ایشان در باب
الحاح نموده زفر بگریخت و آنجماعت با سپاه مروان چندان مقاومت نمودند که بقتل رسیدند
زفر تنها سر در بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسا رسید و قرقیسیا قلعه داشت مضبوط باستحکام موصوف
و در آن قلعه کوتوالی بود که او را عیاض بن مسلم میگفتند زفر چون بدر حصار رسید التماس نمود که او را
راه دهند و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرات و جلادت است و طایفه از هواخواهان
وی در قلعه اند دست رد بر سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از مهلکه گریخته ام و بجد و جهد
بسیار بدین موضع رسیده مرا چندان درین قلعه راه دهید که بحمام رفته بیرون روم بشرط آنکه
بیرون روم و مردم قبیله مردم زفر درین باب شفیع شده عیاض گفت زفر مردی غدار است
دیده او را هیچکس از قلعه توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که بطلاق و عتاق سوگند

مردم

سلطنت مروان بن حکم ملعون

نمیخورم که بعد از رفتن بکر باره لحظه درین قلعه توقف نکنم عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه
درآید و چون رفتن از راه بازیافت گفت امروز بسیار مانده ام و کوفته فردا انجام میدهم
و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت نموده ایشان
گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده ای که گفت بهشت مدتی در حصار باشم انجام بردم
تا حاجت نشوم و خلق دعوت او اجابت نموده روز دیگر عیاض را از قلعه اخراج کرده
و حکومت قیسار فرا گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبد الله زبیر ارتفاع
یافت برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره فرستاد و عبد الله بن مطیع العدوی
را بحکومت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول گشتند

ذکر اتفاق شیعه امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیه بطلب خون او علیه السلام

طایفه که با مسلم بن عقیل علیه الرحمه بیعت کرده بودند و بامیر المؤمنین حسین علیه السلام نامها
نوشته او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفتند و حسین بن علی علیه السلام و اهل بیت او را
بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاه پشیمان شده و انگشت حسرت
بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از
آنکه امیر المؤمنین حسین علیه السلام را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفایی ما بدو رسید
آنچه رسید و روزی چند با هم تدبیر نمودند و انجماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه
الفزاری و عبد الله بن سعید الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد و این
پنج نفر از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بودند و چون عزیمت ایشان
بر طلب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سلیمان بن صرد جمع آمدند که
مصاحب عمر سعد بکربلا رفته بودند آغاز سخن کرده گفتند حضرت حق سبحانه و تعالی ما را بطول عمر مبتلا
گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون باعمال سیئه خویش
نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که حضرت حق سبحانه و تعالی
توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از جماعت که در کربلا رفته بودند عذری گفتند
سلیمان بن صرد گفت این عذرها از شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که سخن عذر آن کردیم
سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم مگر آنکه خویشتن را در موقف تیغ آرید چنانچه بنی اسرائیل
تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه بزانوی
استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده و سنانها بر سر اسپان [illegible]

از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر همین یکجهت گشتند که قتله امیر المؤمنین حسین علیه السلام هر که
بکشتن آنجناب فرمان داده و هر کس که در کشتن او سعی نموده و آنکس که اهتمامی پیش برده او بوده
همه را بکشند تا توبه ایشان در حیز قبول آید و چون مهم بر همین قرار یافت گفتند ما را
امیری باید که بحکم او امر او کار کنیم و اتفاق نموده بامارت سلیمان بن
صرد رضا دادند و با یکدیگر قرار دادند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین را علیه السلام بسر خلافت
نشانند و درین باب باطراف و ولایات دوستان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله
بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظلمی چنین رفت که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از
دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان روز
در کوفه مجتمع گردند تا از سر بصیرت و یقین شروع نماییم و اتفاق اینجماعت در سنه
احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود روی نموده و تا یزید در حیات بود
هیچ آنچه با خود مصمم گردیده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه گرفته نزد
عبد الله بن وال التیمی جمع میکردند و تهیه نموده سلیمان بن صرد منع مینمود تا وقت
خروج در سلاح لشکر خرج کنند و چون یزید فوت شد و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام
گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین وقت که عراق از حکام [illegible] خالی شد خروج
میتوان کرد سلیمان بن صرد گفت حالا وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف
کوفه را از میان برگیریم و ایشان بالفعل با ما معامله [illegible] و حالا با ما آن مقدار
لشکر نیست که بعد از ایشان با این جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید فوت شده
مردم بیشتر بجزء ما خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا
بیعت مردم بر داشتند و خلقی نامعدود در صدد متابعت و مبایعت سلیمان بن صرد آمدند
و درین حین عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته
عبید الله بن زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط مهم قیام نمایند
و در رمضان این سال یعنی اربع و ستین مختار بن ابو عبیده الثقفی که حال او مفصل
عنقریب ثبت کرده خواهد شد بکوفه آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین
علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر خود امیر
ساخته ایم و درین مقام آمده ایم که انتقام حسین علیه السلام را از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان
ملاقات کرده گفت که هر گز فرصتی به ازین دست نخواهد داد که یزید مرده و سپاهش ترک [illegible]
کرده و هنوز هیچکس بر سر سلطنت ننشسته است فرصت ازین تو را که ظاهر باید شد و مهم خود را
تمشیت باید داد سلیمان گفت که هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت که این مرد خرف و فرتوت

شده داشت امارت کار او منقضی شود فرصتی چنین از دست میدهید و در خروج اهمال می ورزید و نام محمد بن
حنفیه بر مردم نموده گفت امام وقت او نیست علی بن الحسین علیه السلام زیرا که بعلم
زیاده است و بعلی بن ابی طالب علیه السلام اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اعلم و وصی بن وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بجماعتی خوانده جمعی
با او بیعت کردند مضمون آن مکتوب آن بود که سلیمان به تقصیر سبک شده و در خروج تأخیر مینماید
ای مختار از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون امیر المومنین حسین را علیه السلام
طلب کنند و بیعت کنند بگویان فرستاد و در میان ایشان باش تا کسی فرستم گویند که چون
اظهار تحت نام محمد بن حنفیه کرد مردم کوفه از سلیمان روی گردان شدند و بمختار گرویدند
و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن زبیر را مجال
آن نبود که عمال خویش بولایات فرستادی و مختار محمد حنفیه را المهدی خواندی و مردمان را
گفتی که سلیمان این کار را نتواند کرد اکنون من بمهدی نامه مینویسیم تا چه فرماید
و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شام شده و عبیدالله زیاد را
بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده و شیعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که بکار
قتل محمد بن حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست و امام من علی بن الحسین علیه السلام
و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین اثنا
شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر
از خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر بوده اند و جمعی بمختار پیوسته و گروهی تابع
سلیمان صرد شده اند و میخواهند که ای تو را از میان بردارند مصلحت آنست که
جمعی بی توقف بخانه صرد فرستی تا او را گرفته بزندان آورند عبدالله گفت که این معنی بی حرب
میسر نخواهد شد جنگ را آماده باشیم عبدالله بن یزید پرسید که اصحاب چه مذهب دارند
گفت باطنی اند و لیکن بر دعوی تشیع دارند و خون امیر المومنین حسین بن علی صلوات الله علیه
طلب مینمایند عبدالله گفت من حسین را علیه السلام نکشته ام و کسی را نفرموده ام که او را
بکشند هم ایشان باین سبب قصد من کنند و آنکس که امیر المومنین حسین علیه السلام را کشته اینک
از جانب شام می آید و او آنست که شیعه امیر المومنین حسین با او محاربه نمایند تا من
بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد جامع مجتمع گشتند و خود بر منبر رفته گفت ایها الناس
چنین می شنوم که طایفه از شما قصد آن نموده اید که خون امیر المومنین حسین علیه السلام را طلب دارند از من
بخدا سوگند که من حسین را علیه السلام نکشته ام و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که (?) ... بر حرب
من اتفاق نموده اند جنگ باشند و لیکن من با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نیایند و هر کس میداند که

خون حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب میداشت و مر ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده (?) رفت
طلبکار خون امام حسین علیه السلام است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره
و بدستور سابق بحکومت مشغول گشت و سلیمان بن صرد و مختار جدا جدا اسلام جمع (?)
بن زبیر می رفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول محرم و ستین بود و میخواست که پیش
از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانکه پیش از رسیدن امیر المومنین حسین
علیه السلام خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد
از کوفه بیرون آمده بنخیله رفت لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج
متوجه معسکر شده با وی می پیوستند و چون این خبر را استماع عبدالله بن زبیر رسانیدند
او گفت صبر کنید که ببینیم که از وی چه ساور (?) شود و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر
کرده زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار نفر از اهل کوفه با وی بیعت
کرده بودند دل ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من معامله پیش گرفته
اند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است و نه دنیا نه مروت و نه وفا و چهار روز
دیگر سلیمان در انتظار متخلفه با متابعان خویش گفت که اگر بامید تحصیل متاع دنیا
می آیید باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود و حسین با هر که حرب کنیم مال او حلال
نداریم و اگر عوض شما انتقام اهل بیت رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم مردانه
قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته بمجلس باز گشت و او نیز دل بمجادله نهاده
و رسولان باطراف فرستاده یاری اهل بیت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار
کس با او بیعت کرده بودند عدد سپاه از ده هزار کس تجاوز نکرد و سلیمان از بعضی متأثر
شده با اصحاب رای مشورت کرد که نخست کجا رویم که محاربه نمائیم بعضی گفتند که مجمع
و مجموع قتله امیر المومنین حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان باید کرد
و بعضی صواب چنان دیدند که بشام روند و قلع و قمع ماده فتنه و فساد عبیدالله بن زیاد
پردازند و هر دو فریق برای اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند سلیمان بن صرد
رای ثانی را مستحسن داشته روی توجه جانب شام آورد گفته این خبر بسمع عبدالله بن یزید
بایشان پیغام داد که چنان شنیده ام که شما داعیه رفتن شام دارید خدای عز و جل شما را نصرت
دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلیر دلاورند که در حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما
از خود دور مینماید که شخصی چند معدود با خلقی نامعدود در مقام مقابله و مقاتله ایستند
و ما را نیز رفتن آن دیار از جمله متعذرات است بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب عبدالله زبیر مدد
رسد الحال باتفاق روی به دشمنان نهیم و داد خود از ایشان بستانیم و اگر شما (?) ... همانجا

نمایند تا بعبدالله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکر از ان جانب بمدد ما روان کند و چون قاصد
عبدالله بن زبیر پیغام بگذارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت که درین
باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند که ما بر مقتضی رای تو عمل نماییم سلیمان
گفت عبدالله بن زبیر میخواهد که سلک جمعیت ما از هم گسیخته گردد و بعد از افتراق
اجتماع باسانی دست ندهد وظیفه آنکه توکل بر فضل ایزد کارساز کرده بجانب شام توجه نماییم
و جهاد اعدا را وجهه همت سازیم مجاهدان دین و ارباب ثبات و یقین تحسین سخن سلیمان را استماع
رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیر المومنین
حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند که سزاوار آنست که اول بزیارت حسین علیه السلام
رویم و دست ارادت در دامن توبه و انابت زنیم و از روان عذر خواسته بمقصد شتابیم و این
گفته متوجه تربت معطر الجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد مطهر منور امام حسین
علیه السلم افتاد از اسپان فرود آمده اضطراب و بیقراری آغاز کردند فغان و زاری باوج
آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فراغت یافتند بر مرکب خود سوار گشته
در سیر مسارعت نمودند و بعد از قطع مسافت بقرقیسیا رسیدند و ظاهر شهر رایات لشکر افراختند
و چون حاکم انجا زفر بن الحارث از قدوم ایشان آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار را ببستند
و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی
حسن و مهمان دوست و با مروت است ترا بر این حصار باید رفت و صورت حال ما بعرض
او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و متعلقان این حصار
جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست بلشکرگاه
ما رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت
بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت و مسیب پیغام زفر رسانید تا مردم حصار امتعه بیرون
برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان
داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بعد ازین نیز احسان بسیار درباره ایشان مبذول داشته
فرمود و از دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسیده که مردم
شام خبر حرکت شما را شنیده اند و عبد الملک مروان که بعد از پدر بر سریر فرماندهی نشسته است
عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرا عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
اضعاف سپاه شما اند و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده اند اکنون مصلحت
شما آنکه برفاهیت این شهر توقف نمایید و علف چارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان
اینجا آیند و من شما را امداد و اصلاح تا آن غایت که مقدور من باشد خواهم کرد اگر طلب شما را باشد فبها و الا

پیغام رسانیده

درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه عبدالله بن یزید
نیز امثال این سخنان گفت اما ما کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت هرچند
تدبیر کار نکنید من دوست از نصیحت باز ندارم و شما مردمان غریبید در جنگ و مکر
شامیان وقوف ندارید و اگر توقف نمیکنید صواب آنست که امروز تعجیل کرده پیش
از آنکه آن گروه بعین الورده رسند و آن شهریست بزرگ در بلاد جزیره مشحون باب و علف
بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علیق اسبان از جنب اللیور از روستاها جمع
کنید و از عین الورده تا این موضع راه امن است اگر علف کمی کند و احتیاج بمدد
داشته باشید باز آنجا بیاید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا
محاربه مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در
هامون جنگ کند و در حوالی شهر دیوارست و درختان بسیار است تا لشکر شما باید که از میان
درختان و پس دیواران بایشان جنگ کنند و یکی از حیلهای شامیان آنست که هیچ
پیاده با خود نیاورده اند چه پیاده سوار را مانند دیوار است در پیش رو و چون لشکر
شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سپاه برهنه بود باید
که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بفرستی و چون ایشان از عهده کار خود بر نیامده
باشند آن گروه را طلبیده فوجی دیگر را بجای او تعیین کنی و باید که همیشه جمعی را در کمین گاه
بازداری و با مکر و حیل در جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
بر اسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از
شامیان بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از شامیان در
یک منزلی ایشان نزول کرده اند و سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند داد
و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم امیر لشکر مسیب است و بعد از وی عبدالله
بن وال و پس از وی رفاعه بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که
برسم شبخون متوجه آن جماعت شوم که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان مکر و
حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرمان روان
شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر لفظ البشر بود مسیب گفت
بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که چه نام داری جواب داد
که حمید گفت عاقبت کار ما محمود خواهد بود انشاء الله و تفاؤل استقبال رحمود که از کدام
قبیله گفت از بنی ثعلب مسیب گفت که ما غالب خواهیم شد انشاء الله و الحق تعالی
اگر اراده حق سبحانه و تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت که ایشان پنج گروه اند و آمدیم

مسیب بر شام

نزد دیگر بماند شرحبیل بن ذی الکلاع است که از آنجا تا لشکرگاه او قریب یک میل
پیش نیست مسیب امرا را گفت که تو بسلامت بقصد شتاب و مسیب مردم خود را
بچهار قسم ساخته روان شد و در آن سحر از چهار جانب بلشکر شرحبیل درآمده شمشیر در
ایشان نهادند و بعضی از ایشان را بانهزام پیش گرفتند و هر چه داشتند در
آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را
کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند
و چون این واقعه بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد
ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان بن صرد با اکثر یاران چون حصین بن نمیر
لشکر نموده ابن زیاد روی بعین الورده نهاد و سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش
در جنبش آمده و آداب تهور و جرات نمود و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین بن نمیر
از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات
یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسر عبد الملک بیعت کرده اند و امر سلطنت
شام بروی قرار گرفته و حکومت حجاز و تهامه بر عبد الله بن زبیر و شما [illegible]
نیست الکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن مدهید سلیمان
گفت در میان ما آنکه از همه کمتر است از شما بهتر است اگر شما خواهید که این فتنه تسکین
یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرمی که بر همت وارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده
باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این متعذر بود حصین بن نمیر بصف
خود باز گشته آهنگ جنگ ساز داد و سلیمان بیاران خود پیوسته دل بمحاربه نهاد
و آتش قتال از جانبین مرتفع گشت و کوشش نمودند که پیش از آن اقلیم عجم برحمت
زدگان آن معرکه رحم نبود و روز دیگر صباح شرحبیل ذی الکلاع با هشت هزار کس بمدد
عبید الله بن زیاد بحصین بن نمیر ملحق گشت و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافته
جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام
بمدد حصین بن نمیر رسید بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد
و بلا را انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد عراقیان مشاهده کرد پسر خود را با جمعی
انبوه از پیاده فرستاد تا برایشان تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان
بن صرد آمد و کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت را برگرفت
و چندان حرب کرد که او نیز بیت وی چند لشکر و ناچیز شد زمانه نخیده
لکن بنینه شد آنگاه رایت را عبد الله بن وال برگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله

آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و اثبات عزوب نموده و رفاعه
بازپس نهاده با یاران گفت که مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نماییم
مانده اند بقتل رسند و این خبر از جهان برافتد مرا رای کوفه پیش باید گرفت عبد الله
بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف
نیز در معرض شمشیر آیند صواب آنست که بلشکرگاه فرود آیی و چون شب تاریک شود بقصد
بشتابی و تا روز نشود اعدا از رفتن شما آگاه نشوند و رفاعه حسب صوابدید ابن عوف دست
از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته
پل را خراب کردند و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی از عقب کوفیان فرستاد هیچکس را
نیافتند ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر در آن وقت که مروان
بیعت خود از مردم می ستاند حسان بن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد
بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر مسند حکومت نشست خاطرش مایل
بدان شد که عبد الملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و از فرط الحاح او را [illegible]
بنقض بیعت و بیعت عهد عبد الملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله
نکاح مروان بود بطریقی سخن گفت که مروان از آن مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد
و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافت معزول گردانید و
به پسرش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیز مرا بیازرد و مادر خالد پسر را تسکین
داده فرصت نگاه داشت و زهر قاتل در طعام تعبیه کرد و مروان چون از آن طعام خورده وفات
یافت و در روایتی آنکه چون مروان بخواب رفت مادر خالد بالشی در دهانش نهاده بر بالای آن نشست
تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف می نماید و الله تعالی
اعلم بصحته بعضی گفته اند که این قول دراز کار نیست که مروان چون در خواب رفت ام خالد بنت
هاشم بن عتبه بن ربیعه وساده بزرگ بر روی نهاد و خود بر وی نشست و بر وسادها نشست و کنیزکان
بر اطراف آن محیط گشته تا نفس مروان منقطع گشت و عبد الملک خواست که ام خالد
را بکشد اما از آنجا که از پی خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی گفتند که اگر تو او را
بقتل رسانی در عالم چنان شهرت یابد که پدر تو چندان ضعیف بود که زنی او را کشت ملک
مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنابر خطایی که از وی ظاهر
گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاد
و مروان در صغر سن با پدر رفت و در زمان خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم با پدر مراجعت
داشت در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه الی

الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان از معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت مکه و مدینه بود
زمان سب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه میگشاد و هنگام عزل ترک آن میداد
اورا و اولاد او بنو الزرقا می گفتند و زرقا جده مروان بود و او از اصحاب رایات نیز میگفتند
چه هر گاه در خانه او فاحشه امدی زرقا علمی در هوا کردی تا هر که هوای زنا بودی بمنزل او
شتافتی و چون ابو العاص بن امیه حکم ویرا در قید نکاح اورد دست ازان کار باز داشت واله
و بعد از فوت مروان علم دولت پسرش عبد الملک یوما فیوما ارتفاع می یافت
و بر جمیع بلاد اسلام مستولی گشت **ذکر احوال مختار بر سبیل اختصار تا از زمان که خروج کرد**
مختار پسر ابو عبیدة بن مسعود الثقفی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر سپهسالار عراق شد
و در واقعه جسر از زیر پای پیل کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در
تحت تسخیر اسلام امد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود عم مختار بود ارزانی داشت
و سعد در ایام خلافت ذی النورین بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن علیه السلام
را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود امد مختار که بعد از قتل پدر در خدمت عم
خویش میبود با وی گفت که صلاح انست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت
لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول الله را بدست دشمن سپارم و از ان
اوان شیعه خصم امیر المؤمنین حسین الا انکه از مختار رنجیده النفس شده خواستند که او را بکشند مختار
از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی لعنت بر و میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام بکوفه امد مختار او را در خانه
خویش فرود اورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا ان بدنامی بر وی نماند و شیعه
ازین معنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشتند و گفتند ظن ما در باره تو خطا بود
و در ان زمان که مسلم بن عقیل از منزل مختار بیرون امد بخانه هانی بن عروه رفت و
از انجا خروج کرده بقتل امد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم اورا
عبید الله بن زیاد عمرو بن حریث المخزومی گفت که من برامیر المؤمنین یزید از عبد الله
زبیر بیشتر میترسم علیهم از شیعه بلکه از شیعه اهل بیت است و تمسک او کرده عبید الله
که محب علی و اولاد او حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم در ان مجلس عمارة بن بم
ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محبت عثمان می ورزید بعد از ان از
زمره شیعه ابو تراب منتظم گردانید و در نصرت و مظاهرة مسلم بن عقیل سعیها
نمود عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت که من تو بواسطه محبت محمد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بی گناهم و اینک شیخ کوفه عمرو

نودی روز با مسلم در جنگ ما اتفاق
نمودی و امروز نیز در ... ارجت
علی و اولاد او نیز این حکایت نمو

بن حریث میداند که من دران اوان از کنج خانه خویش قدم ... داشت که در محلی حسن
گواهی چنان داد که مختار گفته بود بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار ازین تهمت بری است
و در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه پدر او کسیست که در مصاف بولایت عراق و شام همعنان
خالد بن الولید بوده و بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را
بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام مختار رقعه بزائده بن قدامه داد که بعبد الله
بن عمر ابن الخطاب فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال خویش
باز نموده و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام نماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعه بیزید
نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من واو خویشی و قرابتی نسبی است بزندان
بازداشته است اکنون ملتمس آنکه فرمائی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب
مقتضی وقت از سخن عبد الله عمر تجاوز نمی توانست با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان
گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون اورده پیش خود طلب داشت
و با وی گفت که انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی
ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بر تو افتد گردنت بزنم
ابو المؤید خوارزمی از محمد بن اسحق صاحب مغازی نقل کرده است که چون ابن زیاد بر قتل
ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر امده خطبه خواند و در اخر خطبه گفت الحمد لله الذی
اعز الله الیزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل و مقارن این حال مختار از میان
قوم برخاسته گفت کذبت یا عدو الله وعدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه
بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید و جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن شنید
عمود اهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان
او را بگرفتند و در ان زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار گویند او دو نسب
دارد و هم نسب و یک داماد وی عبد الله بن عمر است و دیگری سعد بن ابی وقاص و این
کلمات خوفی بر دل ابن زیاد استیلا یافت و ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد و مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده آن جناب رقعه بیزید فرستاد
مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که
زبان طعن و سب نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایسته ازو در وجود می اید
و از جمله افعال ذمیمه او انکه عبد الله بن عفیف را کشته و مختار را محبوس ساخت چون رقعه بن عمر
بیزید رسید عبید الله زیاد فرستاد تا مختار را رها کنند و اگر چنین نکند بجد او سوگند که لشکری بجانب
او فرستم که طاقت مقاومت ان نداشته باشد و یزید چون نامه ابن عمر مطالعه کرد از ابن زیاد

در خشم شد و مکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه دست از مختار باز دار و در زندان بگشا و رها ده
و الا کسی بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد و بنابر فرمان یزید ابن زیاد شریح
کوفه را طلبیده مختار را از زندان بیرون آورده بسلامان تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه
بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را استقبال آمده گفت یا ابا اسحق دیده
ترا چه حالتست که چشم بد از دور باد مختار گفت که این آفتیست که از زنا زاده بی علاج و بی سر و پا
بمن رسیده خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون ترا بگویم که احوال
ابن زبیر چه سان گذرانست مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید
میکند و گمان من چنانست که در خفیه مردم را بخلافت دعوت مینماید مختار گفت بشنو که اسم بالنجم یا مصعب
در این زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابی عبیده با جماعتی از مسلمانان خروج کرده
و خون سید اوصیا و ابن بنت سید اصفیا و انبیا حسین بن علی صلوات الله علیه از
از اعدای دین و ذریات شیاطین میستاند بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان
یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیه السلام
رسد که بنا بر سبب خروج مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه اهل ظلام و ضلال تحنت امیر
المومنین علی صلوات الله علیه بود مفضل ابن محمل آنکه شعبی روایت کند که روزی در مجلس مختار
ناصر اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم ناگاه شخصی از بیابان
سافران از در در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله مکتوبی از بغل بیرون آورده
بدست مختار داد و معروض گردانید که این امانتیست که امیر المؤمنین حسن صلوات الله
علیه بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار فرمود که ترا بخدایی که جز از وی خدای دیگر نیست
سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار
مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید بسم الله الرحمن الرحیم که السلام علیک اما بعد دان
ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت اهل بیت ما
در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از ارباب بغی و طغیان و اصحاب تمرد و عصیان طلب خواهی
داشت باید که خاطر جمع داری و هیچگونه تزلزلی بضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت
چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود
و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمده با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم
و تجلیل او بتقدیم رسانید پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد فی السراء اعداء
فی العلانیه اولیاء و عبد الله بوقت گوش فرا داشت و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم

بیت خوبی

زبیر

که تو ترا ارباب عقل و کیاست سزاوار تری بخلافت از این معاویه و چون من در صدد
متابعت تو ایم تو رتق و فتق مهمات مملکت بمن تفویض کن تا بضرب تیغ آبدار مجموع
ولایات عرب و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم عبد الله زبیر گفت که درین باب تأملی
بسزا واجب مینماید مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان سر خود می کوشد
بغضب از پیش او برخاسته و مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در آن دیار مدت
یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برده و در غیبت او پیوسته عبد الله زبیر از احوال مختار متفحص بوده
و همکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده و مناسک طواف بجای آورده در مسجد
الحرام نشسته ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خود گفت که مرا امید آنست که مختار
با من بیعت کند اما گمان من چنانست که او موافقت نخواهد کرد عباس بن سهل انصاری
گفت که اگر رخصت فرمایی من از وی استمزاج نمایم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد
عباس نزد مختار رفت و بعد از پرسش و ترتیب مقدمات گفت که اهل شرق و غرب
با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب میدارم از تو که با او موافق نشده مختار گفت من بکرات
بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان او چندان شمشیر زنم که همکس از
ایشان نماند و سر خود از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم که معلوم فرماید که احتیاج
او بمن بیشترست از افتقار من باو عباس گفت درایت میگوی یا ابا اسحق و لیکن تو حدیث
بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که سر فاش گرداند از آن جهت در جواب تو
هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه بر زبان آرند که ابواب آن مسدود
باشد تا از اغیار محفوظ و مصون ماند اکنون شب با او ملاقات کن و ما فی الضمیر خود را
باز نمای مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و
و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذر خواهی نمود و گفت که تو
پیش از این با من سخنی در میان آوردی و چون تحمل مقتضی سکوت بود جوابی شافی نگفتم
لاجرم توقع آنست که آنچه در خاطر داری بر زبان آوری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی
مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب سآمت خلاصه سخن آنکه اول کسی که
پیش تو در آید و آخر کسی که بیرون رود من باشم و چون بر یزید استیلا یابی مشورت من در جمیع
مهم بتفصیل نرسانی عبد الله زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنت
رسوله مختار گفت لو جاءک عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر
در شرط ابطاء در بیعت چنانکه گوید امتناع نموده عباس بن سهل انصاری
او را ازین مقام گذرانید تا مختار بموجب رای او عهد و پیمان بجای آورده مختار نیز بیعت کرده

لازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار در جد و اجتهاد بسیار
در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار
در دفع لشکر شام و طایفه عراق جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و
بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت عبد الله زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و
کوفه در تحت تحکم و تصرف او درآمد با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید
خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در
اثنا هانی بن حبیه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه حسین علیه السلام خروج کرده یا نی هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که لشکر
جمع شود و بطلب خون امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع این خبر در جوف
لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای این حال شخصی را دید از اهل کوفه که او را
اسلم بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه بر چه نهج و بر چه سان
که اشتی سلم گفت چون رمه گوسفندی بی شبان مختار تبسم نموده گفت من راعی
ایشانم چنانچه نخستین رعایت نسبت با مخالفت بجای خواهم آورد و سلم را وداع
کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر محله فرود آمده
غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده تا چاشتگاهی بشهر درآمد و بهر
مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفرج که من مامورم بامری که آن مطبوع طبع
شماست و من مسلط بر فاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمینم
و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار ابو عبیده ثقفی است که بجهت امری عظیم متوجه
اینجانب شده است امید چنانست که بر دشمنان و اعداء خاندان طیبین همین اقدام
او ملاحظه کردیم و مختار از راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن
از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن شبیب فرود آمد و در بعضی از روایات آمده که مختار
چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بی وقوف او بجمعی کسان آن دیار نوشته در زمانی که
از مکه متوجه کوفه شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه منست باید
که در طلب خون برادرم حسین علیه السلام با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی
نپیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزور
در قلم آورد مختار بود و باین بهانه چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول نموده
بکربلا رفت و در مقبره منور امیر المومنین حسین علیه السلام سلام کرده آنرا بوسید و در کنار گرفت
بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام

نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و در بستر نرم نخسبم تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات در خفیه
باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت
چنانچه نم از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه بدعوت اشتغال نمود
عمر سعد بن ابی وقاص با والی آن ولایت عبد الله بن یزید الانصاری از روی شفقت
و نصیحت گفت که مختار برای نصرت آمده و انگیزه فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد مینمایند
و من از آن میترسم و او این فتنه مصلحت آنکه او را در محبس بازداری و عبد الله بن یزید و ابراهیم بن
محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کردند پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته
معروض رای عبد الله بن یزید خطمی انصاری گردانیدند که مختار از شیعه آل محمدست و ما ضامن میشویم
که از وی امری که مخالف مزاج شریف باشد ظاهر نگردد ملتمس آنکه با اطلاق او فرمان دهی
عبد الله بن یزید دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده عظمای کوفه از پیش وی آزرده
خاطر بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه
بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید آنجناب مسئول
مختار را مبذول داشته نامه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی که
با مختار دارید و محبت مرا نسبت بخویش میدانید و بمودتی که مرا با شماست التماس مینمایم
که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید
تا هر جا که خواهد برود و باشد و چون نامه آنجناب بعبد الله و ابراهیم رسید مختار را از زندان
بیرون آورده گفتند که تو کفیلی بما ده و بر یمینی که ترا سوگند میدهیم قسم یاد کن که تا آن زمان
که ما در کوفه حاکم باشیم تو بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه بالکفیل داده بصواب دید
عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد مختار سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان
فتنه منسوله گردد ده هزار بنده در حرم مکه آزاد کند و جمیع غلامان و کنیزکان آزاد باشند و بعد از آن
مختار بمنزل خویش آمده با نزدیکان و مخصوصان خود گفت که این جماعت گمان میبرند که بقول
ایشان عمل خواهم کرد و الله که من بر ایشان خروج خواهم کرد و کفارت سوگند خواهم داد
و من دوست میدارم که مهم من صورت پذیرد و مرا هیچ مملوک نباشد و بخدا سوگند که
نزد من بستن پیمان ده هزار اشتر آسانتر است از طلب ناکردن خون حسین ابن علی صلوات
الله علیه و تقاعد از انتقام آنکسی که با اهل بیت نبوت رسید و لیکن چند آن توقف
میکنم که به بینم که سلیمان بن صرد کجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن
وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله زبیر والی کوفه گشت

و ذکر واقعهٔ مختار بعد از خروج ازارقه ثبت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر خروج ازارقه

بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و در روایتی بعد از فوت او طایفه
از علمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس
و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبد الله بن طیحان و عبید الله
بن الماحوز و حنظله بن بیهس و خیلی دیگر با نافع اتفاق نموده این گروه هم امیر المؤمنین علی
علیه السلام و هم معاویه را اتباع او را منکر بودند و عبید الله بن زیاد چون شنید که
نافع الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده مخالفت دارند عبید الله بن مسلم
ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی
ایشان نهاد و چون در قرای اهواز بخوارج رسید آهنگ جنگ را ساز داد و پنجاه کس
از لشکر عبید الله کشته گشته بقیت منهزم ببصره مراجعت نمود و از حدوث این واقعه
آتش خشم عبید الله بن زیاد بالا گرفت و پانصد کس را بتهمت اینکه مذهب خوارج دارند
کشت و چون از یزید وفات یافت ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت و علم دولت
نافع سر بفلک کشید و جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان
حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار بمدافعهٔ
جنگ ایشان فرستادند و در موضعی که از ادولاب میگفتند اسباب حرب در کردش
آمده و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح جنگ و نیزه‌ها ... سیوف ... گشت
و آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر منهزم گشت و از هجوم خوفی در دل اهل بصره استیلا یافته
بعد از استخاره و استشاره عثمان بن معمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند
و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت
بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیت السیف منهزم گشته روی ببصره آوردند و بصریان
عرضه داشتی بابن زبیر فرستادند مشتمل برآنکه ما سروری نداریم که کفایت امر ما را والی گردان
که او سر انجام مهام این جمع سر و سامان تواند داد و عبد الله بن زبیر بر تو التفات
بحال ایشان انداخته حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه المخزومی را بایالت آن دیار فرستاد
و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه کیست علمای بصره
اتفاق کردند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی
نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که درین باب مکتوبی بعبد الله
بن زبیر نوشت و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده
بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمده و بیست هزار کس از ابطال رجال

آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر تیری بان جماعت
قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتلت عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت
چهل روز در نهر تیر توقف نموده تا سپاه از رنج راه آسوده اگاه از عقب ایشان شتافت
و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب در رسید و بین الفریقین جنگی
فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش شد و با آنکه آوازه فوت او
در لشکرگاه شایع شد بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته گشته سپاه وی بهزیمت
رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سرگشته و حارث بن
عبد الله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند و عبد الله بن زبیر شنید که بمجرد
آوازه که اصلا حقیقتی نداشت حارث او میخواست که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد
صلاح وقت در آن دید که اهواز و فارس بمهلب ... کرداند و چون نافع بن الازرق
کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله بن ماخوز را که یکی از دهاة و شجاعان ایشان بود
بر خود امیر ساختند و مهلب را بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان
توجه نمود و در ... دست داد و از روز تا ... میان هر دو گروه
جنگ و نزاع قایم بود و در آخر روز خوارج روی از معرکه برتافته در سیر مسارعت نموده بموضعی
که موسوم بکرکان بود رسیدند و رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رانده ایشان
را دریافت و در روز دیگر باران حرب میبارید هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند
و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه جانب کرمان شدند و مهلب اینجا اقامت
نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان قدم از تعقب آن طایفه بر
نداد و بسا جنگها که در میانه ایشان با لشکر مهلب واقع شد در داده بقوم
و عشیره خود پیوستند و در خلال این احوال عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید را از امارت کوفه
عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب فرمود گویند عبد الله بن یزید
خطبها غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس میدانید
که خدای تعالی قوم صالح را بکدام جرم و خطا هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبد الله گفت
نه تن از اهل بیت با هم اتفاق کرده ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی و کان فی
المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح بیت این نه تن را معلوم کرده ایشان را
از اعمال ناشایست منع کردند حق تعالی این ماده را از قوم شنیده مفسد و مصلح را هلاک
ساخت و از بهر ناقه که قیمت او پانصد دینار بود جمعی کثیر و خلقی عقیر را بقهر و سخط خویش مبتلا
گردانید مردم کوفه چون این سخن شنیدند بروی خندیدند و او را مقوم الناقة نام نهادند و عبد الله زبیر چون

قتل نافع و صحت مهلب

صلب

دانست که عامل او در کوفه بعقد بیعت مشغول گشت عبدالله مطیع را بر اهالی آن بلده والی و حاکم گردانید

ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار

عبدالله مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت که امیرالمؤمنین عبدالله مرا بضبط شهر شما فرستاده و اخذ اموال و برای رجوع من نموده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان شما بسیرت عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناشایسته منع کنید و اگر از ایشان عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و از آن مجلس سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه امروز در مجلس شنیدیم در سیرت عمر و عثمان سخنی هست که خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و بیعت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما برفق و مدارا زندگانی خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدارالامارت رفت و امارت ابن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله المطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن گذارد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبدالله نصیحت مشفق این را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند امیر ترا بجهت مشورتی میطلبد مختار گفت السمع والطاعه و جامه پوشیده تا روان شود زائده قدامه این آیت برخواند که اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک او یقتلوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام القوا علی ثوبا ثقیلا فانی اجد فی بدنی ابرادا شدیدا آنگاه رفته بر فراش خود تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر بدن من عارض شده شما مراجعت نمائید و عذر مرا بامیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت یا حسین باید که سخنان مرا معروض امیر گردانی و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن گردانی و یقین بشناسی که این معنی ترا نفع خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت که من میدانم که موجب تمارض مختار چیست اما با امیر صورت حال نخواهم گفت زیرا که امید دارم که این امر امروزی سود رساند آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله مطیع رفته گفتند که مختار بعارض مرض مبتلاست

بخدمت مبادرت نموده و جمعی از تصدیق ایشان کرده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد اهل بیعت را طلبیده گفت وقت آن شد که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از دشمنان باز خواهیم باید ساخته و آماده کار باشید ایشان گفتند که ما در مقام طاعت و انقیادیم و بتهیه اسباب خروج مشغول و برای سعید الحنفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد که مردم را الفت و خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و جمعی از اهل القادسیه روزی شنبه در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه مرا بکوفه فرستاده و امر کرده که خون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خود صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که از ما طایفه نزد محمد بن علی علیه السلام رفته از حقیقت حال استفسار نمایند اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خود کاذب بود از متابعت او اعراض کرده اجتناب نمائیم و همه برین جمله قرار گرفته جمعی از کوفیان باستان بوسی محمد بن علی علیه السلام شتافتند و مختار ازین صورت اندیشناک شده بواسطه آنکه محمد حنفیه او را تکذیب کند حضرت الجناب ترک این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال بمکه معظمه رسیدند و با امام محمد ملاقات کرده پرسیدند که در خروج قوم و غرض و سبب آمدن شما مجملا چیست از آن میان عبدالرحمن بن شریح الهمدانی گفت که خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت جمیع اهل عرفان بر محنت و مصیبت ابی عبدالله الحسین گرفتارند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی صلوات الله علیه فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون امام حسین مظلوم طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی متابعت او کنیم و درین باب کرده ایم با تمام رسانیم و اگر نهی کنی در خانه های خویش بنشینیم و دست از دامن متابعت وی کوتاه کنیم محمد حنفیه فرمود که جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی ما را بفضل خویش مخصوص گردانیده آنست که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین بیان فرمودی بدانکه شهادت آن جناب در لوح محفوظ مثبت و مسطور بوده و اراده ازلی بآن متعلق و ما این معنی را سبب رفعت درجات ذریات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال

و او اکرام بسی هر کس از بنده کان خود که خواهد دوستان ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انعام
حلمی که بر قبیله و عشیره ما رفت از ایشان کشیده شود شیعه چون از انجناب این سخن شنیدند
محمد بن حنفیه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد بن علی
صلوات الله علیه بخروج مختار راضی است و اگر رضای او مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او
نهی فرمودی چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمدند با مختار ملاقات کردند
از ایشان رسید که مهدی در باب شبهه که شما را بهم رسیده بود چه گفت ایشان گفتند که
ما را بمتابعت تو امر فرموده مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بتیغ ابدار جمیع ظالمان
بمار آتش دوزخ خواهم رسانید و چون این خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت
اهل بیت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر
که مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی بیاران خود گفت که در شان این امر
چه مصلحت میبینید جواب دادند که او مهتر و بهتر قوم خود است و بکثرت عدد و عدد و مزید شجاعت
و شهامت مستثنی و ممتاز و بسداد قول در میان قبیله و عشیره خویش بوصوف مذکور و بمکارم
اخلاق طیب اعراق معروف و مشهور اگر با ما موافقت کند کار ما بمقتضای مشیت پیش رفته
مهم بیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخن دان خوب زبان بوادی ملاقات باید کرد و
التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید و اگر بعد از قبول پیش آید فهو
المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی باشد با او بگویم چون
شیعه دانستند که ملاقی النسیم بمقارنت با ابراهیم بن مالک اشتر در حیث جمعی از اهل علم در
... ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم
و تکریم از روی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید در انجاح آن مساعی جمیله مبذول دارم
یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرامد روزگار خود بود فرمود که ما با تو سخنان
... آن آمده ایم که تعظیم گرد روی نموده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمایی در دنیا و عقبی بحظ وافی
اختصاص یابی و اگر رد کنی ما باری ادای نصیحت خود کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید
یزید گفت بشرطی که بدین راز سربسته کسی اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
که امثال این سراز کار مردان درون همت بوفا تواند بود در مقصود سخن گوی یزید بن انس گفت
ما ترا بکتاب حق عز و علا و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طلب خون اهل بیت
آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو درین امر اتفاق نموده اند و احمد
بن سمط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که سوال شما باجابت مقرون
میدارم بشرطی که زمام امر و نهی در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت محمد اسوکند که تو نیز اهل آن

و حکومت هستی و لیکن مختار بن ابی عبیده الثقفی از قبل ابو القاسم محمد بن علی علیه السلام موسوم بامارت
و ریاست گشته و ما با او بیعت کرده ایم اشتر سخن همان نزد ارباب وفا از جمله محالات است و
ابراهیم خاموش گشته از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز
با طایفه از شیعه که بجانب ایشان وثوقی داشت بسرای ابراهیم آمد و حاجب رخصت دخول
حاصل کرده مختار و قوم او درآمدند و مختار و ابراهیم بر یک فراش نشسته بعد از تمهید مقدمات
با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین نوبت تا غایت بخانه هیچکس نرفته ام چنانکه ترا
معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیله و عشیره خودی و محمد بن علی صلوات الله علیه مکتوبی
برای تو فرستاده است درین وقت متوجه تو شدم و مهدی امر فرموده که تو با ما اتفاق
نمایی تا خون حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقان و ظالمان طلب نماییم و اگر بقول
مهدی عمل نمایی از جمله رستگاران و رستگاران باشی و اگر امتناع ورزی جواب
این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار آن نامه را بدو داد و چون کاغذ را
گشود نوشته دید که من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد فزیرو امین
و منتخب را که مختار است یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان
ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با تمام
قبیله خویش بشرط اطاعت کار او را نصرت و مظاهرت از وی دریغ مدار
اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی
دیار شام متعلق بتو باشد و بواسطه این سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع
نمایی چیزی از دنیا و آخرت شامل حال تو گردد ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه
کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون نوشته که پیش ازین رقعهای محمد بن علی بمن آمد
پیش از نام خود نام پدرش مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان
آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علیست
مختار بکواهان اشارت کرده تا هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدر او بر صدق قول مختار گواهی دادند
و ابراهیم با مختار بیعت کرده مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از
شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدرت با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را
اشعار خود ساخت مختار گفت مگر ترا در صدق شهادت آن جماعت شکی هست شعبی فرمود که گواهان
امین رو و رسا و مشایخ کوفه اند حکونه نسبت بایشان این گمان توان برد و مختار تبسم
نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته مختار است گویند که ابراهیم بن مالک اشتر بعد از

سه شنبه و بیعت هر شب نزد مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت کردی تا رای ایشان
بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ست و ستین خروج کرده کوفه
را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض
او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب
درین لیالی فتنه عظیم اظهار خواهند شد و مصلحت آنکه مردم امیر در دفع این حادثه فرمایند صواب
فرماید عبد الله مطیع امرای سپاه که در مکان خود اطلاع داشت و محلات کوفه را بایشان
سپرد و گفت هر شب تا روز پاسبانی نمایند و هر کس را از اهل فتنه که ببینند سرش از تن
جدا گردانند و ایاس بن مضارب در فوج تا با صد کس سلاح پوش هر شب گرد کوفه گشت و بازار بر آمده
مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورند و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر در شب
موعود شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب
سر راه بروی گرفته پرسید که تو کیستی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت
یاران منند که میرویم ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با این همه مردم از خانه بیرون
آمده و حال آنکه چنان میشنوم که تو هر شب با الفی از اهل سلاح باین راه آمد شد مینمایی
و اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت الحکم دست
از ما باز دار و بهر جا که خواهی در ضمان سلامت برو ایاس گفت لا والله تا ترا با من نزد امیر نمی برم
ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست
یکی از اصحاب خود گرفته بر سینه ایاس زد چنانکه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس
منهزم شده و ابراهیم سر ایاس بریده همراه خود بمنزل مختار برد و با او گفت هر چند مقرر
چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست
مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرده مختار گفت بشرک
الله بالخیر این نخستین فتحی است که درین مراد ما جلوه گر آمد و بعد از آن مختار با سرداران
سپاه خود مثل ابو عثمان و شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که
در محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان
بفرموده عمل نموده خلق روی بسرای مختار آوردند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد
و ابراهیم بن مالک مرافقت نموده با یکدیگر از سرای بیرون آمدند و عبد الرحمن الحر با سپاه
خویش و عشیره با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و
در ان ظلمت لیل الحاجت را کرده بعد افری منهزم ساخته مختار گفت اللهم انما

غضبا لاهل بیت نبیک محمد صلی الله علیه و آله وسلم فانتقم من ظالمیهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر
و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه خانه مختار شده ابراهیم از وی التماس
نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده بمحاربه مخالفان رضا داده که از دو مختار ملتمس او را مبذول داشته
ابراهیم بنو اعمام و اتباع خود را گفت که از اسپان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی ترین
از فاسقان که دست بخون اهل بیت آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز
نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که از کناسه میگفتند و ابراهیم بمختار پیوسته
شیث بن ربعی و حجار بن ابجر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با
اصحاب خود گفت بر انجمله حمله آرید و ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش
را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان نهدی با قبیله
خویش خروج کرده فریاد برآوردند که یا آل ثارات الحسین بن علی الی ایها المهتدون و از
اطراف و جوانب شیعه در ظل حمایت او مجتمع شدند و با فوجی از لشکر ابن مطیع
بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو گروه امواج فتنه متلاطم
بود و چون صبح بدمید با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب دیر
هند فرود آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب
بخانه کوفه رامش مختار آورد و مختار زره پوشیده و بر اسب سوار شده و بر در سرای خود
بایستاد و با پیشتیبان خود مقرر کرده بود که میباید که اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد
و چون شعار ما که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آمده روی بدار الاماره آورید
تا بسرای سلطان آمده هر کرا ببینیم بکشیم و در آن شب که مختار بر در سرای خود
بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را باین علامت ندا کردند و خلق
کمک آورده از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه شدند و درین اثنا ابراهیم
بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست ابراهیم گفت ابن مطیع بهر   پرسید که چرا
محله لشکری را باز داشته و چون شیعه متفرق از خانها بیرون آیند بدست
ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود در کوچه و محلات برآیم
و خلق را بخروج ترغیب نمایم هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درین موضع
اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود جنگ مکن و ابراهیم از آن
سو شد و در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله بنی ... رسید
و زحر با صد سوار مسلح خود را برابر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و جانب
زحر هزیمت آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند و ابراهیم با یاران خود گفت که از عقب ایشان بروید که

تکمه

وابراهیم از انجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با وی در مقام مقاتله آمده مقتول گشت
وابراهیم بمحلات کوفه گشته شعار امسلاد میگفت یا لثارات الحسین و مردم از اطراف
و جوانب بیرون آمده در ظل رایات فتح آیات او مجتمع میگشتند و چون عطاردان ابن مطیع
شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره
رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تیغ برهنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده
وابراهیم را بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر جمع کند حالا صلاح در انست که طایفه را
جهت ضبط محلات تعیین نموده طلب نمای و مردم با جرات و جلادت برفع مختار نامزد کنی و خود
بر در قصر توقف نمای تا روز شود و عبد الله مطیع باصوابدید اهل تجربه عمل نموده در آن شب قریب
بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و طایفه از گردان صف شکن و دلیران
شیر افکن که گمان میبردند که میان ایشان نفاق در روز مصاف مباداست بحرب
مختار فرستاده و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمایی بدار الاماره
رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ کنیم وابراهیم گفت که نخست ما را بدر سرای مختار باید رفت
تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان او را احاطه کرده
در مقام مقاتله اند نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده
ایشان را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز چند موضع
کارزارهای قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که مردم بسیار
در محاربه او با عبد الله بن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته
نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد
مرویست که مختار در آن صباح قوم خود را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات
و در رکعت دوم عبس را بجهر قرائت کرد که از هیچ امیری که امیر قوم بوده باشد مثل آن
نشنیده بودیم و بعد از ادای صلوات مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار که با او پیمان بسته
بودند شش هزار و ششصد کس در آن معسکر دید که حاضر بوده باشند و مختار از بیوفایی
اهل کوفه بسیار متعجب شده پشت دست بدندان گرفته اندیشناک شد
و چون عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج حشم را مترتب گردانیده هر
فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی
را با چهار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که ۳ هزار
حشم عازم محاربه تو گشته اند و دل برمرگ نهاده مختار گفت ای برادر خدای تعالی
بکسر شوکت ایشان کرده الجماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد و نایره قتال

اشتعال یافت ابراهیم بن مالک اشتر و عبد الله جعده و مختار بن ابی عبیده داد مردی و مردانگی
داده محلات شهر از گروه و بهنگام چاشت سپاه عبد الله مطیع روی از معرکه برتافته بتیغ
وجهی متوجه شهر گشتند و مختار ایشان را تعاقب نموده مخالفان سرهای کوچه را مضبوط
گردانیده دست بر تیغ و خنجر بردند و تیر عنف و تحریک ثابت بن مالک لشکر
اشتر پیاده گشته بمحاربه رفته بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را
مجال آمد شد نماند پیران و هر روز زنان شهر از بام فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم
گفت شما از منازل خویش بیرون مروید که از من این آیه و مرا حضرت حق سبحانه و تعالی
بر آن لاد و فاسقان اند گماشته و در این اثنا ابراهیم باعلی صوت خود نوا کرده میگفت که فاسقان که
انا ابراهیم الاشتر انا ابن الشفقی الذکر و لشکر را دل داده میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه
مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و الغرض الامر از جلادت
مختار و ابراهیم و عبد الله بن جعده ابن مطیع با طایفه از رؤسای کوفه و خواص و عمال در قصر
امارت در آمده متحصن گشت و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره
کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار دیر هند
را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار
کس نامزد حرب مختار کرده تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند و مختار ازین خبر
یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد
و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و ششصد کس بدفع شبث بن ربعی گرم رفته و خود
با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده
روان شدند و بمخالفان رسیده جنگ در پیوست و نعیم بن هبیره بتیغ شبث کشته شده از قتل نعیم
هزیمتیان بمختار پیوستند و مختار و لشکر دل شکسته شده همان لحظه شبث از
عقب گریختگان راه نورده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خود گفت که در جنگ سستی مکنید
که اگر این عادمین بر ما ظفر یابند یک تن از ما زنده نگذارند و در اثنای گیرودار خبر بمختار رسید
که ابراهیم بن مالک بر دشمنان غالب شده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل گشته
باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد و نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که
از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم
راشد را بقتل آورد و سپاهش منهزم گشت روی باستیصال شبث بن ربعی نهاد که محاربه نمود
و شبث بعد از ساعتی از ستیز و آویز عاجز گشته عنان برگردانید و چون عبد الله
مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت و در کار خویش

متحیر در سرا ایستاده گشت عمر و بن الحجاج گفت ایها الامیر ریث فی بخارا خود راه مده
که سپاه تو بعده و عده بیش از لشکر مختار است و لشکر او از اراذل و اهل عوغا اند یکی از
سرهنگان با فوجی از دلیران روز کار بحرب مختار رفت تا دمار از روزگار او بر آرند
و عبدالله بن بدیع حارث را با گروهی از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان مور و
مار را بهم بر میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار را جنگ بهشتم کرده بر در دروازها
را ضبط کرده در مقام ممانعت اند و از جانبین دست بتیر انداز کردند و روز گرم گشت و مردم
مختار بر شرب اب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری
که اب نخوردی جواب داد که اری انشخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد
دیگری بانگ زده گفت بر خلیفه مهدی تعرض میکنی و نمیدانی که او معصوم است هر چه
کند بفرمان امام کند الکاروی مختار را ورد و التماس نمود که امیر تفضل نموده
از سر و هم این نادان درگذرد که عالم است مختار گفت اللهم اغفر له و مختار مستبشر گشت
که مردم با او این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول از دروازه
متعذر است طایفه در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال
رجال از دروازه دیگر در آمد و عبدالله مطیع از دخول مختار مطلع شده یکی از
سرهنگان با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضای که در میان شهر
بود و از اکناف شهر متلاشی شده و میان ایشان ستیزه در گاه یکدیگر را بتیر و خنجر شکافته
عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفتند و درین اثنا عبدالله بن مطیع
با غلبه بکنار رسیده در برابر مختار صف زده بایستاد و از جانبین و ضیع و شریف
و امیر و مامور از اسبان فرود آمده و ریش یکدیگر را بدندان گرفته جوی بخت اتفاق افتاد
و از مردم ابن مطیع بسیار کشته شد شش قرار بر قرار اختیار کرد و در قصری که از اد اراء ما
میگفتند با رؤسا کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشت مختار در
شکریان مرکز دار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار منزاید میشد تا دو
هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت
اهل قصر از قلت طعام تنگ آمده بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را
رؤسا مصر و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا بسر خود رفت دروز
دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار
بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش قسمت کرد
و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی گشت مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نموده و بکتاب خدا

نسبت

ابن

و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اطاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امیرالمومنین حسین علیه السلام
با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله کامل را بحکومت شهر موسوم گردانید
و چون ابن کامل خبر یافت که عبدالله مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای وی آگاه ساخت
مختار در خفیه بابن مطیع پیغام داد که مردم تو بمقام تو برده اند و من میخواهم که ترا آفتی
رسد که امکان ندارد که تدارک نداشته باشد بر خیز و ازین دیار بیرون رو و عبدالله بن مطیع
در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت چون بحرم رسید
با عبدالله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر سرزنش او زبان گشاده عبیدالله بن
مطیع به بصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس الهمدانی
را بضبط موصل فرستاد و عبدالله حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر عطارد
بن حاجب را بامارت اذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت
و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد
در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر
مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و ابواب مودت
ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تا سیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم
ظلم و بیداد را بر انداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون
او را بمحبت عثمان متهم میداشتند کار بر خود خوردا از آن امر معاف داشت
و مختار شغل قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس نفیس در دیوان
مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال میداد جزاه الله خیرا ذکر محاربه یزید

بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن بعنایت ملک علام مروان حکم در ایام حکومت خویش
عبیدالله زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت در حیطه ضبط و تسخیر در آورد
تا با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبیدالله متوجه آن ولایت شد و سلیمان بن
صرد و جمهور سپاه او را لشکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار
جزا نهاد و عبدالملک بر تخت سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر خلق روشن است
که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفی ساخته بر تو اهتمام رجال
رعیت آن ازین دیار بانقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند اکنون چنان
می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت و مبایعت او آمده اند اگر در باب
دفع وی اهمال نموده اند ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان دست ندهد آن لعین
با هشتاد هزار سوار متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمودن

وچون از کار او فراغت حاصل کرد تا بکفایت مهم مصعب نیز فراغت حاصل شود و مهری
که باهتمام تو مفتوح گردد مجلس را در امارت آن با تو مضایقه نخواهد بود و عبید الله زیاد با آن
سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا شش هزار کس بسم مقدمه بسوی
موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حال
آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف داشت و عرضه داشتی درین باب قلمی
کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعد از موصل بتکریت [illegible]
ارزانی داشت قاصدی باو فرستاده پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای تا فرمان ما بتو رسد
آنگاه مختار یزید بن انس که به نجابت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از ابطال
کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام مامور فرمود و یزید گفت بشرطی ارتکاب این امر خطیر
مینمایم که سه هزار کس که مختار من باشد با من شرایط موافقت بجای آورند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانیده و بمشایعت وی تا دیر ابو موسی روان شده
در حین وداع گفت ای یزید بتو وصیت میکنم که اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را
تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که روز بروز قاصد و پیغام
تو بمن متواصل گردد و یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد کن که مدد من دعای تو بسنده است
و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که بأس و شدت و وقوف او در معارک حروب و محاربات
او در معارک دانسته بدان صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده
بموجب فرمان وی عمل نمایی و از قاعده صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت
تو درین است و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده
و منازل و مراحل قطع کرده بتکریت نزول فرمود و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست
و از آن محل و موضع باتفاق مردان روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر بسمع
ابن زیاد رسید ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار کس شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس
فرستاد و بهمین اتفاق کرده سه هزار کس دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد
و [illegible] طی مسافت نموده بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او نزول کرد و در آن شب
مرضی صعب بر یزید بن انس طاری گشت و چون آفتاب طلوع نمود بر حماری مصری سوار شده [illegible]
او را دست گاه میسره [illegible] تا از مرکب نیفتد و بدین هیات بر تو التفات بر حال لشکریان
انداخته و تسویه صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم امیر شما
ورقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او نیز بمیرد عبد الله بن ضمره را بامارت معین دارید
و اگر او نیز کشته شود سعر ابی سعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید بعد از آن از مرکب فرود آمده

بر اشتری نشست و سپاه خود را بر جنگ ترغیب و تحریض نموده آتش حرب زبانه کشید و چون
ستیز و آویز از حد اعتدال درگذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله کرده او را بضرب تیغ از
پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت کرد تا اهل عراق بر سبیل
اجتماع بر شامیان حمله کرده پای ثبات مخالفان متزلزل شده [illegible] گریزان شدند و عراقیان ن
بر ایشان حمله نموده می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از مبارزان
شام سیصد کس در بحر تقدیر اسیر دست دلیران گشته و در آن نماز دیگر که اسیران را پای
تخت یزید بن انس حاضر کردند از شدت مرض در امکان تکلم نبود و بمقتضی اشارت
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست
و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسلی
داده گفت **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
آنگه در باب حرکت و سکون با یاران خویش مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که
بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله بن زیاد با هشتاد
و سه هزار کس از مردم شام در جزیره و موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب
مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشتند
و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و هم در آن اوان
مبشران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند مستبشر و شادمان شد
و بعد از [illegible] ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی ارباب جلادت که میدان رزم
بمجلس بزم ترجیح مینمودند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر مختار**
و رفتن ابراهیم بن مالک اشتر بموصل و ظفر یافتن بر ابن زیاد و لشکر شام سبب مخالفت کوفیان
آن بود که مختار کهتران ولایت کوفه که پیش از فتنه عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند
و مهتران دیار که بعد از آن در صدد مبایعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح مینمود زیرا چه
بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یأس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار
آمده با یکدیگر اتفاق نموده قرار دادند که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر
بعزم محاربه ابن زیاد از شهر بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظمای آن ملک بمختار پیغام
دادند که اگر بعد ازین باموال ناموس می پردازی فبها و الا بمخاصمت ترا از میان بر خواهیم داشت
[illegible] مختار چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بترسید و بمعذرت اشتغال نمود
جوابی لینه گفت و فی الحال چابک سواری از عقب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت
مسارعت نمای که حادثه عظیم روی نموده و قاصد در رباط مداین بابراهیم رسیده او از آنجا بازگشت

ودر خلال این احوال مردم کوفه بر قتل مختار اتفاق نمودند وجوشنها پوشیده بمنزل شبث ربعی
رفتند تا بر اتفاق وموافقت او بر سر مختار روند ومختار این خبر شنیده با جمعی از سپاه که
باقی مانده بود مستعد قتال گشتند واز دار الاماره بیرون آمده در فضایی که قریب بآن بود توقف
نمود وچون شمر ذی الجوشن واسعد بن قیس وعمر سعد بن ابی وقاص وسایر اهل فتنه
با شبث ملاقات کردند واورا بر مخالفت مختار تحریض نمودند شبث گفت که مصلحت آنست
که اول رسولی نزد مختار فرستاده اورا نصیحت کنیم ودر بینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن
برحسب مقتضی وقت عمل نماییم این سخن موافق مزاج مخالفان افتاده شبث بسر خود را پیش
مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان وفلان جوشنها در بر وشمشیرها در میان
نزد من آمده اند ودر محاربه تو یکجهت گشته اگر تو قبول مینمایی که تلافی تقصیرات گذشته
مشغول شوی شاید که این فتنه تسکین یابد والا عنقریب روحشت بنوعی ساطع خواهد شد که
روزگار از انتظام افتد مختار در برابر این سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه
ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته پیش من فرستید تا از آن دستور العمل سازم ومدارای
مختار بجهت آن بود که ابراهیم در برابر رسید ودر اثنای این گفتگوی ناگاه آواز طبل براه
ناگاه بکوفه در آمد وشهری را آشوب فرو گرفت ابراهیم بخدمت مختار مبادرت نمود ومختار کیفیت واقعه
باوی بتفصیل در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره ومارای آن باشد که با تو اظهار
مخالفت کنند ودر فور ردی بدفع ایشان آورده در حمله اول یکی از سرهنگان را با
بیجاه نفر بقتل رسانید وهشتصد مرد را اسیر کرد وصنادید کوفه منهزم گشته در زوایای
ناکامی خزیدند ومختار تفحص اسیران نموده دویست وچهل کس را از آنجماعت که با عمر سعد
بجنگ امیر المومنین حسین علیه السلم رفته بودند بکشت ودیگران را اطلاق فرمود وچون خاطر
مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر در دفع عبید الله
بن زیاد کمر بندد وابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام
شد وبعد از قطع منازل وطی مراحل با سپاهی که رستم واسفندیار را شایسته حاشیه کشی خویش
نمی پنداشتند بر پنج فرسخی موصل رسیده فرود آمد ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی
بود از اشراف بنی سلیم که اورا عمیر بن الحباب میگفتند واین شخص قاصدی نزد ابراهیم
فرستاده پیغام داد که من واقف بر آن داده ام که با تو موافقت نمایم بشرطی که ضامن امان باشم اورا ابراهیم
عمیر را امان داده اورا بمواعید دیگر مستظهر وامیدوار گردانید وعمیر در جوف لیل با هزار
کس از اقربا وممالیک وموالی خویش از عسکر ابن زیاد بیرون بخدمت ابراهیم مبادرت
نمود وابراهیم مقدم اورا عزیز داشته انواع لطف واحسان بجای آورد واموال وامتعه بهات بسمرد

واصحاب او بخشید وبا او گفت که میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان
جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمترست
هرچند در جنگ توقف کنید ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که از تو خوفی عظیم
ورعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را بتعجیل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی
ومدار بر قول وفعل تو وثوقی تمام میباشد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته
بود وروز دیگر ابراهیم تعبیه سپاه پرداخت بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را بگماشت واصلاح
وقلب ومیسره را بر زای بن مالک الخثعمی منوط ساخت وبر فوج سواران طفیل بن لقیط النخعی را
سرور گردانید وتمامت پیادگان را بابراهیم بن مالک السکونی سپرد واجماع طبقات
حشم را بدرر نصایح گرانبار گردانیده فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر سر تلی عظیم
که مشرف بود بر سپاه شام روانه شدند وچون شامیان جلادت اهل عراق مشاهده
کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که الجماعت در محاربه پیش دستی نمایند
وچون عبید الله زیاد دانست که بغیر جنگ چاره نیست متوجه صفوف شد اقدام نموده میسره
را در قبضه اقتدار ربیعه بن مخارق الغنوی نهاد وحصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح
میمنه عبید الله بن حمید فزاری را گماشت وبر جناح میسره جمله بن عبد الله را گماشت ودل
بر مرگ نهاده دست بهم را آوردند وبتضرع وزاری از حضرت باری نصرت وظفر طلب
کردند وچون فریق قریب یکدیگر رسیدند وبایستادند یکی از کلاب شام که او را عوف
بن صعصعان الکلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیعه ابو تراب
وای لشکر مختار کذاب وای دوستان اژدر مرتاب هرکه از شما متصف بپاس
وشجاعت باشد باید که بمبارزه من بیرون آید وازین سپاه عراق اخوص بن شداد همدانی
در برابر او رفت میان ایشان ملاقات ومقاربت واقع شد واخوص از عوف پرسید
که نام تو چیست گفت مرا طلاع الاطلال خوانند اخوص گفت نام تو ونام من قریب یکدیگر
است چه مرا نیز مقرب الآجال خوانند بعد از آن بر یکدیگر حمله کردند واخوص شمشیری
چنان بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاد وجان بمالک سپرد واخوص نعره کرده گفت یا
قتلة حسین هل من مبارز واز این سخن جهت داود بن عروه دمشقی در حرکت آمده پای
در میدان نبرد نهاد وبضرب تیغ اخوص داود بعوف ملحق شد واخوص صف
خویش پیوسته از امرای شام حصین بن نمیر سکونی بنوازی هرچه تمامتر از سپاه خویش
جدا شده وتیاز طلبید وشریک بن جریم التغلبی بقتال شتافته ومار از نهاد
آن خاکپیکر برآورده وقتل حصین بن نمیر موجب هراس شامیان گشت ودرین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر

در میان هر دو فریق آمده بایستاد و بآواز بلند گفت که ای شیعه حق و ای انصار دین بشنوید
قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین شما را معلوم باد که آب فرات از امیر المؤمنین
حسین علیه السلم باز داشتند و دی آن ملعونی است که چون حسین ابن علی علیه السلم پیغام داد
که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او مرد و دست که حسین صلوات الله علیه
نقض امان وی کشته و اهل بیت ما همچون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق
برده هر آینه فرعون بر بنی اسرائیل این جور و ظلم نکرد که او نسبت با اهل بیت نبوت
کرد خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده و من امیدوارم که حضرت
حق عز و علا هم درین نیمه که بتیغ تیز و شمشیر ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن اهل عراق
بر ارباب ظلم و نفاق حمله بردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد
و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام
دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافت بی اغار نهاد
در روایات ابو المؤید خوارزمی هشتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و ده هزار و هشتصد کس
از ایشان زخمدار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اژدر تمکنی را بر کنار
فرات دید که دستار در سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صحیفه مذهب در دست
داشت و ابراهیم بقطع صحیفه تیغی بر وی زده و صحیفه از دست او بر بود و اسب رمیده آن
مخذول از مرکب جدا گشت ابراهیم بازگشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش
یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی بمشام من میرسید و لباسی خوب در بر داشت
زخمی زدم اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته افتاده برویید و تفحص نمایید
که آن کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را
کشته یافتند و سر او را از تن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم بشکر آن روی خضوع
بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت توفیق ارزانی داشت تا چنین شقی
را بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون ضرب شمشیر ابراهیم در ظلمات لیل
از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر این زیاد را
از تن جدا کن غلام گفت ایها الامیر درین تاریکی چون دانستی که این شخص عبید الله زیاد است
جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی او از بن بمشام من میرسد
و چون ابراهیم بر عبید الله ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق را و سایر روسای اهل شام را با روس طایفه از منهزمه
بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و فرحناک شده مراسم شکر و سپاس بجای آوردند

در نهستان رب بنده نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب اهل ایمان
بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از
جهال آن دیار قول مختار را اشارت کرده گمان بردند که وحی بر وی نازل میشود و شعبی ایشان را
گفت که ازین عقیده فاسده رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن
می باشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فراسة المومن لا تخطی ابو المؤید
خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام و فتحنامه و سی هزار دینار زر بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده
باقی روس را از مواضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد حنفیه رسید سجده شکر از آن
موهبت بجای آورد و دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر ازین حرکت
منع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان
بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره
ستانده بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد و بعضی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه
تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف آن دو تن درآمد تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و
بلاد یمن بر عبد الله بن زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قتله قرة العین حیدر کرار رضوان الله**
علیه بتقدیر منتقم جبار چون مختار ابی عبید الثقفی بر ولایاتی که مذکور شد فرمانروا گشت
و کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المومنین حسین علیه السلم نپرداخت محمد بن حنفیه و طایفه از
شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین
و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آنجماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر
نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده
بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا در صحیفه
ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک ازین جماعت را بنوعی کشت که **مصراع**
که خیره ماند از و دیده اولو الابصار **ش** یکی از جمله قاتلان شمر بن ذی الجوشن بن ذی الکلاع که بعد از
خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه از قری کوفه رفته بود و در آن
اوان مکتوبی او را ایران داشته بود که نام مصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی تا بنصره پیام
و یکی از بیمکان مختار ابو عمره نام برین صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت
و از وی مقام شمر معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بآنجا نهادند و بعد از
اندک فرصتی بموضع معهود و مقام نامحمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و
شمر را مجال آن نبود که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که بر بدن داشت مستور
مانده لحظه بکفایت خصم را دفع تواند کرد و با همان بردی که بر میان زده بود نیزه خود را برگرفت متوجه ابو عمره شد

و ابن ابو الکنود و جمعی دیگر را بسته نا بنا گوش را از بدن جدا ساخت خنقش چنان شد اوباش بکشتن انداخت و
دیگر از آنجمله عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مردم مختار او را می طلبند فرار نموده
از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی استیلا یافت نتوانست که راه را براند و در بن
جمعی از شیعه باو رسیده او در گردنش را از بار سنگ ساختند و از آنجمله دیگر عمر بن سعد
بن ابی وقاص است که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره المخزومی که خویش و داماد
امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بود امان داده و مختار عبد الله مذکور را عزیز و محترم میداشت و از اشارت
و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر بن سعد بود و
جمهور مورخان بر آنست که منکوحه عمر خواهر او بوده نه دختر و بالجمله چون خبر امان عمر بن سعد
بگوش محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و
اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرده و بدوستی ایشان تظاهر مینمایی و چون
برقتله امیر المؤمنین حسین علیه السلام ظفر یافتی چرا از انتقام ایشان تقاعد کنی اکنون راس و رئیس ایشان
عمر سعد فارغ البال است و هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی هم کاسه و هم پیاله زندگانی
میکنی و این صورت از تو نهایت بدیع و بعید مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده
گفت مهدی راست میگوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود بعد از آن روزی
در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن صفات غیر عمر سعد
کسی در کوفه نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه خوشنود و
مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار
عمر سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر
فرستاده پیغام داد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نخواهد بود عمر گفت که قواعد عهد
و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که دون گردان از آن متزلزل و ویران نتواند گردانید ای
پسر با پدر خود بگوی که خاطر خود جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر بن سعد که بقول
محمد بن اسحق نبیره مختار بود و بقول جمهور مورخین خواهرزاده وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش
او در آمده مختار او را در پهلوی خود نشانده و ابو عمره را که امیر حرس بود طلبیده در خفیه با
او گفت که بخانه عمر سعد رو و بگوی که امیر ترا می طلبد اگر اجابت کند او را بیاور و اگر طیلسان
خود را طلب دارد گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل
عمر سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بر ایشان افتاد رنگ رو
مشوش خاطر شده پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر اجابت کن که ترا میخواند
از این سخن وهم و هراس بر ضمایر وی استیلا یافت گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه عبده امان نامه

بخط من گرفته است الخ و عهد نامه را با بو عمره داد و در آنجا نوشته بود که عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال
و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشد مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت
یا ابا حفص راست میگوی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی نماید و از آن زمان
که این عهد نامه نوشته شده تا اقل ده نوبت بیت الخلا رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه
خون فرزند زاده مصطفی و فرزند فاطمه زهرا را از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گذرانند
و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه میشاید که با تو در طلب تو امر دیگر باشد و عمر چون
دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیار که بدار الاماره روم ابو عمره وصیت
مختار را یاد آورده گفت ای دشمن خدای با من مکر و فریب در میگیری و آنگاه شمشیری بر فرق او زده عمر بقفا
افتاد و یاران ابو عمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در
مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که سر را می شناسی گفت آری این سر پدر منست
و زندگانی بعد از وی خوش نخواهد بود مختار گفت راست میگوی ترا بعد از پدر بسیار نخواهم داشت بعد از آن
فرمود تا گردن حفص را زدند و بروایتی آنکه چون ابو عمره عمر را بقتل رسانید حفص را او
گرفته پیش مختار برد و مختار بسیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت الهی انا
من در کربلا همراه نبودم مختار گفت چنین است اما تو در بین مفاخرت مینمودی که پدر من قاتل امام
حسین علیه السلام است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا سر او را
از بدن بر داشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگر قیس بن
اشعث بن قیس است که پناه بعبد الله بن مالک برد که نزد مختار منصب تقربی از وی نداشت
و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده است
و من او را امان داده ام مأمول آنکه امیر از سر جریمه او در گذرد مختار ساعتی خاموش بوده با او گفت
که انگشتری خود را بمن ده تا ببینم که چگونه ساخته اند و عبد الله خاتم را باو داده و مختار زمانی طویل عبد الله را
بسخن مشغول گردانیده ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را
پیش منکوحه عبد الله بر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده است و گفته است
که قیس بن اشعث را بمن نمای چه من با وی سخنی دارم که مستلزم خلاصی وی خواهد بود
و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بموجب فرموده عمل نموده
خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال رفته اهتمام بر حال وی انداخته
سرش را پیش مختار برد و مختار نظر بران سر انکنده فرمود که هذا بقطیفة الحسین و قیس
در کربلا قطیفه امام حسین علیه السلام را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافته بود چنانکه مذکور کرده شد
بیان کشتن ابو الولید خواندمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امیر المؤمنین

حسین را علیه السلام از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند ناگاه در سرای وی در آ
دخولی در دو دو گشتی مختفی گشته جماعت از شکوه او خوف نام که پیوسته بواسطه این امر شنیع
او را لعنت کردی پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت ندانم و بدست اشارت کرد که
در آن دو دو کش است و او را از انجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا
خولی را پیش آن کو سفند در مجلس ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از آن فرمان داد
مختار او را آوردند و گفتند که این الحکم است که طمع در خاتم حسین بن علی علیه السلام کرده انگشت
مبارک او را ببرید و مختار فرمان داد تا دست و پای او را ببریده گذاشتند تا در خاک و خون می
غلطید تا جان بمالک سپرد و در آن روز شش کس دیگر را آورده گفتند که این جماعت
بعد از قتل حسین علیه السلام اموال او را نهب کرده اند مختار فرمود تا زنده ایشان را پوست کندند
ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد تا حکم بن الطفیل الطائی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح
و سلب عباس بن علی صلوات الله علیه گرفته بود و تیری بجانب امیر المومنین حسین علیه السلام
انداخته و چون او را نزد مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بهزار بار
تو میگویند که من تیری بجانب حسین انداختم و آن تیر بیال اسب او رسیده ضرری بوی نرسید
انگاه فرمود تا اصحاب قبضه یکبار او را تیر دوز کردند و هم ابو مخنف گوید که سعد حنفی روزی با
مختار گفت که یزید بن عامر و عمر بن خالد و عبد البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جمله رؤسای
قتله امیر المومنین حسین علیه السلام در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته
آوردند و چون نظر مختار بر انجماعت افتاد گفت ای قتله صالحین وای کشندگان سید جوانان
اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت بهترین اولین و آخرین خود را در تحت تقدیر چگونه اسیر
دستگیر می بینید گفتند که چیدانم بیاد ما را بگرد هان لشکر فرستادی بود ای امیر از سر
خون ما در گذشته بر ما بیچارگان ببخشای مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز
بر حسین ابن علی علیه السلام نبخشیدید و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت
کرد تا ایشان را بازار برده گردن زدند والقصه بطولها هر کرا از انجماعت یافت کشت و سوخت
و در غان و مان زمره که فراز بودند بودند و بصره رفت آتش کین در خاطر او فروخت و اگر قلم
شکسته رقم تفصیل گرفتن و کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند **ذکر اختلاف**
میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده در بعضی تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری
که مختار در کوفه تمشیت نیز رفته بود عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند
و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود
که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله در مقام بیعت است ناچار او نیز در مقام متابعت آید و محمد حنفیه امتناع نمود

ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون کار مضطر گشت از عبد الله مهلت طلبید
و ابن زبیر گفت مجالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد بن حنفیه گفت عجب جانی اینست
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفوان مشرک را چهار ماه امان داد و تو مرا یکساعت
امان نمی دهی بعد از گفت و گوی بسیار مقرر بر آن شد که گفت و گوی بیعت دو ماه موقوف
باشد و محمد بن حنفیه در انقضای آن مدت در مکه محفوظ بود و عبد الله زبیر آنحضرت را
در خانه که بر سر آب چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او تعیین
کرد و محمد با یاران و اهل بیت خویش که در حبس شریک و سهیم او بودند مشورت نموده رای
بران قرار گرفت که درین واقعه نامه بمختار نوشته او را اعلام نمایند محمد بن حنفیه نامه بمختار
فرستاده او را ازان حادثه آگاهی داد و مختار بالتفات آنجناب مباهی و مستظهر گشته با
خلایق فرمان داد چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی
را در محبس باز داشته است و اکنون مهدی من احتیاج دارد بمدد سوگند که من نوعی بمعاونت
و مظاهرت وی قیام نمایم که طالبان از شنیدن آن حیران بمانند بعد از آن ببرکت
و تکبیر ایشان قیام نمود و ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان را نامزد فرمود و چهار هزار
درم داد و با پانصد مرد مقرر کرد ایشان را و ابو المعتمر و هانی بن قیس و عمیر بن ابی طارق و یونس
بن عمران را با جماعت سیصد نفر در عقب هم روان کرد درین اثنا متابعان ابن زبیر هیمه بسیار و
بر سر چاه زمزم هیمه جمع میکردند تا اگر محمد تخلف نماید او را بسوزانند و چون یکماه و هشت
روز از مدت مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در حرم خاطر جمع گشت و مردم
عبد الله زبیر مقصود ایشان ملازمان مختار همان قدر پیش بنگرند خواستند که دست تعرض بایشان
دراز کنند و چون سرهنگان مختار روی خدا اینها و الله هر یک با جمعی مکمل پیدا شدند سپاه
زبیر متحیر شده او نیز خایف گشت و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و
قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند و محمد ایشان را ازان امر مانع آمده فرمود که در حرم قتال
جایز نیست و مالی را که مختار بانجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه
و عبد الله زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت
نمایند و چون مختار کشته شد عبد الله زبیر برادر خود عروه را پیش محمد حنفیه فرستاده پیغام
داد که اگر بیعت نخواهی کرد اماده قتال باش و آنجناب در برابر بحال آن جسارت اکثر کلمه
شنیعه گفت او را تکلیف کرده ... که من از زمین حرم بیرون خواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق
میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده مقارن این حال
عبد الملک بن مروان مهرگان بمکه فرستاده و محمد بن حنفیه را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر

(۱۷۲)

عبد الملک

از شهر و حوالی خویش عزیمت دمشق نمود چون بمدینه رسید شنید که با عمرو بن سعید الاشدق
غدر کرده و او را کشته و محمد ازین صورت خائف شده در قریه از قری شام ساکن گشت
و در آن اثنا عبد الملک مروان شنید که مردم ذکر حضرت محمد حنفیه بر زبان میگذرانند
از طلب وی پشیمان گشته رقعه بخدمتش ارسال نموده مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت من
نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابو طالب نزول فرمود و ابن
زبیر نزد او فرستاد که برخیز و از دیار من بیرون رو و بنابر بی ادبی اتباع محمد حنفیه از وی
رخصت طلبیدند که با عبد الله بن زبیر قتال کنند و محمد رخصت نداده در شان آن دعا
کرد که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان و بر وی و اتباع وی شخصی مسلط کن که
باس و قدرت قلب متعسف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت و در زمانی
که حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را
بنور حضور مزین گردانید و حجاج از آمدن محمد خبر یافته قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب
و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع ننمایی جواب داد که هر گاه که او را اتفاقی
نماند من با او بیعت کنم و چون عبد الله بن زبیر شهادت یافت محمد بن حنفیه مکتوبی بشام
ارسال کرده از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید عبد الملک حجاج را گفت
او را بتعظیم و تکریم آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبد الملک بیعت
کرد و از آنجا مراجعت نموده بار دیگر بطائف رفت و در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین
پیوست ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار و چون شبث بن
ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب — بصره
و تحریض نمودند و مصعب با ایشان گفت که تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه
نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب
را طلب داشت و چون حرب با مختار بر خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر ناشایسته از اهواز
بیرون نیامد بالاخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز
رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که نزد من برسالت بدان کرد محمد گفت
من رسول مجلس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من اسیر
و من از جهت و تعدی ایشان سرگردان شده بنوبت افتاده ام و بجهت آن بخدمت
تو آمده ام که بهر طریقی که باشد مهلب گفت که ممکن بود ترا با خلاف برم و چون
مهلب از جانب عبد الله بن زبیر بطاعت مصعب مأمور گشت بساختن لشکر مشغول شده
متوجه بصره گشته و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته

(۱۷۳)

و بسیار اشارت به بیعت ابن زبیر دعوت کنند و مهلب و مصعب هر دو روی بکوفه نهادند
و مختار ابن شمیط را با شش هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست
داد مصعب گفت با اتباع ابن شمیط که ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت کنند و آن مردم امتناع نموده
صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربه واقع شد و اکثر امرای ابن شمیط بقتل آمده سپاه
کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بقتل آمدند
و معدودی چند خود را بصد جهد و جهد بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
که امرا و اعیان سپاه او طعمه تیغ گشته اند آهی سرد از جگر پر درد برکشیده گفت از مرگ
چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت روان شد و چون فریقین بهم
رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت روی نمود در
هنگام شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو الهمدانی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث
حمله صعب آورد و در آن حمله محمد اشعث با عامه سپاه خویش گرفتار اجل سپاه خویش کشته شد
و آنشب تا روز مختار بقتال مشغول بود و عمر بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
در آن روز بقتل رسید و پیش از آن عمر بجهت آنکه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون
مکتوب محمد حنفیه اخو برادر بود مختار زیاده التفاتی بحال او نکرد و بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده
با او گفت که بهر جانب که خواهی توجه نمای از من چیزی بتو نخواهد رسید عمر محروم و مأیوس
بجانب بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشیده
عمر ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بجام لقاء الله رسید و چون خورشید عالم افروز
از افق مشرق سر برآورده به عزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم
نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم شده با شش هزار کس
در سرای امارت متحصن شد و لشکر مصعب بمحاصره مشغول شده مردم مختار از قلت
طعام بتنگ آمدند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره جز آن نیست که دست
و امن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما در این وقدم دافر باد غیره
جاهلی که جانم مصعب انگشته باید دست اثای ایشان زاویه آن گاه اگر مصعب شما را
امان دهد انجامت شما را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمایید تا ازین تنگنای بیرون
رفته جنگ کنیم که بهر حال قتل بنام و ننگ بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان
مختار را از مرگ ترسیده تن بحرب ندادند و مختار زره پوشیده با نوزده کس
از متابعان و متعلقان خود از دار الاماره بیرون آمده و فدائی وار قدم در میدان نهاده با اهل
داد بجنگ تا آنزمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس از مصعب امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت

کو رزد تخلف نموده بودند

اتفاقاً آن بود که چون امرای سلطان بیرون آمدند رو به ساحت کوفه که با مصعب بودند بعرض او
رسانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع
ملازمت و خدمت از ما مدار مصعب گفت شما هر چه دانید آن کنید پس تمامت آن شش هزار
کس را گردن زدند ابوحنیفه دینوری رحمه الله آورده که چون مختار از مصعب روگردان شده
متوجه کوفه شد و مصعب او را تعاقب نموده مختار در قصر امارت خزید و مدت محاصره او چهل روز
برداشته با سایب بن مالک اشعری گفت باید که با من اتفاق کنی تا بجهت عصبیت عرب
نه جهت دین با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشاده
گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق آن بود که خروج تو برای اعزاز دینی نه بطمع اعزاز منصب دنیوی
مختار گفت بلی چنین است چه من عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام دست یافته
زبیر را بر دیار حجاز و عبدالله بن خازم بر مملکت خراسان استیلا یافت و من کم
از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از طلب خون امیرالمؤمنین حسین ندیدم
تا بدعوی ملک پرداختم و کار بجایی رسید که می‌بینی و الحال واقف آن گشتم
آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب نشست و هر که متحصن
شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم آمیخته مقاتله عظیم
کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند
و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کس آنجا نزد مختار نرود و مخصوصان او جنگ میکردند
تا آن زمان که از یاران او دیار نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله آوردند و از پایش درآوردند
و سر او را از تن جدا کرده نزد مصعب آوردند و مصعب سی هزار درم بایشان بخشید و سر مختار
با فیح نام در صحبت عبدالله بن عبدالرحمن نزد برادر خود فرستاد و عبدالله گوید که چون آن
نماز خفتن بحرم رفتم و عبدالله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بار بار بحار رسیده دیدم که نماز میگذارد و
چون هنگام سحر از صلوة فارغ شد پیش او رفته افیح نام را بدست او دادم و او را
خوانده من گفتم ای امیرالمؤمنین سر مختار را آورده‌ام گفت غرض از این سخن چیست گفتم جایزه
میخواهم فرمود که سر او را بعوض جایزه برگیر و من ترک آن کرده از مسجد بیرون رفتم و
ابوحنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در
جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان درآمدند و دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت
از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده
بیرون باید آمد و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بی امان او راضی شده بیرون آمدند
و مصعب فرمود تا همه را گردن زدند و ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار کس از عجم بودند و چون

مصعب

مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار والی ولایت جزیره
بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید مصعب ابراهیم را مبذول داشته پیغام داد مسئول
که در مسارعت بجانب کوفه اهمال و امهال جایز مدار که مقاصد بانجاح مقرون است و ابراهیم بحضرت
مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نموده
فیصل مهمات مملکت را مفوض برای و رویت او کرد انتهی **ذکر مخالفت**
عمرو بن سعید الاشدق با عبدالملک مروان و کشته شدن او بر دست او عمرو بن سعید الاشدق
در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت امتعه آراسته و بدو موصوف
و معروف بود و چون مروان در مبدا حکومت خویش آثار خلاف در بشره او مشاهده
میکرد و بدو اعتماد نمینمود روزی او را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس در سلطنت با تو منازعت
نخواهد کرد و عمرو بدین کلمات واهی مغرور و فریفته گشته بیعت با او شرایط هواداری بجای آورد
تا ممالک شام بر مروان قرار گرفت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت
که ولایت عهدی نیز بدو باز گردد و چون مروان عبدالملک را ولی عهد گردانیده
جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت نمود که باعلان کلمه عصیان علم ملک
برافراشتن گیرد در آن هنگام که عبدالملک بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده
عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده بود عمرو اظهار خلاف کرده با خدمت و دعوی خلافت
اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون
خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبدالملک در ظاهر
دمشق نزول فرموده بمحاربه او مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین
فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر سلطنت و حکومت در میان عبدالملک و عمرو بن
سعید مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر
در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهام سلطنت
شروع کرده با عبدالملک دم از مخالصت و مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر
دوستی وی نگاه میداشت چنانکه هر گاه که پیش عبدالملک آمدی قدمش بتخت خود
نشاندی و انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید و
عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسان است
عمرو گفت که خاطر فارغ دار که اگر عبدالملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار سازد یحیی
گفت پس جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در
بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر اماره رسید تنها اندرون رفت

و عبد الملک دستور او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و
محاصره دمشق از میان آمد عمرو گفت بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده ازین سخن در
گذر عبد الملک گفت من از تقصیر صغیره و کبیره تو گذشته ام اما در حین محاصره سوگند
خورده ام که ساعتی غلی بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من درست شود
عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند که سبحان الله ازین
چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمرو طوعا و کرها بان معنی هم داستان شده
و پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بر گیرد عبد الملک سوگند خورد که من بر گیرم و با خود گفت
که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملک گفت
باری مرا با این هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرض از ان
بود که خواص و هوا خواهان وی در استخلاص او سعی نمایند و عبد الملک فی الفور مراد او را
دریافت گفت تو درین حالت میخواهی که بمکر و دستان از دست من خلاص گردی
و بعد از انکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه میفرمایی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت
که من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبد الملک گفت که تو عهد شکنی و [illegible]
مشتی چنان بر دندان او زد که دندان وی بشکست و مقارن این حال موذن بانگ نماز
گفت عبد الملک بتهیه اسباب صلوة بر خواست و با امرا و برادرش عبد العزیز گفت
که چون عمرو را با تمام رسانی و عبد العزیز بر خاست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری
کرده و صله رحم را شفیع ساخت عبد العزیز را بر وی رحم آمده متوقف گشت
و چون عبد الملک بمسجد رفت ملازمان عمرو امیر خود را ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند
و یحیی با طایفه یکبار در مسجد ریختند و عبد الملک گفت ... یحیی برسید که
برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز مشغول است یحیی گفت
بفرمای تا بیرون آید و عبد الملک بر خاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که در آید
حاجبان مانع آمدند عبد الملک بخانه در آمد و از عبد العزیز پرسید که عمرو را الحال کشتی گفت نه
عبد الملک بروی و مادرش لعنت کرده بیک وقت عمرو بن سعید را بزمین زد و بر سینه‌اش
زد و در خشم عبد الملک کار گرفته بدست خود ... و بعد از تفحص چون معلوم
کرد که زره در زیر جامه دارد گفت تو بحرب آمده الحال ... سر او را از بدن جدا کرد و آواز
بانگ و شغب از در قصر بر خواست و عبد الملک پرسید که چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید
با جمعی بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبد عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را
در میان اهل غوغا انداز و ده هزار درم بر سر ایشان بپاش عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده

چون زر و سر دیدند بعد از دیدن زر سر خود گرفته و از آن مال امنی سنه تسع و سبعین
طاعون در بصره واقع شد چنانکه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس هلاک شدند
و اندک مردی باقی مانده روز چهارم و با تسکین یافت **ذکر توجه عبد الملک بن مروان**
بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه
بسمع عبد الملک بن مروان رسید برادران و عظما و اهل حیث خود را جمع آورده با ایشان
گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را اطاعت نموده و تمام عراق
عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از انکه
لشکر با مخالفت گشته و شهر را ویل و خوار گردانند چه هر که پیش دستی کند و سپاه بر خصم برد
ظفر یابد اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که با صابت رای
و حسن تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود گفت که چاره این کار آنست که عساکر و لشکر
شام را جمع فرمایی و برای تسخیر روی بجانب ... و ظفر و نصرت از خدای
عز و جل طلب کنی و بروایتی مجموع اهل مشورت این رای را مستحسن داشتند بقولی بعضی گفتند
که یکی از عظما و امرا با لشکر گران بفرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی
بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یکی از
سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ باید رفت و در خلال
این احوال طایفه از اقربا و خواص مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته
تسخیر عراق را در نظر عبد الملک بن مروان آسان نمودند و وصول مکاتیب برخی از کوفیان
بوفا علاوه این امور شد و عبد الملک بتجهیز لشکر فرمان داد و در اندک فرصتی
چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسب وهم در تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود
و مصعب بر قصد شامیان مطلع شده مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد
و گفت که مرا بجنگ عبد الملک و ترا بجنگ خوارج باید رفت مهلب گفت مرا معلوم
گشته که عراقیان مکتوب بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت این صوب باعث
آمده و مصلحت نیست که درین ولا من از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط برای
تجسس تو بر وفر ... شمشیر است پس مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب
ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن اوان بحکومت موصل و نصیبین و سایر
مملکت جزیره ... بود طلب داشت و لشکری سنگین فراهم آورده ابراهیم را منقلای سپاه
ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسیا رسیده موضع فسیح عریض را
برای نزول لشکر اختیار کرد و از انجا عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده

و قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمده و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم
بن مالک اشتر و روسا را مراسلات نوشته مکتوبات نوشته ایشان را اعمال و ولایات
و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان دا اشراف کوفه و عراق مکاتیب عبد الملک
از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را سر بمهر بداد
و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن بود که اگر ابراهیم با ما اتفاق نماید و متابعت سلوک
دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم باشد مصعب گفت
یا ابا النعمان چه چیز مانع می اید ترا از مطاوعت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت
بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب تهی بنی امیه دارد و لشکر نمی‌کنم مصعب گفت جزاک الله
ترا جزای خیر داد و بعد از آن ابراهیم معروض گردانید که هیچ شک نیست که عبد الملک
مثل این مکتوب ارسال کرده بعظما اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان
با تو دل دگر کرده اند باید که سرکشان اهل عراق را که محل تهمت اند زندان دهی مصعب جواب داد
که برین تقدیر قبیله و عشیره ایشان با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را
مجبوس گردان اگر خود ابای باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون گردان و الا باری
ترا بمخالفت ای و هم رعایت حزم طعن کنند مصعب نموده و در پیش امیر المومنین از بیمکاری
کنند ابراهیم اژدر گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی ماند و نه امیر المومنین مصعب جواب داد
که مرگ را آماده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب درآمد رسایل
کوفه گریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب از رفتن ایشان دل از جای نبرده آماده قتال
و جدال شده و چون خلایق فریقین دست داد عبد الملک شخصی از بنی کلاب که خویش مصعب بود
نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت
اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ بازداری و مهم عرب را با یار او خود گذاری و مصعب امتناع
نموده عبد الملک فرمود تا برادرش محمد بن مروان طایفه از شجاعان در معرکه جولان فرمایند
و مصعب فرمود تا ابراهیم بن مالک اشتر بجای به او حمله کند و گرد در جوش و خروش آمده
اسپان عرب را گرد برانگیخت مصعب زمره از دلیران را مدد فرستاده محمد بن مروان را
از جای برداشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بمدد برادر خود نامزد فرمود و جنگهای عظیم روی
نمود و جماعت محمد بن مروان کشته شده از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی
بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم نامزد کرد و چون چشم ابراهیم بروی افتاد
گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ فرستی که بر روی
اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم سوفه روی بانهزام نهاده ابراهیم بن مالک اشتر

برشده

در معرکه پای ثبات فشرده کوشش بسیار نموده تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر
گشته یکی از قبایل عرب را گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر و بهانه گرفته
پای پس نهادند و مصعب بزبان مبارک رانده که ابراهیم کجاست که در روز چنین مردی
چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیرة بن شعبه افتاد و گفت مرا
خبر ده که حسین بن علی علیه السلام بعد از آنکه قوم او را گفتند که بفرمان ابن زیاد راضی شو
او رضا نداد چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه تفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین بن
علی ع را گفت و دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است و مقارن این حال محمد بن مروان
مصعب نزدیک آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام فرمان امیر المومنین قبول کن تا
ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر المومنین در مکه است نه اینجا محمد گفت متعلقان
تو در مقام خذلان تو اند چاره خویش کرده دست در دامن استیمان زن و مصعب
بر منازعت اصرار نموده با پسر خود گفت که بجانب عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق
در این حرب مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر کردند تا من در زمره اموات انتظام یافتم
در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده و مصعب گفت ای پسر پیش او
برو و بگوی که چه میگوی و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت من ترا و پدر ترا با نیکی امین
ام و عهد نگاه داشت امیر المومنین عبد الملک شنیده که شما را امان داده است و عیسی نزد
پدر آمده گفت که عبد الملک تمامی او عده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ
بازداشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون از تو نومید شدم
با متعلقان خویش نگاه بنمان عزت منصف کردان و خبر عهد اهل عراق پسر عم خود
عبد الله بن زیاد عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم که فردا مردان سرزنش کنند که از یکتا گان چه
قطع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد مصعب
گفت اگر از منی که نیروی یاری پیش صف رو تا از غم تو رهایی یابم و عیسی با نوجی
حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و
او نیز زخمی گران یافته بفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از بدن جدا کرد و مقارن
این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر
گردانید و از فرقت پسر نالید و خون او را بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد
و درین اثنا عبد الملک بنا بر محبتی که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده
پیغام داد که دست از جنگ بازداشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت
من حکم تو جاری است و مصعب بآن حدیث التفات ننموده همچنان میکوشید تا بجمع

عبدالملک فرمود تا مجانیق نصب کردند آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه
می نمود و یکی از اصحاب زفر گفت که من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز
دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص بآواز بلند این بیت را بخالد
خواند چنانکه همه کس شنیدند **بیت** حادا اشعار خالد ... اواسلب الملک ...
و خالد ازین سخن انفعال تمام یافت دیگر پیرامون حصار نگشت و استحکام محاصره و خلق بسیار
از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب
هر روز قریب بخندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر ازین سخن متاثر شده با اصحاب
خود گفت که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان
هذیل پسر زفر گفت که این کار رفت و زفر او را بوالعه مستظهر یافت و آن شخص بعد از آن
از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری از من درین
حیات گم شده هر مسلمانی که یافته باشد خالصا لوجه الله تعالی بمن دهد و در اثنای
طلب شتر بمقدم بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بدشنام زفر می گشاد و او را شناخته
چون شب شد بدان خیمه رفته گفت ای بنده خدای تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد
لشکرگاه بر آمده ام و اکنون مانده و بسر آمده ام باینجا رسیده ام اگر رخصت فرمایی در جوار تو لحظه
ایمن بخفتم و صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه درآی و با سایش مشغول شو و آن
مرد در گوشه خیمه درآمده در گوشه بخفت و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده و بر سینه
صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر
مرا بقتل رسانند ترا فایده نه و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوگند که نگذارم
که هیچکس آسیبی بتو رساند و عهد کردم که چنان کنم که باز ترا باین لشکرگاه رسانم و صاحب
خیمه بالضروره بگامرش راضی شده و آن عیار دست او را گرفته بمحاذی زیاد زمان ببرد
و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه
باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و القصه که کاری چنان شگرف کرده بود
صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامه های عورتانه آورده در مرد دشنام
دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کنیزکیست
که زفر بتحفه نزد عبدالملک فرستاده و چون حسب فرموده عمل نمودند لشکریان شام باز او را شناخته
او را بهمان هیات پیش حاکم خویش بردند و عبدالملک را خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد
و آن شخص از خجالت و انفعال که لحقت دیگر کی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره
امتداد یافت عبدالملک محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد و نامه مصالحت پیغام داد باز گرفت که

عبدالملک رسیده و عطاهای جیش او را بر ده حرب سخت گشت و سنگ تقدیر در جانب جمعیت
مصعب افتاد و سپاه او متفرق گشته تنها هفده کس با وی نماندند و زائده بن
قدامه ثقفی بمختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر
مصعب را از تن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک طول زمان محزون گشته
گفت که مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود بدو دهم و مرا
یقین است که در آتش مثل وی پسر نخواهد شد و بروایتی تا بآنکه بر جان دشمنی تو را دست
که ظفر بهای پسر او را دو او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث از عبیدالله
مرویست که گفت در آن حالت بر خاطر من گذشت که سر عبدالملک را نیز از تن جدا
میکرد تا در یک ساعت دو پادشاه کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان
خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود بآن موفق نگشتم و چون عبدالملک از
جثه او پرسش نمود را کفن کرده مدفون ساخت و گفت هر چند میان من و مصعب
خویشی است اما ملک عقیم است و شکست بر ناباروشکر مصعب امان یافت
ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون
بسرای سلطان فرود آمد سر مصعب را آورده در پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس
گفت عجب حالتی است که درین موضع دیدم سر امیرالمومنین حسین را علیه السلام پیش ابن
زیاد آوردند و بعد از اندک فرصتی هم درین خانه سر ابن زیاد در پیش مختار نهادند
آنگاه هم درین محل سر مختار در پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر مصعب پیش امیرالمومنین
است و عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا قصر را ویران کردند **ذکر ...**
عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه قبل ازین که بحث زفر از لشکرگاه ضحاک بن
قیس بعد از قتل وی و استیلای وی بر قرقیسیا رفتن زفر و کلک بیان گشت و چون مروان
درگذشت و عبدالملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبه بن ابی
معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده آن ولایت را مسخر گرداند و ابان بموجب
فرموده عمل نموده متوجه المقصود گشت و عبدالله طائی را با طایفه از اصحاب
شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی دلاوران روی بدفع
اعداء روان شد و با عبدالله طائی محاربه کرده سیصد کس از لشکر او بقتل آورد بقیه السیف
منهزم گشتند و چون ابان در فاتحه اول لشکر شکسته شده دانست که مردمان زفر جنگ
عبدالله اصحاب ساخته که چرا در حرب تعجیل کردی و خود بازگشته بحمص رفت و در آن زمان که عبدالملک
بن مروان جهت دفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسیا رسیده به تسخیر آن دیار اهتمام ساخت و زفر متحصن شده

عبد الملک از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی شاید زفر جواب داد که بیعت عبد الله زبیر
در گردن منست تا او در حیات است با مخالف مبایعت نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا درین امر
تکلیف نکند و اگر غرض او امانست مرا مضایقه نیست و عبد الملک چون این حدیث شنید بصلاح
و از جنگ و پیکار راضی شده زفر ترسید که عبد الملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو سعید برد لاجرم
در بیرون آمدن تاخیر میفرمود و عبد الملک این معنی دریافته تازیانهٔ پیغمبر را صلی الله علیه و آله
وسلم بامان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند
گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر من میدانستم
که در حصار همین مردم بیش نیست هیچ راضی نمیشدم زفر این سخن استماع نموده بعبد الملک پیغام
داد که اگر خواهی برسر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب داد که مضی ما مضی و آن جور رفت
بعد از آن مصاهرت شد بدانکه مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر در حبالهٔ نکاح آورد و
عبد الملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمهٔ لشکر روان شدند و چون تلاقی
لشکر عبد الملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن
او هذیل از خوف در کوفه مختفی گشت و چون هذیل را گرفته آمد هذیل وسایل را بر انگیخت
تا عبد الملک او را امان داد **ذکر الحرب میان مهلب و ازارقه واقع شده** مهلب در زمان
حکومت عبد الله بن زبیر بامر مصعب متوجه اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود
و در آن اوان مصعب کشته شد خبر قتل او بسمع قطری امیر آن طایفه رسید و قطری بلشکر
گاه مهلب آمده کسی پیش وی فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری رفته
قطری از وی پرسید که چه گویی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفهٔ امیر المؤمنین
عبد الله بن زبیر قطری فرمود در شان عبد الملک چه گویی جواب داد که امام الضال الملعون
قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم
قطری گفت که عقیدهٔ تو من نتوانیست که فردا بامامت او راضی خواهی شد جواب داد که معاذ الله
از مذهب ما دگر عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را
بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب ارسال کرده او را ببیعت عبد الملک دعوت نمود
و در آن نامه نوشته بود که بعد از بیعت با فتنهٔ خوارج اهواز اشتغال نماید و مهلب بقبول آن
اقدام نموده و قطری این معنی را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبد الملک
تو چیست و در شان وی چه گویی مهلب گفت عبد الملک امام مسلمانانست قطری گفت
که لعنت خدا بر تو باد دیروز میگفتی که از امامت او بیزاری و امروز او را امام مسلمانان
دانی و مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بکرمان خوارج اهواز

بروایت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسمع بجنگ آن طایفه نامزد کرده و مردود
با جمعی از مردم جرار روی باستیصال ازارقه آورد و قطری از توجه لشکر بصره آگاه شده صالح
بن مخراق را با هفتصد کس بجنگ ایشان روان فرمود و در ظلمت لیل هر دو لشکر بهم رسیده میان
فریقین قتالی فاحش دست داد و عبد العزیز منهزم شده مقاتل پای ثبات فشرده تا مقتول
گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبد العزیز را که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بپای دار برده قیمتش بصد هزار درم رسید و درین اثنا
یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام
عبد العزیز و خبر قتل مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک
گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال کرد مضمون آنکه انهزام لشکر تو و قتل مقاتل مترتب
بر رای ناصواب تست چه مهلب که مردی فیروز جنگ بود و در امور جنگ تجارب داشت
با فتنهٔ خوارج نامزد کردی و عبد العزیز که شایستهٔ بزم است بحرب خوارج میفرستی اکنون
قاصدی باهواز فرست تا مهلب را بدفع خوارج کرده و تو با لشکر بصره و بهجده سوار دیگر که از
کوفه بتو ملحق خواهد شد متوجه آن جانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز جایز مشمار و از خوارج انتقام
بکش و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن
عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل
لشکر ازارقه رفته فرود آمدند و قریب بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد
یافت آخر الامر خوارج منهزم گشته بجانب فارس و کرمان متوجه شدند و پناه بموضعی
بردند که دست حوادث ایام بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف
بصره مراجعت کرده عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب
در اهواز اقامت نموده یکی از جملهٔ سپهسالاران که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد و حاله
صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن
مروان الحکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد داود فرستاد و داود پیش از وصول عتاب
بر اعقاب خصم افتاد و دواب سپاهیان بار از نایافتن علیق مرده و ایشان نیز از فقدان
طعام ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا باو رسید ضعف سپاه و صعوبت
راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دید پس باتفاق بازگشته باهواز آمدند و رستاق
و آنجاکند را تنبیه نمودند و مهلب بن ابی صفره حسب المقدور در رعایت ایشان قیام نمود
**ذکر توجه حجاج بن یوسف الثقفی بجانب حرم و کشته شدن عبد الله زبیر بتیغ ظلم
و ستم** چون مصعب کشته شد و عبد الملک بن مروان بجانب شام رفت و همت بر قلع و قمع عبد الله

بن زبیر معروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت ایها الناس کیست از شما که بجنگ
ابن زبیر رود و معارف شام چون بنابر حرمت حرم میل بآن صوب نداشتند جوابی نگفتند و
ازان میان حجاج بن یوسف الثقفی التماس نمود که او را بآن مهم موسوم گردانند و عبد الملک
التفاتی باین سخن نکرده حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را پوست میکندم بعد از آن
عبد الملک حجاج را با بیست هزار نفر جهت دفع عبد الله بن زبیر نامزد فرمود و در باب استمالت
مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان در امان باشد
و حجاج از شام بدر آمده در مدینه عبوری نموده متعرض آن بلده نشد و از آنجا عنان عزیمت
بجانب طائف معطوف گردانید در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از
توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین
مقاتله صعبی واقع شده اصحاب عبد الله زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که
حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات واقع شده و
در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله بن زبیر
را معروض رای عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی میرسید بسهولت
مکه را مسخر ساخته عبد الله زبیر را از میان بر میگیرم و عبد الملک طارق را با فوجی
بنصرت حجاج فرستاده حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر جد نمود و در ایام محاصره
سلاح از بر بیرون نکرد و به نسوان تردد ننمود تا عبد الله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابو قبیس
منجنیق نصب کرده بمحاربه مشغول شد و درین سال عبد الله بن عمر بزیارت بیت الله
آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط و غضب الله تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار
که موسم حج است و ماه حرام و عباد و صالحین از اقطار بلاد باینجانب توجه نموده اند تا ادای
فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع می آید حجاج فرمود تا ترک انداختن
سنگ کردند تا مردم از مناسک حج باز گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند تا غربا باوطان خود مراجعت
نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و در روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری
تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسید و مردم
شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون سنگ در منجنیق نهاده
میگفت ای مردم شام مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم
رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه
شام را صاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ کردند حجاج با ایشان گفت که هیچ
اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که اینصورت از خواص هوا و زمین حجاز است و این اشارتی

منجنیق

است چنانچه مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن شد
در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات
سماوی و اختفاء آن میان دو گروه شش روز حرب پیوسته شد و کار قحط و غلا بمرتبه
رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای
مکه پر گندم و جو از آن ذخایر بود و عبد الله بن زبیر از آنها چیزی بکسی نمیداد که قبیله
گرسنه منقطع شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع غلاء
سکنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روگردان شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان
طلبیدند و برخی بجانب کوهها گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب بزنهار
حجاج شدند و عبد الله با پسر خود زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در
ملازمت تو جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر کسی نمانده
رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده زنهار خواه که هر چه
تو گوئی چنان کنم عبد الله چنان جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که
من در امان تو آیم مرا زنهار خداوند جل و علا پسندیده است و حجاج چون این سخن شنید
دانست که عبد الله دل بر مرگ نهاده است فرمان داد تا لشکریان بر محاربه زیاده
کوشش نمودند و با ابن زبیر ده کس بیش نمانده پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی
بارای و تدبیر بود در رفته گفت ای مادر یاران من همه کشته شدند و بعضی برگشتند و آنجماعت
با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با حسین بن علی صلوات الله علیه کرده بودند
مگر آنکه فرزندان او جان دوستانه شمشیر میزدند و پسران من مرا تنها گذاشتند و ترک این کار
رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو
باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر الصدیق گفت
ای پسر اگر درین محاربات تو بر حقی عنان اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه منه
و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است که کشته شدن
از زندگانی که بر مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبد الله گفت ای مادر خدای عز و جل
ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی در خاطر بود که بآن
اشارت فرمودی و مراد من که پیش تو آمدم بنابرین بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده ترا
وداع کرده باشم و بعد از آن مادر را وداع نموده و آن شب تا روز در خانه کعبه بطواف
و عبادت گذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشید و با معدودی چند که
اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و به حمله مخالفی را

کوه نام

آورده‌اند که دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجبها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در
مسجد الحرام رانده از عقب او در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند بر یمین و
یسار حمله میکرد و مبارزی می‌افکند تا جمعی از تیره‌دلان را رانده و ایشان از باب الصفا
بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنگی در دل خشتی بر سر او زد و خون
از پای او روان شد و یکی از بنی مروان سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم از آن
فتح سر بسجده نهاد و آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان لشکر او بمدینه فرستاد و فرمان
داد تا از آنجا بدمشق برند و جثه عبد الله را بر دار کردند و خبر قتل عبد الله بسمع اسما بنت ابی بکر رسید
با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظمی در سنه ثلث و سبعین اتفاق
افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان
بسمع عبد الله بن عمر رسید باز افزود که عجب حالتی است که اهل اسلام
در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شهادت او تکبیر میگویند
و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که جهودان و دشمنان
میگفتند که ما سحر کرده‌ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته هیچکس از مسلمانان [illegible]
بچه‌ای و قرة العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون قریب
بکسال بدین حدیث گذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اهل
هدایت رسید باواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده و دانستند که یهود در قول خود کاذبند
گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسما ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را
از دار فرو نیارد و اسما با خویش مقرر کرده بود که دران باب سخن نگوید روزی اسما از پای
دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب ازین مرکب فرود آید و سخن اسما
بحجاج رسید گفت این حدیث حسن درخواست انگاه حکم کرد تا جثه او را فرود آوردند و
چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس
عبد الملک در آمده بخلافت بروی سلام کرد و عبد الملک ببشاشت جواب باز داده و
درباره او عاطفت و احسان بی‌نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت
و چون دانست که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال
عبد الله را عروه متصرف شده و اگر امیر المؤمنین مصلحت داند او را بمن مصحوب فرستد تا آن ذخایر
ازوی ستانده شود و عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیرد و بر عروه این
دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه
یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود بشما سپرده فرمان شما برد ذلیل گشت و عبد الملک

از حکم خود پشیمان گشت و مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی سلطه [illegible]
و باید که متعلقان او را نیازاری آورده‌اند که چون حجاج از معامله عبد الله زبیر فارغ شد فرمود که
مسجد الحرام را از لوث و خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کبار استخفاف
بسیار کرد و گفت شما کشندگان عثمان اید ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او به بصره و کوفه
در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک بن مروان زمام حکومت عراق عرب را در قبضه
کفایت حجاج نهاد و حجاج با دوازده هزار کس بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق
حاضر شوند و با روی بسته بر منبر بر آمد و خاموش بود تا مردم بالتمام جمع آمدند و درین اثنا محمد
بن عمیر با اصحاب خود بمسجد در آمده شخصی را دید با روی بسته بر بالای منبر که هیچ سخن نمیگفت
محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق بشخصی چنین داده‌اند و بخدا سوگند که اگر
[illegible] ری الزمین می‌یافتند با دمی دادند و سنگ‌ریزه از مسجد برچید که بر حجاج اندازد یکی از اصحاب
او گفت که چندان صبر باید کرد تا بشنویم که چه میگوید دیگری گفت که اگر او را قدرت
سخن گفتن بودی خاموشی را شعار خود نمی‌ساخت و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو
گشت حجاج نقاب از روی خود برافکند و دستار از سر برداشته زبان بتمجید گشاده
نخست این بیت را بخواند بیت انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی
و بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشا کرد چنانچه فصحا و بلغای کوفه در
حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که شنیدم من چنین رسیده
که طایفه از شما که موسوم بمدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده در منزل خود بفراغ بال
نشسته‌اند بخدا سوگند که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوفه بیابم جگر او را بتیغ
ریزه ریزه کنم آنگاه فرمود تا منشور ایالت را خواندند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد
السلام علیکم فانی احمد الیکم الله حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه
خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر المؤمنین عبد الملک شما را سلام میگوید و شما جواب
نمیگویید بخدا سوگند که شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد
و با قاری گفت که قرائت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت که اما بعد السلام علیکم مردم
کوفه آواز برآوردند که و علی امیر المؤمنین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده
شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف لشکر را طلب کرده فرمود که بتهیه
اسباب سفر اشتغال نمایند و با مهلب ملحق شوند و بعد از سه روز آواز تکبیر از جانب
بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل
عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیری شنیده‌ام که آن تکبیر [illegible]

بلکه بجهت آن بود که مردم ترسنده و سپاهی نو رفته در سرداریه دشمنانم همه لئیم نژاده و بیوه زاده و سفله زاده
تا پهلوهای سمان شکسته تحمل ایستادن خود را نخواهد داشت و اگر من باشم کاری کنم که مستلزم
نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی بن حنظلی گفت
که اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مأمور گشته بودند که بمدد مهلب روند اما من پیرم و فرزندان جوان
دارم اگر رخصت باشد بعوض من روند حجاج گفت که جوانان در لشکر بهتر از پیران ترجیح دارم
اما بگوی که تو کیستی گفت من عمیر ضابی کوفی ام حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی
گفت بلی گفت باعث برین امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که پیر بود از آغاز زمان امتیاز
داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میرفتی و با مداد مهلب عقوق
میورزی و من صلاح دو شهر بصره و کوفه در قتل تو میبینم پس فرمود که گردن آن بی تقصیر زده
خانه اش غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند
و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را به امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب
و تحریص نمود و بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تأخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد
و از آن اعیان بصره عبدالله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت
حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا حال حجاج عاجز و سراسیمه گشت و آخر
الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هردو فریق روز
بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر کردند و تعبیه لشکر و
تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر
مقتل ابن جارود آمده لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود آمده
بروی سلام کرده مبارز تنها نمود که ماهی آثار رستم گشت و از جمله رفیقان و موافقان
ابن جارود انس بن مالک رضی الله عنه بشفاعت قتیبه بن مسلم بمجلس حجاج آمده
بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آنی که روزگار در فتنهات گذرانیده
گاهی متابعت ابوتراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان
باز ماندی با ابن جارود پیوستی و حجاج ازین جنس مهملات گفته انس را دشنام داد و این
انس بن مالک از جمله پیران صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت میداشتند گفت
ایها الامیر این سخنان که میشنوی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی و حال آنکه مبدا
که مخاطب تویی انس برنجش تمام از پیش آن ظالم عاصی بیرون آمد و مکتوبی شکایت آمیز
بعبدالملک فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام
بسیار و محتوی برآنکه ترا اگر معلوم نیست که برادران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک شیخ امت

ده سال خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده سفاهت میکنی و سخنان ناملایم میگویی لعنت
خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریفش سعی نمایی و الا از من آن بتو رسد که مستحقی
و عبدالله المخزومی رقعه عبدالملک را بحجاج رسانید و حجاج از کرده و گفته خود پشیمان
شده انس بن مالک را طلب داشت و بعذرخواهی مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی نمود

ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته
و از غایت ریاضت و عبادت زنگ زده گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت
که از وی فقه و قرآن می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبدالملک تخصیص حیف
و جور حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و ملازمان خود گفت که ظالمان بسیار
شده اند و ظلم شیوع یافته مرا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام
نماییم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت
نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام
تویی اگر بدفع ظلمه پردازی فرمان الاد دیگری را نبید الکنم صالح جواب داد که خروج من موقوف
بحضور تست و بعد از آن شبیب با برادر و اصحاب خویش بوی پیوست و اسبان محمد بن مروان
که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان را سوار ساختند و محمد که والی ولایت جزیره بود از این
خبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود و
نمیخواست که با صالح جنگ کند لاجرم رسولی نزد وی فرستاده گفت برخیز از این ولایت بیرون
رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس ساخته میمنه سپاه را بشبیب سپرد
و میسره را بسوید بن سلیم و بتعجیل هرچه تمامتر متوجه عدی شد ناگاه بیادر سپاه عدی
در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل آمده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین واقعه خشمناک
شده دو سردار با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان و یاران صالح رسیدند
و از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد از ارض جزیره بیرون
رفته در سیر مسارعت نمودند تا به سکره فرود آمدند و حجاج حارث بن عمیر را بدفع ایشان
روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بسکره رسیده هردو فریق محاربه آغاز نهادند
و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافت و صالح پای ثبات فشرده تا
کشته گشت و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند در قلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه برد
و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در حصار جمع آوردند و آتش در آن زدند
تا محصوران فرار نتوانند نمود یا شبیخون بر سر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب
با اصحاب خود گفت که لامحاله صبح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند آورد وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده باتفاق آیین

ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بر در حصار امده نمدها را تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق
و باد از آتش گذشتند و در سر حارث شبیخون برده او را منهزم کردند و غنیمت بسیار
گرفتند و شبیب از انجا متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان ابی العالیه خثعمی را بدفع او
نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده در منزل مجاهیش تلاقی
فریقین دست داد و در میدان حال بطریق فریب شبیب منهزم گشت و لشکر سفیان
دست بتاراج بر آورده درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت
میبودند بیرون آمدند و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان را در میان گرفتند و چون
صفوف سپاه سفیان بهم بر آمده بود بالضروره روی از معرکه بر تافت و حجاج این خبر شنیده
بسوره بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای ان نواحی متوجه
گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجست و جوی شبیب شتافتند و در نهروان
بوی رسیده میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود هیچ یک بر دیگری غالب نگشت و چون
سوره دید که کاری از پیش نبرد و بجانب مداین متوجه شد شبیب بکرمان (?) رفت
و چهارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن سعید
بن قطن کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته
عنان تحریک (?) بصوب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داد و درین اثنا سعید برست
شبیب ... و اصحابش منهزم شده بعثمان بن سعید پیوستند و بعد از آن حجاج سعید بن
عبد الرحمن السعیدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوره ... با ... پیوسته
بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف جسر روان گشته با اهل بادیه جنگها کرد
و آتش نهب و غارت در خان و مان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و سکان اهل
این خبر را بسمع مغیره بن شعبه که از قبل حجاج والی کوفه بود رسانیده و غره صورت واقعه عزه بن
را معروض حجاج گردانیده حجاج نیز از بصره روی بدو اورده در یک روز بکوفه رسیده اما حجاج
پیش دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوفه رفته عمودی بران
زد که اثرش باقی ماند بعد از ان شبیب با یاران بمسجد رفته طایفه را که بعبادت مشغول
بودند بکشت آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج ... شب بر بام قصر مشعله
افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند
حجاج زحر بن قیس را با فوجی از دلیران بر فا بجای از عقب شبیب فرستاده او بموجب
فرموده بر جناح استعجال روان شد و حجاج بشر بن غالب اسدی و زایده بن قدامه
ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمر را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و ... بازام

بشبیب رسید قتال آغاز نهاده و چون از ده زخم باو رسیده بیفتاد و سپاهش او را از جنگگاه
بر گرفته بکوفه آوردند و شبیب بر زحر غالب گشته با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد
بجای آرید تا این سپهسالاران که متوجه حرب ما گشته اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان
مغلوب گردند حجاج را از ایشان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بدو قسم
ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضع روذبار که بیست و چهار فرسخی کوفه است تلاقی
فریقین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی
شدید واقع شد و قریب بآن زیاد منهزم گشت و لشکر شبیب روی بعبد الاعلی آوردند
او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصاد برادر شبیب در برابر بشر بن غالب آمده و بشر
با پنجاه نفر از اسپان پیاده شده بنیاد مقاتله کردند و از اقدام ننشسته یاران او همه
هیچ کشته شدند و زایده بن قدامه پای ثبات فشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام
شبیب بروی حمله کرده او را با تمام یارانش در عقب یاران فرستاد و چون زایده
بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن و جنگ باز دارید و این معلوکا را دعوت من
و صوت کنید و سپاه حجاج را از لشکر شبیب بمتابعت خوانده اگر ایشان بمتابعت
در آمدند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید که این موذن کیست گفتند
موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است گفت لشکر حجاج منهزم
شد گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده شبیب تعجب نموده گفت گمان می برم که او را حماقت
و مالیخولیا برین داشته و چون شبیب نماز بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی
رفت و بعد از اصحاب او منهزم شده و محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نمود
تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و معتبران درگاه بحجاج رسید
فرمان داد تا عبدالرحمن ابن محمد اشعث با شش هزار کس که پسندیده او باشند در محاربت شبیب
مبادرت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده در عقب شبیب شتافت
تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشته مضمون آنکه
ایام عید است اگر صلاح دانی در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن
مسئول شبیب مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کردند و عثمان بن قطن که یکی
از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن گرد لشکر خندقی کنده نشسته است و
شبیب در ولایت موصل هر چه میخواهد میکند بنابرین حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه
معزول ساخته منصب او را بعثمان تفویض گردانید و عثمان در روز جمعه صفوف قتال
نموده آماده قتال شد و مخالفان نیز در برابر او در آمده میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب گشتند

و از معارف انجماعت عقیل بن شداد کشته شد و لشکر حجاج شکسته شد و الکه میمنه شبیب
بر یمین سپاه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه
بالا گرفت عثمان بن قطن نیز از زمره اموات انخراط و انتظام یافت این واقعه در ذی حجه سنه
ست و سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد
شد و چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نابارک حجاج رسید
صورت حال معروض عبدالملک مروان گردانیده مدد ازوی طلب داشت و عبدالملک
فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی با ده هزار کس
بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه حکم کرده گفت
ایها الناس الکس که در فرمان مطیع نه و در حرب صبور نیست با تمامی فرستم و شما را در ا
بکشتن تهدید اکنون اگر در محاربه شبیب اهمال ورزید بکمین که بر جا دوان سپاه کشته عیال
و اطفال شما ذلیل اسیر گرفتار گردند و مردم از اطراف و جوانب بر پای خواسته گفتند ما هم
منقاد و فرمان بردار توایم و هر کجا که فرستی رویم و دشمنان را مجال تغلب و تسلط ندهیم و از ان
میان زهره بن حویه که مرد سن انصاف و ثبات گفت اصلح الله الامیر بجنگ جمعی از
اشراف و اعیان باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم کفایت پذیرد و حجاج
جواب داد که شایسته امارت تویی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر
و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او
بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه صواب دانم باوی گویم و مردم کوفه
باز اسباب سفر اشتغال نموده بنیه اتفاق شد که امیر لشکر خواهد بود و درین
اثنا عتاب بن ابی ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ و کارزار
اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بوی قرار یافته با
پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکر سنگین از کوفه
بیرون آمده و سپاه شام نیز در دفع او نهضت شده اند با مردم خود گفت که جاسوسان من
آگهی داده اند و گفته که لشکر شام بعین التمر رسیده و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در صراط فرود
آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که نزدیکتر است جنگ کنیم و چون
او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام نهیم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند بتقدیم طاعت و انقیاد
پیش آمده در رکاب او روان شده اند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و عتاب بن ورقا
بر یمین سپاه خویش محمد بن عبدالرحمن بن سعید را گماشت و میسره را بنعیم بن علیم و قبیصه
بن فالق التغلبی مستظهر گردانید خود را در قلب و زهره بن حویه و عبدالرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد

جهیم العبدی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده و میسره را بسوید سپرده و محلل را
فرمان داد تا در قلب بایستد و بین الفئتین در اقامت قسم هر دو فریق دست بتیغ
برده ستیزه آغاز کردند و سوید محمد بن عبدالرحمن را منهزم کرده و شبیب
پرسید که این رایت که در برابر منست تعلق بکدام قبیله میدارد گفتند ربیعه شبیب
گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها در باطل بوده اند آنگاه آواز داد که ای
قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدای تعالی جنگ میکنم منم شبیب لا حکم الا لله
و چون سپاه محلل متوجه ایشان شده همه را از پای در آورد و آنجماعت با قبح وجهی روی
بانهزام نهادند و بعد از آن بر نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم بر آمده هر دو سردار با
طایفه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی
آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی استاده
گفت دیگ اگر بر دین اول بودی نیکبخت بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره
حمله کرده سوید با محمد بن عبدالرحمن بر او تاخت و محمد منهزم گشت عتاب و زهره کشته شدند
و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان
کشته شده اگر چه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکوییها کرده و بسی از مشرکان
بر انداخته مواضع ایشان متصرف شده است و یکی از اصحاب شبیب گفت چه
اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد و شبیب جواب داد که تو بضلالت ایشان از من
داناتر نیستی و من دیر است که از احوال این طایفه باخبرم اگر در طریقه اول ثابت میبودند
در دین برادران ما بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر خود در نیام کرد و بقیة السیف را
به بیعت خوانده همه مبایعت نمودند و شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید
و در آن اوان سفیان بن ابرد با مردم شام بکوفه رسید و حجاج بوفور ایشان مستظهر گشته
از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه بسمع حجاج رسید بر منبر رفت
گفت ای اهل کوفه خدای عز و جل عزیز مکناد آنکس که بشما عزت خواهد و نصرت مدهاد آنکس که طالب نصرت
شما باشد ای پسر ... در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بجیره روید و با یهود و نصاری
انباز گردید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم گشتن** شبیب چون بموضع حمام عین رسید
حجاج حارث بن معاویه الثقفی با هزار کس بجنگ او نامزد کرد و حارث بزراره رسیده فرود آمد
و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل رسید و شبیب
مسجد را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرموده سرهای کوچه را مضبوط ساختند و دو روز
... حجاج ابوالورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خود بر سر او فرستاده چون در بسیم رسید

با شبیب گفتند که اینک حجاج آمده و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت که اگر این شخص حجاج
بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با لشکر شام متوجه لشکر شبیب شده
و او با ششصد کس از خواص خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست
و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعت و یقین شناسید که هرگز اهل بطلان
بر اصحاب حق و یقین غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید
و چون فریقین بهم رسیدند بشمشیر و خنجر در یکدیگر آویختند و لشکر شام باضعاف سپاه شبیب
بودند و دشمنان را از جای برداشته چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی ممتد با
اعدا کوشیده چون ثبات ایشان را ملاحظه نمود سوید را گفت که از فلان راه برو و از عقب
حجاج درای که من خود از پیش رو متوجه ام و سوید در دیوار بیت رفت و چون خواست که
از عقب حجاج درآید دست بردی نماید که عروة بن مغیرة بن شعبه با فوجی از مبارزان بمحافظت دیه
ساقه سپاه ایستاده اند و چون تهجم سوید از پیش نرفت باز پس گشت و شبیب
مردم خود را جمع کرده ماننده کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر
گرد آمد و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نایرهٔ قتال اشتعال یافت
و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد و نفر بقتل آمدند و در آن اثنا خالد بن عتاب
بن ورقا از عقب شبیب درآمده مصاد برادر شبیب او غزاله منکوحه شبیب را بکشت و
آتش در لشکرگاه او زده و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او بآواز الله اکبر گفتند
و مخالفان دلیر گشته شبیب و یارانش منهزم گشته و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب
نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود که حالا این فتح ما را بسنده است
و حجاج بکوفه درآمده حبیب بن عبد الرحمن حکمی را نامزد گردانید تا با سه هزار سوار روی بتعقیب
و قمع و استیصال شبیب نهد و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارند
و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل پیموده در ولایت انبار بقرب
بشبیب رسید و لشکرگاه خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل
اگر افواج ثلثه را بقتل رسانند شما باید که از جای خود نجنبید و خاطر خود را اسب بر جنگ
قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون روی باهل شام
نهاد و شبانه تا بامداد هشیار بایستد بیک ربع لشکر حمله کرد و زمانی دراز محاربت کرده
نتوانست که ایشان را از جای بجنباند روی بآن ربع دیگر نهاد و آنجماعت نیز بدفع
او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا بربع از
شب ... از طرفین مبارزان بقتل رسیده ماند که بقیة السیف بجای رسید که اگر مردی

را از تیغ بر کمر جبل ما را و خود زدی بدو نیم کردی بر شخصی بی جوشن میزد کارگر نمیشد و بعضی از صفدران
نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخواستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس
گشت از جنگگاه بیرون آمده دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس
رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب و عبور بیاساید ذکر هلاک
شدن شبیب بن یزید الشیبانی بتقدیر و اراده حضرت سبحانه بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب
فارس و کرمان حجاج بن یوسف الثقفی اموال بسیار نثار سفیان ابرد کلبی و سپاه
شام کرده فرمان داد تا بدفع شبیب کمر بندند و نامه به آماد خود حکم بن ایوب که از قبل
وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان آن ولایت بمدد سفیان
فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان
در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بکنار رود اهواز بشبیب رسید و شبیب
گذشته همراه لشکر صف آرای گشته و آتش نائره حرب میان شبیب و سفیان محاربات
غریب واقع شد و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب انثی که سوار بود خواست
که از جسر عبور نموده فرود آید و در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش او میرفت پیش
و شبیب از فرس جدا گشته در رود افتاده آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا
و چون غوطی خورده سر از آب برآورده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق
شدن جثه او را از آب بدر آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه او را شکافته
دلش را چنان سخت و صلب یافتند که بسنگ را ماند از آن باب نسبت میکردند و گویند
که چون بمادر شبیب گفتند که پسرت را کشتند قبول نکرد و چون گفتند که در آب
غرقه شد تصدیق نموده گفت که در حین ولادت او دیدم که شعله ناری از من منفصل شد
و دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد
شبیب در خواب چنان دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفت متوجه آسمان
گشته روشنی آن تمام آفاق را فروگرفت ناگاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد و واقعه شبیب
در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق او روایات دیگر وارد است والله تعالی
اعلم بالصواب ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال
مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نموده تا جمیع ایشان را از بلاد فارس
بیرون کرده ایشان بکرمان رفتند بصعوبت روزی بشب و شبی بروزی میرسانیدند چه
از دیار فارس چیزی بایشان نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و در اثنای
آن حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول

الی بو منا بود او حرب ازارقه تقصیری کردی دبابه که بعد ازین در دفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان
بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج
شد براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب
گفت تا براء بر آن موضع رانده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر
آویخته جنگی سخت صعب کردند و هنگام شب براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت والله
هیچ طایفه مردانه تر و در حرب صابرتر و در معرکه ثابت قدم تر از تو و سپاه تو ندیده ام و مهلب
نماز شام نگزارده باز بجنگ مشغول شد تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملتبس شد
مروانیان و خوارج از میدان بازگشتند و روز دیگر در باره براء انعام و احسان بالا کلام
مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرموده براء مراجعت نموده صورت اهتمام
مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب
بمحاربه ایشان قیام مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمده و یکی
از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر با اعتقل او در
وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت
خویش جای داد و این صورت موجب فساد عقیده خوارج شد و از امر ناپسندیده دیگر
از قطری صدور یافت علاوه این قضیه و اکثر ازارقه پای از دایره محبت قطری بیرون
برده با عبد ربه الکبیر که از رؤسای ایشان بود متابعت نمودند و مهلب دست
از مشارعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد
که اکنون که اختلاف در میان روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد و مهلب جواب
داد که حالا توقف بهتر مینماید **بیت** چو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو شمشیر خود را امان در غلاف القصه قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج
در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب محاربه
واقع شده عاقبت خوارج اسبان خود را کشته و پیاده روی بمعرکه آورده دل بمرگ نهاده جنگ
بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیار معارک حاضر بوده ام و جنگی صعب تر از این
ندیده ام و بعد از کشش و کوشش بسیار مهلب مظفر و منصور شد عبد ربه الکبیر و قریب بهزار
کس از آن خوارج در معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان بدست
گرفته چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج
فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود
بجانب عراق توجه نماید که مدت مفارقت بطول انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده

خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده
او را در پهلوی خویش بر نطع نشانده روی بمعارف عراق آورده و او را در پهلوی خویش
بر نطع نشانده گفت که شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته
سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد بن اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و او بموجب
فرموده عمل نموده روی بدان دیار نهادند و در دره از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از تراجع
جدال و محاربه جمعی از اصحاب قطری متفرق شدند و او منهزم گشت و در حین انهزام طایفه
از اهل عراق بقطری رسیده بشمشیر تیز او را بروی هلاک ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری محکم برده
در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون
آمده با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و شاخ بقا رقم زده خاک
جان گشت که این طبقه ازارقه را چرا خوارج خواندند ذکر تفرقه مهلب در امور خراسان
و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک
بن مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرد و حکومت ماوراءالنهر
و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان فرستاد
و عبید الله را بسجستان و در بعضی تواریخ مسطور است که در مبدا حجاج مهلب را بایالت
سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این قضیه بر مهلب گران آمده
با عبد الله بن عبد الرحمن طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن و خراسان را
بعبید الله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر آن ملک و بجوانب آن داناترم از وی و اگر
از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه واقع شده فرمان دهد منتی نو گذارده شود و عبد الرحمن
ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید و حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و بعضی
گفته اند که مهلب از خراج فارس و اهواز که مدتی در تحت تصرف او بوده ده هزار درم [illegible]
و مهلب را زیاده جمعیتی نبود چه هرچه بدست وی افتادی بخوردی و بخشیدی و اگر
ایام بقرض گذرانیدی **بیت** زر از برای خرج کند سکه دار دهر لعنت بر آنکسی که در آگنده میکند
و چون حجاج در طلب آن الحاح بسیار نمود مهلب جمعی از اولاد و اتباع خویش فروخته بالقصه
هزار درم حاصل کرد و پسرش مغیره پانصد هزار درم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور
را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاد
و در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بموجب
فرموده بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال
عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک الملک [illegible]

می‌آمد چه حاکم کابل پیش ازان با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر سال
به بیت المال رساند و هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشان را
اندک ملالی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت و بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود
کوه و بحر بجانب کابل توجه نمود و او لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه
و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته پستر و دورتر میشد
تا عبید الله و شریح به هژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش
پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که محاربان دین از آنجا عبور نموده بودند مضبوط ساختند
و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله
با شریح بن هانی گفت که صلاح درین است که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده‌ام
که هفتصد هزار درم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بملک مسلمانی رسانیم شریح جواب داد
که ای کم کیف ردکی هرآینه سلطان از اداء علوفه و رسوم مالحوب تو نگاه داشت عیب کند
گفت بر تقدیری که هیچ نماند به بهتر ازان باشد که درین محاربه از گرسنگی هلاک شویم
شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز کرده هرگز گمان نداشتم که بدین سن برسم و مدتها که از
بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت می‌طلبم و اکنون وقت آنست که تمنی خود را باز کردم
و این سخنان گفته بر اسب سوار شد و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر کرا از شما آرزوی شهادت
باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح
پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله هفتصد هزار درم
بمخالفان داد و با متابعان مراجعت نمود و چون به بلاد مسلمانان رسید مسلمانان اطعمه
پیش ایشان بردند و هر کس که طعام سیر بخورد فی الحال بمرد و چون این معنی روا گشته بتدریج
طعام میخوردند تا بحال خود باز آمدند

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شده از مخاصمات

منشاء خلاف عبد الرحمن آن بود
که روزی حجاج با او گفت که منظری داری بامر و خجسته آراسته عبد الرحمن گفت باطنی نیز دارم از
ملکات ردیه پیراسته عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون رفته از شعبی که یکی از حاضران
مجلس بود گفت که امیر در غیبت من چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم بشرط
آنکه این راز مخفی داری و عبد الرحمن دران باب سوگند خورد شعبی گفت امیر حرسی فرموده
که ما نظرت الیه قط الا اردت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم الا که ارادت گردن زدن
او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه
یعنی رگ گردن او بریده شود و ازان روز باز نهال خلاف حجاج در جویبار خاطرش نشو و نما یافت

پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت عبید الله بن ابی بکره بحجاج رسید صورت
واقعه را معروض عبد الملک گردانید و در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک
جواب داد که صلاح وقت و اقتضای صواب و ما به جمعیت مفوض برای و رویت
حجاج است بهر چه مقتضی وقت باشد عمل کند و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث
با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد و خبر رفتن عبد الرحمن
بمملکت نیمروز و عزل عبید الله بن ابی بکره بسمع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث رسیده بحجاج
گفت که صلاح نیست که او را آزاده فرمایان بدان صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که
عبد الرحمن چون از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او از هر آن نباشد
که قدم از دایره متابعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای
گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان
داد و منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت که ساخته و آماده باشید تا متوجه دیار
کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش
رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی
و مسلمانان را پیش آمد من بآن راضی نبودم و خراجی که مقرر شده ادا نمایم
ملتمس آنکه امرا از سر جریمه که نسبت بمن میکنند در گذرند و عبد الرحمن التفات بآن
سخن نکرده و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنابر عادت
سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با آنچه میداشت و بتدریج
پس‌تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن نیز همان معامله پیش برد و عبد الرحمن بر
مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت داروغه خود را نصب مینمود
و مردان جلد بسر عقبات و اماکن باز میداشت تا بسیاری ازان ملک در تحت
تسخیر و تصرف در آورد و غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بهتر آن دیده‌ام که بهمین قدر
اکتفا کنیم تا سال دیگر از سر بصیرتی بکابل متوجه قلع و استیصال کابل شویم و این
معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما غانما مراجعت نمودند و بعد ازان عبد الرحمن مکتوبی
بحجاج فرستاده او را از کوایف حالات اعلام داد و حجاج جواب داد که سخن تو بحدیث کسی
میماند که پایه دوست داشته اهل مصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند و من
هزار کس از اهل اسلام باستعداد تمام نه از برای آن فرستاده‌ام که با کافران مداهنه و مصالحه
کننده وظیفه آنکه چون نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت
آن جا را مسخر گردانی و از عقب آن مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکر باز افزاید تا در

قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نماید و در انجا توقف فرماید تا آن سپاه زمین تمامی معین گردد
عقب نام دوم مکتوبی دیگر فرستاد مبنی از انکه عبد الرحمن بن محمد انجه فرموده ام بجای اورد و یا خبر
وتسویف بشکر میلاد کابل گشته و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر
لشکر باشد و او در تنسیخ نهی دخل نکند و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه
و معارف ارکان را طلب داشته با ایشان گفت که حجاج با من چنین و چنین نوشته
و مرا انجین و بوده بی منسوب ساخته و شما را ولایت کابل را که دی روز برادران شما در انجا
کشته شده اند مید انید و غرض در انست که من دران موضع مخوف با مسلمانان بقتل رسم
و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح منست و فساد شما فساد من در جنگ و آشتی و حرکت
و سکون با شما موافقم و اول کسی که دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر
بن واثله الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بفصاحت بیان و
طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبد المومن بن شبث بن ربعی بمعایب
حجاج زبان گشاده مردم را بالتحریص و ترغیب نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت
کنند و امرا و روسا مکاتبت حجاج را دیده و سخن آن دو نامدار را شنیده در خلع حجاج
یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند و بعد از ان عبد الرحمن با ملک کابل در مقام مصالحه
در امد بان شرط که اگر بر حجاج غالب گردد ازل خراج از وی نگیرد و اگر مغلوب گردد
پناه بوی برد و عبد الرحمن بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرده با
لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از انجا بفارس آمد تا
باختلی تمام روی بر مقابله حجاج نهد گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب
بن ابی صفره که دران وقت والی خراسان بود نوشته او را بالمعاونت و موافقت
خویش خواند و مهلب آن مکتوب پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن
روی بدان طرف اورده اند و لشکر عراق سیلی می ماند که از فراز بنشیب روانه گردد و سیلی
چنین را هیچ چیز باز نتوان داشت مادام که بمقصد خود نرسد اکنون مصلحت انست
که متعرض ایشان نگردی تا با وطان خود در ایند و با اولاد و نسوان خود رسند بعد
از ان بر حرب ایشان اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد و حجاج
بمضمون مکتوب مهلب اطلاع یافته گفت ابن ابی صفره درین سخن جنایت اندیشیده
و رعایت جانب پسر عم خویش یعنی عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف
عبد الرحمن بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شده صورت حادثه را با خالد یزید در میان نهاد
خالد گفت که اگر مردم خراسان یا اهل سجستان درین کار یار شده کار سهلست بعد از ان

عبد الملک جنود شام را بران خون اشام بمدد حجاج فرستاد و با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر
و در روز عید اضحی میان حجاج و عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی
شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن وزیده حجاج
راه گریز پیش گرفت و دران انهزام با خود میگفت که بتجربه مهلب در امور زیاده از ما ست
و ما نصیحت او را خیانت پنداشتیم و بان عمل نکردیم تا بچاره فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن او را
تعاقب نموده از لشکر وی هر کرا در راه مید ید میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد و پنجاه
هزار هزار درم بر جنود قسمت کرده واز بصره بیرون رفته موضع زاویه را لشکرگاه ساخت
و چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس الکندی مظفر و منصور به بصره رسید اهالی انجا
از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام نموده با عبد الرحمن
بیعت کردند و سبب موافقت ایشان درین امر ان بود که عمال حجاج باو نوشته
بودند که خراج ولایات بنکر شده است چه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند
و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بطرف بصره رفته اند و حجاج فرمان داده که مجموع
غربا بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته اند و حجاج فرمان داده که با وطان خویش
معاودت نمایند و جمعی کثیر از عربان که بصلاح و امانت و قرات قران اتسام
داشتند دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بقربا
و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از ان دیار بیرون نشسته بر اشعث رسید لاجرم ایشان
باجمعهم بر حرب حجاج و خلع عبد الملک با او مبایعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه
احدی و ثمانین اتفاق افتاد و اهل بصره بیرون امده و بجانب حجاج متوجه گشته و در محرم
سنه اثنین و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب مردم بسیار
بقتل امدند و روزی در اواخر محرم سنه مذکوره لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده
بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بان رسید
که حجاج روی از معرکه برتابد و درین اثنا سفیان بن ابرد الکلبی بر میسره عبد الرحمن حمله اورده از جای برداشت
وایشان روی بکوفه نهاده و عبد الرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده
بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب
بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج جنگ نمودند بالاخره ابن عبد الرحمن نیز بطرف کوفه
رفته بان عبد الرحمن پیوست گویند که چون عبد الرحمن بن عباس از جنگ گاه روی
گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از محاربان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کنند
جمعی را بعین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بعضی اغلب روی بعسکر

روی بعسکر حجاج نهادند وان ظالم بی باک یازده هزار کس را باین گروه بقتل رسانید
ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طایفه از اصاغر و اعاظم چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بکوفه
رسید از اطراف و جوانب خلقی کثیر و جمعی غفیر با او پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان
راه یقین نیز در ظل رافت و حمایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر نیز بود
و کمیل بن زیاد که یکی از یاران و مخصوصان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و شعبی و عبد الرحمن
بن ابی لیلی و ابو البختری طائی انتظام داشتند و عبد الرحمن پرتو التفات بر سپاه انداخته
صد هزار کس را بعطا و بخشش خوشدل گردانید و چون از تجهیز جیش باز پرداخت بعزم رزم
حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام
که بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شدند و او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار به
قصد جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن نزول کرد و هر دو لشکر
بر گرد خود خندق کنده مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج جیش از
جانبین در حرکت آمده با یکدیگر قتال می نمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام
توطن داشتند بعبد الملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند
مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این
تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش محمد بن مروان
با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمده بود روی بعراق عرب آوردند و حکم
عبد الملک چنان بود که چون عبد الله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند
اگر معلوم شود که مانی الضمیر انتزاع امارت حجاج است معزول باشد و محمد بن مروان بر جای او
بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهری از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد باو دهند
و محمد دران تعهد دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده
اند اهل قلم بدستور متجنده شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر ازین معنی سر باز زنند حجاج بدستور
سابق امیر باشد و حجاج این خبر را شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن و اتباع او
بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بحجاج
پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که امیر المؤمنین چنین
و چنین فرموده است شما درین باب چه میگویید رؤسای عراق گفتند که امشب درین امر تامل
نموده فردا جواب گوییم و دران شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح سخن
در میان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروان باز گشادند و بر خلع عبد الملک و محاربه شامیان اتفاق
کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر تویی

و ما همه فرمان بردار توایم هر چه اشارت فرمایی عمل نماییم و حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیه لشکر پرداخت
و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عماره بن تمیم لخمی را بگماشت و بر مجموع سواران
سفیان بن ابرد را حاکم گردانید و حکم فرمود که پیادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز ننمایند
و عبد الرحمن بن محمد اشعث میمنه را بعبد الرحمن بن حجاج خثعمی تفویض فرمود و میسره را با ابرد بن قره تمیمی سپرد
و عنان اختیار سواران از قبضه اقتدار عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را
بدرایت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانید و فرمان داد تا جبله بن زحر بن قیس الجعفی بحراست
و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء عرب قیام نماید و چند روز از وقت بام تا هنگام شام که سلطان
گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب متمکن میگشت خون از تیغ چون باران از میغ بر
صحرای هیجا و اطراف معرکه میبارید و روزی ابو البختری طائی و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طایفه از
ابنای جنس خود در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام
بر شامیان حمله برده ایشان را از مواقف خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر
از طرفین بقتل آمدند و در اثنای کر و فر طایفه از شامیان جبله بن زحر را در میان گرفته روز غنیمت
او را بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سر و سپر او را و خود را در معرکات
کشته یافته دل شکسته شدند و سر جبله را پیش حجاج بردند و او سر در کشته گفت این علامات
فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقله بن هبیره الشیبانی که بسجایای صاحب دولتی بوده
و بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مشعوف گشته گفتند
الحمد لله که بمحلی رسید که قایم مقام جبله باشد القصه بطول انجامید مدت سه ماه و هیجده روز
اهل شام و عراق کوشش و تمشیت نمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب
بزوال رسید سفیان بن ابی ابرد کلبی بر ابرد بن قره التمیمی که میسره عبد الرحمن تعلق باو داشت
حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه هم برهم
عراقیان روی از مصاف گاه برتافته متفرق گشتند و عبد الرحمن روی بکوفه نهاد و حجاج او را
تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آوازه توجه او شنید بجانب بصره در گذشت **ذکر وفات مهلب
و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان بود درین
اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داده بود بمقاتله اشتغال نمودند مهلب
پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بجانب ماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد
آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار
از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار بنوا مصحوب خویش گردانید و از جیحون
بگذشت و چون بمرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرد در مرض موت ممتحن گشت و در حین

ترغیب پسران خود را که هر دو ایشان در رسیده بود گفت صلهٔ رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت
مکنید و بدانید که در حرب ثبات و خفت بر شجاعت انفع است و سخن بنیاد در آن
نتوان نهاد و گفت **علیکم بقرائة القرآن و تعلم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة**
الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه حبیبه و چون وفات وی مسموع حجاج گشت امارت
بلاد خراسان به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از**
آنجا به بصره بجهت دفع عبد الرحمن بن محمد حجاج چون بکوفه رسید حکم کرد تا مردم تجدید با عبد الملک
بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا می دیدند پیش او می آوردند
اگر آن شخص بکفر خود اعتراف می نمود او را میگذاشت و الا گردنش میزد و درین اثنا یکی از یاران عبد الرحمن
را بمجلس آوردند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد
آن شخص گفت من کافرترین اهل زمان خودم بلکه از فرعون کافرترم حجاج در خنده شده او را
بانواع رعایت و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده
بعد از قیل و قال آن بزرگ موصوف را بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه
بود لشکرهای او در خانهای رعایا نشسته و داد بیمهری دادند و آن بدعت شنیع ازوی یادگار
مانده چه پیش ازین این رسم معهود نبود و چون چند روز در بصره اقامت نمود عازم کوفه شد
و سبب توقف حجاج در آن ولایت این بود که چون خبر رسیدن عبد الرحمن به بصره و هزیمتیان با او پیوستند
و خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی از خراسان آمده ملحق شدند و عبد الله بن عبد الرحمن
بن سمره و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره جمع اتباع بر موت با هم بیعت
کردند یعنی تا در تن رمقی داشته باشند از معرکه حجاج روی گردان نشوند و عبد الرحمن بن
محمد در موضعی مسکن کرده فرمان داد تا در گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج
گشته با لشکرهای شام و عبد الملک بن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده نزد او آمده بود بجانب
بصره روان شد و اتفاق نشستند و دست داده و آن دو لشکر قتال آغاز کرده بهم آمیختند و بنیزه و شمشیر
با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز در گرفته عاقبت عبد الرحمن و جمهور سپاه
او منهزم گشتند و عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیره
ایشان از معارف و مشاهیر بشهادت فائز گشتند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیک
طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست
و هر کجا رویم جان خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب طغیان نهاده بنام و ننگ کشته شویم
آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بهر فوج که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند و حجاج
تیراندازان را فرمود تا از آنجانب تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی وارحم

ذکر فرستادن حجاج لشکرها از عقب عبد الرحمن بن محمد اشعث و بعضی از قضایا
که در آن نواحی وقوع یافت چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان روی براه نهاد
تا از آنجا بسجستان رود حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی برخاست تا از عقب او
و ایشان در راه بدو رسیده حرب کردند و بار دیگر عبد الرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه افتاد و درین
نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بر جانب زرنج فرود آمد
و کوتوال قلعه زرنج که از نشانده عبد الرحمن بود در حصار را بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا
بطرف بست حرکت کرده و والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را باحترام
تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بند گران بر پای او
نهاده خواست که بحجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافت و لشکر بطرف بست
کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبد الرحمن را تسلیم نمود و ملک
ازین جرم او در گذشت و عبد الرحمن را بملک خود برده بتعهد و تفقد او پرداخت و درین اثنا
مردمی چند که از حجاج گریخته بودند فوج فوج از عراق عرب شصت هزار کس در مملکت
نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سرور
ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاصره حاکم زرنج راه بیعت آورده و تعذیر بی نهایت
نموده و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرط
متابعت بجای آورند و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده
بهواخواهان خویش پیوست و مقارن این حال عماره بن تمیم بموجب فرموده حجاج با لشکری
آراسته در حدود سجستان نزول کرد و اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این
ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب
بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از اهل زمان امتیاز دارد با سپاهی جرار در آن ولایت است
و چون او در مقام مقاتله آید ایشان میان بر بندند هم با او مشاورت کرده با رایش اتفاق کنند امید ندارم
که چون بمملکت خراسان در آییم اتباع ما چندان شوند که بمرتبه رسند که با مخالف در مقابله توانند
آمد و بالفرض که ما را منعی و نفوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح عریض است بهر جانب
که خواهیم رویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبد الله بن
عبد الرحمن قرشی با دوازده هزار کس ازوی تخلف نموده پسر اشعث گفت ما شما را ملجای دادیم
دنبالها بسته جای شما آنکه داشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن خراسان مصلحت نیست
نشنیدید اکنون رای من آنست که بکابل روم و این سخن گفت و یاران از او وداع کرده عنان بان طرف منعطف

گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند و دیگران متفرق گشته و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار من نیز ابا دارم که با تو رزم کنم بسلامت ازین دیار بیرون رو **بیت** هیچ باره خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار **:** عبدالرحمن جواب فرستاد که غرض من نه اقامت و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته عبدالرحمن در هرات باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر بمسموع یزید بن مهلب رسیده برادر خود مفضل را با چهار هزار سوار در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار کس دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسبی که داشت هیچ اسب دیگر طاقت سواری او نداشت گویند وزن او چهار صد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاده که اگر مقصود آسایش سپاه بود آسوده شد و هر کدام از ایشان را ادری بدست افتاد و وظیفه آنکه بولایت خویش روانه شوی که جنگ ترا مکروه میشمارم و عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاده تا لشکر خراسان با او بیعت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت مرا از جدال و قتال چاره نماند و بعد از آنکه رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم گشته جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبیدالله بن عوف و نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالله بن طلحه بن عبدالله الخزاعی بن فضاله و غیره نقد براسیر و دستگیر شدند و یزید عبدالرحمن بن طلحه را و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون اسیران را بعسکر حجاج رسانیدند حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را در مجلس حاضر کردند با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا با این قوم نسبتی نبود چه چیز باعث شد که موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز دران میان افتادیم حجاج گفت اموال خود را تسلیم کن فیروز از طلا و نقره گوی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج فرمود که این اموال کجاست فیروز گفت که در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت جدا از آنکه از مال ایمنی من در امان باشد حجاج جواب داد که چون اموال مستخلص شود گردنت بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب سوگند خورد حجاج او را بمحصلان سپرده تا او را شکنجه کنند و هر چه دارد بدهد انگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت بدین لقب مشهور بود محمد گفت این فایتست که خدای تعالی افزوده حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و بحسین بن علی علیه السلام تشبه جستی و دعوی کرسی زد

بنگ بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند و بوی گفت یا عبد المراة چماق بر دست میگرفتی و در پس سر جولاه یعنی عبدالرحمن بن محمد می ایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر فتنه ای بود فرا گرفته خواص و عوام را و من نیز در میان ایشان بودم اگر بحلم و فضل خویش عفو فرمایی شاید و اگر عقوبت کنی جزا دهنده خدایست حجاج گفت تنگ با همه دروغ گفتی که بعبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و او را نگاهداشتی که ترا نفع رسانید و انگاه عمر بن موسی را امید وار کردانید و بقتل او فرمان داد انگاه نعیم بن قعقاع را پیش آورده حجاج باو گفت چه طمع داشتی که با ابن الاشعث نهاده ملازمتش میکردی نعیم گفت که امیدوار بودم که عراق را ابن اشعث بدهد تا حکومت آن بر او راست ساخته و او را بفرمان حجاج کشتند و همچنین سایر امرا را قتل نموده ظلم کرد تا نوبت بفیروز بن حصین رسید و او را بجهت مجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار جراحات و جروح ساخت و پس از آن با اعتبار بجه و چون فیروز در نوبت خویش متیقن شد بمحصل خویش گفت که جمعی که اموال من نزد ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند و از بیم متعلقان من نمیدهند اگر الحال مرا بیرون برند بیت شاید که مطلوب شما حاصل گردد و محصل قصه فیروز بعرض حجاج رسانیده حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند و موکل فیروز او را بمیان شهر که مجمع خلایق بود آورده فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصینم و اموال من نزد بعضی مردم و پیش برخی باقیست و مجموع اموال خود را بایشان بخشیده ذمت همه را بری گردانیدم باید که بمجلس او اینها نمانند و این سخن بحجاج رسانیده گفت تا او را بکشند گویند که دو امیر را که در مکابره این اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد یکی از آن دو گفت که مرا بر امیر حقی است حجاج گفت آن کدامست گفت از فلان روز ابن اشعث ترا دشنام گفت و من او را از آن قول منع کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت آن یار من در آن مجلس حاضر بود و حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود گفت او راست میگوید حجاج گفت تو چرا او را منع نکردی گفت راست بگویم از آن هیچ فایده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت بی تکلف من ترا دشمن میداشتم حجاج گفت تا از ازبرای صدق قول این و ان دیگر را از برای فعل او بگذارند

ذکر بنای واسط

سبب این کار آن بود که چون لشکر شام در زمان حکومت حجاج چون بعراق رسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع در دختر صاحب خانه کرده میان ایشان محاربه انجامید و شخص در آن میان بقتل رسید و این قضیه مسموع حجاج گشت و او را داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و فرمود اختیار موضعی افتاد که اگر سپاه او آنجا بود و حجاج او را سوار

احتیاط مینمود که از ان قطعهای زمین کدام قطعه مناسب اینصورت باشد ناگاه
چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار است و میگذرد و چون بر این محل که اکنون مشتمل است
بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرده و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک
که موضع بول گشته بود بر گرفت و بر دجله افگند و حجاج از راهب پرسید که سبب این
حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند
که تا روز قیامت دران مسجد مسلمانان به پرستش خدای عز و جل قیام نمایند و حجاج فرمان
داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در همان موضع که راهب بازاله نجاست پرداخته بود
مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط جهة آن گویند که در میان کوفه و بصره واقع است
و چون از عمارات فارغ شد حجاج حکم کرد تا خلایق بجهت تهنیت او اقدام نمایند
و چون مردم بصره را باین مهمت آوردند و حسن بصری دران میان بود و چون بصریان حجاج را تهنیت
گفتند و از مجلس بیرون آمدند حسن رحمه الله فرمود پلید ترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان
را دیدم که اهل زمین و آسمان او را دشمن میدارند و این سخن بحجاج رسیده با اهل شام گفت
که می شنید که بنده از جا و اهل بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا خلایق حاضر شدند
حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید او را تعظیم بسیار کرده و بپهلوی خود نشاند و
از وی پرسید که در حق علی و عثمان چه گویی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد
پدر تو گفت و حجاج از تفصیل آن استطلاع نمود حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در شان
مردم پیشینه چه میگوی موسی صلوات الله علیه جواب داد که علم احوال ایشان قایم بذات
باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که یک ذره بر او در آن کم نیست اکنون من نیز
میگویم که حال علی و عثمان باری سبحانه و تعالی میداند بعد ازان حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل
احسن علماء زمان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت
یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که او را سیاستی
کند چون بدو حضر رسیدی لب میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن رضی الله عنه
گفت این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولی نعمتی و یا الهی
واله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب وارزقنی مودته واصرف عنی اذاه و معرته والفاوا
با او گفت که شنیده میگویند که تو علی ابن ابی طالب را دشمن میداری حسن از استماع این
سخن در گریه افتاده گفت او تیری بود از کمانهای الهی رونده بجانب دشمنان وی عالم ربانی
و از اشراف این امت بود و ابن عم نبی صلی الله علیه و آله وسلم و هرگز در عبادت حق
عز و جل و در مال او جل ذکره تصرفی نکرده و داد احکام قرآن میداد کسی این چنین بزرگواری را چگونه دشمن

دارد **ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد اشعث** دران زمان که عبد الرحمن از جانب خراسان عنان
عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عمرو نام با او گفت که خاطر من نمیخواهد که
پیش رتبیل رویم گفت میترسم که با تو غدر کنند تا از حجاج ایمن شود و عبد الرحمن باین سخن التفات
نکرد و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست
مکتوبات مشتمل بر وعده و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد اورده اند که شخصی بود از مصاحبان
ابن اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث برادر خود گفت
که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی من او را بکشم که قتل او متضمن صلاح حال است
عبد الرحمن قاسم را ازین منع فرمود و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون
مکتوبات حجاج که سبق ذکر رفت واقف گشت او را تخویف نموده گفت حجاج لشکری
بسیار دارد و میتواند که هزار هزار نفر فرستد تا این جا را با خاک یکسان سازد
و چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل مستوحش گشت و چون خوف و هراس در
او مستولی شده بود گفت اگر خواهی که از برای تو از حجاج امان حاصل کنم مشروط بشرطی که عبد
الرحمن و متعلقان را نزد حجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان
و نیکوی بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات
کرد و صورت قضیه با او در میان نهاد و عماره کیفیت حال معروض حجاج کرد و حجاج استمالت
نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را برتبیل بخشید و بروایتی رتبیل عبد الرحمن را
با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان کرد و عبد الرحمن در راه خود را از
موضعی مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را و سر خویشان
او را از بدن جدا کرده پیش حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد
و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده حبس کرد و قتیبة بن مسلم
را بجای او نصب فرمود **ذکر وفات عبد الملک بن مروان و بیان بعضی از حالات و صفات او**
عبد الملک مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهدی عزل کرده و آن منصب
بپسر خویش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت
عبد الملک عبد الله پسر خویش را بامارت آن ولایت فرستاد و ولید را ولی عهد گردانیده
مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست
و ثمانین رخ نمود عبد الملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد
شده ام و در رمضان از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کردند و چون شوال آمد این
وهم از خاطرش دفع گشت و در نصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد و زمان حیاتش

شصت سال بود و بعضی پنجاه و هفت گفته اند و توفیق میان الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر از استقلال
و استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود و هفت سال عبد الله زبیر بر بعضی از ولایات استیلا داشت
گویند که چون مرض او اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد هر چه زودتر کالبد
وحشت حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود آب طلبید
ولید گفت بقول طبیبان آب نباید داشت عبد الملک روی بدختر خویش آورده و التماس
مکرر کرد ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبد الملک گفت بگذار آب دهد
و الا ترا از ولایت عهدی عزل کنم ولید گفت هیچ نمانده و تشنه مرده او را آب دهند خوردن
همان بود و مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات او گشت بفعل امان
شاه و حکیم باید نقلست که در مرض موت فرمود کوی از روزنهای قصر او گشادند و چشم
وی بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی
مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در زمان بیماری گفت که مرا بر تر و تکی فلان غرفه برید و چون
او را بکنار و بلند نشیمن بردند و دید گفت ای دنیا چه خوش جایی تو اما دراز تو کوتاه است و اندک تو
بسیار و ما از تو در غرور و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب و ابو
الزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب
و عبد الملک بن مروان روایتست که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر از من عمل خیری از من
صادر شود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری صادر شود از آن محزون نمیگردم سعید گفت
این نشان موت قلب است و از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود
و چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رشته زده کلکسر بیان گشت مصدق این قول است
و اول کسی که محاسبات دیوانی از فارسی بعربی نقل کرد و اول کسی که نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود
چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین اسلام که بخل
ورزید او بود و وی را بجهة امساک رشح الحجار میگفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف
نهی کرد و بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد و بر بالای منبر رفت گفت لا یامرنی احد بتقوی
الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک
را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در این انجمن بر
منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبة الموت امیر المؤمنین
و شکر آن خداوندی که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم
بیعت کرده ولید خطبه میخواند مضمونش آنکه بحکم حق نتواند داشت آنچه خدای
بازپس داشت و بالعکس والحج حق عز و علا بر انبیا در حلقه فرمش نوشته مرکبات ای مردمان

خداوند را فرمان و مطیع باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که
بر ما آشکارا کند هر چه در ذات اوست با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بر ذمه آن
نسبت و گویند ولید جباری سفاک بود و روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم از آن منع فرمودی چنین نقل کرده اند که آنحضرت فرموده که در
امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شأن ولید
عبد الملک صدق و صحیح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که ابتدای حکومت او بود هشام
بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده و عمر عبد العزیز را بایالت آن بلده نصب فرمود
و او رحمة الله در ماه ربیع الاول سنه مذکور بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای
ظهر ده کس از فقهاء یثرب را طلب داشته با ایشان گفت که شما را جهة امری خوانده ام که موجب ادراک
اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات
اگر مجموع حاضر نتوانند شد باید که بعضی از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته
و اخبار من نکنید آن در گردن شما باشد و ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون آمدند
آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی ابن الحسین علیه السلام حرکات
ناپسندیده صدور یافته بود و آن واقعه بسمع ولید رسیده و بعمر عبد العزیز نوشت که هشام را
تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استمزاج نموده علی گفت که تقیه ام که از هر من ایذائی بکسی رسد
و هشام این سخن شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن
مسلم جنود زینت لشکر بماوراء النهر کشید و بسیاری از بلاد ترکستان فتح کرد و نصر بن سیار
با او موافقت نمود و در دفع اعدا و تسخیر ولایات سعی بلیغ و اجتهاد بجای آورد و همچنین از موسی
بن نصر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر
ممالک در تحت تصرف اسلام آمد چنانچه تفصیل این اجمالات در کتب مغازی مسطور است
و در سنه تسعین یزید بن مهلب از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفته گویند حجاج شش
بار هزار هزار درم از او و برادرش مطالبه داشت و ایشان را بانواع عذاب گوناگون معذب میداشت
و یزید در آن عذاب دست از دامن شکیبائی نداده مصابرت مینمود و خشم او ازین صورت
زیاده روزی میافزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی معارک تیری بساق یزید رسیده و
پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او برسد و حجاج
ستمکاره یزید را دانسته فرمان داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری
نموده بسمع هند خواهر وی که در حباله نکاح حجاج بود رسیده فغان بر آورد و حجاج بدبخت
او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رفت متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد

و چون سلیمان متشفع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از حبس آن ظالم بیرون خلاصی
یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب تو بیزید
منتقل خواهد گشت **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج
سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت و تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن
محمد اشعث بغی نموده حجاج متوجه سجستان شد تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات
سنجیده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت
نهاد و سعید رحمه الله دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که لشکر
بجانب کابل توجه نمود و سعید باصفهان رفته متواری شد و چون این خبر را
بسمع حجاج رسانیدند و آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را
نزد من فرست و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بجناب او نرسد در خفیه باو
پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید روی
بآذربایجان نهاد و در آن ولایت نیز در کنج انزوا بسر برد و چون خاطرش از
طول زمان اختفا ملول گشت بمکه شتافت و بعزلت ساکن شد و ولید خالد بن عبد الله را حاکم
آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست صواب
اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و جل شرم
دارم که بگریزم هرچه سرنوشت من باشد بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع حجاج رسید
که سعید بن جبیر و عطا بن حاجب و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار بمکه پناه برده اند
و حجاج معروض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث
شده بودند اکنون بتوابع بال ارکه نشسته اند ملتمس آنکه امیر المومنین مرا دستوری دهد
تا جزای ایشان در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار
شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد و محمد جریر گوید که خالد دو کس را با سعید گماشت که او را بواسط
نزد حجاج برند و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص بنا بر مهمی از سعید مهلت
نموده و دیگری در پیش او بخواب رفت و بعد از آنکه بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب
گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست
از ممانعت تو باز داشتم سعید گفت امید دارم که اهل عالم بخیر و خوبی باشند و از ایشان
جدا نشد و او را پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی گفت ای سعید چرا از من
بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمان را گاه صواب آید گاه خطا و ازین سخن
سورهٔ غضب حجاج تسکین یافت حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن

و در اثنای محاوره سعید گفت که پسر اشعث در ذمه من حق بیعتی داشت و از استماع این حدیث
آتش حجاج برافروخت گفت ای شقی بن کسیر من در آن حین بمکه رفتم پسر زبیر را بکشتم و
از مردم بیعت عبد الملک ستاندم نه تو از نو بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت
که چون بکوفه آمدم از اهالی عراق تجدید بیعت او مینمودم نه تو بار دیگر بتجدید بیعت اقدام نمودی
گفت آری حجاج گفت هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمایی
چون گفتی که از آن مصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو
نطلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک در نقض بیعت
امیر المومنین عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت جولاهه و جولاهه زاده تبرا نکردی و حجاج
عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرفه میکرد که بسیاری از مردم یمن
بدین پیشه و امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود و
بالجمله چون حجاج سعید را مخاطب بشقی بن کسیر گردانیده گفت گردن ترا بزنم سعید گفت
نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز
بگذارم حجاج فرمان داد تا روی او را بسوی قبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم
وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش
بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن پیش
داشت جلاد شمشیر زده گردن مبارکش بی سر شد و سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت
اول درست بسمع همگنان رسید و نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش
حجاج نهادند گفت لعنت خدای بر تن آن شرابزاده باد یعنی خالد بن عبد الله
که او را نزد من فرستاد و در کامل التواریخ چنین مسطور است که چون حجاج سعید را بکشت
اختلالی عظیم و نقصانی فاحش بعقل او راه یافت و تا زمان وفات برین حال بود و بعضی
گویند که حجاج بعد از چهل روز از کشتن سعید زنده نماند و هر گاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او
گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایت است که حجاج را شخصی بخواب دید و از وی پرسید که خدای
تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی را که بفرمان من کشته بودند مرا
یکبار کشتند و بعوض سعید من بیچاره را هر روز هفتاد بار بقتل میرسانند و هنوز خلاص
نشده ام نعوذ بالله من سخط الله و این سال اعنی اربع و تسعین سنة الموت فقها خوانده اند
چه عامهٔ فقهای مدینه مثل علی بن الحسین علیه السلام و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر
بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام
زلزله واقع شد و بسیاری از عمارات خراب گشت و اینصورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف بعنوان تجبر و تا بیعت و شرح بعضی از اخبار و آثار

نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل الحجاج از امارة وی نزد جمعی میگفتند که ظالم جهان را
فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند
عمر گفت بار خدایا عالم مملو از جور و ظلم است تو باجابت یاران خویش جهانیان را ازین ظلم
رهایی ده و دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک
بمصر هر دو در یکماه هلاک شدند و از عقب ایشان هم بفرمان خداوند ولید هلاک شد و
خالد و عثمان از حکومت مدینه و مکه عزل گشتند و گویند حجاج در مرض موت از منجمی که بر
بالین او حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که درین سال ملکی بمیرد منجم گفت
کسی عنقریب خواهد مرد که لقب کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن
مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت واسه ان تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان
سازم وفی الحال فرمود تا گردنش زدند و این قول منافی آن روایتست که گویند
حجاج بعد از قتل سعید مجلس را نگذشت و در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج
اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه امد دید که خلال
میکرد او را طلاق داد فارعه پرسید که مگر آهستی در خاطر تو پیدا شده گفت اری
اگر چیزی که در میان دندان تو مانده است از طعامی است که شام خورده دلیل حرص و شره است
بر آنکه و اگر از طعامی است که در اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث
یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مخرج اسفلش بسته بود
و بمنقب سوراخ کردند و شیر والده خود و غیر او نمیگرفت گویند که شیطان بصورت
طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را کشته و خون او را بروی مالیدند و روز دیگر گفت تا بزی
را کشتند و او را در خون او نشاندند و روز سیوم گفت که ماری سیاه را کشتند و او را
بخون آن مار ملطخ گردانیدند و روز چهارم پستان مادر را گرفت و حجاج نیز در کودکی اراده
ظلم و قتل داشت و پیوسته میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از خون ریختن نیست عبد الله
بن سهل در کتاب دلایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت و بران سوار شد حجاج
بود و اول کسی که سخنان بتیر میزد و دو تخت کسی که بروست مردم نام موضعی که در انجا متولد
شده بود نقش کرد و اول کسی که هزار مایده یکبار در مجلس او نهادند او بود و بر هر مایده
دو کس نشاندند و ان مایده مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با تملق میگفت که رسول من
هرگاه که برای حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار درم بیکبار جایزه داد وی بود و اول کسی که در حلقه
و معرکه بر سر نشست و مردان و زنان را در یکجا بزنجیر کشید او بود در اقسام حروف از نحو دیده که حجاج روزی



پیاده بهنگام اشتر او کرما از نفس مدینه بیرون امده بود بر سر ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی
بزراعت مشغولست اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت درین اثنا از وی پرسید که حجاج
چگونه مردی است آن دهقان جواب داد که مردی فاسق ظالم غدار بد کردار است
حجاج گفت تو مرا میشناسی روستایی گفت نه گفت منم حجاج گفت تو مرا میدانی
حجاج گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز
یکی از آن سه روز است که دیوانه میشوم و حجاج ازین سخن در خنده افتاد و او را بحل کرد
و از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود که اگر در قیامت امم الف لی زاکر با فعال ذمیمه و
اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاریم در همه غالب شویم اما شافعی گوید که
که بمن رسیده که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچ کس نیست که بر عیب خود
مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حقود
حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه
که شیطان مرا بیند از در مصالحه در آید روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت
مردی از خالد پرسید که این مرد کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است
و حجاج این سخن بشنید و پیش خالد امد و گفت بخدا سوگند من راضی نیستم که پسر عاص
باشم من پسر شیخ ثقیف و صنادید قریشم و من آنکسم که صد هزار کس را
بجهت این معنی که پدرت را بشرب خمر و تغافل نسبت میکردند کشته ام و در کتاب
نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج بر منبر رفت و میگفت که بقول سلیمان رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و ان شقی این کلام را بایه مذکور منتظم گردانیده و سلیمان را
بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین مذکورست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده پیغام
داد که قرآن میخواندم و چون بدین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و
الصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء بران زیاده کنم عبد الملک گفت قاتلهم الله و هم در
نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج از همنشینان خود پرسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند ملک
و برخی گفتند حمام و فرقه جواب دادند که خواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده
شده باشی اگر بیابی ماندگی محو کند نقلست که نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست
کسی میده که ازوی نخواهم ستد وکیل گفت آنکس که باشد حجاج گفت مفلس گویند
عدد مردمی که بتیغ او بقتل رسیده بودند بصد و بیست هزار میرسید و عدد کشتگان
معارک او بغیر علام الغیوب کس نداند امارت حجاج بیست سال بود پانزده سال از امارت عبد الملک
و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار بود روایتی چون

حجاج فوت شد شماره زندانیان او کرد عدد ایشان به پنجاه هزار رسید و سی هزار مرد و سی هزار
زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر ایشان می‌آمد و آفتاب بر ایشان می‌تافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را

سابقا علی الاجمال مرقوم بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لاتعد و لاتحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشکل بر آنکه عراقی بود و قتل مشکل برتسیم ازالخصی برگرده تفصیل مینمایند و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که چون حصول حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربه قتیبه در آمد و از عهده روی بر تافت قتیبه بعد از ضبط بخارا و فتح آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند انداخته متوجه آنجا شد و چون محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کارش صعود بود حرف بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب خویش دیده‌ایم که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام او پالان باشد قتیبه الله اکبر گفت بدهقان پیغام داد که نام من پالان است و قتیبه در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت هر آئین حاصل است که فتنه آن شخص تویی قتیبه چون دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب سفلی را از اندرون می‌بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشسته ابواب علیا را آن صنادیق را از خارج مقفل ساخته دو صد ای رحل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه جرجان میگردم و بامن اسلحه و اموال فراوانست چیزی از اینها را پیش تو بامانت مینهم ارم بشرطی که چون از آنجا سلامت مراجعت نمایم مرا بی جیان تسلیم من نمایی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه بنشست برو بنهاد و قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند بر دم صبح ... تنها بر دن آمده سمرقند باز گشتن گرفتند و دروازها گشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخت سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر مسخر اهل اسلام گشت

ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی خصایل او

در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت و زمان حکومت او نه سال و هشت ماه و مدت حیاتش چهل و نه سال و کری وازدی بوزده بسر و اعتقاد اهل شام آن بود که افضل خلفای بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد جامع دمشق که آنرا جامع می‌گویند او ساخت و مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه او وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی وی عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نمود و هر نابینایی را قایدی مقرر فرمود و مجذومان را از مردم جدا ساخت و ... بود تا از دیوان او وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و

و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او میل بعمارت بسیار داشت و در ایام حکومت ولید سکنی خلق مقصور بر طرح ابنیه و گفت و شنید ایشان سنی از این معنی بود و در زمان دولت سلیمان بن عبدالملک سخن مردم منحصر بر ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او درین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز هر کس بدیگری میرسید میگفت که دوش چندین رکعت نماز گزاردم و چندین جزو قرآن خواندم و چون الجنان حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلام الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت آن سه پادشاه ظاهر گشت گویند ولید را ادعیه آن شد که برادر خود سلیمان که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهدی عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبدالعزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلب داشت نیامد و ولید کسان باطراف و ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبدالعزیز دعوت کرد اما هیچ کس از ذوی الابصار و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و چون کرّة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید تجدید بیعت سلیمان پرداختند

ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک

چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفت خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن مهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما بعد والی گردانید و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و او مجموع منتسبان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبدأ حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و دانسته که دلبه او را از باب ... داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و چون کس این معنی را از وی قبول نکردند و امرا خراسان از وی التماس نمودند که ما را دستوری ده که باوطان خود مراجعت نماییم آنگاه تو دانی و قتیبه بنیاد بد مزاجی کرده تن بان در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می‌یافت و بهم آن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسید و بقصد تحقیق و طلب او کسان فرستاد و وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نمیتوانی شد بر محفه نشسته متوجه شود

وکیع گفت زحمت زیاده از این است و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار
و با طایفه که با امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه لشکر قتیبه شد و چون لشکر
درجه طالع قتیبه بدرجه نحوس رسیده بود و طالع زمان خاصه ایشان گشته بطرف وکیع افتادند
و غبار رنجش با کار رفته یازده کس از فرزندان و برادران قتیبه کشته شد و عاقبت او نیز
از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده نزد سلیمان
بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه پیش سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت
معروض داشتند **بیت** پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری
و سلیمان بفوت قتیبه با وجود عصیان تاسف خورده گفت الحق قتیبه در خراسان و ماوراء النهر
کرد از هیچکس میسر نگشت و در کتب تواریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان
براهی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی در دست و انبانی در پشت
و به تعجیل هر چه تمامتر میرفت آواز کردند که از کجا می آیی گفت از خراسان رسیده
گفت چه خبر داری گفت دی روز قتیبة بن مسلم را کشتند ایشان ازین تعجب نمودند و چون
الشخص با انکار در نامیه بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را انجا می باید رفت
کنید بلی گفت بافرغیه این سخن گفت و روان شد بنی غسان هر چند در عقب آن
شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر انجماعت را بافرغیه فرستادند والعهدة
علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و ازانجا برادر
خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از
اطراف آذربایجان در این حین رسیده ضامن آن شده بود که ملک روم را مستخلص گردانیده
مفتوح مسلمه گرداند و حال انکه پادشاه روم در ان اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب
قسطنطنیه روان شد و چون بنزدیک ان دیار رسید لشکر را فرمود تا غله بسیار جمع آوردند
و در ظاهر تخته منبر ساختند و بعد از ان فرمان داد تا زراعت کردند و برای خود منازل ترتیب
دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمده از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند
که بعدد هر سری دیناری میدهیم مسئول ایشان بجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس
گشتند با الیون پیغام دادند که ما در سلطنت با تو مضایقه نداریم اکنون حیله را انگیز که مسلمه
بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که رومیان میگویند که اگر
تو در شام میگوید که مسلمه غلات جمع آورده روز کار میگذراند و قوت جنگ کردن
ندارد اکنون مصلحت درچنان می نماید که آتش در انبارها زنی تا ایشان از شوکت تو معلوم شود
و یقین دانند که از سر جد بمحاربه قیام خواهی نمود و مسلمه گفتار او را فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر

قوت مسلمانان کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و هراسیده شده نه یارای اقامت
و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود تا مسلمانان قسطنطنیه را مسخر نگردانند باز نگردند در این اثنا
خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید مسلمه و سایر مسلمانان سلامت
روی باوطان خود نهادند و از ان مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و**
فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان بنوبت سعید بن العاص لشکر بجرجان کشید و چون بآن
نواحی رسید اهالی ان ولایت دویست هزار دینار داده صلح کردند و سعید بازگشت تا زمان
سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر ان ولایت در نیامده و در اوقاتی که قتیبه متوجه خراسان
شده از حجاج دستوری خواست که بفتح طبرستان و جرجان رود از حجاج رخصت نداد و
گفت مبادا در ان جای نحس مبادا که بهی از ایشان نزده مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان
آمده متوجه نشده و هرگاه خبر فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان
بتعریف و توصیف او میگشاد یزید گفت از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق
مانده و قتیبه پیرامون ان نمیگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از انکه
حکومت عراق را به یزید ارزانی داشت زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را
در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت خوب بیار نجم اده بنوعی در
معموری و عمارت و زراعت رعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون خاطرش از
ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داده صد هزار مرد جمع آورده پسر خود را
مخلد در ان ولایت گذاشت و خود با سپاهی رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون
بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و مخاصمت پیش آمده میان هر دو
گروه حرب صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه
گریز پیش گرفتند و یزید بر کجکا از تعاقب نموده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر را مسخر ساخته
اهل انجا بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده
روی بطبرستان آورد و والی ان ولایت اسپهبد نام از دیالمه مدد طلبیده ده هزار کس
از انجماعت باو پیوستند و اسپهبد قوی دست و مستظهر گشته روی بدفع یزید نهاده و فرمود تا راهها
و دربندها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم اسپهبد با مقدمه یزید جنگ کرده منهزم گشتند
و درین اثنا اسپهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر که از مردم یزید در ان ولایت باشد
بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده خواست که طایفه یزید را بقتل رساند و
بعضی از مسلمانان بقتل رسانیده بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان
بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجان بسمع یزید گشت محزون و ملول شد و کسی از دو ساوان

که مصادره کرده بودند در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده و لیکن چون
بر دیانت و مسلمانی تو وثوقی دارم و دیده‌ام که جانب اهل اسلام نخواهی گذاشت
که جانب اهل کفر گیری محض سخن آنکه جرجان باقی شده اند و ما را توقف در این کوهستان
مصلحت نیست بر طریقی که توانی [illegible] بساط مصالحت میان من و اسپهبد مهد
گردان و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت و صفای طویت در مقام اصلاح آمد و پیش
اسپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما منشا و مولد من ازین ولایت
است من صلاح حال تو دوست‌تر میدارم از فراغ بال یزید [illegible] سخن مرا در مصالحت
با او قبول کرد و تو نیز بدانکه حدیث مرا درین باب [illegible] و غرض از تمهید
این مقدمات آنکه سبب آنکه ضعفی که درین اوقات سپاه مسلمانان راه یافته معاودت
کردی که یزید عزیمت داشتی چه پایه سریر اعلی سلیمان بن عبد الملک نوشته و مدد طلبیده
و عنقریب لشکری که بسیج پادشاه طاقت مقاومت آن نباشد باین ولایت خواهد
رسید اکنون مصلحت آنست که سخن درمیان آوریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحت ابا خواهد
نمود اسپهبد گفت و [illegible] شنیده‌ام که یزید با تو [illegible] کرده که دویست هزار درم ستده و اکنون
تو آمده و آتش فتنه که ما [illegible] میخواهی که [illegible] فی الشخص کنت [illegible]
الا غرض من ازین [illegible] تو نیست و چندان ازین کلمات گفت که اسپهبد فریفته
گشته قبول نمود که اسپهبد [illegible] هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر
هر غلامی طبقی از سیم باشد و طیلسانی و شقه از حریر بر آن بسته بود بیزید دهد تا باز گردد و بعد از
استحکام قواعد صلح مرد ناصح باز گشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را
بفرست تا مال مصالحت را ستانند و یزید بفرستاد و کسان آن اموال گرفته بطرف جرجان باز گشت
و بنابر آنکه جرجانیان بعصیان اقدام نموده بودند یزید سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد
چندان از آن جماعت بکشد که آسیای از خون آن جماعت در گردش آید و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب
داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید [illegible] پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت
و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند که دست
تند باد حوادث ایام بدامن خاک بر آن نرسیدی و بر پشت آن استوار که سنگ
طارق روزگار هرگز در [illegible] خللی بر برج آن راه نمی‌یافت و یک راه بیش نداشت و مدت
هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود [illegible] ظفر در آینه
مراد جلوه گر نیامد تا روزی از یاران یزید هیاج نام بر پیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود
داشت و آن سگ نخجیر را بر فراز کوهی روان دید که قلعه بر آن بود و سگ از عقب [illegible] هیاج

از پی سگ روان شد راهی تنگ و درخت انبوه بر آن کوه بود تا در وقت بازگشتن راه
را گم کرد و دستار و جامه خود پاره پاره کرده بر شاخ می بست و میرفت تا بموضعی رسید
از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه درآمد و با یزید گفت که اگر من راهی بام
بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی یزید گفت هرچه تو خواهی هیاج گفت
چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که هزار درم بدو دهد هیاج گفت که حال چهار هزار درم می‌
باید که اگر بعد ازین احسانی کنی بالطاف سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را قبول کرده مقرر
فرمود که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این قدر مردم
برنتابد و یزید او را صاحب اختیار گردانیده هیاج از میان سپاه سیصد نفر گزیده روان
گشت و در آن شب یزید فرمود تا آتش بسیار در معسکر او افروختند و مردم حصار از آن
معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه
نهادند و اهل قلعه از حصار بیرون آمده بشمشیر آهیخته مشغول جنگ و پیکار گشته هیاج با دلیران
اسلام شب همه شب راه پیمود و روز دیگر از رفتن بیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود
رسیدند و تکبیر گفت آواز ایشان بسمع مخالفان رسید و فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و
فرزندان ایشان را اسیر کرده مرزبان را با اهل بیت بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را
با خاک یکسان ساخته روی بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهرا قسرا
شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و برخی از ایشان را بدار و برخی بتیغ مقتول
شده و قاتلان اسیر [illegible] که بر آسیای مرتب بنا بر فرموده یزید بود
مانند گوسفند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب ساخته پیش یزید آوردند تا بخورد و از
عهده سوگند خود بیرون آید و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها زدند و چهار هزار کس
دیگر بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن
مملکت بدست یزید بن مهلب و [illegible] و امرا عرب که در آن سفر با او همراه بودند
افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و شکست دهستان مغیره بن ابی قره را که وزیر او بود گفت تا نامه
نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمده و در جنس کتابت
هر چند دیر معروض یزید گردانید و بر این عقلا اسباب نمود که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار
[illegible] بکثرت اموال [illegible] و چون نام سلیمان رسید و شرف
اتحاد ارزانی داشت و یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکاتیب بعضی
از امرای خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و عنقریب اظهار آن کند و سلیمان
متأثر شده درین باب با نواب خویش مشورت کرد ایشان گفتند بصرف این قدر مال که یزید دارد اگر قدرت یابد

ملک دم استبداد زند و بر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش شخصی
پیش او فرستی تا الحال وا دانسته اند که چون این صورت دست دهد مجلس در
مخالفت تو با او موافقت نخواهد کرد و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه حکم ربانی نازل شده جان
بقابض ارواح بسپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و سبب بعضی از خصلتهای او

ارباب تتبع و تفحص نوی سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال قنسرین
اتفاق افتاد و مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون
بمسند فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق بروجه احسن زندگانی کرد
و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی در تشییع جنازه یکی از معارف
شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرده گفت چه عجب
چیز است این خاک که بوی خوش دارد و دفعه دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند نقلست
که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان
خود را ولی عهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و مشفقان با
او گفتند که امر سلطنت بکودکی مفوض گردانی احتمال آن دارد که از عهده این مهم بیرون نیاید
و این صورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام شود و سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه خاطر
می آید پسرم داود چون نفست جواب دادند که او در مملکت روم است و حیات و ممات وی
معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوئید همه باتفاق گفتند او مردیست از اخیار
مسلمانان بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را والی گردانیدم و بعد از آن یزید برادر
خود را تا همه راضی شوند و تسلی یابند و اگر با نفاذ ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید که
برادران مرا الفت و تمرد نموده و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و بوات
این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان
خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرده و مهری بر وثیقه نهاده آنگاه برجاء بن حیوة
داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من برو بگوی که فرمان امیر المومنین چنین است
که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور است بیعت کنید و چون رجا کیفیت حال بعرض بنی
امیه رسانید و سایر معارف شام که با ایشان بودند گفتند داعیه آن داریم که امیر المومنین را
ببینیم و بآنچه امر فرماید عمل کنیم رجا گفت شاید و چون بجانب سلیمان حاضر شدند متوجه ایشان
گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه مسطور است بیعت کنید و حاضران مجلس در
امتثال امر مبادرت نموده مبایعت کردند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر عبد العزیز پیش
من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که امیر المومنین این مهم را بمن حواله نموده اعلام فرمای تا استعفا کنم که

رغبتی بحکومت ندارم من گفتم معذور دار که من بافشای راز امیر المومنین زبان نخواهم گشاد و آن
جناب از منزل من غضبناک بیرون رفت بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرد
و از حقیقت حالات استطلاع نموده گفتم بخدا سوگند که راز امیر المومنین را خیانت نکنم و
بر سر او بمجلس را اطلاع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت که اگر فرزندان عبد الملک
از نعمت خلافت مایوس گردند فتنه بسیار حاصل شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا
خرامید روی او پوشیدم و بیرون آمده با خادمان گفتم که چنان نکنید که واقعه امیر المومنین کسی را
معلوم شود تا من باز آیم و ترا دلیب عیسی که از اعلام او بود فرستم و گفتم که امیر المومنین فرموده است
که خلایق را بمسجد حاضر گردانی و چون بنی امیه مجتمع گشتند ایشان را گفتم که فرمان امیر المومنین چنین
است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه مسطور است و هر که در
مسجد بود بر بیعت اقدام نمود و چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر المومنین بجوار رحمت رب
العالمین واصل شد و عهدنامه را باز کرده خواندم چون بنام عمر عبد العزیز رسیدم هشام
بانگ برآورد که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر همه تا سرت از بدن جدا کنم و هشام
بالضرورت بخلافت عمر رضا داده بعد از آن تجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که
سلیمان بن عبد الملک جامهای ملون پوشیدی و هر کس از ملازمان او که با جامه کهنه
پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ بسیار خوردی و بعضی اشتها در ولایت عرب
از مخترعات اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانکه گویند روزی بی اشتها بره بریان کرده
پیش او آوردند و آن را با سی نان تنک همراه بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس
موافقت نموده بیش از هر روز دیگر خورد و در بعضی تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی
که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردند
و او باستین آن مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید
که روزی پیش هارون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن سلیمان
بن عبد الملک رسید من گفتم که او باستین خود مرغ گرم بگرفت و میخورد هارون رشید فرمود
که اصمعی با اخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه بر من عرض
میکردند بر آستین جامهای سلیمان اثر دسومت دیده با خود گفتم که سبب این چه خواهد
بود و چون تو این حکایت تقریر کردی شبهه آن زایل شد آنگاه جبه از جبهای او آورده
بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا اللهم ارزقنا بر بالای سر سلیمان
می نهادند و در جوف لیل چون بیدار شدی تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی خوش فاضل
بود و بجمیل سیر بر برادران رجحان و تفضل داشت روزی از عمر عبد العزیز پرسید که چه گوئی

بتکلف

در سلطنت من الحجاب جواب داد که مرد را لولا انه غرور و ملک لولا انه هلاک و حیات لولا
انه موت و لولا انه عذاب و ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ونیم

ذکر خلافت عمر عبد العزیز بن مروان از اخبار بنی امیه

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر کشیده گفتند به کدام که خاطر امیر المومنین خواهد سوار شود فرمود که استر من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خود گشت گفتند که دار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج خانه من مرا کافیست و در خانه خودی بود تا زمانی که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون امر خلافت تمکین یافت بمکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن ولا بمحاصره استنبول اشتغال داشت نوشت که مردم شام از سر طوع و رغبت با من بیعت کرده‌اند و طالب شرطی که داد و عدل کنم چنانکه ائمه عادل کنند و در میان خلایق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و جل که افعال من برضا مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد بشرط متابعت بجای آر تا راست باشی و خدا و ائمه از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال سنیه که از تو صادر گشته باطل نگردد اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن جانب اند باین صوب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده این نامه را برامثال ایشان خواند و در وفاق و شقاق و عناد و اتفاق سخن گفتند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را استحسان داشته ندای رحیل در داد و چون بطرف شام رسید رخصت فرمود که باوطان خود روند و خود با خواص روی بدمشق نهاد و بان بلده رسیده روز اول بتجمل تمام و غلبه و ازدحام روی بموقف خلافت آورده بار نیافت و روز دوم بر منوال سابق رفته بار نیافت و در روز سوم با یک غلام رفته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شده بنا بر تقویت دین مبین و رضای رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدای تعالی جرم مرا و ترا بیامرزاد نقلست که منهال بسمع عمر عبد العزیز رسانید که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده با انجام داد که ملتمس آنست که فردا چاشت یا غدای چاشت بایکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مهیا گردانیدند تحت طعامی که مرتب شده از عدس و نخود و پیاز و زیت چاشتگاه آنگاه اشتهای بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر چندان بسخن نگاه داشت که خوب گرسنه شد و آتش جوع در نهادش التهاب یافت خادمان بموجب فرموده اول آش عدس آورده مسلمه از شدت اشتها آن

آش بمرتبه خورد که دیگر گنجایش طعام نماند و چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند مسلمه دست کرد از آنها تناول کند عمر عبد العزیز گفت یا ابا سعید چرا طعام نخوری مسلمه جواب داد که شکمی تمام حاصل شده عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر یک درم صرف آن شود ده کس را کافی باشد چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدای تعالی بترس و خود را اهل مصرفات مگردان و مالی که در این باب صرف میداری بارباب احتیاج و درماندگان ارزانی دار که این صورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر المومنین بر جان من روانست بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی
شد مسلمه بازگشت و عمر عبد العزیز در مبادی حال یزید بن مهلب را از خراسان آورده محبوس کرد و شرح آن عزل
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر ترک سب امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام حسب الفرموده عمر عبد العزیز

ملوک بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام حکومت عمر عبد العزیز در جمعات و اعیاد بر رؤس منابر زبان بسب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه می گشادند و حکم میفرمودند که خطبا امصار و بلاد چنین ناپسندیده را بتقدیم رسانند نقلست که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام را سب کن آن شخص بر بالای منبر رفت گفت امرنی معاویه ان العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن معاویه در خشم شده خطیب را معزول کرد و در تحفه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبای یهود در مجلسی که اکابر و اعیان بنی امیه و مشاهیر و معارف شام حاضر بودند تعلیم عمر عبد العزیز دختر او را اعتراض نمود و عمر در جواب فرمود که این مواصلت هیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین ما بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر خود را بعلی بن ابی طالب داد عمر در جواب فرمود که او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت بر این تقدیر چرا او را لعن میکنید عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگویید همه ساکت و ملزم شدند آنحضرت حکم کرد که دیگر هیچ کس زبان بنا شایست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نگشاید از عمر عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه روزی پیش عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را سب میکنم روزی نزد وی رفتم و او باداء صلوة اشتغال داشت چون از نماز فارغ شد از من پرسید که ترا از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان راضی شده بر ایشان غضب کرد گفتم این چیز بمن نرسید گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نموده

دست در عروه وثقی انابت زدم و بخدای عز و جل باز گشتم و هم از انجناب مرویست که روزی در
اثنای خطبه بر امیر المومنین علی علیه السلام لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب
در زبان او پیدا شدی نوبتی از وی پرسیدم که چه سبب در وقت سب علی لکنتی در زبان
تو پیدا میشود گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی ابن ابی طالب علیه السلام
با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه میگوییم
از برای مصلحت وقت است و محافظت دنیا و بالجمله چون امر خلافت بعمر عبد العزیز رسید
فرمود تا آن قول زشت را ترک کرده بعوض این کلمه گفتندی که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان و روایتی آنکه آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی
عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون بجای آن قول مستنکر گفتندی و چون این خبر
در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح
و تحسین او گشادند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان

عمر عبد العزیز
همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جباراند و چون سریر خلافت بوجود او
مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که دران اوان حاکم خراسان بود نوشت که از عمل
خود نایبی دران جانب نصب کرده بدین صوب توجه نمای و یزید پسر خود مخلد را به نیابت
گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده
یزید را بند کرده پیش عمر عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان
گرفته بود مواخذت نمود و یزید در جواب گفت که امیر المومنین را معلوم است که
سلیمان را در استحصال این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوقی که مرا در وی بود اینها را
صرف کردم و عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و هم گفت که نقد
و جنس که یزید از ولایت جرجان گرفت بسیار است و تعلق بمسلمانان میدارد
و چون صاحب عهده امور ایشان منم ترک نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان
معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد
و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته
گفت یا امیر المومنین اثر عاطفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز کثرت زیاده دارد و اکنون سبب
چیست که پدر من در زندان تو محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان
باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده باز دهد و مخلد جوابهای معامله نزدیک
گفت و از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر عبد العزیز در عقب او فرمود که این پسر سلوک طریق صواب
از پدر نیکوتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بجنازه او حاضر گشته نماز گذارده رخصت فرمود

پدر او از زندان بیرون آید و تعزیت مخلد بتمام نماید اما چون از عزا فراغت یافته باز بزندان
رود و یزید به بلغ موعود عمل ننموده بار دیگر بزندان رفت و چون عمر بیمار گشت از زندان گریخت و
سبب فرار او آن شد که میان یزید بن عبد الملک بجهت امری که ذکر آن طولی دارد
وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شام شوم
انتقام خویش از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار شد
ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد و تا مخالف یزید بجای او نشیند و بتک از من حکمی باو رسد
باید که تدارک آن امکان نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز فرستاد
مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر المومنین اعتمادی بودی از زندان ابا نمودمی اما ترسیدم
که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بعقوبتی هر چه تمامتر هلاک سازد و آن مکتوب بآن
جناب رسیده فرمود بار خدایا اگر یزید بتو بد خواهد شر او را کفایت نما و نقد حیات از وی
بستاند

ذکر تعیین داعیان و ابتداء دعوت عباسیان

در سنه ... هجری محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب داعیان متفرق نمود که باطراف ممالک عراقین
و خراسان رفته خلق را بدعوت و بیعت او و اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه
دران اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نمود بحمیمه که در سرات از اعمال بلقا رحل اقامت
انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک
گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و کیاست و فهم و فطانت
ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم احساس این معنی کرده
بحمیمه آمده واقعه خود را بمحمد بن علی تقریر کرد و گفت نزد اهل بیت صحت پیوسته که منصب
امامت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر کیفیت خویش
مطلع گردانیده هم دران اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی
در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت
کردند و محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در عراق و خراسان خلایق را بدعوت محمد بن علی
و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول میکرد مکتوبی دران باب از وی میستدند
باسم محمد بن علی و چون مکتوبات مجتمع شد آنها را بمیسره داده تا بمحمد بن علی رساند
و ابو عکرمه سراج که او را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که با خدمت
اشتغال نمایند و از انجمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبة بن شبیب بود و محمد بن علی
هفتاد دستور العمل بهفتاد کس فرستاد که مردم را چه سان دعوت نموده با ایشان چه

نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز عمیر بن مسلم را بغزاء هند فرستاد و او
بعضی از حدود هند و سند را مسخر ساخته ملوک هند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام
عبد الملک بکیش خود مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز میگفتند
شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد
و چون امیر المؤمنین برین قضیه اطلاع یافت بعبد الرحمن بن عبد الحمید بن زید بن الخطاب
که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج
نامزد کن نه بنوعی که مسلمانان در میان تعرض نشوند و فراغبالی باحوال ایشان راه نیابد و
عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده و
وصیت کرد که بمجوای مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکر
گاه شوذب فرود آمده و درین اثنا مکتوب عمر عبد العزیز بشوذب رسید که مسموع
چنین گشته که خروج تو از برای دین مبین و احیای سنن سید المرسلین صلی الله علیه
وآله وسلم و تو درین کار احق و الیق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب
ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا در هر تو نوشته قایل
بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه خلیفه امام اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف
سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام با دیگری از بنی یشکر پیش عمر عبد العزیز
فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان
رسیدند بشرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان خطاب کرد که باعث
بر خروج چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از
روی عدل و داد با رعایا زندگانی مینمایی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک
میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده است اگر تو قبول میفرمایی خلافی نمیماند عمر
پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال ملوک بنی امیه کرده از مظالم
نام نهاده اکنون تو چون سالک راه هدایتی و قوم تو ارباب غوایت بودند ایشانرا
لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرتست نه دنیا
لیکن در این قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مأمور نگردانیده
و در قران مجید وارد است ومن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم دیگر میگویید که لعنت
کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید که ام فرعون لعنت بر فرعون که بدترین خلایق
است ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار بوده اند لعنت
کنم و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در برابر کنان [illegible] فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود خوارج

جواب دادند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بر آنکه حق سبحانه
وتعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من گفته اند که ما عمل بقول پیغمبر میکنیم اما مرتکب محرمات
شده و بر نفس خود ظلم کرده اند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام ایشان را رد کن
عمر عبد العزیز از خوارج پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بوده اند یا نه جواب دادند که اعمال
این دو خلیفه موافق کتاب و سنت بوده گفت شما دانسته اید که ابو بکر بقبایل
قبیله محاربات نموده مردان ایشانرا بقتل آورده و عیال و اطفال ایشانرا اسیر
کرده خلافت بعمر رسید اسیرانرا باوطان و مساکن ایشان فرستاده بفدیه
راضی شد گفتند بلی گفت با وجود آنکه عمر بر خلاف ابو بکر حکم کرد از وی بیزار
شدند گفتند نی پرسید که شما از آن دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی
فرمود که پس چرا مرا بر امری که خلاف روش شما و مذهب حق است تکلیف
میکنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز ایشانرا بنوعی دیگر ملزم گردانید
ایشان دیگری گفت یا امیر المومنین چون می پسندی مردی را که بر شغل ما و اموال مسلمانان
والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امر امانت و امارت
بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت همچنین شخصی نزد من محققی است [illegible]
گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را به یزید بن عبد الملک حواله میکنی با آنکه
بر تو روشن است که روش او بر قانون صواب نخواهد بود عمر ازین سخن در
گریه افتاده گفت مرا سه روز مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده
گفتند که اکنون ما را معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال تو موافق و مطابق حق و
صدق است و عمر آن دو رسول را با انعام و احسان مخصوص گردانیده موقوف
گردانیده و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را ولیعهد سازد
که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر دادند و محمد بن جریر بن عبد الله
و شوذب در برابر هم نشسته انتظاری کشیدند تا گاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمن
والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت عمر عبد العزیز
و شمه از مناقب و آثار او چون عمر بیمار گشت او را گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت
جواب داد که بخدا قسم که اگر شفای خود را در مسح گوش یابم این فعل از من در وجود نیاید
در سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه
دینوری دو سال و پنج ماه و مدت عمرش سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بوده آن جناب را اشج بنی امیه میگفتند [illegible]

ستوری لکدی بوی زده روی او مجروح شده بود مادر او خون از روی او پاک میکرد که عبد العزیز
درآمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت بخشی چرا ملازم این پسر نگردانی تا او را
از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که از فرزندان من این شخص است
که او را اشج بنی امیه میگویند زهی سعادت او و از ان ما نیز روایت که روزی بلال
بن عمر گفت ازو میترسم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی
او نشانی بود و عالم از عدل او پر شود و چون سر بر خلافت بوجودش زینت گشت فرمود
که آنچه بنی امیه بظلم و ستم از مردم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند یا امیر المومنین
از رنجش قوم خود نمی ترسی گفت مگر من از روز قیامت خوف دارم و بس مرا چیزی
دیگر کونیست کمینه و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی هرچند مقربان التماس
کردند که بر بساط نشین که این صورت هیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد
گویند که عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد
اموال تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او دختر عبد الملک بن
مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر
درویشی من معاش میکنید فبها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا که خواهید بروید ایشان
در گریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمة بن عبد الملک
بخدمت عمر بن عبد العزیز رفت پیراهن وی را چرکین یافت با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب
بود گفت چرا پیراهن امیر المومنین را نمیشویی گفت چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال
خود یافت با خواهر خود عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر المومنین یک پیراهن بیش ندارد
و او روزی دو درم از جهت احتیاج خود و متعلقان زیاده از بیت المال نمیگرفت گویند
چند سر اسب از برای هر که خلافت بروی قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت
بعمر عبد العزیز رسید امیر آخور ازوی علیق اسپان طلبید آنجناب فرمود که یک استر
که دارم مرا کفایت است همه اسپان را بفروشید و قیمت آن را به بیت المال برسانید
و در تواریخ مسطورست که عمر عبد العزیز نخلستان فدک که بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم اختصاص داشت و از زمان خلافت ابوبکر باز ملوک امیه تصرف مینمودند باولاد
فاطمه زهرا رضی الله عنها باز گذاشت و از سفیان ثوری منقولست که خلفا پنج تن اند ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و عمر عبد العزیز و او راز اولاد فاطمه بنت حسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش گفتی که اگر او در زمانه پیغمبر
بودی احتیاج نبودی از محمد باقر علیه السلام حکایت کنند که در میان هر قومی مردی صالح میگویا

می باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک مروان گوید شبی
پیش شوهر خود رفتم او در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او میدوید و چون
از ادای صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت و
چیست جواب داد که من متکلم امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را متعهد شده ام و اندیشه
میکنم که مردم برهنه و گرسنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار بسیار اند و میدانم که فردا
حضرت عزت فردای قیامت از من سوال خواهد کرد که چگونه بکار ایشان پرداختی
و میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذرم قبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم
کرده میگریم گویند که عمر عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز
و محترم ساخته و جماعت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از
اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که دست و زبان ایشان بر ارباب
ملت بیضا دراز شود و اهانت بجماعت رسید اخلاق ذمیمه و اوصاف مرضیه عمر عبد
العزیز دوران مرتبت است که قلم شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تقریر و تحریر آن نتواند گشت
لاجرم درین مقام برهمین قدر اختصار افتاد ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک
چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را عزل کرده بنیاد رسوم سنجیده
را در انداخت و اول واقعه که در ابتدای حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود و تفصیل
این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر
از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود و محمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربت
شوذب مسارعت نماید و محمد متوجه شوذب گشته و شوذب کسی پیش او فرستاده استفسار نمود
که سبب این تعجیل چیست و خلف وعده میان ما و تو باعث چه بود که اگر از محاربت چاره
نباشد بعد از مراجعت رسولان بوقوع باید محمد جواب داد که حکم آنکس که مرا بحرب تو نامزد
کرده رسید که با تو حرب نمایم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند که آن مرد صالح غائب
از میان رفته است یعنی عمر عبد العزیز و ایشان بهمه اسباب محاربه باشتعال نایره نیران
قتال اشتغال یافتند و محمد بن جریر زخمی گران یافته منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا
کوفه تعاقب نموده باز گشتند و چون این خبر بسمع یزید رسید تمیم بن حباب را
با دوازده هزار سوار بمقابله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین روی از معرکه برتافته
یزید بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده بعد از کر و فر بسیار
بقتل رسید و همچنین هر که به آنجانب میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک
بکوفه آمده سعید بن عمرو و حرشی با ده هزار سوار بمقابله آن گروه قلیل ارسال نمود و چون شوذب

از حال سعید اگاه شد با یاران خود گفت که این لشکر هر چند زیاده از انست که تاب مقاومت ایشان
توانیم اورد اما دست از کوشش باز نتوان داشت که هر یک از نصرت و شهادت مرغوبست
و اصحاب شوذب با او اتفاق نموده و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله اوردند و بسیاری از سپاه
سعید بقتل اوردند و نزدیک بان شد که ایشان هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دیگران
نمود گفت که ما این ننگ و عار بکجا بریم که پیش این گروه اندک فرار نماییم لاجرم بهیات
اجتماعی بار دیگر حمله بردند و از طرفین چندین تن کشته شد عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و
شوذب و اتباع بقتل آمده نایره فتنه وی و اتباعش انطفا پذیرفت ذکر محاربه
آل مهلب با مسلمه بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر سریر خلافت
متمکن شد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود نوشت مضمون انکه یزید بن مهلب از زندان
حلب گریخته است و طریق انکه یاران و برادران او را حبس کنند و شرط احتیاط بجای اورده
از انتیاب وی بر حذر باشند عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان که پسران مهلب
بودند گرفته در زندان باز داشت و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید
بن عبد الملک لشکری سنگین با دو سه دار بصره فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره
گردد ایشان مانع اید بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بهمین معنی عدی بن ارطاة
جمعی کثیر مامور کرده است که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب برادر خویش پیوست
و یزید بطرف بصره توجه نمود و بران لشکر که گذشته هیچکس را یارای ان نشد که در روی
نگاه کنند وی بخاتمی با تبع در حوالی بصره در امده در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش دراز
کرده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة بهر یک از لشکریان او دو درم داده
گفت من بیش ازین از بیت المال تصرف نتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند
و چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار تا من
ازین شهر بجای دیگر روم وی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده میان هر دو فریق مجادله و مقاتله
انجامید و بعد از محاربه بسیار عدی ارطاه منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکر
یزید زد و بام نهاده بر کوشک بالا رفتند و عدی ارطاه را بدست اورده و یزید بحبس او فرمان
داد و گفت اگر تو برادران مرا مسکین داشتی من ترا از زندان بیرون کردم و چون یزید بر دولت بصره
استیلا یافت اکثر معارف ان دیار گریخته بعضی بشام و بعضی بکوفه رفتند و در خلال
این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داده چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که
من شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل
شام جهاد کنید که محاربه با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قوم اند

که امیر المؤمنین حسین علیه السلم را بخواری و زاری کشتند و امیر المؤمنین علی علیه السلم را لعنت کردند و
و اولاد رسول از تعدی و ظلم ایشان بترکستان و هندوستان گریختند و چون یزید از امثال
این کلمات فارغ گشت بجای نشست نضر بن انس بن مالک و حسن بصری در مسجد ایستاده
با خلق گفتند که این یزید همانست که وی روز سرهای مسلمانان را از تن جدا کرده پیش بنی
مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و بار دیگر بالای حولی بسته میگوید که
شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم و اگر شما بقران و حدیث عمل میکنید او را گردن
بند کنید چنانکه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا فتنه فرو نشیند و این سخنان بیزید رسانیدند خاطر
ملتفت نگشت و در ان چند روز برادر خود را مروان بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای
اراسته از شهر بیرون آمده برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب
واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید ابن مهلب بواسط بسمع یزید
بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید
با سپاهی از ریگ بیابان افزون بدفع او نامزد کرد چون یزید از توجه ایشان آگاهی
یافت با برادران و ذوات خویش مشورت نموده ایشان گفتند با این قدر سپاهی که داری
روی بفارس نهی تا بجوانب آن نزدیک باشی و اهالی خراسان بتو پیوندند و قلاع و حصون
آن نواحی بدست تو باشد یزید گفت ای یاران مانند مرغی نتوانم شد که اشیان بر قلعه
جبل باز دهد حبیب بن مهلب گفت انروز که بصره گرفتی باو گفتم که لشکری بکوفه
باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند که او همانست که با پانصد هزار کس در برابر ما که هفتاد
نفر بودیم نتوانست امد اگر کوفه میگرفتیم شامیان بیار سندی که چنین بر ما
ایند اکنون صلاح انست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و ما با لشکر
متوجه شامیان شویم اگر غالب ایم فهو المطلوب و الا پناه بجزیره بریم و لامحاله مردم موصل
و اهل اهواز که از جمله هواخواهان تو اند بخدمت تو ایند و ان موضعی وسیع و عرض ان وسیع است
اگر عیاذا بالله شکست زخمی رسد بگوشه بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم
که این سپاه بسیار را که همه بیکدیگر پیوسته اند بعضی را بجای فرستاده برخی را پیش خود نگاه دارم
توکل بعنایت پروردگار کرده بدفع ایشان میشوم هر چند ارباب مشورت او را از جواب
منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاد و خود در عقب روانه شد و مسلمه
جسری بر فرات بسته از اب عبور نموده در برابر یزید فرود امد و یزید شبانگاه بر او زد
نهاد و بگفت مسلمه بن عبد الملک مخی نزد پیش منست و این سخن بجهت آن میگفت که
از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادة اصفر میخواندند و عباس بن عبد الولید بواسطه آن لون

ور وقت بین ذفر و ما قر صالح میخواندند و در آن اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبید گفت میخواهیم دوازده
هزار نفر از این لشکر گزیده به برادر خود دهم تا بر لشکر شبیخون آورده بر سپاه شام رسانده و چون
روز شود ما با سایر دلاوران بر سر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش نمایم سمیدع
گفت تو این مردم را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت نمودی و چون ایشان بر جمله
بیعت کرده اند میگویند که جنگ کردن بمکر و خدیعت جایز نیست ابو رویه که از رؤسای
خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت با در لعنت که بنی امیه بکتاب خدا
و سنت پیغمبر صلوات الله علیه عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بی حرمتی اسلام و
ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگذرند اشنیده ام این
مع زهد و مکر و خدیعت و حیله بر آن قوم غالب است و شما امروز سستی کنید و نجهد
و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را از آن حرکت منع کردند و یزید دل بر جنگ
نهاده میمنه و میسره را به برادران خویش حبیب و مفضل سپرده و مسلمه در دست
راست سپاه جبلة بن مخرمة الکندی باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشت
و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین
اثنا شامیان کشتیها که جهة بستن جسر و زورق آن آورده بودند سوختند و بصریان
چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده
گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امید دارم که دیگر روی ایشان
نبینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلقی بسیار بکشت و در میان
صف شامیان رفته مسلمة بن عبد الملک را بمبارزت طلب داشت مسلمه با مقربان
خویش درین باب مشوره نمود محل بن عیاش گفت یزید بماند خراسان و عراق
بلکه سرآمد مبارزان آفاقست باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگویی اما عار باشد
که او مرا بمبارزت خواند و بیرون نروم محل گفت درین محل شتافتن بمرگ عارتر است و مسلمه
چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنا دیگر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت
با کشته شد گفت بعد ازوی مرا زندگی بچه کار آید و من همیشه حیات پس از هزیمت را دشمن
میداشتم اکنون که حبیب کشته شد این معنی بیت اندیاد یافت ابو رویه گفت ایها الامیر
تدبیر آنست که بواسط باز گردی تا اهل بصره بما بپیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد کار
شویم یزید گفت مرگ نزد من آسانتر است از گریز ابو رویه گفت من میترسم که از این
کوههای آهن که سپاه شام است یزید جواب داد که مرا ازینها چه باک و من از حسین بن علی علیه السلام فاضلتر
نیستم درین امر اقتدا باو میکنم اگر جرأتی داری قدم پیش نه و بعد از آن تا بحرب اشتغال یافته بجان

کرد و غبار برخاست که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و
چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون
محل بن عیاش الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت
مینماید که این مردم را از حمله یزید باز رهانم و طایفه از اهل جلادت با وی اتفاق
کردند و یزید را احاطه نمودند گرد برخاست که احدی یکدیگر را نمی شناختند و چون غبار فرو نشست
یزید و محل را در معرکه دیدند افتاده مرده اما محل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه
کس زخم زد و چون مجال تکلم نداشت اشاره بیزید کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر
یزید سیصد کس در تحت نفر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و
والی کوفه ایشان را محبوس نمود تا یزید بن عبد الملک گردن زدند و مقارن آن قتل
الجماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه آن اسیران را اطلاق فرماید و چون خبر
استیلای سپاه شام در واسط بمجموع معاویة بن یزید بن مهلب گشته فرمود که اسیرانی که
پدرش بوی سپرده همه را گردن زدند و از آن جماعت یکی عدی بن ارطاة بود والی بصره و
دیگری پسرش و آن اسیران در حین قتل میگفتند ای معاویه پدرت کشته شده
از کشتن ما هیچ فائده بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که معاویه مشوب بشباب
غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی بقصر آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت
جمع آمده بر امارت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب نموده عازم آن شدند
که از راه دریا متوجه کرمان شوند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی بردند و این وداع
مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حد و دهر هنوز قلعه که بود بوداع سپرده و او را سوگند داده بود
که اگر صورتی روی نماید فرزندان و متعلقان من التجا نمایند ایشان را بقلعه راه داده تقصیری
در حمایت و محافظت ایشان ننماید و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید
هلال بن احوز تمیمی را با لشکر سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان از آن خبر شده
در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند وداع در
قلعه را بسته آل مهلب را راه نداد و ایشان بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه
شامیان نیز وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک
مروان پسران مهلب و معاویة بن یزید و منهال بن ابی عیینة بن مهلب و عمرو بن مغیرة
و اولاد قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن
اسحق بن محمد اشعث و پسران ملک هندوستان و غیرهم اسیر کردند و رؤس کشتگان را
با جمیع اسیران بصره پیش مسلمه فرستادند و گویند صد عورت از خاندان آل مهلب در آن میان بودند

مسلمه امیر ازاو به گفت که من سوگند خورده بودم که زنان و کودکان قبیلهٔ مهلب را بفروشم جراح
بن عبدالله حکمی گفت من ایشان را صد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست باشد و مسلمه
آنجماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد**
هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و فوت یزید در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس
بن ولید را که برادرزاده اش بود بجنگ یزید بن مهلب میفرستاد عباس بعرض داشت
که اهالی عراق غدار و مکارند ناگاه آوازه دراندازند که امیرالمومنین وفات کرده و ما نمیدانیم که ولیعهد
کدام است ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن نتوان کرد و غرض عباس ازین آن بود
که ولیعهدی برادرش عبدالعزیز بن ولید قرار گیرد و چون مسلمه برین غرض اطلاع
یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیرالمومنین برادر عزیزتر است یا برادرزاده جواب
داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیکنی یزید گفت اگر برادری
میبود چنین میکردم مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آن مینماید که اکنون
با هشام بیعت نمایند بعد از آن با پسر تو ولید و یزید بهمین رای عمل فرموده بعیش
و طرب پیش گرفت تا در سنهٔ خمس و مایه بر حسب اجل وفات یافت و بعضی گفته اند
که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبهٔ او بود در ولایت اردن در بوستانی رفت
و یزید دانه‌های انگور بجانب وی می انداخت و آن کنیزک دانه آن بگرفت ناگاه دانه در
حلق وی مانده بسیار زحمت کشید و بمرض موت گرفتار آمده یزید آن مرده نگاه داشت و چند
نوبت با وی مباشرت نمود و بعد از آنکه نواب و مقربان زبان بملامت او گشادند
رخصت داد تا بدفنش او بردند و یزید بر سر خاک تاسف و ماند و بمنزل خود بازگشته
هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از فراق غم و الم بیمار شده وفات یافت
مدت عمرش چهل سال و ایام حکومتش چهار سال و کسری بوده **ذکر سلطنت هشام**
بن عبدالملک هشام در چهل سالگی بر سر حکومت نشست و چون او متولد گشت
پدرش منصور نام نهاده مادرش او را بنام پدر خود هشام میخواند و بالاخره عبدالملک
شاعت بشکوهٔ خویش نموده باین اسم راضی گشت کنیت هشام ابوالولید بود و در وقت
که او در وقت فوت برادر خود یزید در رصافه بود و چون خبر مرگ او شنید بعد از نه روز بدمشق
آمد و در سلخ شعبان سنهٔ خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت
عراقین و خراسان عزل کرده و منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنهٔ ست و مایه
میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده و بحرب
انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آنجا

تعلق باو میداشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناصیهٔ حال او نکشیده بود و نصر بن سیار را بجانب بلخ
بدفع این حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده و بعضی را گرفته
و ریش شان تراشید و پیش مسلم آورد و درین سال مسلم بن سعید بترکستان رفته
چون بدان کار رسید مکتوب خالد بن عبدالله را که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آوردند
مضمون آنکه غزای که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن ایالت خراسان به برادرم گذارد و مسلم
بفرغانه رفت مدتی روز با خاقان جنگ کرد و نفر بسیار در آن جنگ مردانگیها
نمود و چون آن دو طایفه بریکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود بازگشتند و درین اثنا
هشام بن عبدالملک بزیارت بیت الله رفته حج الاسلام بگذارد ابو الزناد گوید در آن سفر
همراه هشام بودم سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال
او آمده و در اثنای سخن و بر ادعای خیر گفته معروض داشت که ای امیرالمومنین همیشه
مردم درین مواطن بر ابی تراب لعنت میکردند اگر تو نیز تجویز این معنی نمایی دور نیست
و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بجهت حج گذاردن آمده ایم نه بجهت لعنت کردن و از
وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من در آن باب
آنچه میدانستم گفتم و بعد از آن سعید هرگاه که مرا میدید اثر انفعال در بشره و ناصیهٔ او پیدا میشد
و در سنهٔ تسع و مایه هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالله برادرش اسد را از حکومت
عراقین عزل کرده و سبب آن بود که اسد بن عبدالله امرای عرب را چوب زده
سر و ریش شان بتراشید و بند کرد و از آنجهت که نفر بسیار بود و جهت تادیب
امرا آن شد که در جنگ ترک سستی کرده بودند و بند یا نزد اسد پیش برادر خود خالد
فرستاده و چون از حکومت وی اندک فرصتی گذشت اسد بن عبدالله را ملامت
و سرزنش نموده بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد
و چون از حکومت او اندک فرصتی گذشت اسد بن عبدالله بجای او منصوب شد
و اسد مردی فاضل خیر بود و جهة فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنهٔ عشر و مایه مقتدای
زمان حسن بصری وفات یافت مدت عمر او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که
در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین
سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که در آن اوان نخعی
پیش ابن سیرین آمده گفت در خواب چنان دیده که مرغی از آسمان فرود آمده بر
درخت نشست و شکوفه‌های آن درخت خورده بپرید ابن سیرین متغیر شد گفت این نشان بزرگ

علامت گویند شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو بیشش موی
بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب دیون در قرض او را بحبس خواهند
و در زندان بمیرد بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا با این کیفیت در
خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض ابن سیرین بمبلغ سی هزار
درم رسیده بود و باستدعای قرما بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت
یکی از صلحا و ادبا که کمتبی داشت باو این روایت نموده و در سنه احدی و عشر مائه
هشام بن عبد الملک برشس را از امارت خراسان معزول کرده جنید بن عبد
الرحمن را بجای او نصب کرد و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی
که یکی از عظمای امرا و مقربان درگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب
تربیت جنید آن شد که پیش ام حکم بنت یحیی بن الحکم منکوحهٔ هشام گردن بندی مجتنی
که بخراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام این هدیه موافق افتاده جنید دیگری نیز از آن
مشکل او کرد **ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن عمرو بن سعید
را بآذربایجان** چون جراح بن عبد الله الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت در آن
کرده باذربایجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان
در محاربهٔ جراح استعانت نمود و خاقان و سایر اتراک ملتمس او را اجابت نموده
سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان بآن جماعت از دربند گذشته در موضعی که
آب گردد ارس پس جمع میشود فرود آمدند و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده
بقتل و نهب فرمان داد و در آن اوان سپاه جراح پراکنده بودند و بآن قدر مردم که
داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سبلان نزول کرد و در آن حال یکی از عظمای
اردبیلیان که تا غایت متقلد قلادهٔ اسلام گشته بود با جراح گفت که سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سبلان را پس پشت کنی و جای خود را مستحکم ساخته
از هشام بن عبد الملک استمداد نمایی جراح گفت هیهات ای مرد انت بعد از این
زنان شام گویند که جراح بد دل شده از محاربهٔ دشمنان حق عز و علا اجتناب نموده
آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین دست داد و صفها آراسته شد مردی از
جراح پرسید که دین شما چنین است که هر که در قتال اعدای ملت کشته شود بادای
جنت است جراح گفت در این معنی اشتباه نیست پس مردانه جنگ کرده و سلاح پوشیده
بمیدان آمده چندان جنگ کرد که شهید شد و حربی سخت اتفاق افتاده در حینی که ارباب

اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان به بهشت آیید نه
بدوزخ و رضای رحمن طلبید نه خشنودی شیطان و این سخن عرق عصبیت در حرکت آمده
بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافت محاربهٔ فاحش روی نموده و اقربا ولی سبب
وزید جراح بفوز شهادت فایز شد و زن و فرزندان او اسیر شدند و مخالفان تیغ
در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان
درآمده هر کس را از مسلمانان که یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده
اضطرابی عظیم نموده در دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت نموده از ایشان
استطلاع نمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کنند امر حرب قرار بسعید بن عمرو الحرشی گرفت
و هشام بن عبد الملک هر چه ملتمس او بود در امر لشکر کشی مبذول داشت و صد هزار
درم بوی بخشیده و سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون
بارزن الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند کوفته و خسته او را از کماهی حالات
اعلام دادند و سعید با مسلمانان رفق بسیار کرده سعید ایشان را از اموال بسیار و اسلحه شمار
داده بازگردانید و از شهر ارزن روان شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکر
گاه ساخت در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران از عرصهٔ تیغ او در دشمنت سپاه
یافت و بر لشکریان قسمت کرده برذعه رفت و از آنجا ببیلقان شده در آن موضع شنید که
پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و هم بآن منحصر شده که قلعه را بسپارند و سعید
یکی از ملک زادگان فارس که او را خداوند اسب ابلق میگفتند و ملقب به اهل جور بر نخن
گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بجای بخشیده بپای قلعه روی و بگویی
که مردانه باشید و قلعه مسپارید که اینک مدد شما رسید و آن مرد بر دل اجابت کرده
روان شد و روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی
گفت مرا پسر دار بشارت عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مدد او
آگاه نمایم مردم جور گفتند که اگر غلامی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی
آنجا بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما در راه است و ملک زاده سخن ایشان
قبول کرده و فریب بدروازه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید
گفتند بلی خداوند اسب ابلق بیلقانی تویی ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن
عمرو الحرشی با سپاه لا تعد و لا تحصی بیلقان رسید و در این دو سه روز باین نواحی خواهد رسید
باید که مردانه باشید که فرج نزدیکست و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیده غلغلهٔ تکبیر
باوج فلک اثیر رسانیدند ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را

محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل شدند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص
شدند و ده هزار نفر از ایشان بسعید ملحق شدند و درین اثنا شخصی با جامهای سفید بر اسبی ابلق
سوار شده پیش سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام باز داد و گفت تو چه کسی گفت
من کسی از بندگان خداوندم ای سعید اگر طالب فوز و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با
پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص این سخن گفته رفت
و سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند تا هر کس تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در
لشکرگاه باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند و سعید جاسوسی فرستاده معلوم
کرد که سخن سوار مطابق واقع بوده هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در اول صبح
بسر ایشان رسیده تیغ در ایشان نهاد و معدودی چند گریختند و صورت واقعه را
معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده سعید غنیمت فراوان بدست
آورده متوجه لشکرگاه خود شد و هنوز در منزل خود قرار نگرفته بود که باز صاحب اسب
خنگ پیش آمده سعید او را دیده گفت ای مرد ناصح کجایی که من از برای تو صله نیکو نگاه داشته ام
گفت بیش از آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بخیر
دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کدام است گفت اینک لشکری از خزریان با اموال و خواسته
فراوان باز گشته بولایت خود میروند و اکنون بفلان موضع رسیده اند اکنون اگر اهتمام
ایشان میکنی وقتست و سعید سپاه خود را فراهم آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک
ایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه
داشتند و سعید و سایر غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله بردند و اکثر ازیشان بقتل آمده اسیران
اهل اسلام رهایی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان
بخشید و چون پسر خاقان برین قضیه مطلع گشته جهان روشن بروی تیره و تار گشت
و آهنگ حرب را ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز در بیلقان و بردع و سایر ولایاتی که
فرمان داشت بر عاملان فرستاده باستعداد جنود حکم فرمود و درین اثنا باز خداوند اسب خنگ پیش سعید
آمده سلام کرد و سعید بدوستی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک دم و میمون
قدمی و ببرکت قدم و نفس تو بر اهل عدوان ظفر یافتم صله بسیار نذر تو کرده ام چرا نمی ستانی
آن شخص گفت بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و آرزوی غنیمت داری
تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را
دلداری داده بعزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بهم رسیده جنگ در پیوستند و چون آفتاب
بحد افول رسید لشکر مخذول بهزیمت رفته بسیاری کشته شدند و سعید بخیمه خود معاودت نموده علی الصباح

صاحب اسب سفید پیش سعید آمده گفت ایها الامیر مکاره را آماده باش که پسر خاقان لشکر پراکنده را
جمع آورده و داعیه آن دارد که دست بردی نماید لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد
و سعید بعضی را بضبط اموال و اثقال تعین فرموده و خود با جمهور سپاه سوار شد و چون قلیلی [illegible] نمود
سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری
بر سر چوبی کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند سر جراح بن عبد الله سعید
زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان
زده و خدمتش از پشت اسب بر زمین افتاده جمعی کمر داد و در او بستند و اسب کشیدند تا سوار
و آتش پیکار زبانه کشید و گروهی انبوه بقتل آمدند و ناگاه نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات
اهل سنت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست اهل اسلام افتاده
خمس از آن را پیش هشام بن عبد الملک فرستادند و گویند که سعید غنیمت را بچهل
هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع
هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت شروان و آذربایجان را به برادر خود
مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بان جا در رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق
محاربت نموده باز گشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایات مشرق و مغرب
غزوات کرده چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است **ذکر تفویض ولایت**
خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشر و مایه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را
از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد و سبب عزل او آن شد
که فاضله دختر یزید بن مهلب را در حباله نکاح آورده در همان روز که عاصم بخراسان رسید
جنید وفات یافت و در سنه سبع و عشر و مایه هشام رقم عزل بر ناصیه حال عاصم کشید
امارت آن دیار را باسد بن عبد الله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد
در عشرین و مایه بسمع هشام رسید گشت با عبد الکریم بن سلیطی الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف
بود مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده آن مهم کما ینبغی تقصی نماید عبد الکریم
گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم صاحب رای است و کرمانی مشهور هشام
پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت که در آن وقت که مهلب بن ابی
صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود
و جدیع در آن ولا در ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت لایق این مهم نیست عبد الکریم بجمیع
از امرا خراسان نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم بنصر سیار کشید هشام
گفت او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیره او در خراسان کم اند هشام

بعبد الکریم داد رجع

این چو سخن باشد غیرة او منیم اکناه شام منشور امارت آن مملکه را نوشته بدست عبد الکریم مکور
نزد نصر سیار فرستاد و نصر ده هزار دینار ۱۲ مرا بر عرب ادا اطاعت نموده و اورد و یار خوارزم
و بلاد خراسان مردم منا جا گاه وان گذاشته و ولایات دیگر در تحت و تصرف وی بود و همچو و
ایام وان گشت و نصر سیار تا آنزمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و
قتل زید بن علی ابن حسین صلواة الله وسلامه علیهم اجمعین در سنه احدی و عشرین
و مایه زید بن علی مردم را به بیعت و دعوت خویش خوانده و مخالفت هشام اظهار کرد و در بعضی از
روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبد الله
بن عباس و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه بر خالد بن عبد الله
القسری رفتند و او ایشان را جوایز گرامند و صلوات و لیستها داد و چون خالد از امارت
عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای وی نشست و بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده
است به صد هزار درم و زر تسلیم نموده و ضیاع باو گذاشته و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده
ازین صورت استفسار نمود زید و رفقایش سوگند یاد کردند که بغیر از جایزه که از خالد گرفته
ایم هیچ صورت دیگر واقع نشده است و هشام ایشان را درین صورت تصدیق نموده اما گفت
شما را بعراق باید رفت و در حضور یوسف و خالد این سخن باید گفت و ایشان بکراهت بجانب
عراق رفتند چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رفتند و
مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او
نهند و زید عازم کوفه شد هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و بروایتی آنکه چون یوسف بن
عمر خالد بن عبد الله و پسرش یزید را گرفت مطالبت نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش
زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس قریب ... از قریش ودیعتی نهاده ام و هشام این معنی را
دانسته ایشان را طلبید و ازین صورت استکشاف نموده انجماعت منکر شدند هشام ایشان را
گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه بر دارد از آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد
کرد و هشام بیوسف نوشت که فلان و فلان را نزد تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد
مواجهه کنی اگر اقرار کنند متوازی باش و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواهد
و بر تقدیری که یزید بر اقامت بینه عاجز باشد ایشان را قسم ده و چون قسم یاد کنند دست
از ایشان باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد
از زندان بیرون آورده با ایشان مواجه کرد یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ
معاملتی و بنابر مدافعه شکنجه و تعذیب این سخن گفتم و یوسف در خشم شد گفت بر من
و امیر المومنین هشام بن عبد الملک استهزا میکنی و فرموده که یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد

و در باره اشراف عرب نکوی کرده دران امر زید بن علی را بر همه تفضیل و ترجیح نموده زید و داود بن علی
و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب صلواة الله علیه در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه
رفتند و کوفیان باز افتتنه گردند تا زید بن علی با آنکه میدانست که نسبت با آبا و اجداد
ایشان چه نوع معامله از ایشان در وجود آمده بقول اهل غدر و مکر فریفته شد و بتمهید اساس
دعوت قیام نمود و چون درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت قلم مشکین بتحریر
آن پرداخت در ایام سلطنت اعلی حضرت عادل سلطان میرزا ابو سعید انار الله برهانه طایفه
از اطبا مریضی را از امراض صعبه چون حصبات و ترشیها داده بودند و ان بیچاره گان در میگذشتند و
طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا ... که
بلطف طبع در میان معالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا از اطبا تعجب نیست
بلکه از جاهلی متعجبم که با آنکه میدانند که هر مریضی که بمرض صعب مبتلا میشود از دست ایشان
جان میبرد آن قوم را بسوی انفس ... نداشته از ایشان استعلاج مینمایند و بالجمله چون زید
در کوفه اقامت نمود کوفیان در خدمت او صف داده گرد کرده گفتند خلافت بارث
و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که با همه در مقام اطاعت ایم و زید
بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس او را بیعت کردند و چون این خبر
بسمع یوسف والی کوفه رسید پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در کوفه
متمسک بهانه چند شده و یوسف در باب رفتن او الحاح نموده زید بقادسیه رفت
طایفه از معارف کوفه از عقبش روانه گشته و با او ملحق شده گفتند که چهل هزار کس
ع که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ
باک نداریم بیت کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد ز چه غم ز تیغ و اندیشه از غنیمت دارد
اکنون بدین قوم وافی فسخ مراجعت نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید گفت که میترسم
که بر عهد خود وفا نکنند و مرا با اعدا بسپارند و پیمان خود را بایمان مغلظه استوار میساختند
و داود بن علی بن عبد الله بن عباس هر چند باز زید میگفت که یا ابن عم بگفتار
کوفیان فریفته مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اوفا دوران مردم اند
که نسبت بعلی ابن ابی طالب صلوات الله علیه بیوفایی کردند و بعد از بیعت رد از دوش
امیر المومنین حسن علیه السلام و تیغ در روی امام حسین علیه السلام کشیده کوفیان گفتند
که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت احق و اولی اند و امثال
این کلمات گفتند که زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بمدینه رفت و چون بشهر در آمد

یا او گفت که ترا انجا اسود گفت میدهم که چند هزار کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس بیعت کرده
سلمة گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس سلمة پرسید
چند از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت سی هزار کس سلمة استفسار نمود که جد تو فاضلتر
بود یا تو فرمود که او افضل از من بود سلمة گفت ان قرن بهتر بود یا این قرن گفت ان قرن سلمة
گفت بعد از انکه مردم ان قرن با جد تو وفا نکردند تو از ایشان چه طمع داری اکنون رخصت
فرمای که ازین دیار بیرون روم تا اسیب انرا نه بینم زید او را دستوری داده بکام رفت
و درین اثنا عبد الله بن حسن مکتوبی بصحبت امیر بزید نوشت و چون اراده ازلی بشهادت
او تعلق گرفته بود هیچ فایده نبخشید و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند وقت
بمیان قبیله میرفت تا هلال سنة اثنی و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم خود را
گفت که باشند او خروج اشتغال نماید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا
سلیمان بن سراقه البارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفت
او را از حال زید و اتفاق اهل کوفه اگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه
امد و جمعی از سپاهیان فرمود که در جستجوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال
طایفه از اهالی کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش انجناب رفته گفتند رحمک الله
در شان ابوبکر و عمر چه میفرمایی گفت ... در باره ان دو کس بجز نیکویی چیزی دیگر
نمیگوییم و بعضی از قوم ما پیش ازین میگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و ان دو خلیفه
چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عمل نموده
بر هیچکس ظلم و ستم نکردند شیعه گفتند که پس چرا میگویید که بکتاب خدا و سنت رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم عمل میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند
زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم بر ما و هم بر شما و بر نفس خود
ظلم میکنند و ما شما را بقران مجید و سنت رسول وی دعوت میکنیم تا ما که سنن
او را صلی الله علیه واله وسلم احیا نموده بدعتهای ایشان زایل سازیم اگر اجابت نمایید از اهل
سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و انجماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما
امام جعفر صادق است علیه السلام است نه تو و زید بایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی
و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب معتمد فرمود که در شب
اول ماه صفر سنة اثنی و عشرین و مایه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن الصلت
را که بحکومت کوفه منصوب بود فرمود که مردم را بمسجد جامع اعظم اورده محافظت کنند تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده

عمل نموده دیگران زید را طلب نمودند و زید در شبی که در سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه
الانصاری با جمعی بیرون امده اتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشادند که یا منصور امت
و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده
بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر یافت و ازین معنی ملول گشته
گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس را شمردم بایی کجا رفتند گفت یا ابن رسول الله
یوسف ایشانرا بمسجد برده و طریق امدشد را بایشان مسدود گردانیده فرمود که لا حول
و لا قوة الا بالله پیداست که از ان جمع کثیر چه مقدار در مسجد باشند و یوسف بر
ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده بود و فوج سپاه از عقب زید میفرستاد تا با هم قتال کنند
و هر دو سپاه در هم امیخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت فرستاده یوسف
حمله بر زید برد و خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی نموده او را
بیک ضربت از پای در اورد و زید رضی الله عنه بر پشت سپاهیان امده انجا لشکری
تمام مسلح دید و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند
و از دنبال سپاهیان انجناب رفته گروهی انبوه در ان موضع یافت و سپر خود برهنه کرده
یک حمله سنگ تفرقه در میان انجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تلی ایستاده
بود و کمک از سپاهیان بانجا که زید متوجه بود میفرستاد و زید ایشانرا منهزم کرده نعره میزد
که ای مردم کوفه بیرون ایید و وفا کنید که وقت امد و بعضی از ان بیوفایان اواز او را میشنیدند
و از جای خود حرکت نمیکردند و یوسف وعده کرده بود که هر کس سری نزد من ارد هزار درم
بوی بخشم و شامیان بر جنگ حریص گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش
یوسف می اوردند و یاران زید هر لحظه کم میشدند انجناب نصر بن خزیمه گفت که کوفیان
با من همان معامله پیش اوردند که با جدم علی ابن ابی طالب علیه السلام پیش برده بودند نصر گفت
جعلت فداک یا ابن رسول الله من یاری تا جان دارم و شمشیر میزنم جهد باید کرد که بدر مسجد جامع
رسیم و یاران خود را بیرون خواهیم چه میدانم که ارباب که در ان مسجد اند بیعت ما بیرون
ایند و زید بنفس نفیس خویش حمله کرده بدر مسجد امد و جمعی سپاه را که در ان محل
ایستاده بودند راند و اواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از دنیا بسوی دار الکرامی
بطریق صواب گرایید و جمعی از ان مردم قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون ایند و زمره از
مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشانرا مانع امدند و بر در مسجد هم محاربه بشدت و
صعوبت انجامید و از رؤسای یاران زید نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحق بن یزید بن حارثه
بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و پیک

اصحاب او خفته و مجروح گشته زید همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد و افواج اعدا مخالفان
تیر باران کرده از آن سهام یکی سهمی بر پیشانی همایونش رسید و از اسب در گشته شهادت یافت و اورا از
معرکه بیرون بخانه یکی از شیعیان بردند و جراحی آوردند تا تیر از سر مبارکش بدر آورده معالجه نماید
اما چون دیگران قضا و قدر مقرر کرده بودند مفید نیفتاد و در همان شب بجوار رحمت ایزدی پیوست همراهانش
او را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از
ممالیک او را بکشتن تهدید نمودند و آن غلام از خوف جان موضع دفن او را نشان داد
و یوسف جثه اش را از گور بدر آورده سر زید را از بدن جدا کرده پیش هشام
فرستاد و جثه او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر بطرف
خراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید ان شاء الله تعالی و در آن ایام
نصر بن سیار چند نوبت دیگر بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود **ذکر حکایت**
هشام بن عبد الملک بن مروان در شکارگاه با پیر معنی از دقایق سوال و جواب آنکه بود

آورده اند که روزی هشام در صحرای ری به وادی صید مشغول بود که ناگاه دید که غباری پیدا
گشت و علامات آمدن قافله بود خود با یک غلام بآنجانب روان شد و گرد شکافته
کاروانی دید که رو بمقصد نهاده و هرگونه متاع بار دارند در کمال حشم و حقارت
نگاه کرد از آن معنی خندید **بیت** خاک در آن جهان را بحقارت منگر ؛ تو چه دانی که
درین گرد سواری باشد ؛ و در اثنای احتیاط حشم هشام پیری افتاد که بحسن منظر
از سایر قافله امتیاز داشت از آن پیر پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط تو کدام
سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشأ من کوفه است و ترا با این سوال
چکار زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم ترا نفعی نرساند و اگر از قبیله خوار
ترین عرب ترا ضرری نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی عاید نشود چه میپرسی هشام
گفت مرا از این سخن معلوم شد که ترا حجاب مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی
و چون هشام احوال او کریه منظر بود پیر در خشم شد و گفت از زشتی صورت و کراهت
هیات و قلت حسب و دناءت نسب ترا ای هشام اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من
از فلان قبیله ام و اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الحمد لله المستعان بشنید
نسبی که تو داری و بر آنکس که نه از قبیله تو باشد شکر ما واجب است پیر گفت که با
وجود این علت زبان خشم شهلا که تو داری جای آنست که بجای مردم کنی باری تو کی
که از کدام قوم و کدام قبیله و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت
قریش قبیله بزرگ اند و در آن قبیله اکابر و اعاظم و اعالی و ادانی می باشند تو از کدام طبقه و چه منزلت داری

برتقف

هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که بحکم درشی شرف بزرگواری ایشان جاری نواند
و هیچ طایفه از ایجا تمکن انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده قهقهه زده گفت مرحبا بک یا
اغای بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را نوشته و داشتی و مرا بانسب خود در غلط انداختی
شکر گردی که این سخن گفتی و گر وانمودی از دل من رفتی اکنون مشکو تباری و گزیده
نسبتی و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت از این نسب باد که شنیده ام
که بنی امیه در زمان جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان
نبوت دراز کردند و از انس و جن شما در ایام میشن خماری بود و جاه جبار بیت
و در جهل معروف که قبیله تو پشت گردانیده روی بهزیمت نهاده اند و میان زنان خود را
پنهان کرده اند آب روی خویش ریخته اند و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده
و خاک رجاحتی که ایشان را نسب این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک
بگواهی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار
بد بردار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت بر خود بالا نتوانند گرد تفته
که صاحب علم کفار بود در روز بدر بسبب شماتت و شد که مجمع عیوب او و مساوی متعلق شما
و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم سمسار و چون فی الجمله او را
زنی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشید و بعد از آنکه
در حوزه اهل اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق نیافت هم از شماتت معاویه که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هفت نوبت لعنت با وی کرد چنین فرموده بود
راس و رئیس و مقتدای شماست و او با ابن عم و مرتضی مصطفی محاربات نموده زیاد
ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات العلایه را که منکوحه او بود طلاق
داده در نکاح او آورد و چون دولت او با خر رسید پسر فاسق خویش را ولی عهد ساخت
و سنن سنیه مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم براندخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در ادا
دما دلیر گردانید و بر شیعه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تسلط داده و عقبه بن ابی
معیط محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسب او را از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساخت از اقربای
خویش او را از داید داد و جهودکی بود از اهل صفوریه که امیر المومنین علی علیه السلام بعز نموده
بهترین خلایق گردانش راند و ما را زبان شما رسانید و تخفیفی چنین بسندیده و ستوده کنار
و لیکن شما ولید که در کوفه خمر خورد و با امامت نماز بامداد قیام نمود بجای دو رکعت
چهار رکعت گذارد و گفت ای یاران امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم
و او را حق عز و علا در قرآن مجید فاسق خوانده است حیث قال افمن کان مومنا کمن کان فاسقا

و از ستون مرضی و محمود شمایت و عبد الملک مروان که فاضلترین پادشاهان و عادلترین امیران او و حجاج ملعون
بود بزرگترین شمایت و جنایتی که کاران و خادمان که اراده و تحقیر رامی الی امه عهده داده و سلم کشته
و منجنیق نهاده و به سنگ و پلیدی نجاست خانه کعبه را تاختند از جمله اعوان و انصار شما بوده
اول شما به کار داد و اسلاط شما قرار داد و افزون شما ما نگار و شریف شما خار و وضیع شما عزیز است و چون
پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام
بن عبد الملک حیران مانده ندانست که در جواب چگونه پیموده و محزون غضبان عزیمت جانب
سپاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت که دیدی که ازین پیر بر روی ما چه رسید
هیچ از کلمات او یاد گرفتی که تو ایشان گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او متحیر گشته
بودم بنوعی که نام خود را فراموش کرده بودم و ازین مقالات چیزی یاد نتوانستم گرفت و خنده تو
فضله کردم که شمشیر کشیده سرش بیندازم زیرا که از برای تو نصیحت شنیدی و خواهی مرد که شیخ
شخصکی که او بود هشام گفت که اگر بخلاف این سلیقتی گردت میزدم زنهار که اگر ازین بجان
بر خاطر تو چیزی مانده باشد با کسی نگویی که در عرصه خلف ایی چون بلا زبان پوست فوجی از
ایشان که گفت که پیرکی باین شکل و هیأت در فلان موضع است برو و او را نزد من آرید و
الجماعت در صحرا و بیابان بخیت و جوی بیر اشتغال نمودند و او را نیافتند و بعد از مراجعت
هشام بر ضمیر ان برگذشت که ان ان سوار حاکم ابابت و بطلب وی کس خواهد فرستاد
لاجرم بتعجیل روی براه آورد که طرق اندیشه تحکیس از خاص و عام بود و هشام پیوسته
دران اندیشه بود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا آن روز در
گرفتن او تأخیر کردم غلام هشام گوید که من کلمات پیر را من اوله و اخره بخاطر داشتم اما بنابر
مصلحت وقت در پیش هشام انکار کردم تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم

ذکر وفات هشام و بعضی از صفات ذمیمه او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک
بمرض موت رنجه شده جان بقابض ارواح سپرد و بقول مروج الذهب نوزده سال و
دو ماه و دو روز بود و بخل بی نهایت بروی استیلا داشت از عقال بن شبه روایت
کنند که گفت هشام دران وقت که مرا بجانب خراسان میفرستاد قبا پوستینی در بر داشت
و او بوصیت من مشغول شده که حکایتی و چون گفتی و من نظر بران قبا دوخته بودم و
دران اثنا از من پرسید که درین قبا چه التفات میداری گفتم ابا این جامه همانست که پیش از
تلبس بلباس خلافت در بر امیر المؤمنین دیده ام یا غیر آنست فرمود که همانست گویند که
هشام روزی در بوستانی از بساتین خویش گذر کرد جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از اثمار
ان بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی به برکات این بستان برکت داد

گفت هیچ چیز نمانده از برکت ازکجا پدید آید با غبار اطلبیده گفت این درختان را برکن و
بجای ان درختان زیتون بنشان که بار از آن کسی نتواند خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس
گوید که دفاتر و دیوان بنی امیه را جمع کرده احتیاط نمودم که احکام را افصح و نسبت بپادشاه
و رعیت از دفتر های دیوان هشام بن عبد الملک نافعتر و ابو جعفر منصور عباسی در امور
مملکت متابعت هشام کرده است و آثار او مستحسن شمرده گویند که چهار هزار
اسب در طویله او جو میخورد و مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود **ذکر سلطنت
ولید بن یزید بن عبد الملک مسبوق بکلمه چند** ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت
تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرده در سنه ست و
عشرین و مایه هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید دران سفر سگان شکاری در صندوقها
بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود داشت و خیمه بزرگ
ترتیب داده داعیه آن داشت که آن خیمه بر خانه کعبه نصب کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه شراب
خورد و اصحاب او را مانع آمده گفتند که این موجب رسوای تست و بواسطه نهادن او ازین
هشام خواست که او را از ولی عهدی عزل کند و پسر خویش مسلمه را ولی عهد
گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون در شرب و طلب
لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد
زیرا که از منکرات هیچ چیز نیست که مرتکب آن نشود و ولید درین باب بهشام نوشت

شعر یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمه بن هشام
ابی شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر ولید غضب کرده گفت اگر تو شراب میخوردی
ولید این سخن نشنید و رنجش هشام بمرتبه رسید که او را از دمشق اخراج کردانید
و ولید کاتب خود را عیاض بر سر مهمات خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت
و خاطر ماندی هشام روز بروز تمت تزاید می یافت تا خرج الیومی را که جهت او مقرر کرده بود
باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بتعلقان او رسانید گویند در صباح
روزی که خبر فوت هشام بسمع ولید خواهد رسید ولید با زبیر بن منذر بن عمر گفت
که هرگز همچون دوش شبی بر من نگذشته است زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات
عجیبه روی مینمود و چون بخواب میرفتم صور غریب میدیدم اکنون برخیز تا سوار شده
در صحرا و بیابان سیر کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع
کردند از دور شخصی پیدا شده ولید با زبیر گفت که الجاعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای

و چون آن قوم نزدیک رسیده پیاده گشتند و بر خلافت ولید سلام کردند ولید گفت که هشام وفات
یافت گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض استفسار نموده جواب دادند که تا وقت مرگ هشام در
زندان بود و در آن حالت از زندان بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را که ...
دست داده چیزی طلب کردند او گفت انا لله و انا الیه راجعون ما نداشتیم که خزینه
دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلب داشتند هم نرسید غلام
هشام غالب نام بکفن او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت
نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود تا به رصافه رود و متروکات هشام را
ضبط نماید و هر چه از عمال و نسبه زندان وی باید تصرف کند و متعرض مسلم بن هشام نشود ولید مسلم را
بجهت آن ممتاز گردانید که او در حالت حیات پدر متعلقان ولید نموده بود و عباس به رصافه
رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را امیر تجانب ... و در تضییق معاش
و احوال ایشان بکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر المومنین
اگر بدانستی که ولید با ما چه نوع عمل میکند به آنکه ترا فضیلتی است که شکر او
مقصود کسی نباشد گویند ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کودکان
و نابینایان شام قلمی کردند و جهت ایشان وظایف معین فرمود و هر از انجماعت را
خادمی داد و بیکسان را جامه پوشانید و برای مردم عیال دار طیب و کسوه فرستاد و در
مرسومات لشکریان بیفزود و مطالبات و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی ابن الحسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین

یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان
ساخته چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت
که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته تکلیف نمود که
یحیی را تسلیم نمای او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بروی زدند و حریش سخن کند یاد کرد که
اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من شد بر ندارم و پسر حریش چون دانست که
پدرش کشته خواهد شد گفت دست ازین پیر بدارید تا یحیی را بشما سپارد و بدلالت
قریش نصر یحیی را گرفته مضبوط گردانید و خبر بیوسف فرستاده ولید پیغام بنصر داد که او را
مطلق العنان گرداند و نصر سیار دو هزار دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون
روی و یحیی از مرو بسرخس رفت و از آنجا متوجه نیشابور شده در آن حدود جمعی از تجار را در
پیش آمدند و یحیی ایشان گفت که ما را بدواب احتیاج است و چون وقت شود بهای از المال ...

و چهار پایان ایشان را ستاند عمرو بن زراره خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی بر ...
چنین امری اقدام نموده نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر
بیرون رود متعرض او مشو و الا با او حرب کن و عمر حشری از سوار و پیاده فراهم آورد روی بیحیی نهاد
و چون با او نزدیک رسید یحیی او را گفت که ما بجنگ و محاربه با این لشکر نیامده ایم و بر راه خود میرویم
و غیر ازین عزم رفتن از زمان داده ... یاران یحیی که هفتاد تن بودند ...
عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه یاران خود را خطاب فرمود که ما میخواستیم
بعراق رویم چون این حادثه روی نمود رفتن ما بانجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید روی
بکدام طرف نهیم و بعد از استخاره و استشاره متوجه جوزجانان شد عدد ملازمانش
بهفتصد رسید و نصر سیار ازین خبر دار شده عنان عزیمت بجانب جوزجانان گردانیده
سلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس از مقدمه روان کرده و ملاقات فریقین در حدود جوزجانان
اتفاق افتاد و از چاشت تا شام کشش و کوشش نمودند و یحیی و یارانش از سلم نصرت
جلیه ... نگذارند و ... کشته خلقی از سپاه سلم بقتل آوردند و سلم اصحاب
قبضه را فرمود تا برایشان تیر باران کردند و اکثر یاران یحیی کشته شدند تیری بر مقتل آنجناب
آمده و سلم سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد و سلم بن یحیی را
با دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر سیار در جوزجانان
بردار کردند و ابو مسلم روزی بعد از تسلط بخراسان فرمود که ایشان را از
دار فرود آوردند و کفن کردند ذکر حال ولید و نصر بن سیار در ایام ولید چون ولید
بن یزید حاکم شد حکومت ولایت خراسان و عراق را بیوسف بن عمر و نصر
بن سیار بدستور سابق گذاشت و چنانکه همیشه یوسف هوس امارت خراسان
در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چند مبلغ بخزانه عامره میرسانم
که اگر امیر المومنین نصر سیار و عمال او بمن سپارد و ولید التماس او مبذول داشت یوسف
مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و انقال آنچه درین مدت بدست
آورده باخود بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاده مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و
طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق نقره و ذهب و آلات مجلس عیش
وطرب و اشتران بختی و اسبان رهوار همراه خود بیاورد و از اکابر ولایت منکوحه
خویش گرداند و چون منجمان بنصر سیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع
خواهد شد در رفتن تعلل مینمود و رسول یوسف در رفتن الحاح میکرد و نصر او را انعامات
شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز کرد نصر از مرو بیرون آمده هر روز

عاقبت

یک فرسخ میرفت تا به سهو رسید و دران موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده
رسولان را خشنود کرده بر او مراجعت کرد **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک**
در مبادی الامر خوش سیرت و مرضی بود و ولید را کشته و از اسباب قتل او یکی ان شد که شره
عیش و طرب بروی استیلا یافت و شراب بسیار میخورد و در انهدام قواعد شریعت غرا
میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران امده بر عداوت او کمر بستند و دیگر انکه پسر عم
خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریشش را تراشید و بعمانش فرستاد
و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان بود محبوس و در ایام دولت او اولاد هشام و
فرزندان ولید عبد الملک منکوب و مغلول شده و او را بکفر و زندقه منسوب میکردند
و بواسطه انکه خالد بن عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرده تا یوسف او را بابشع
وجهی بکشت اکثر امرای شام از ولید ازرده خاطر گشتند القصه بطول انجامید اسباب
نکبت ولید بن یزید دست درهم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید
عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم
و یزید با برادر خود عباس مشورت نموده او در مقام منع امد و یزید از منع او ممتنع نگشت و از مردم باخذ
بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان بن محمد که دران ولا والی ارمنیه بود رسید مکتوبی بسعید
بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین و چنین میکند وظیفه انکه او را از وخامت عاقبت تحذیر نمایید
و سعید ان مکتوب را بعینه بعباس ارسال نموده عباس یزید را گفت که دست از این
این فتنه کوتاه کن چه میترسم که بنی امیه ازین واقعه هلاک شوند و چون هوس
سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در امد
و ولید و اکثر یاران او دران زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون امده بودند و عبد الملک بن
محمد بن حجاج نیز که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت
و بالجمله چون یزید بدمشق درامد مردم خود را جمع کرده هم دران شب علم مخالفت برافراشت و
خزانه و جبه خانه را متصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و حاکمش را بالی
در قصر خویش کمر غارت برافراشت او با یاران بیرون امد و روز دیگر یزید سپاه خود را
فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت
خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که بحمص باید رفت که در انجا قلعه مستحکم و ذخیره و مردان
در انجاست و عبد الله بن عنبسه بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل
بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت انست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود که برایشان
ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال پرداخته و یزید بن عمر بن عبد العزیز بن حجاج

بن عبد الملک بن مروان را مقدم سپاه گردانیده و درین اثنا عبد العزیز بشنید که برادر یزید بکمک
ولید میرود و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را بگرفت و پیش یزید برد و
منصور با عباس گفت که به بیعت برادر خود اقدام نمای و عباس تعلل کرده دران حال
علمی را بر افراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت و مبایعت امیر المومنین
یزید امده است و عباس این را شنیده گفت که این مکریست از مکرهای بنی مروان است مختصر سخن
انکه میان هر دو فریق محاربات واقع شده و عاقبت ولید گریخته بقصر خود درامده در را فرو بست
و عبد العزیز بمحاصره او اشتغال نموده و ولید بر بام درامده و عوه زد که در میان شما هیچ مرد
حسیب نسیب هست که با او سخن توان گفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هر چه
در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات شما زیاده گردانیدم و عطایای فقراء
شما باضعاف انجامت کرد انبار کردم و مزمنان و کوران شما را خادمان بخشیدم اکنون نمیدانم
که سبب این مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ بجهت نفس ما نیست
بلکه برای انست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و امر
حق سبحانه و تعالی را سهل انگاشتی و همت بر انهدام قواعد شریعت غرا گماشتی ولید
گفت همه خلاف واقعست کار خانه الهی زیاده ازانست که من در انجا دخل توانم کرد
و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست بازگشته بخانه درامد و مصحف پیش
خود نهاده میخواند و میگفت روز مثل روز قتل عثمانست و درین اثنا
لشکریان از بام قصر بالا رفته از انجا پیش ولید رسیدند و سرش را از بدن
جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی تقدیم رسانید و فرمان داد
تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق بر اوردند و یزید بن فروه با او گفت که این سر
پسر عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند
و یزید ازین سخن اعراض نموده برای خود عمل نمود و زمان سلطنتش یکسال و سه ماه بود و مدت
حیاتش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیر نهانی ولید** ولید از جوانان بنی امیه
بسخاوت و شجاعت امتیاز داشت و بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود
و در شیوه غزل و وصف خمر قصاید مضامین منظوم و شعرای عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند
بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام معانی ازو دزدیده است و از سخنان او
که محبت غنا و سرود در شهوت افزاید و مروت را نقصان کند و غنا بجای شراب است
یعنی سرود مستی کننده است چنانکه شراب و اگر ازان چاره نباشد باری عورات
را از استماع ان منع فرمایید و با وجود این همه عیوب او در نزد من اللّه اشیاست ... مشتاق

عباس

سفیان که مضمون ها که

بلند

آمده چنانکه گذشته بابت ولادت استی تجاوز نتوان کرد گویند یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت
و ولید فرمود تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درم انعام کرد و او را یزید پرسید که از اشعار
قرآن مثل چه چیز بیشتر داری جواب داد که حکایت کردن یاران در شب ماهتاب
بعضی گفته اند ولید روزی مصحف گشود در اول صفحه این آیت دید و خاب
کل جبار عنید و مصحف از دست انداخته و تیرها بران خود زد و گفت اتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ماجئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
برخی گویند که نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این ابیات گفته بیت
تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی
و در همان چند روز که این ابیات گفته شد قاتل آن کشته شد و زعم طایفه آنست که این ابیات
بر ولید از مفتریاتست و مؤید این سخن آنکه روزی پیش مهدی ذکر ولید میرفت مهدی گفت
ولید زندیق بود و ابو العلا فقیه گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی از آن عادلتر است
که کار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زندیقی را سپارد [illegible] عقد امر امامت را
بکفت [illegible] و خبر داده اند که چون وقت
نماز رسیدی ولید از مجلس لهو و شراب برخاستی و اثواب پاک [illegible] پوشیده
نماز گزاردی بعد از آن با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی این چنین کس را
نتوان گفت که ذره ای ایمان نداشت [illegible] والله اعلم بالعلام

ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سال بیست و ششم یزید بن ولید
بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهة آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود
او نقصان کرد و نخستین کسی که او را با بن خواند مروان بن محمد بن مروان بود و چون یزید ولید را
بکشت در اثنای خطبه ولید را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید و گفت من تصرف در اموال
بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده نیاید بجای دیگر
نقل نخواهم نمود و در خانه خویش زر بر سر یکدیگر نخواهم بست و فرمان داد تا ارزاق شمار را
ماه بماه بشمار رسانند پس اگر آنچه گفتم وفا نمودم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم تخلعونی و در زمان
سلطنت او امور ملک مختل شد و در اطراف مملکت فتنها پدید آمد و از آنجمله سلیمان
بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان [illegible] ولید محبوس بود خروج کرد و
دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بستند و بتعزیت مشغول گشتند
و بنا بر آنکه شیخ ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس
را که در آن ولایت بود ویران کردند و متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز با عامل خود

بیرون آمدند و میان اهل یمن و عامل ایشان نزاعی هم واقع شده مهم بمحاربه انجامید و یزید
امارت خراسان و عراق بمنصور بن جمهور داده و او عمال خود بجانب خراسان فرستاده و نصر
بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل او را مدخل نداد و در این اثنا یزید منصور را از عمل
معزول ساخته امارت آنجا بعبدالله بن عمر بن عبد العزیز تفویض نمود **ذکر اختلافی که میان
نصر بن سیار و جدیع کرمانی روی نموده** در سال سنه ست و عشرین و مایه نصر سیار
مرسومات لشکریان تمام نداد و ایشان بشکایت پیش جدیع کرمانی رفتند صورت قضیه را
باز نمودند و جدیع شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفته
و نصر در غضب شده بحبس او فرمان داد و در رمضان سنه مذکور قوم جدیع شبی او را از حبس
بیرون آوردند و جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر سیار یکی از امرا
خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون تو در روی من سخنان درشت
گفتی من از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اما هرچه خاطر تو باشد چنان
کنم و جدیع از مصالحت امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفته و نصر چند نوبت
سخنان استمالت آمیز گفت بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند
میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که دوازده سال
حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو باو پیوست و نصر را فی الجمله اطمینان حاصل
شده و در این سال کثیر بن [illegible] که یکی از دعاة عباسیان بود خلق بسیار را با وی بیعت
کردند و اموال وافر از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و در این سال
یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک
را ولی عهد گردانید یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکور وفات یافت زمان سلطنتش قریب
بشش ماه بود و زمان عمرش بروایتی سی و چهار سال و اول کسی که بزبان او رفت
این بود که [illegible] مادرش ماه افرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار
بن خسرو پرویز بود و یزید گاهی میگفت که انا ابن کسری والی مروان و جدی قیصر و جدی
خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر این دختر ابنه قیصر بود و مادر
شیرویه دختر خاقان بود **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان و خلع او**
و بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما امر او استقامتی نپذیرفت
گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در اواقی چند [illegible] در سنه
سبع و عشرین و مایه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل
ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن وی یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمینیه باشد

و خبر مجاری یزید بگوش مروان رسیده بلاد جزیره را ابن نصرف نمود و بعد از مرگ یزید لشکرهای
ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمرو بن هبیره
که از عظما امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود
و عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص
نیز در مقام مخالفت آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستعداد عساکر فرمان
داد و با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بر سر چشمه آب گرم نزول فرمود و مروان
با هشتاد هزار کس بود و با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را بگذار تا با تو مصالحه
کنم و ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار انجامید و از جانبین صفها راست کردند و آتش محاربه زبانه
زدن گرفت مروان فرمود که سه هزار سوار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود
گذشته دست بغارت و تاراج بر آوردند و از تکبیر ایشان ابراهیم شکسته
منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هژده هزار نفر از شامیان بقتل آوردند
و قریب سی هزار نفر دیگر از مردم جریر و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هرکرا پیش مروان
می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان می ستاند و چون ابراهیم
بن عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از جنگگاه گریخته
بدمشق رفته باهم مشورت نموده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص
شده حکومت بایشان رسد از قتل ما هیچکس زنده نگذارند اکنون قتل
این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را
امر کرد تا حکم و عثمان را کشته و یوسف بن عمر را نیز از زندان بیرون آورده گردن زدند و
سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابراهیم بیعت کرده خازن او بود بیت المال دمشق را
غارت کرده در نوکران خود تقسیم کرده از بیم مروان رفت ذکر سلطنت مروان
بن محمد بن مروان که او را مروان حمار میگفتند در سنه سبع و عشرین و مائه مروان
بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن
حجاج بن عبد الملک جان بسلامت پیش مروان رفتند و بعد از فرار ایشان موالی ولید
ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج ریختند و هرکرا در آن
موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از گور بیرون آورده بر دار کشیدند
و حکم و عثمان را که کشته بودند نعش پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخت
مهم سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان را در شام سازی نماند از دمشق بحران که مسکن اصلی
او بود مراجعت نمود و در آن ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده و مروان

بنوازشات تکمیل حال ایشان انداخت انواع دلجویی بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه مروان
ابراهیم و ولی عهد او عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق آفت بکشت و درین سال اهل حمص
باغی شده بعضی که از مروان متوهم شده بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره
کرده جمعی انبوه از طرفین بقتل آمدند و عاقبت بقهر اقتدار شهر را بگرفت و ایشان را
اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده بعضی
نوازش تکلیف نزد فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و باره و دیوار شهر را خراب
ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق کرده اظهار تمرد و عصیان
کردند و مروان ابو الورد و رشید بن زفر بن حارث و عمر بن وضاح با ده هزار مرد بدفع
ایشان نامزد کرد ابو الورد و عمر با یزید جنگ کرده او را کشته و سرش را پیش مروان
فرستادند و بار دیگر مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله
از مردم بیعت ستاند و ابراهیم که عبد الله بعد از پدر بنام سلطنت [illegible]
ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه ایشان در آن اوان که ضحاک از بنی بکر بن وائل بود بر مروان
خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن هبیره الشامی را بدفع او نامزد کرده بود
خود بر صافه رفته خواست که بعراق رود فرمان داد که سلیمان در صافه اقامت نموده
تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بعراق رفته ده هزار کس که با مروان در عقب ضحاک
میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت
نمود و اگر سلیمان سلطنت کند که تو سزاوار تری بخلافت از مروان و سلیمان باطراف شامیان
آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت با موافقت خویش استدعا نمود
و از نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیات او
مجتمع گشته و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده و قتالی شده داد
داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزیده سلیمان روی از معرکه بر تافت
و لشکر مروان که چنگال بر اتباعت نموده دست باسیر و تاراج بر آوردند و مروان فرمود
تا اسیران از آنکه شدند هر کجا [illegible] و ممالیک را و بسیاری از اساری دعوی ارتداد
کرده از کشتن غلامی یافتند اما فرزندان مروان بر ان نیفتند که ایشان از جزو شده اند
عدد کشتگان در آن روز از سی هزار تجاوز کرد و ابراهیم بن سلیمان بن هشام المخزومی خال هشام
بن عبد الملک در آن معرکه بقتل رسیده و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری
فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کوشش و کشش مرد و
فریق بحد افراط رسیده و شش هزار نفر از لشکر سلیمان کشته شده باری دیگر سلیمان روی بهزیمت آورد

توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بحرب مروان تحریض نموده و شاعری
درین باب گوید بیت الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل
و ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره
باحسبی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شده
و عاقبت ازین اشکال ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند و بعد از وفات ضحاک که بیشتر سنه

ذکر ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ابی طالب که مصحوب براة هرون الحمان

در سنه سبع و عشرین و مایه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرده مفصل این
مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آن ولایت عبد الله بن عمر
بن عبد العزیز شرایط تعظیم بجای آورده هر روزه بجهة اخراجات او و متعلقانش سیصد درم تعیین نمود
و چون یزید فوت شد و ابراهیم متصدی امر حکومت شد و خبر بکاهی برین قضیه بگذشت عبد الله
القشیری در اواخر ایام سلطنت او و حنفی مزد را از کوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته
باشد و بجانبه راجع کرده ایشان او را درین امر اجابت نموده و عبد الله بن عمر بتقدیم مخالفت
پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که رایت
از قتال و جدال باز دارید که من سلک دعا را اکرده میدارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه
رسیده عبد الله بن عمر و عبد الله بن معاویه را بجوش گردانیده و طایفه از کوفیان
با علان عصیان عبد الله بن عمر بن عبد العزیز مبادرت نموده و سبب مخالفت ایشان
آنکه عبد الله بن عمر جمعی از زوار ربیعه و قبایل بعطیات موفور مخصوص گردانیده طایفه
را هیچ نداد و چون شیث بن ربیعی و عثمان حبری و جعفر بن نافع که مخفی بایشان
رسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده
بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبد الله بن عمر مراد
خود خاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درم داد
تا تسکین یافتند و شیعه چون ضعف عبد الله بن عمر مشاهده کردند عبد الله بن معاویه را از زندان
بیرون آورده در مقام متابعت و مبایعت او آمدند و عبد الله به دار الاماره رفته عاصم بن عمر را
از آنجا اخراج کرده و او بجانب حیره رفت و ازین مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل
بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور بیعت با عبد الله کردند و در زمره ازین قسم اشیل متوجه
کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبد الله با جماعه
با لشکری شکن از کوفه بیرون آمده متوجه حیره شد و عبد الله بن عمر از این خبر ملول و متفکر
شده عامل بیت المال را بجهت متفرق ساخت و بدان مقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بعبد الله نهاد

اسمعیل بن محمد
زمان ابراهیم

نهاد و چون هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فرموده تا ندا کردند که
هر کس سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد و حرب پیوسته شده لشکر ابن عمر
بسیار اورا آوردند و او بوعده وفا نموده بعد از ستیز داوری عبد الله بن معاویه منهزم گشته بکوفه
رفت و شیعه پیش او جمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم
مداین همراه او بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری
را مسخر ساختند و تمه قضیه آن جناب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر فتنه که در ثمان و عشرین و مایه در ولایت مرو بظهور آمده

و چون حارث بن سریج از ما وراء النهر بسبب استدعای نصر بن سیار
چنانکه رقم زده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه هزار دینار بجهة اخراجات
او مقرر فرموده گفت امارة هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع
نموده جواب داد که من از دنیا و لذات آن گذشته ام و من بغیر از عمل کتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ آرزوی دیگر ندارم و اگر درین امر با من موافقت کنی مساعد
تو گردم و الا با آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجذیع کرمانی نیز که معادات می ورزید
همین پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کند و مهم خلافت بشوری حواله نماید
چهار روز با نصر بن سیار جنگ کرده و نصر غالب شده از مرو بیرون رفت و جذیع کرمانی
بشهر در آمده فرمود تا اگر دندگه مجلس بار رحمت ندهند اما تخریب عمارت نصر را اتباع
او اشتغال نموده و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان بجهة آن میکردیم که
اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه واقع است که از مردم آن زمان
عمل صدوری آید و درین اثنا حارث بمسجد عباس آمده کرمانی را بجهة شوری طلب داشت و کرمانی
استغنا ورزید و حارث رنجیده از شهر بیرون رفت و روز دیگر باروی مرو را رخنه کرده
با اتباع خویش بشهر در آمد و کرمانی بتقدیم مقاتله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد
و حارث و برادر و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند
و درین اثنا ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند
نوشت که ابو مسلم را در خراسان امیر ساخته ام باید که از صوابدید او هیچکس تجاوز ندارد
بلکه متوجه است که هر موضعی که در حیطه تصرف او در آید دران موضع حاکم و فرمان روا باشد
و بعضی از دعاة عباسیه با او همداستان گشتند و جمعی بجهة ابراهیم امام رفتند و ابومسلم
نیز با ایشان رفت و بجهة او از امام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق امور خراسان در قبضه
اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت که باید که در خراسان هر که زبان عربی داند او را زنده نگذاری

و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب نمای و درین ایام نقبا و عباسیه و دعاة
ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند ذکر نسب
و شمه از حالات صاحب الدولة ابو مسلم مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید
که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش قریه از قری اصفهان فی سنه مایه هجری اتفاق افتاده
در ایام خلافت عمر عبد العزیز و بعضی گویند که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه
گودرز در غزوات سیاوش لباس سیاه پوشیده در غزو جنگ می جنگید و ابو مسلم در حین ظهور لباس
سیاه پوشیده در غزو معرکه می جنگید و برخی گفته اند که او از نسل ابوذرجمهر حکیم بود و پدرش
سلم نام داشت و دهقان برانه که بعثمان موسوم بود گویند نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق
بود و در اصفهان متولد شده و بکوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام
رسیده ابراهیم ورا گفت که ترک نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاده جهت کنیت
لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران اسمعیل که مشهور بابو النجم بود در حباله نکاح ابو مسلم آورده
و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت ایشان چون ارتفاع یافت
دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است که
ابن عباس رضی الله عنهما جاریه داشت که خدمت او میکرد عبد الله روزی با آن جاریه مباشرت
کرده ترک وی داد و بعد از آن بر حضرت عبد الله غلامی از همین آن کنیزک را بخواست و
از آن غلام حامله شده پسری بیاورد و عبد الله آن پسر را بنده گرفته سلیط نام کرد چون عبد الله
عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبد الملک گرایست و چون
همیشه میان بنی امیه و بنی عباس ماده عداوت در حرکت بود ولید سلیط را بر آن داشت که
دعوی کرد که از پسر عبد الله عباسم و چند کس بر اقرار عبد الله بر ثبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق
گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نتوانست کرد حکم کرد که سلیط از اولاد عبد الله عباس
است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبد الله میراث طلبد و از آن
مرافعهای تمام بعلی بن عبد الله رسیده و از جمله اعتراضات ابو حنیفه منصور در حین
قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده
که در ایراد آنها زیاده فایده متصور نیست و ما حصل چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما رفت و ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده
فرمود که ترا بخراسان باید رفت و در خراسان بدعوت اشتغال نمود و ابو مسلم بموجب
فرموده عمل نموده روی براه نهاد و او خوابی دیده بود و تعبیر آن کرده بود که حکومت خراسان
بوی اشتغال خواهد یافت و چون به نیشابور رسیده در کاروانسرای نزول کرد و بعضی مردان [illegible]

او را برهنه دید چون بمنزل خود باز گشته بر آن حال اطلاع یافت از کاروانسرا او را پرسید که نام
این محله چیست جواب داد که بوریا باد گفت اگر من این محله را آبادان سازم نام من
ابو مسلم نباشد و در زمان حکومت آن محله را ویران کرد گویند که ابو مسلم روزی بدر
خانه فادوستان که یکی از اعیان و ساکنین آن ولایت بود رفت شخصی از ملازمان او را گفت
که برو با خداوند این خانه بگوی که پیاده آمده و از تو شتری و هزار دینار التماس دارد و ملازمان
صورت حال بعرض فادوستان رسانیده فادوستان با شکوه خویش که حقیقت بکمال
داشت مشورت کرد مشکوه گفت تا این مرد از جای قوی خاطر و مستظهر نیست برچنین جرأتی
اقدام نمینماید و حال آنکه درین شبها چنین در خواب دیدم که خشتهای درست از آسمان
بزمین می آمد و او بر آسمان میرفت و تعبیر این خواب چنانست که اشراف را اختر کی دارد او را
را رفعتی دست خواهد داد بیت کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد *
و فادوستان ملتمس ابو مسلم را بانجح بعنوان گردانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان شد
فادوستان را بانواع تربیت و اصناف عاطفت مخصوص گردانید و در سنه اربع و عشرین
و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالا گندم
گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم بلند پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی
و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی پیوسته گره در ابرو
زده ترش روی بودی چنانکه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال [illegible]
و از فتحهای صعب که روی نمودی طول کشتی [illegible] تادیب نکردی و رحم در
پیرامون ضمیر او نگشت و همنشینان و مقربان خود را باندک جرمی میکشت و بدین صفت
زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته شد و شرح حالات و قتل او عنقریب در ذیل
ملک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر مقتل ضحاک خارجی بر دست
سلیمان بن هشام بن عبد الملک ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب صد هزار
سوار جمع کرده مستعد کارزار گشتند و چون در آن اوان مروان بقتال اهل حمص که دم
از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت نزد پسر خویش که والی ولایت جزیره بود
پیغام داد که تجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پرداز تا من از خصمان فارغ گشته بتو پیوندم
و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید
و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران نبرد کشور گیران از دو طرف
دست به تیر و خنجر بردند و تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود و چون عالم بلباس عباسیان [illegible]

ضحاک کاسه تمام نوشیده و چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگشت و از دیگر خوارج با ابن خیبری
بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و روزی از روزهای محاربه ابن خیبری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه
گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان نیزه گذار استظهار داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورد و
ابن خیبری نیز باردوی مروان رسیده طنابهای آن بریده و قبه امیر مروان و اسحق بن
مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق بایشان میداشت پای
ثبات افشرده چون دیدند که ابن خیبری گرامی قتیل اند از موقف خویش هر یک در جنبش
آمده او را با اصحابش از میان برداشتند و بعد از آن مروان بلشکر معاودت کرد و چون ابن
خیبری کشته شد خوارج با شیبان بن عبد العزیز یشکری بیعت کردند و چند روز میان مروان و فریق
ثانی قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار کس
با وی نماند و درین اثنا سلیمان چنان صلاح دید که با شیبان که خویش نسبی او بود
بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کرد
و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب بجهة اقامت نزول اختیار کردند و مروان نیز از
عقب ایشان در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه
با یکدیگر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که صف آراسته بود
منه بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان فرمود تا وی برادر سلیمان
چنانکه برادرزاده خود را امید داده دستهایش بریده بضرب عنق وی امر فرمود و عاقبت سلیمان
و شیبان منهزم شده بجانب خراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و
شیبان در آن دیار هلاک شد و سلیمان بدیار هند رفت و در ایام دولت ابی العباس
سفاح پیش او آمد و سفاح او را بانواع ملاطفت و احسان مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته
بود که سدیف مولی گفت **شعر** لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا
فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام با سدیف
گفت ایها الشیخ مرا کشتی دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم درآمد و ملازمان آستان
خلافت سلیمان را گرفته بقتل آوردند **ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان**
در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و مهمات
او را معلوم فرماید و ابو مسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشت و چون بقومس فرود آمد مکتوب ابراهیم
بدو رسید که رایت ظل را بتو فرستاده ام باید که فی الفور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را با آنچه از تحف
و با اظهار دعوت قیام نمای و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نمود و قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو

مراجعت نمود و نامه امام را بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل که عبارت از نیزه ایست که طول آن
چهارده گز بود و لوای سحاب که بر علم آن بسته بودند و چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند
نقبا باشارهٔ ابو مسلم در اطراف بلاد خوارزم و نواحی آن پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام
آگاه سازند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند و در آن اوان نصر بن
سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبانی خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند
که قریب بظهور خروج ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا تهیهٔ اجتماعی بنوبت لبس لباسهای که
برنگ داشته شوند و منتظر آواز ایند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای
سیاه بر سر نهاده پیش او آمدند خوشی در دلش افتاده آن لباس اختیار کرد و در
بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع شیعیان ایشان در قریهٔ از قری
مرو نزول کرده در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم
شیعهٔ عباسیه که در آن حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن گشت
متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان گشتند و چون عید شد ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر از خطبه
عید بلکه نماز و خطبه بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد
ابو مسلم خوان کرم نهاده جمیع خلایق را اطعام داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت
و بعضی از آیات قرآن که مشعر بر سرزنش عباد و مفسدان آمده بود در آن مکتوب مندرج گردانید
و در زمانی که نصر بجنگ کرمانی درمانده بود فرستاده آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این
خود حادثهٔ دیگر است و بعد از هجده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از شش ماه نصر غلام خود یزید را با چند
هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و
هر دو گروه نزدیک بهم رسیده مصاف آراسته کردند و تیر اجل صفیر پیام را بگوش اصغر و اجل شنیده
نمود حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابو مسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرده او را زخم دار گردانیده
اسیر ساخت و پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم درباره مولی نصر سیار ملاطفت و احسان
مبذول داشته جراحان فرمود تا بمعالجه او مشغول شدند و چون جراحتهای او اندمال یافت
ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیگر حرب نکنی و اگر
از خدمت ما دست ایمان بنظر تو آمد با یاران خود بگوی و یزید این شرط را قبول کرده و ابو مسلم
او را عطای داده و دستوری ارزانی داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که
جهة رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از آنکه معتقدند که در لشکر نصر سیارند بدانند
که طریق معاش ما چیست چه بسمع الجماعة رسیده که ما جنده ایم و خون و مال مسلمانان مباح
میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا و الله که ترا چه امان فرستاده اند

گرایش نزاید ما حجتی باشد نیز بگفت با من قرار داده اند که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان نشاید بارهٔ ابومسلم و متابعان او دروغ است چه انجماعت قران میخوانند و نماز میگزارند و مردم را باهل بیت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دعوت میکنند و ظن من انست که کار ایشان روز بروز قوی تر و رفیع تر خواهد شد الرحمن مملوک توئیم بود بخدمت تو میشتافتم و بعضی از راویان روایت کرده اند که اورا ابومسلم خبری دیگر روایت کرده اند و او انست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با خرد و کافی کار دانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و اورا بانجانب فرستاده ابومسلم بعد از قطع مراحل و منازل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن باین معنی همداستان نشد و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت کرد و درین اثنا ابو داود و خالد بن ابراهیم که از عظمای نقبای عباسیان بودند از ماوراء النهر مراجعت نموده بمرو رسیدند و بر کیفیت قضیه مطلع گشته نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کردند و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانیدند که متابعت امام از جمله واجبات است و گفتند ای گروه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم باشد و شما را بامری مامور گردانند چرا از امر او سر باز میزنید اگر امام دانستی که ابومسلم از عهده این شغل بیرون نیاید او را بوی حواله ننمودی انگاه باتفاق از عقب ابومسلم سرعی فرستاده تا از هر محل که اورا یابد باز گردانند و قاصد در دامغان بابومسلم رسیده او را از ان موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه باد بماهستان گشته ظهور کردند

ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بجمعیت نصر بن سیار با پیامی

قبل ازین سمت گزارش یافت که نصر سیار مرو را از بیم استیلای جدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را چنین منعی روی نموده بود اما مجموع بلاد خراسان در تصرف او بود و در بعضی آن مرو دست بهم داده آن گرفته در صدد میبود که تلافی ما فات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مایه قبل از ظهور ابومسلم مسلم بن احوز باجمعی بجانب مرو فرستاد و محمد مثنی که از امرای جدیع بود جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانیان نصر سیار بوسیله عصمت بن عبدالله ازدی نصر را گفت که بهتر ازین در دفع کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که مسلم در انجا جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع را مستعد یافت هر دو لشکر بهم کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهارصد کس بقتل آمد و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو تمیمی بعصمت بن عبدالله پیوسته و از معرکه محمد مثنی را بمبارزت طلبید و محمد در برابر مالک آمد پیاده گرز حمله برد و مالک نیز بر محمد مثنی زده کارگر نیامد و محمد ضربتی بر سرش زده سرش شکست و جراحت وی منعقد مرد از اسپ

عصمت بن عبدالله بقتل آمده عصمت منهزم شده و بعد از ان باری دیگر لشکرها در پیش آمده و جنگ میان مرو و فریق واقع شد و بافته ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و جانب نصر سیار نفس خویش متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمده و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده گرد لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم نشستند و در ان اوان ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و حضرت آل محمد صلی الله علیه واله وسلم میخواند و مروانیه و خوارج از ترامی کار ایشان پروای صاحب الدولت ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات سرهنگان فرستاده گماشتگان در اظهار دعوت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابومسلم سیاه پوشیده خروج کرد اسید بن عبدالله خزاعی بود و در نسا و ابیورد و مرو الرود و قرای مرو جموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این حال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق نصر سیار و جدیع کرمانی نزول کرد و هر دو لشکر را از دولت ابومسلم خایف و ترسان شدند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و امیمی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم فریفته مشو که من بر تو از اصحاب تو از وی مشفق ترم برخیز و بجانب مرو رو که من نیز بان جانب متوجه میشوم تا با همدیگر صلح کنیم و هر شرط که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه مرو شده نصر ارجعت از رفت روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بر کرمانی حمله کرد و سر نیزه بر تهی گاه کرمانی زده اورا بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین کتاب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی کرمانی با ابومسلم پیوست گویند ابومسلم

که در ایام که

میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر سیار مکتوبی بمروان فرستاده مبنی بر خروج جدیع کرمانی و ظهور ابومسلم و در ان آیات ابو مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از ان ابیات اینست

مکتوب

بیت
فقلت من التعجب لیت شعری ∴ ایقاظ امیة ام نیام ∴

و مروان چون نامه نصر سیار را مطالعه کرده در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغایب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که ازو حاصلی نیست بیزید بن عمر بن هبیره نامه نوشت و از وی مدد خواست و بجهة آنکه عبدالله بن معاویه در فارس باتفاق عجم مستولی شده بود و نیز بمقدرت ان مملکت

بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبد الله بن جعفر بر فارس و عراق عجم و ولایات دیگر**
در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم و اهواز و قومس و اصفهان با عبد الله بن معاویه بیعت کردند
تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده عامل یزید
بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرده از مردم جهة عبد الله بن معاویه بیعت بستاند و دار الملک
بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام با او پیوستند و چون
فارس و کرمان را مسخر ساخت پیش عبد الله بن معاویه باصفهان رفت و عبد الله از اصفهان باصطخر رفته
اقامت ساخت و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبد الله امارت
جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض فرمود و در هر ولایتی از ولایات که باوی بیعت
کرده بودند عاملی نصب فرمود نقلست که ابوجعفر منصور و عیسی از اولاد عیسی بن
عبد الله در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبد الله بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره
و معن بن زائده با لشکر بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند
و لشکر عبد الله بعد از محاربه متفرق شده هر یک از امرا او بجائی رفتند و خود با دو برادر
حسن و یزید با امید آنکه ابومسلم مردم را به بیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاده بهراة رسید
و حاکم آن هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم
فرستاد که ابناء عبد الله بن معاویه باین دیار آمده اند درباره ایشان چه فرمان میرسد و پیش از
از معاودت رسول مالک بن هیثم از عبد الله پرسید که عبد الله جعفر از اسماء اهل بیت
رسول است بخلاف اسم معاویه عبد الله گفت جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که
خبر باو رسیده که حق تعالی بتو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر
و او را بنام من موسوم گردان و جد من بمیمنت او قبول نمود و پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت
زر اندک برشوه گرفتید و نام زشتی بر خود نهادید اگر دیده شما را آنچه دعوی میکنید حقی نیست و چون فرستاده
مالک بن هیثم نزد ابومسلم پیغام رسانید ابومسلم حکم کرد که مالک عبد الله بن معاویه را بکشد
و دست از برادرانش باز دارد و مالک فرموده نمود و منقوشی بر دهان عبد الله نهاده تا نفسش منقطع گشت
و برادرانش را رها کرده او را در مصرخ هراة بمحل ... و مقبره الجناب مزار سادات اشتهار دارد
ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن در سنه تسع و عشرین و مایه ابوحمزه و ابوعبد الله
بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از ابومسلم خبر داشته دستارهای سیاه و جامهای
سیاه پوشیده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در ولایت یمن توقف
نموده ابوحمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم روز عرفه که بزیارت آمده بودند از این صورت خبر داشتند
ناگاه دیدند که جمعی در عرفات سیاه پوش تیره گزار با اعلام اسود پدید آمدند و خلایق ترسیده از ایشان

پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم
و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مدینه بود با ابوحمزه
پیغام داد که حالا محل حج که از زمان است باید که در چنین وقت خللی واقع نشود و ابوحمزه ملتمس او
قبول نمود و چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبد الواحد بجانب مدینه
توجه نمود و ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حروب بمکه در آمد و عبد الواحد لشکر ها را
در مدینه بنواخت و زیاده از رسوم مقرری بایشان داد و عبد العزیز بن
عبد الله بن عمرو بن عثمان را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب فرموده خویشتن
با لشکرهای آراسته متوجه ابوحمزه خارجی شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه
بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبد الواحد فرستاده پیغام
داد که ما هوس جنگ نداریم ... بگذارید تا ... مردم مدینه بمقابله اصرار نموده
همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاهی بر سر
ایشان رسید و مبارزان از طرفین در جولان آمدند و غبار فتنه بالا گرفته از لشکر عبد
الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و هر که ... گریخت بمدینه رفت و ابوحمزه عبد الواحد را تعاقب
نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بسط
عدل و احسان گستره و عبد الواحد با مروان ملاقات نموده حدیث ابوحمزه را بتفصیل
تفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن
محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت و باوی گفت هر جا کسی از خوارج یابی
بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابوحمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب
الحق را از میان برگیری و ابن عطیه موجب فرموده بجانب یمن توجه نمود و ابوحمزه
از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در
موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک شده صف برکشیدند ابوحمزه با یاران
خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعه سخنی پرسم بعد از آن یکی را الف
... آواز بر آورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه
جواب داد که ما قرآن را در جوالی نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه
جواب داد که ما مال یتیم میخوریم و با مهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از بهر چه
سوال کرد امثال این جوابها شنیده و عاقبت بهم از قیل و قال گذشته بقتال و جدال
انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج بقتل آوردند و دیگر احکام شام بعقب آن سیف
او از بر کشیده که حق عز و جل شب را جهت آسایش آفریده است امشب تمکین باید تا فردا جنگ کنیم این

ابن عطیه این سخن شنیده متفق نشد و همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را
کشته و معدودی چند گریخته بمدینه رفتند و مردم مدینه نیز از باره ایشان تقصیری نکردند
و مذهب ابو حمزه آن بود که بزنا دزدی سنده کافر شود و هر که زانی و سارق را کافر
نداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بر خصمان بمدینه در آمد و یکماه در مدینه توقف
نموده هر که را از مردم شهر یافت که با ابی حمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه
یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل
آمد و ابن عطیه سر او پیش مروان فرستاد و چون سال بآخر رسیده بود مروان
مکتوبی با ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک حج
بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار رود و از دو سه کس از صنعا بعزیمت حج گذاری بیرون
آمده چون بموضع جرف رسید طایفه از مردمان ایشان نزد او آمدند و گفتند شما دزدانید
و هر چند ابن عطیه گفت که من امیر مروان میروم که با مردم حج بگذارم و اینک منشور او
در دست دارم مسلم نداشتند و او را با اتباعش از دم تیغ در آوردند ذکر آمدن ابو مسلم
و فرار نصر سیار از ولایت روایتی درین باب آنست که پسر کرمانی که بعد از کشته شدن
پدر پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از دور و گروان شده با نصر سیار صلح کرده امداد
او مینمود و سلیمان بن کثیر درین اثنا از قبل ابو مسلم باو پیغام داد که ترا ننگ و
حمیت نیست که نصر دی روز پدرت را کشت و بپا و یخت و تو امروز امداد کار او میکنی
گمان میبری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی مؤثر افتاده
بار دیگر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و نصر سیار مضر علامت
نفراخت سیار کردند و چون موافقت ایشان بمخالفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش
ابو مسلم فرستاده یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت
نماییم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در اثنای باشد شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب
ربیعه و یمانیه را رعایت کنند که نصر اصحاب مروان و کشندگان یحیی بن زید اند و چون
مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح بود و فضلی در غایت بلاغت ادا کرد
و جانب پسر کرمانی گرفت و گفت که پدر او را بغدر کشته اند نصرت وی واجب است
و مزید بن شقیق گفت که قبیله نصر کشندگان آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و اعیان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال او اند و خونهای ما بگردن ایشانست
و سایر نقبا امثال این سخنان گفتند رسل نصر سیار خجل و فرستادگان پسر کرمانی
مسرور و خوشدل باز گشتند و بعد از آن پسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که امروز میروم تا نصر سیار را از

ازو

میان برکنیم و تو با ما موافقت میکنی بامیه ابو مسلم جواب فرستاد که هنوز مرا باتفاق شما اعتمادی نیست
بیشتر بروی و با وی حرب کنی تا ببینم که نهضت بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر
در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تصرف نصر بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول
شدند و شبل بن طهمان باشارت ابو مسلم موافقت پسر کرمانی اختیار نموده با وی
بمرو رفت و صورت قضیه را معروض وی گردانید و ابو مسلم با جمله تمام از ماخان کوچ کرده
توجه مرو نمود چون بشهر در آمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او بامر بیعت
مشغول شد و چون باتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام باحوال نصر سیار راه یافت ابو مسلم
لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا و او بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را پیاده وه بکتاب
خدا و رضای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر
با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که ما را ای
باید رفت که ازین جماعت ایمن شویم و روز دیگر باز ابو مسلم لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد
تا او را بیاورند نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه بروی خواند که ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته بهانه وضو ساختن بخانه درآمد
و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر او بودند
چون انتظار ایشان از حد گذشت و خورشید غایب گشت در منزل وی رفتند تفحص
کردند و در مجلس نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار بمسامع ابو مسلم رسید فی الحال سوار شد و
او را تعاقب نموده اصحاب و خواص او را گرفته بند کرد و تفحص خویش با پسر کرمانی بجست
و جوی او نشتافت و چون ابو مسلم از تعاقب نصر ناامید باز گشت و از آنجمع که با لاهز بن قریظ
رفته بودند پرسید که نصر را از چه ترسانید و پرسید که در مجلس از شما با وی سخن گفت
گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را بخواند ابو مسلم گفت معلوم شد که او سبب فرار نموده بعد از آن
لاهز را طلبیده و گفت با من دغل میکنی و سمان لطف فرمود تا گردنش زدند آنگاه یکی از نقبا
که گرم و سرد روزگار چشیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نموده بود آن نقیب گفت اجعل
سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشارت او با تمامی همراهان نصر را بقتل رسانید و نصر
بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی جمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن
هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری گشت و در ری مریض گشت و از آنجا بساوه رفت
و بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابو مسلم
را صافی شد پسر کرمانی که ذکر او گذشت علی و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شد و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشت
عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک فرصتی از ایشان بدگمان شده ابو داود و خالد بن ابراهیم را

که یکی از نقبا رسانیده بود با بالست بلخ نامزد کرده که در فلان روز باید که عیسی را بکشی تو فرمود تا نیز علی بن جدیع
را در سمرقند از میان برداشت ذکر تفویض فرمودن ابومسلم امارت جیوش را
بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق در سنه ثلثین و مایه قحطبه بن شبیب که او را
مروان همط حق میگفتند از نزد امام بخراسان آمده از برای ابومسلم لوای را که آنجناب فرستاده
بود رسانید و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امراء عظام مثل
عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد
که با اتباع نصر سیار و قدیح کرمانی که در آن دیار رجیع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از آن
فارغ کرد در تسخیر ولایت جرجان و سایر ولایت مروانیان سعی نماید و قحطبه توجه فرموده
روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را از آنجناب خدا و سنت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و بیعت امام دعوة فرمود و آن جماعت از تحصن بیرون آمده جنگ کردند
و منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از
محاصره قهرا قسرا آن شهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانیده
و کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاده فایده بر آن مترتب نشد نباته بن حنظله
با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمدند و چون اهل خراسان
مخالفان را بدان هیات دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه
شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع او بکشت و
بپدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد در استمالت
ایشان داد و گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است
و در غره ذی الحجه سنه ثلثین جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار کرده اهل شام و لشکر
جرجان منهزم شدند و نباته کشته شد و ده هزار کس از لشکر او بقتل رسیدند و قحطبه سر
نباته پیش ابومسلم فرستاده اموال بسیار در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و
قحطبه بظاهر جرجان نزول کرده مردم آن ولایت خواستند که بتحریر بیرون آمده دست بردی نمایند و
قحطبه ازین حال آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم کرد و اینقدر
و سی هزار کس از آن مردم کشته شد پسر خود را بجانب ری روان ساخت و بعضی شامیان که در ری
بودند توجه ایشان شنیده شهر را بگذاشتند دیگر بگریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر بن هبیره
رسید عامر بن ضباره را با پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که بسمت عراق توجه نموده
بقحطبه در آویزند و ابن ضباره با صد هزار کس که آن لشکر را از آراستگی عسکر الف میخواندند
از کرمان متوجه شده بودند گشت چه خبر رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و اثنا [illegible]

شده است و مقاتل بن حکیم که از جانب قحطبه بقم رفته بود این خبر بوی فرستاد و قحطبه از ری
بقم آمده و مقاتل از آنجا بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر
بهم رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه امر نمود تا مصحفها بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام
ما شما را بما فیه این کتاب میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنامهای زشت داده
میان هر دو گروه حرب در پیوست و شامیان بعد از کشته بسیار پشت بهزیمت دادند و داود بن یزید فرار
نموده عامر بن ضباره هرچند ندا کرد که منم عامر بن ضباره هیچکس ملتفت او نگشت و عامر بقتال مشغول
تا آن زمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی
از مزامیر و طنبور بدست خراسانیان افتاد که حساب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف
مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با منسوقات نامشاره پیش ابومسلم فرستاد و چون
خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکریان او باواز
بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت قضیه معلوم کردند بعضی اهل صلاح شده برجی [illegible] نمودند
و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف شده بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در میان
دایره مجانیق نصب کردند و قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داده
تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استبعاد نمودند قحطبه بعد از آن شامیان را بامان نوید داد
و آن جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل قلعه را بجنگ موقوف سازید تا ما فلان
دروازه را بگشاییم که بعهده ماست و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بحسب وعده از
دروازه معهود بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب
دادند که قحطبه ما را امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابومسلم گریخته
در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه لشکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر از شامیان همه را
بقتل رسانید و ابوعون را از آنجا با پنج هزار مرد بشهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان که
در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت
و قحطبه لشکری سنگین بمعاونت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان چون بسمع مروانیان
رسید باستحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد ذکر آنچه میان
قحطبه و ابن هبیره در آن ولا روی نموده و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن
چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت و یزید لشکر عراق
جمع کرده و مردان بی ترتیبی بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاه لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول
کرده خندقی که مردم عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نموده و قحطبه متوجه عراق عرب شده
چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره وهم کرده راه داد باز گشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه بشهر [illegible]

گرواینده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست فرسنگ
بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و او را با
مروان گذار که دفع وی تر ددی اسانست و چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری
غالب انست که متوقف گردد ابن هبیره بسخن ناصحان التفات نکرده گفت صواب انست که ما
پیشتر از قحطبه بکوفه رویم انگاه بنقل تمام روان شد و قحطبه نزدیکان ابن هبیره رسید
ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را مگذارید تا برود که بهم ما با مروان
و قحطبه دلیلی پیدا کرده هزار درم باو وعده داد که او را بکوفه برساند و بهنگام شام قحطبه
خواست که از رود بگذرد و حال آنکه لشکریان از آب گذشته با ابن هبیره که در آن نزدیکی
بودند جنگ میکردند اسپش باب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد
و بعد از آنکه دشمن منهزم شد سپاه قحطبه را ندیدند ناگاه اسب او را یافتند که زین و لجامش
تر شده دانستند که قحطبه غرق شده است و هیچکس از حال او آگاه نشده چون از
قحطبه مایوس شدند با حسن بیعت کردند و حسن با لشکر که همراه داشت بکوفه رفت پرسش
و ابن هبیره ازین حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن بجلی که از
قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشت و بعزم دستبوس امیر
امیر خود بواسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بمعظم هر چه
تمامتر بکوفه درآمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان بن الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند
بدیدن حسن رفته و حسن لقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را بوسید و بر جای خود
بنشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم ما را باطاعت تو مامور گردانیده و مکتوبی نیز بتو
نوشته است اکنون بهر چه اشارت فرمائی کمر اطاعت بر میان بسته ایم و گوش تبع بآن
نهاده ایم ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم در مسجد جامع حاضر شوند و ابوسلمه
مکتوبی را که ابومسلم باو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بر مردم نمود و عمال خود را با
باطراف ولایات فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابوسلمه
خواست که یکی از اولاد علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه بر سریر خلافت بنشاند و بنا حکومت
برین سه مکتوب در استمالت آنجماعت نوشت یکی بنام ابوجعفر محمد بن علی بن محمد
بن علی ابن الحسین علیهم السلام و دیگری بعبدالله بن حسن بن علی علیه السلام و سیوم بعمر بن
علی بن حسین بن علی صلوات الله علیه و این بزرگواران در آن هنگام مدینه اقامت
داشتند با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو
دیگر را باز آر و اگر او قبول نکند مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای اگر قبول نکند مکتوب عمر را باو ده و الا

مکتوب عمر را باو ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق آمده
نامه را باو داد و امام جعفر علیه السلام چون دانست که مضمون مکتوب چیست نا گشاده از آن در آتش
افکنده تا بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر علیه السلام
مایوس گشت مکتوب عبدالله بن حسن را برده باو داد و عبدالله درین باب بجعفر مشورت
نموده جعفر با او گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی را نمی شناسیم و بر قول ابو
سلمه اعتبار نتوان کرد و در روایتی آنکه چون مکتوب ابوسلمه بعبدالله بن حسن رسید و او غافل
از آنکه با امام جعفر صادق علیه السلام مثل آن نوشته اند پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت
گفت که ابوسلمه بمن مکتوبی نوشته و استدعا مخالفت کرده امام جعفر گفت بمن نیز مکتوبی
درین باب نوشته بودند از آن ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار که بقبول این مهم اقدام
ننمائی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت با صاحب این
کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه
فرستاده بود ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از خویشان که بکوفه آمده بودند و ابوسلمه
ایشان را در کوفه پنهان کرده در بیعت ابوالعباس سفاح تعویقی می افکند تا آنکه بعضی که در آن
وقت اتفاق و پیش از آمدن قاصد از مدینه امرا او ابوسلمه و شیعه عباسی بی
مشورت خلال ... سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان ابومسلم
خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
و خلافت برادرش ابوالعباس سفاح و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان
در کتب معتبره قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حینی که از مرو بجانب قریب بولایت ری
رسیده بود حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانیده که من از آن میترسم که گفت
ناگاه این فتنه بشام سرایت کند که هنوز مروان از خواندن کتابت نصر فارغ نشده
بود که رسول ابومسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که ابراهیم امام بر وی پیش وی آورده
و مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده و ایالت خراسان بر
بنده دولتخواه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه نامه ابومسلم گفت که رسول را توجه داده که این
مکتوب را با ابراهیم رسانی و رسول را بسیم مبلغ برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم
بشرط آنکه نامه ابومسلم را پیش ابراهیم برده جواب ستانی آماده اند که من برین کار
وقوف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آری و رسول قبول کرده و مروان
سیاهانه باو داده و رسول نیز فرا گرفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته
بمروان رسانید و مضمون نوشته ابراهیم آن بود که ابومسلم را امر کرد و در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد تمام

و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند در دفع اهل طغیان و عدوان ساعی و مجتهد
مبذول دارد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کتابی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از
قبل او در دمشق بود فرستاد که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه است گرفته
بند کرده با مردم هشیار بجوار سپارد تا او را بحران نزد من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نمود
چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهاء درشت کرد و او نیز جوابها رفیق داد و گفت
از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه در میان نیست مروان گفت ای منافق
اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و نامه رسول ابومسلم را
با براهیم نموده خموش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و جمعی از بنی هاشم
و طایفه از بنی امیه نیز بوده که یکی از انجمله عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بود و دیگر عباس
بن ولید بن عبد الملک بن مروان بود که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس
میداشت ابو عبد الله نقلی کرده که شبی چند کس از موالی مروان که در خانه ابراهیم و عباس
و عبد الله بسر برده اند در لحظه توقف کرده بیرون رفتند چون صباح شد من ان
خانه در امده هر دو را مرده یافتم و از غلامی صغیر که بخدمت ایشان اشتغال داشت کیفیت قتل
انجماعت را پرسیدم گفت جماعتی شب بخانه در امدند و دو بالش بر دهان عباس و عبد الله
نهاده بر بالای ان نشستند و ان دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را
نیز در انبان نگاه داشتند تا نفسش منقطع شد و در کیفیت انتقال ابراهیم و قتل او روایات دیگر
هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند دو برادر او ابو العباس
سفاح و ابو منصور و عبد الله و عیسی و صالح و اسمعیل و داود و عبد الصمد و غیرهم از ابنای عباس از
حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابو سلمه داعی آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود
ایشانرا در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مسطور است که چون اولاد عباس
از حمیمه بکوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان
میرفتند تا بسرای رسیدند یکی از زنان عرب ایشانرا پیش امده گفت بخدا سوگند که
من مثل این سه روی ندیده ام دو تن خلیفه اند و یکی خارجی ابو جعفر منصور از سر این
سخن پرسید عورت اشارت بابو العباس سفاح کرد و گفت خلافت باو خواهد رسید و بعد از ان
او را خلیفه خواهد کرد و اشارت بعبد الله بن علی کرد که او بر تو خروج خواهد کرد و انچه بر
زبان عورت گذشته بود عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه
در کوفه بگذشت ابو الجهم که از لشکر امراء خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که
خبر امام چیست ابو سلمه گفت هنوز نیامده است و ابو الجهم چون در این باب الحاح نموده ابو سلمه گفت

جعفر

دفتر

وقت ظهور امام نیست چه تا غایت واسط مفتوح نشده و در ان اوان که خراسانیان اهلبیت امام
میجستند ابو حمید طوسی که از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در امد سابق
خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت دید ابو حمید او را بشناخت و پرسید که حال
ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید گفت ولی عهد خود که را گردانید گفت برادر
خود ابو العباس ابو حمید گفت ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر
خود و اعمام و اهل بیت خویش در شهر اند ابو حمید التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام
بیعت کنم و سابق چون نخواست که او را بی اذن ابو العباس بانجا برد با ابو حمید گفت که
فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان باز گشته بمعسکر
خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سایر امراء خراسان را از ان حال اعلام
کرد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرد و امام سابق را
ملامت کرده که چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی چون روز دیگر شد ابو حمید بوعده گاه
امد و سابق نیز دران موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برده ابو حمید چون پیش ایشان
رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشارت بابو العباس سفاح کرد و ابو حمید
پیش امده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیت ابراهیم بجا اورد
بعد از ان ابو حمید از خانه بیرون امده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان
داده و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند و ابو الجهم و موسی بن
کعب بیرون امده سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشید و چون ابو سلمه خلال
بر صورت قضیه اطلاع یافت با غصه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس شد و ابو الجهم
از مقصد ابو سلمه اگاه شده از خوف انکه مبادا قصدی کند ابو حمید طوسی را پیغام
داد که ابو سلمه بدیدن امام میاید باید که او را تنها پیش امام گذاری و چون ابو سلمه رسید
حاجبان مردم او را از دخول منع نموده و ابو سلمه فردا وحیدا اشرف دستبوس حاصل
کرده بخلافت ابو العباس سلام کرد و ابو الجهم گفت علی رغم انفک ابو العباس گفت
چنین مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمه ما دارد انگاه ابو سلمه را گفت که بمنزل خود رود و
فردا مردم خود را در مسجد جامع حاضر گرداند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب
جمعه چهارم ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مایه دست داده و بعضی در یازدهم سنه مذکور گفته اند
و بروایتی معقد بیعت او در منتصف جمادی الاخر سال مذکور واقع شد و بالجمله صباح
جمعه ابو العباس با اتباع سوار شده بدار الاماره فرود امده و از انجا بمسجد جامع رفت و بر
منبر بر امده بر پای خطبه خواند بر خلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از اتمام فارغ شد بار دیگر

ابو

بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شده بر بالای
منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و
آفرین سخن داد و با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه بالای
پای برین منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و این امام که برین منبر است
یعنی امیر المؤمنین عبد الله بن محمد و بدانید که این امر با متعلق شده و از میان ما بیرون
نرود تا آن زمان که عیسی بن مریم از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده
بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا مرد دیگر باخذ بیعت خلق مشغول بود و روز دیگر سفاح
موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت
بسم خویش داد و داود عم دیگر خویش عبد الله را بسوی ابو عون بشهرزور فرستاد تا با مروان
حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بداین روان ساخت
و ابو الصبطال عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر با ابان بن ابراهیم ... نامزد کرد اهواز
و خوزستان کرد **ذکر محاربهٔ عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع
زاب و مردن جمعی آنچه در معرکه کشته بودند در آب** سابقا گذارش یافت که ابو عون با سفیان
بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان
در آن اوان در حران بود و چون خبر هزیمت ابو سفیان باو رسید لشکر با جمع کرد بموضع
زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده ... ابو عون در معاونت او فرستاد و چون
مسموع سفاح شد که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل
و بیت خویش گفت که از شما هر که لشکرگاه مروان کشیده او را دفع کند بعد از ان
ولی عهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاده سفاح او را با لشکر خراسان نیز بزاب
فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرد و چون عبد الله بموصل رسید
ابو عون خیمه و خرگاه و زینت و تجمل خود را پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عیینة بن موسی از آب
... از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه از رود بموجب فرموده عبور نموده با مروان
بحرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی بازگشت و روز دیگر مروان حکم کرد
که جسری ببندند و مردم خود را با اثقال و احمال از آب بگذرانند و هر چند وزرا و اصحاب
تدبیر او را ازین حرکت منع کردند مفید نیفتاد و حاجات استعداد نموده جسری بسته از آب
بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود
و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال فرستاد و چون ضعف روی نمود پسر مروان
بهزیمت رفت و مخارق با ده مرد پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی ضعیف بود و از لشکریان

مروان که هیچکس او را نمی شناخت ایشان شنیده بودند که سپهدار آن سپاه مخارق است بوی
و مخارق را پیش مروان بردند و مروان از مخارق پرسید که مخارق تویی گفت من یکی از مملوک
این لشکرم گفت مخارق را می شناسی گفت آری مروان گفت در میان رؤس کشتگان
احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سری برگرفت نزد مروان برد که
اینک سر مخارق است و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم
حقارت نگریست و گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده
است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید ... فرستاد که گفته اند
که همگنان پیش لشکرگاه در آمد تا بقایای سپاه و شکسته شوند ابن عون گفت
که پیش از آنکه گرفتاری مخارق در لشکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله این مصلحت
را پسندیده فرمود تا مجموع مکمل شده روی بحرب نهادند نقلست که در آن روز مروان عبد العزیز
بن عمر بن عبد العزیز را گفت که اگر امروز بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب
ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما باشد و اگر پیش ازین اتفاق افتد
انا لله و انا الیه راجعون و عجب اتفاقی پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس
تیغ یمانی گردن زنی کمر بسته در ... می درآمد و بعد از ساعتی همه آن لشکر متفرق
گشتند غرق آن سپاه اضعاف قتیل بود و از جمله غرقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
مخلوع بود و در آن حال که مردم خود را در آب انداخته غرق می شدند عبد الله بن علی
این آیه از قران برخواند و اذ فرقنا بکم البحر فأنجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه
سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف
کرده اند روایتی درین باب آنست که مروان خواست که لشکر باز مشغول گرداند که
بعد از پیشین جنگ شود و بنا برین صندوقهای پر زر بار کرده هر کرا چیزی داد وی بگریز
نهاد و در روایتی آنکه چون صفها راست کردند مروان جهت اراقت آب بول بگوشه فرود آمد
و اسب او رمیده در میان لشکر پیدا شد و مردم تصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت
رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند که ذنب الدولت بود طایفه از مورخان گفته اند که چون
سپاه از تسویه فارغ گشت موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت که بفرمای تا لشکریان
پیاده شوند و تیر باران دست گیرند و باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند
زیرا که مروان گفته بود که در حرب تعجیل نکنند تا وقت پیشین برسد و چون مروان
دید که سواران سپاه خصم پیاده شدند نمی توانست زدن با قوم بنی عام گفت که
شما هم پیاده شوید و روی بدشمن آرید ایشان گفتند که با قبیلهٔ قحطان بگوی تا پیاده شوند مروان

با جماعت گفت عطایا را نیز حواله بدیگران کرد و همچنین عجب شنیدم گفت جواب داد که عطا ان
فرستید بگوی و درین گفت و گوی شکست بر هزیمت رفت و از ارباب اخبار گفته اند که چون مروان
دید که شکست در صف سپاه اهل شام افتاد فرمود تا نقود بسیار پیش اوردند و ریخته و گفت هر که
جنگ کند ازین مال وافر محظوظ گردد و درین اثنا جمعی که در ملازمت مروان با محاربه جنگ
کرده بودند امده دست بدان زر دراز کردند و طمع داشتند که مروان ازان نقود چیزی بایشان دهد
بان قوم نزد ان کرد گفتند که چون ایشان همی نگین ما چرا جان بازی کنیم از معرکه روی با
دیگران نهادند منهزم شدند و بالجمله اموال و اسلحه فراوان ازان سپاه بدست اهل ان
افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید شکر موهبت یزدان نمود و قتل داود جالوت
واتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس اهل مجلس رسید که مروان ازا
کشته گشت بگشتند شان الله بعد ازان دو رکعت نماز گزارده شکر نمود تا هر کس
که در ان معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفه هر یک از حاضران هشتاد درم زیاده کردند ذکر

کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم وانچه بمروانیان رسید از قتل و کم

مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار ان دیار هشام
بن عمرو او را در ان دیار نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند فریاد کردند که دروازه را بگشاید که
مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیر المومنین بودی نگریختی و اهل موصل مروان را
دشنام دادند گفتند سپاس خدای را که از ظلم و حکومت شما خلاص دادی و حکومت را به
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم ان مملکت
این نوع سخنان بشنید دل از سلطنت و حکومت برگرفت متوجه حران شد عبد الله
قشیری گوید که چون مروان بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم یا
امیر المومنین رای تو بر چه قرار گرفت گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و اصحاب
خویش بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت وی بیاسایم تا انزمان که
اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق شوند و بعد ازان از ایشان استظهار
روی بمخالفان نهم و انتقام خویش را از ایشان بکشم اسمعیل گفت نزد من اسمعیل بن
رای صواب این بود اما چون مروان با قوم وخشم و معادات ورزیده بایشان
ضرر بسیار رسانیده بود خیانت کردم و گفتم یا امیر المومنین پناه بخدا بر و اهل شرک را گرفته
بر نفس و قوم خود حاکم مگردان و هیچ شناس که رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل را
تو درین باب چیست گفتم صلاح در انست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع
اورده از انجا عنان عزیمت بطرف مصر منعطف گردانی بعد ازان اگر مصلحت دانی شام

ابی

واگر نمودن بامداد هم نوعی دیگر شود و دشمنان روی نتوانند و نیا طاقت مقاومت ایشان نباشد باز بغداد
کران و بار فرسخ عریض است و مروان بصواب دید من عمل کرد و روی بسپاه و امصار شام گرد
واز مردم ان مملکت قلیلی با او موافقت کردند و باقی ان روی بمهر نهادند و ابو حنیفه دینوری گوید که
چون مروان منهزم گشته بجانب شام توجه نمود عبد الله بن علی و ابو عون بر اثر مروان روان گشت
و ابو عون بعد از قطع منازل در اول دمشق رسیده جمعی کثیر را از اهالی ان بقتل اورد حاکمه
شتا و نفر از اولاد مروان حکم دران میان بودند انگاه از دمشق بیرون امده از عقب مروان
بجانب مصر شتافت و چون خبر ابو عون بسمع مروان رسید با جمعی که مراکس را
همراه داشت اماده حرب گشت و تقاتلی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر در معرکه
کشته گشته بقیة السیف گریخته و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب
نمودند و شب درمیان حایل شد و مروان در کشتی نشسته از نیل عبور کرد و با غلام خود
گفت که اگر امشب افتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا هراسان در هیچ موضعی قرار
نگیرند و بعد ازان درع از تن خود بیرون کرده بر زمین بگسترد و خود بر بالای ان در خواب
رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل
رسید و در همان کشتی که مروان نشسته از اب عبور کرده بود او نیز نشسته از اب
بگذشت و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شده تیغ بر کشید سر ان
منکوب را بقطع رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم
گشت بحران رفت یکماه انجا مقام کرد بعد ازان حران را بامر خود ابان بن یزید سپرده
کوچ و متعلقان و اصحاب خویش گرفته بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت
پیش امدند خلق ان ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم
جنگ ازپی او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید بنداه
بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان اورا از دخول مانع امده متش روی حاکم دمشق بود
بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسمع سفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که
دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ ارد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت تصرف
اورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم دروازها را بسته عبد الله بعد از
محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه دران واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق بعزم
وازانجا بفلسطین رفت و در انجا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر اورد که از میان مروانیان
صالح بتعاقب مروان رود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد بعد از طی مسافت در موضعی
از ذات السلاسل سگفته فرود امد ابو عون و عامر بن اسمعیل اشتر رفته تحقیق کردند که مروان

وز فلان کیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی باید کرد که هم امشب مروان را بگیریم که اگر روز
گردد و بجهد قلت ما و توقف ما به مهم مشکل گردد و عامر بجنگ دشمن متوجه آن کیسه گشت و مروان را
معلوم شد و از کیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر شکم مروان زده از اسبش
بینداخت و ندانست که او کیست یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که امیرالمومنین
بیفتاد جمعی از مردم ابومون بسر مروان دویده بشمشیر روی نهادند و سرش را از بدن جدا
کرده پیش صالح آوردند و صالح بفرمود تا آن سر را بجنبانند و زبان از دهان وی
بیرون افتاد گربه از آن ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بدولت
چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاد مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانید و بمهد بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد
پسرانش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبدالله را بقتل رسید و عبیدالله تا الی ایام
خلافت مهدی عامل فلسطین عبیدالله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان بعد از
هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح ایشان را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون
اجل مدت مروان بانقضا رسیده و چشم ایشان بر منازل مروان افتاد بآواز
بلند بگریستند قتل او در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه بود و عمر او بقولی شصت و سه سال
و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال و ده ماه امتداد یافت و بعضی پنج سال و سه ماه
و برخی پنج سال و دو ماه میگفتند و او را حمار جعدی میگفتند و ملقب بحمار از جهت آن شد
که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت
مروان صد سال گذشته بود باندک چیزی کم یا بیش و جعدی از آن میگفتند که شاگرد
جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی ناشایست
دیگر در دین از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان
مردی جازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه شجاعت او سود داد از سخنان اوست که اذا انقضت
المدة لم تنفع العدة

ذکر قتل بنی امیه و نبش قبور یزید و معاویه و سایر خویشان ایشان

روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس
در آمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بود شعری انشا کرد مشتمل بر اشتغال
ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه نسبت بامیرالمومنین حسین علیه السلام
و زید بن علی بن زین العابدین و منطوی بر ذکر آنکه از اولاد عبدالشمس انتقام باید کشید و از استماع
ابیات او عبدالله بن علی چنین خشمناک شد که فرمود که چوب دستها بر آن هفتاد کس زدند
اعضای ایشان از هم شکستند و نطعها بر آن جماعت گسترده و بر آن نطعها نشسته و شروع کرده

عبدالله و یاران طعام میخوردند و ناله و زاری مجروحان از زیر گلیم بایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم
زنده نماند و بعد از این عبدالله بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر
بن عبدالعزیز که توفیق یاد نرسانیده بود در قبر معاویه بغیر از خاک چیزی دیگر ندیدند و در گور یزید
قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان نظر کنندگان در آمد و نقور هم
را هشام بن عبدالملک را بیت کردند و جسد هشام که از یکدیگر نریخته بود و جدا شده
تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش بباد دادند و سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس که در بصره بود فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده
در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت ایشان بهره ور گشتند و درین واقعه
محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان
بن عبدالملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شدند و
اموال ایشان را علی بن عبدالله در حیطه تصرف آورد و از آن قوم کسی که اجل دامن گیر
او نشده بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر میبرد از الجمله یکی عمرو بن معاویه بن ابی
سفیان بن عتبه بن ابوسفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق محلی نیافتم
که دمی بآسایش برآرم و عاقبت دست از جان شسته بخدمت سلیمان بن علی
بصره رفتم و معروض او گردانیدم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فراغت توانم زیست
لطف تو دلیل من شده بحضرت آمده‌ام که اگر مرا امنی ازین گمان دهی خلاص شوم
و اگر زنده نگذاری ایمن شوم سلیمان پرسید که تو کیستی من نام و نسب خود تقریر کردم سلیمان
گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت خوف هر روز بجای دیگر
که مردم ایشان را نشناسند و من براثر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان از حال
من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهت حقوق بنی
بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه کشتیم اما صله رحم بالنسبت چون نسبت ما با این طایفه
بعید منافی منتهی میشود اگر امیرالمومنین ترحم نموده بقیه آن طایفه را امان دهد مناسبست
و چون نامه سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازماندگان آن قوم
را از باس و سخط خویش ایمن گردانید و آن قوم را از باس رهانید در آن اوان ابوجعفر
منصور و حسن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کرده و چون یازده ماه از در بندان بگذشت
خبر قتل مروان بایشان رسیده بامان فرود آمدند و ابوجعفر منصور ابن هبیره را با
جمعی از سرهنگان و امرا و اعیان ملازم خود گردانید و بعد از آن نامه بابوجعفر رسید
که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل رسان ابوجعفر حسب الفرمان او را بکشت مگر معن
زاید

و عبد الرحمن بن بشر العجلی را که از ان میان جان بسلامت بیرون برده بود نزد ابن اشعث از ارباب
موصل و الی خود ساخته عزل کرده عبد الله بن ربیع بود از شهر بیرون کردند بهانه انکه او از موالی
بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای او با دوازده هزار مرد فرستاد و یحیی بموصل
رسیده در سرای امارت فرود آمده و دوازده تن از سرداران مملکت را کشته دیگران
سلاح پوشیدند و یحیی ندا در داد که هر که بمسجد جامع رود از غضب ما مصون و
محفوظ ماند و مردم بسیار بخانه خدا رفتند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته تیغ در
خلق نهادند و یازده هزار کس را کشتند و چون شب شد زنان ایشان گریه کنان بسمع یحیی رسید
بقتل ایشان نیز فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنابرین بود که محبت بنی امیه در دل
داشتند ذکر رفتن ابو جعفر منصور بخراسان تا قتل وزیر آل محمد ابو سلمه خلال
درین اوراق سمت گذارش یافت که ابو سلمه میخواست که اولاد عباس را در تفویض خلافت الکنده و
یکی از اولاد علی را بحکومت نشاند ازین جهت سفاح کینه او در خاطر داشته چون بر سریر خلافت
متمکن گشت خواست که او را از میان بردارد و این صورت بی مشورت ابو مسلم مشکل مینمود و بر
هیچکس اعتماد نداشت که از وی استخراج نماید و دیگر میخواست که بداند که مردم خراسان
با او در چه مقام اند و اعتقاد ایشان چیست که بتجدید ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت
کنند بنابرین فرمان داد که ابو جعفر منصور به بهانه مشورت بخراسان توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب
روان شده و منازل پیموده بحوالی مرو رسید و ابو مسلم باستقبال او مبادرت نموده چون چشمش
بابو منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را ببوسید و در رکاب اسب وی روان گشت
و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده و با خود هم عنان گردانیده باتفاق بشهر در آمدند و ابو مسلم
او را در سرای خویش فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته
بواسطه سروری که از ابو مسلم و اعیان مملکت بتجدید بیعت ابو العباس بسته و چون
عزیمت مراجعت کرد ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و بجهت خلیفه نیز تحفه بسیار فرستاد
و در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که تو بانی مبانی این قصر دولتی و مرتبه و مکان تو
زیاده از آنست که در تعریف و توصیف آید اکنون باز شنیده ام که ابو سلمه خلال خود را از امور
ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و کبر او از حد اعتدال تجاوز نموده
است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که منصب
وزارت امیر المومنین را بوی تفویض نموده و ابو مسلم که این سخن بشنید رنگش متغیر گشت و گفت
من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر المومنین و چون او پای از حد خود بیرون نهد هر تادیبی که ممکن است
درباره او بجای باید آورد و ابو مسلم ابو جعفر را بوجه نیکو تسلی کرد و چون خدمتش پیشتر رسید

گریه

بیست

از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که تا ابو سلمه
هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم کو بنده هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه
خلال کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر
بخدمت برادر آمد اظهار آن کرد و علی ای التقدیرین روز دیگر قتل ابو سلمه آوازه در انداختند
که خوارج نسبت باوی این حرکت کرده اند روایتست که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم
خواهد بود رواجی در امر خلافت پدید نخواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود و در بعضی تواریخ
بنظر رسیده که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد تا ابو مسلم با او بولایت عهدی
بیعت کند و ابو مسلم ازین معنی برنجید که سفاح برادر خود را بی مشورت او ولی عهد گردانیده بود
و درین نوبت ابو مسلم استخفاف ورزیده او را تعظیمی بقاعده نکرده و به فراموز نداده و ابو مسلم
از سلیمان کثیر رنجیده بود در حضور ابو جعفر او را بقتل رسانید و ابو جعفر گرفته خاطر از خراسان
نزد سفاح رفت و شکایت ابو مسلم مشغول گشت اما سفاح مصلحت ندید که او را بقصاص
رساند ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت کعبه و مردن ابو العباس بمرض آبله در سنه ست
و ثلثین ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و
چون بری رسید چند روزی توقف نموده اموال آن ولایت و مازندران و جبال ستانده
خبر از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابو مسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است
که این همه مردم همراه او باشند دیگر آنکه در راه مکه از کجا این جماعت را نان خواهد رسانید
و ابو مسلم لشکر و خزانه در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده
از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل باستان دولت ایشان رسید شرف
دستبوس حاصل کرد و ابو العباس او را بمراحم پادشاهانه بطریقی که در خیال نبود مخصوص
گردانید روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور در آمد ابو مسلم از
برای او بر پای نخاست سفاح گفت این برادرم ابو جعفر است گفت که این مجلس امیر
المومنین است و در آنجا حقوق او بجای می باید آورد و در بعضی عبارت ابو مسلم این بوده که یا
مجلس امیر المومنین لا یقضی فیه الا حقه و در آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر
گفت اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابو مسلم را بدار القرار فرست
و سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان زبان بسرزنش ما کشایند و دیگر از ما اعتماد نمانند
و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر التماس نمود
که امسال امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کرده ام اگر این صورت واقع نمی بود دیگر
این منصب را بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابو مسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود

همه ملازم اسب او که از سرا او ان بود که امسال امارت قافله من کنم اشتندی و بالجمله
منصور و ابومسلم متوجه شدند و دویست قطار شتر مطبخ با خانه ابومسلم کشیده
و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرموده بود تا در قافله ندا کنند که هیچ کس
طعام نپزد و لشکریان و غربا و مساکین هر روز دو نوبت بر سر مائده او حاضر میگشتند و دعوت
شتر بی میخوردند یکروز شخصی را دید که چیزی میگریست فرمود تا او را بیاوردند و سبب گریستن پرسید آن شخص گفت صاحب
این شتر بیمار است و از بهر او میگریستم ابومسلم فرمان داد تا بعد از آن هر روز از برای مریض
بریزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح با بوجعفر و ابومسلم
رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش
چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند و سی و سه سال عمر داشت
و او خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آینه چهره خود را دیده
فرمود اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول
اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و چون ازین دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید
که با غلامی میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفت
گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین و بعد از چند روز درست شده آبله برآورد
و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت در مروج الذهب مذکور است
که چون طعام پیش وی می آوردند و نجابت منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را
بروی عرض میکردند [illegible] صله و کلمه [illegible] رخصت انصراف میداد و در آن
زمان میگفت که [illegible] بواسطه ابتهاج مشغول شده میخواهم که مکافات آن [illegible] باشد
و از سخنان اوست که [illegible] است [illegible] دوستان [illegible] گرداند
تا بی بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کامل گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات
اوست که اذل خلق الکس است که بخل را کفایت شمرد و بردباری را خواری و ذلت پندارد
آورده اند که شخصی مفصل تقریری یکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از لحظه بر ظهر
آن نوشت که تو دو کلمه بجای [illegible] امری که [illegible] بنمائی
و اگر فرمان برداری امیر المؤمنین [illegible] را خلاف کنند افعال [illegible]
درین مقام همین قدر اختصار نموده تا سبب ملال گردد ذکر خلافت ابوجعفر منصور که او را
جعفر دوانقی میگویند ابوحنیفه دینوری گوید که چون ابوجعفر از مکه بیرون آمده بعراق رسید شنید
که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم او را تعزیت
و صورت حادثه را با وی در میان نهاد و گفت مصلحت در آنست که احمال و اثقال خود را که داشته

و باده نوا [illegible] کرده بجمیع انبار روی بانضباط ولایت آورد و مردم را تسکین داد و ابومسلم تحمل
تمام روان شد و چون بانبار رسید دید که عیسی بن عبد الله بن عباس منصور را از ولایت و
و خلافت عهد خلع کرده و مردم را بخویشتن دعوت میکند و مردم ابومسلم را دیده کتابت
ابومسلم کرده و چون ابومسلم بانبار درآمد عیسی گفت [illegible] که از من صادر شده بنابر ضبط [illegible]
و حفظ بیت المال بود و منصور قدر عیسی را [illegible] بگذشت طایفه از مورخان
گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابومسلم [illegible] منصور پیش میرفت و بخت خبر موت
سفاح بدو رسید و ابومسلم رسولی بابوجعفر منصور فرستاده تعزیت برادر رسانید اما تهنیت
خلافت نگفت و توقف نیز نمود تا منصور با و رسید و منصور رانده در نواحی کوفه با و رسید
لشکر درآمد و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور
فارغ شده بود ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عبد الله عباس با برادرزاده خود
ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله چون خبر موت ابوالعباس سفاح در شام بعبد الله رسید
باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب
مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر کرده مروان را
از میان بر دارد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل این امر خطرناک شدم
و بتوفیق الهی شکستم با او رسانیدم اکنون بفرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله
دو کس از اعیان گواهی دادند اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم وی بودند با وی
بیعت کردند و عبد الله که بحران بعث مقاتل عیسی که [illegible] کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر
خبر مخالفت عم خویش شنیده صاحب الدوله ابومسلم را بحرب او نامزد کرد و چون خبر توجه
ابومسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه با و نهاد و بمجرد وصول [illegible] که
ناگاه خراسانیان با او ملحق شوند هفده هزار کس از آن جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانید
و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند
عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که
روزی حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش داشت [illegible] و اگر چون مخالفان بر تو
حمله کنند پای از معرکه برتابی حسن بموجب فرموده آن [illegible] بر قرار اختیار کرد و اکثر
مبارزان شام از عقب او تاختند ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر مخالف حمله
برده ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در آن حین عبد الله بن علی از ابن
سراقه پرسید که مصلحت چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا
فرار از چون تویی ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را ازین جهت پیوسته سرزنش میکردی عبد الله گفت [illegible] لشکر

چگونه نجات امید توان ایستاد و از صومعه بیرون آمد بطریق نفت و غنیمت فراوان بدست خواص یاران افتاد
ابوجعفر ابوالخصیب را جهة ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب رفته
گفت بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شده که بر اموال ایشان خاین گشتم و در
تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور متولی خود یقطین را جهت ضبط اموال و احصای آن
فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامه را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند
که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس بطلب آن فرستاد
ابومسلم جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته سبب کلی از اسباب قتل او شد
و عنقریب کشته شدن او عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله و نقله اخبار
اخبار گویند که چون عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شد بجانب بصره نزد برادر
خود سلیمان بن علی رفت و چند گاه در آن ولایت مختفی گشت و چون منصور بر آن حال اطلاع یافت
کس فرستاد تا او را بیاورند بر خلاف بصیرا آورد و حکم کرد که آن شوربخت را در خانه که اساس
آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز آب بر در خانه بستند تا بر سرش فرود آمد
و بعضی گفته اند که او را در زندان کوفه حبس کردند تا وفات یافت **ذکر قتل ابومسلم**
مروزی بتیغ منصور عباسی هر چند ولادت ابومسلم که او را امیر آل محمد میخواندند در غیر مرو اتفاق افتاده
اما چون ظهور او در آن دیار بود مروزی جهت آن گویند و درین اوراق مجملی از قتل ابومسلم
بحیز ثبت افتاد اما تفصیلش آنست که او را داعیه طواف بیت الله پیدا شده از
خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده و با سفاح ملاقات کرده مافی الضمیر
خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد
برادر خود ابوجعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد
که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست و امارت قافله التماس نمای و
ابوجعفر منصور در آن اوان بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی
بر ابومسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم گشته میان ایشان تنزل
بعد بود چنانچه سبقی ذکر یافت اگر چه امارت قافله حاج تعلق بابو منصور میداشت لکن
ابومسلم ابواب بادیه را بر قافله ها داده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان
از و صدور یافت که غرض او را امیر حقیقی و امیر مجازی میگفتند چون بمکه رسیدند ابومسلم
خوان کرم گسترده و بر تو التفات بر مقیم و مسافر افکنده ایشان را طعامهای وافر داد و
اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافت و در سینه ها جا
گرفته طبقات خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ

شدند بنیت مراجعت کردند ابومسلم پیش از ابو منصور روان شد و بقولی خبر فوت سفاح
بابومسلم رسید بتعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف
نمود که ابوجعفر باو رسید چنانچه مذکور گشت و منصور درین باب التفات بحال او نزد خاطر شد و
بروایتی ابومسلم پیش از ابو منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و
عیسی امتناع نموده بجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور در کوفه نزول کرده خبر
مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را بدفع او نامزد کرد و ابومسلم او را منهزم
ساخته و از منصور بواسطه فرستادن ابوالخصیب برنجید چنانچه گذارش یافت و درین
اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا از متابعت ابومسلم ردی
پیدا شده زیرا که چون نامه امیر المؤمنین بابومسلم رسید از مطالعه کرده پیش مالک بن
هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن فارغ شد هر دو از روی استهزا آن
نامه خندیدند و ابوایوب از این رسالت در خنده شده گفت اگر حسن را درین باب گمانی
است ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه بابو منصور پیغام داد
که آن دیو که در دماغ عم تو عبد الله بن علی آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد
و الحاصل میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب
خراسان نمود و منصور از این خبر مضطرب گشته مکتوبی بابومسلم ارسال نمود مضمون آنکه امارت
دیار مصر و مملکه شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود
در شام حاضر و ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت
از امارت شام چه منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر
گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده بزاب رسید و منصور از انبار جمعی را پیش فرستاده
ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که بعد الحمد و المنه که دولت امیر المؤمنین هیچ جا
دشمنی نماند و حالا امیر المؤمنین بمن احتیاجی ندارد و اکنون من بنده که در طاعت امیر المؤمنین راسخ
دم و ثابت قدم لکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم و از آنجهت دیری
میشمارم و بعد ازین تمامی همت بر آن مقصور است که در جهت طریق وفاداری سلوک دارم
و چون کلمات ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعد و وعید خوب و کلمات
مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز تحریر نمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده
بر آنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده
براه حلوان روان شد و ابو منصور با ابوحمید مروزی گفت که تا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که
ممکن باشد او را نزد من آوردن و اگر از آمدن وی نومید شوی و معلوم تو گردد که بهیچ نوع مراجعت نخواهد

کرده باو بگوی که امیر المؤمنین گفت که از فرزندان عباس بن هاشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر
ابو مسلم بی رخصت من بخراسان رود بنفس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را نکشم
یا کشته نشوم و ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با بو مسلم پیوست و گوش او را
به نصایح گران گردانید و ابو مسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابو حمید در معاودت او
از حد اعتدال تجاوز نمود ابو مسلم با مالک بن هاشم مشورت نموده مالک گفت گوش بقول
او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان رو که اگر پیش خلیفه روی از دست وی
جان نبری و ابو مسلم از رای هر که درین قضیه استطلاع نموده هر که گفت مصلحت تو آنست
که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر لشکر ترا بجان احتیاج افتد
از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابو مسلم بعد از استشاره با بو حمید گفت که تو بدین باز
گرد که من بجانب ری میروم و ابو حمید چون از متابعت و مطاوعت ابو مسلم مایوس گشت
آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی
خراسان بود باو رسید مضمونش آنکه ما بر مروان و مروانیان خروج نکردیم الا بتعصب اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری
و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای آن عبارت معلوم میشد که بی دستوری منصور
ابو مسلم را در خراسان راه نخواهد داد و ابو داود این مکتوب بتحریک ابو جعفر دوانقی
نوشته بود و از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرده داعیه ملاقات
خلیفه از باطنش سر بر زد و با بو حمید گفت من میل رفتن خراسان داشتم اکنون آن اراده
در باقی کرده میخواهم که ابو اسحق را بخدمت امیر المؤمنین فرستاده از رای او استطلاع تمام و بلیغ از
مراجعت او اعلام [illegible] کردن اشتباه نبندم ابو حمید این رای را استحسان داشته ابو مسلم
ابو اسحق را [illegible] و این پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاطفات نموده
گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شو و چون ابو اسحق مراجعت کرده نزد
ابو مسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیلی بر بی عنایتی امیر المؤمنین باشد نسبت بتو از
وی مشاهده نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول چندان
افسون بر ابو مسلم خواند که آن بیچاره فریفته گشت و ابو مسلم عزیمت مراجعت تصمیم داده با
او گفت که توجه [illegible] باطن تو رسوخ یافته گفت اگر میکنی وصیت من آنست که چون بمجلس
منصور رسی گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نتواند کرد و در مروج الذهب
مذکور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله
البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان و روزگار خود بود و با ابو مسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا

بمکر و حیله ابو مسلم را بپای خود بدار الخلافه رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید
بمجلس او در آمد و گفت ایها الامیر اگر تو باین وجه از دار الخلافه روی گردان شوی همه کس را حمل
کنند و گویند که صاحب الدوله بعد از چندین خون ریختن و مغایبات با ولی نعمت خود
مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ بدی از خلیفه بتو نرسد
و ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفات
کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نموده و احیای خاندانی و دولتی کند و عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش رسید که در روم کشته خواهد شد و بنا برین پای در دشت روی بدار الخلافه
نهاد و در بعضی تواریخ که زیاده وثوقی بر آن هست مسطور است که چون ابو مسلم از شام معاودت
نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان وی و ابو مسلم محبت
جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الملک
رسانید و وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده بدرگاه
خلیفه رفت و منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تلطفات کرد که ابو مسلم در غلطات [illegible]
و در روز چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلب داشته خدمتش در بهم منصور [illegible] گشت و با وزیر
مشورت کرد وزیر گفت بارک الله [illegible] رای و این مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر مذکور است
که چون ابو مسلم میل ملاقات ابو جعفر کرد مخلفات خود را بمالک بن هیثم سپرده گفت
بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمای اگر مکتوب من بتو آید که نقش یک نصفه
خاتم من بر آن باشد بدانکه نامه را من نوشته ام و اگر نقش خاتم تمام بر آن باشد بدانکه آن
مکتوب را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم بمدائن رسید
منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستقبال
تمام با ستان [illegible] ایشان شتافت منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه
بجای آورده اظهار مسرت نموده گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده
بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سیر بیاسای ابو مسلم از
پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا کرده بودند نزول کرد و امرا و سپاهیان که همراه
داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز بر مایده ابو جعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور
ملک مشورت کردندی و گویند ابو مسلم در آن سه روز تا در محفلی که ابو جعفر منصور در آنجا
بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بفراغ بال نشستی و در روز چهارم ابو جعفر
منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ در خانه که پهلوی مجلس بود مسلح و مستعد بنشستند و
با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آمده

با وی دست برای نماید تا قیام قیامت از آن باز گوید و با حاجب گفت که چون ابومسلم خواهد که
من در آید شمشیری که دارد از وی بستان و حاجب بموجب فرموده عمل نمود و ابومسلم غضبناک پیش منصور
آمد و فرمود ای امیرالمؤمنین امروز این حاجب نسبت بمن کاری کرده که مدت الحیات هیچکس نکرده بود
منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست پس ابومسلم
بنشست و در آن خانه غیر از وی و ابومنصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا بی رخصت
من میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد که ترا بر من اعتماد نبود و امیری فرستادی که ضبط
غنایم کند و منصور در برابر سخنان درشت التفات کرده ابومسلم گفت ای امیرالمؤمنین کمال جد و اجتهاد
و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت
یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت
و این همه دولت و اقبال نه از جهة آن روی داد که خدای تعالی خواست که علم تسلط و علاقت
و ارتفاع بر فرق حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط بجد و حول و قوة تو
بودی بر گشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن اللخناء تو آنکسی که نامه بعمه علی نوشتی و مرا خواستی
و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عباسم پای خویش از اندازه خود دراز کرده در موضعی رفیع برنهادی
ابومسلم گفت یا امیرالمؤمنین قدر من نازل تر از آنست که تو این همه خشم بخود راه دهی و
چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور رسم نوبت دست بر دست یکدیگر زده
چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاد و
خواست که بوسه دهد ابوجعفر منصور لگدی بر روی وی انداخت ابومسلم بر پهلو افتاد و همگان
رسیده شمشیر کار فرمودند تا مهم او با تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد که جثه ابومسلم را در بساطی
که بر آن نشسته بود پیچیده در گوشه همان خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم با عیسی بن موسی
عباسی گفت که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب
آمیز با او گویم و عیسی با وی وعده داد که بر اثر من از عقب تو می آیم و مقارن این حال عیسی در قصر ملاقات
آمده از منصور پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی
در زیر این گلیم است پیچیده شده عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما با هزار سپاهی که او که بر در قصر ایستاده
و بعبودیت وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هریک از آنها هزار درم
بود مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و متابعان ابومسلم را گمان آن شد که آفتی باو رسیده
است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابوجعفر فرمود تا سر ابومسلم را با آن صرهها
از بالای کوشک پیش ایشان انداختند و هریک از آن صره برگرفته عیسی بن موسی از بالای قصر فریاد کرد که ای اهل
خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیرالمؤمنین که از خاطر او بیگانه شده اکنون جزای خود یافته شما ساکن باشید که

و الطاف این محو انجام امیرالمؤمنین روزگار شما خواهد رسید و امراء و سرهنگان نیز با برداشته بر ابومسلم آنکه کشته شد
و بعد از آن ابوجعفر منصور دست عطا برگشوده مجموع تبعه ابومسلم را مال فراوان بخشید تا حلقه متابعت او
در گوش کشیدند ابومسلم را فراموش کردند ای خاصیت زخارف دنیا همین است بیت گوید این
مقال که راقم این حروف که از غایت ساده لوحی خواب دروغ بر زبان او کم کند و جمعی را که از غایت
عداوت بجون نگه نگر گواهی میدادند و اگر از جای نقدی جیبان نمی ماند آن عداوت
بمحض منوطه که عبارت از عشق است تبدیل یافت و در حدیث یاران قدیم دود
بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از اجتبای پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع
منصور بود و نقدی را به نسیه نداده گویند که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در آن اثنا از وی پرسید
که چرا این لباس اختیار کرده گفت از فلان روایت دارم و او از جابر بن عبدالله
رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه عمامه
سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بغلامی کرد که سائل
را بیرون برده گردن زد در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابومسلم ششصد هزار
کس را بغیر کشته بود روزی سفاح از ابومسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ از چه یافتی
گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش را بکس نگفتم و نفسهای بزرگ و توفیق سبحانی قرین
روزگار من بود شخصی از عامل او شکایت نموده عرضه داشتی در آن باب بوی داد
ابومسلم در طهران بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو بسازم ذکر خروج
سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایات حضرت معبودی سنباد از جمله آتش پرستان
نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت ابومسلم او را پیش از امر بدو میرفت و او را دیده آثار دولت و اقبال
در ناصیه او مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه بشرایط ضیافت قیام نمود و از حال او
استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشیده سنباد گفت که قصه خود با من بگوی که من
مردی رازدارم اینهم و افشای اسرار تو را ابومسلم تمام از مافی الضمیر خود با او در میان
نهاد سنباد گفت که من از طریق فراست چنان بخاطرم رسیده که تو عالم را زیر و زبر کنی
و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین سخن مسرور و مستبشر شده
و سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون رفت و درین اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد
میان سنباد و بعضی از اعوان که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی اتفاق افتاد
امر حق بجانب سنباد بود با ابومسلم التجا کرد ابومسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عوانان را بقتل
آورد و سنباد و برادرش جامههای سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کرد و بعد از
کشته شدن ابومسلم سنباد گبران ری و طبرستان را بطلب خون ابومسلم دعوت کرده هم درین باب متفق

و در آن زمان که

شد

و ایشان وصیت اگر قزوین را در تحت تصرف در آورند متوجه آنجانب شوند و حاکم قزوین نیز چون سر
کبران بزده سر را گرفته مقید و مسلسل کرده نزد ابوعبیده حنفی که والی ری بود فرستاد و ابوعبیده بنابر حق
سابق که با سنباد داشت ابرای ذمه او کرده گفت او ذمی است و با امثال این جهات چه کار دارد
و دست از وی باز داشته بعد از چند روز آنجماعت را گفت که بجوار ری رفته در آن سرزمین اقامت
نمایند و چون سنباد در آن سرزمین قرار گرفته مردم آن ناحیه را باعلان کلمه عصیان با خود یار
ساخت بطرف ری لشکر کشید و ابوعبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت
و چون صفها راست شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابوعبیده هر
شنل این سخن بگوش رسید و چون ابوعبیده از پیش و پس نام ابومسلم شنید توهمی بخود راه
داده بازگشت و سنباد از عقب او تاخته او را تعاقب نموده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده
ابوعبیده را بکشت و متروکات ابومسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسبان
وهم از شماره آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسیده تا نیشابور بگرفت و در آن اوان سنباد با یاران
خود میگفت که در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده پرید اکنون در فلان
قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده تا جهان را از منافقان از جهت امام پاک کنم و
کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از آن طایفه و از قبل ایشان وی مجتمع گشته و با
مجوس میگفت که در فلان کتاب دیده ام که زمان دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد
و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم
که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جمهور بن مرار عجلی
را با لشکری شکن بدفع او نامزد کرد و جمهور منازل و مراحل قطع کرده بناحیه ساوه رانده لشکرگاه ساخت
و سنباد برین صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران
سوار کرده با خود همراه داشت چون تقارب فریقین اتفاق افتاد و اسیران لشکر جمهور را
دیدند فریاد بر آوردند که یا محمداه کجایی که حرم مسلمانان باسر رسیده و مسلمانی یکبار زوال
پذیرفت و لشکریان جمهور رشته از آنها بنده و شتران روی بسنباد نهادند و اسبان رم خورده
و صفوف بهم بر آمده سنباد را انست که حال چیست متوهم شده روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از
لشکریان سنباد در معرکه کشته شده روی بگریز نهادند و جمعی کثیر از ایشان در بیابان به
تشنگی هلاک گشتند نقلست که در آن واقعه هشتاد هزار مرد در معرض تلف آمدند و چون سنباد
مبلغ شش هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده و لشکر ایشان مال بوی
بخشیده تا زمان ادبار رسیده او بجانب طبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با
متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده و آتش دولت آن مجوسی که شعله بفلک اثیر کشیده بود فرو نشست

اهل اسلام که

ذکر خروج طایفه راوندیه بر ابوجعفر منصور عباسی عبدالله راوندی که یکی از نقباء عباسیه بود
که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و او را بکتاب ... و چون در نخستین مردم مسلمان بخلافت
ابومسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسی که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه جایز نداشتی
و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبدالله با او گفتند که این
مرد هر که را می بیند می کشد درین باب فکری باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت
که این طریقت که امیر پیش گرفته نیکو نیست تحت خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد و اگر
قبول کنند هر خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل نماید ابومسلم گفت این تهمت که تو
بمنصور راست است که با تمام رسیدن قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است
من سه صد تابعان دارم اگر ایشان را لازم گردانید و مقتضی فرمان امیر عمل نمایند
آستانی
ابومسلم گفت آنجماعت نوشته بمن رسان عبدالله منصور را که ابومسلم بتنهای او را مقتدی
باتفع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برده ابومسلم عبدالله
را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر ساخت و چون عبدالله بمقتضای حکم صاحب الدوله مخلصان
و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمان داد تا هر فوجی از ایشان را در منزلی فرود
آوردند و بعد از آن بقتل عبدالله پرداخته فرمان داد تا آن گروه را صد صد بحضور می آوردند و بچاهی
که در عقب قصر او بود ریخته هلاک شدند و باقی قوم راوندیه ابومسلم را پرستیده می گفتند که او خدائی
است که پروردگار عالم است و ابومسلم بدین معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی از آن گمراهان
پیدا گشت و بعضی از آن مردم بعضی از ملازمان ابومسلم را بفریفتند تا او را زهر داد
و تمامت موی سر و ریش ابومسلم فرو ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم
کرد که دهنده زهر کیست او را از غضب خویش بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر در
هیچ کشته نکرد الا سلیمان بن کثیر و آنکس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب
ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از راوندیه بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه
تنقیبیان قومی که به تناسخ قایل بودند گرد قصر منصور جمع شده گفتند که او خدا است و روح آدم
تعلق بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این تصیر اشتهار یافته بسمع منصور رسید و
منصور صد کس از رؤسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد که اتباع آن جماعت اجتماع
نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان ازین معنی در غضب رفته با هم گفتند که اگر منصور
سر بجای خدائی ما فرو نمی آورد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم و اولاد ایشان بر
عصیان قرار گرفته تابوتی خالی بر داشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان
رسیدند تابوت را بر زمین افکنده بزندان در آمدند و آن کار بر خود را از زندان خلاص داده روانه بارگاه شدند تا ملک بر هم

در نیابند و بر عزم قتل منصور روی بقتل او نهادند چون منصور ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر بر آمد
و بنا بر آنکه اسب حاضر نبود بر استری سوار شد و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که همیشه اسبی بر در
کوشک مهیا دارند و این اسب را اسب نوبت گویند و این اسب را اسب نوبت گویند و
این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با معدودی چند بحرب راوندیه مشغول شده
در آن حین معن زایده که از اعیان ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت
و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده و بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار
میگذرانید بر در کوشک حاضر آمده لجام استر را گرفت و بخدایش سوگند داده گفت [illegible] در گذار
تا من بحسم این طغاة نفاذ دارم و منصور التماس او را قبول نموده معن با طایفه از خازنان
دار الخلافه بحرب راوندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدروازه رسیدند دروازه را گشاده
[illegible] بخشم در گذشته و از روند بمجلس بازنده نگذاشته شدند و منصور بنظر اعزاز و احترام
در معن نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابوجعفر
دوانقی وقایع بسیار روی نموده اما خاطر [illegible] و خامه مشکین شمامه میخواهد که بر اجمال بر ذکر بنای بغداد
اکتفا نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد** بعضی از مخبر
این اسم گفته اند که در آن نزدیکی در قدیم الایام باغی بوده که از باغ داد گفته اند و بعضی گویند که
بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش
است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی این بنده بکمینه تقریب این
کلمات را در مجلس یکی از اعیان سلف فاضلی که اعتقاد و طالب نشسته بود داشت گذران قائم مقام
شیخ ابوعلی سینا است و خواجه نصیر الدین طوسی در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است بسبب
آنکه گفت در لغت عجم حرف غین نیست بنده بر فور گفتم که بعقیده شما این است که لفظ باغ و چراغ
و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل ازین سخن در سر [illegible] منفعل گشته [illegible]
سبحانه و تعالی [illegible] روزی [illegible] و از سر جریمه این مخلص [illegible]
اخبار در جمهم [illegible] اند که ابوالعباس سفاح در ایام خلافت خویش در نواحی کوفه شهری
بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه که در بعضی کتب عربی ایشان را
براوندیه تعبیر کرده آمد در آن شهر بر منصور خروج کردند و منصور اقامت در آن موضع کراهت داشته
فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخت معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و
تحقیق معروض او گردانیدند که فلان زمین که محل قافله و کاروان است مشتمل بر اشجار تابستان و زمستان است
بغیر [illegible] اختیار نمود و منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن
سفر ملازم رکاب منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بآن محل رسیده چند نوبت از هر طرف بآن [illegible]

وجه تسمیه شهر بغداد که منصور خلیفه بنا کرد
در این ورق رقم زده شده

واحتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت من بدر راهب رسیده او از من پرسید که سبب احتیاط
امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بسازد پرسید که نام او چیست گفتم عبدالله گفت چه
لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کیفیت استفسار نموده جواب دادم که ابوجعفر راهب گفت او
این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتاب قدیم یافته ایم که درین موضع
شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او
مستبشر شده از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارت
بیشتر شده باحضار مهندسان و معماران فرمان داد و من گفتم یا امیر المؤمنین سبب سجده را ندانستم
لیکن بخاطر میرسد که چه امیر المؤمنین بواسطه آن مستبشر شده که سخن راهب دروغ شود و فرمود که
خاموش باشد بلکه رغبت من باین امر ازین سبب زیاده شده که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و ظن من
آنست که بجز من کس برین امر وقوف ندارد و کیفیت واقعه چنان بوده که در ایام حکومت
بنی امیه ما بغایت مفلوک بودیم چنانکه مبادی اوقات روزی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب
میکردند و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیدم و دو عوض مهیا کردم
دایه ازین پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بر سر ریسمان
خود رفته آنرا ندید یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سر رشته را بدست او داده صورت
قضیه را براستی باز نمودم و در آن زمان شخصی بود دزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت مرا قیاس
بر او نموده گفت این نام بر من اطلاق کرد و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت
مرا مقلاص گفتند بالجمله اسباب عمارت آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار
کند و او باتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم وقوفی بسزا داشتند طالع گزیده وقت اختیار
بر طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و
طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن ایشان از دشمنان اما دلالت این طالع بر عجایب
را نوبخت معروض داشته که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتاده و منصور تبسم نموده
گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاده دار السلام قریب بانصد سال
مرجع خلایق آفاق شد و هیچ خلیفه در شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی
در موضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر ذوالیمینین در بیرون شهر
در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق
و متوکل در سامره و قس علی هذا الحکایت خشتی بر زمین انداخته گفت بسم الله و الحمد لله ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین در سنه خمس و اربعین و مائه آغاز عمارت کرد و عرض
اصلی او را پیاده گز بود و عرض سه و وارث گز و بواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسینی و برادرش ابراهیم فتنه گاهی

این عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه ست و اربعین
باتمام رسید گویند هژده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در اثنای وضع شهر منصور خواست
که ایوان کسری که در مداین است خراب کند و خشت آن را در عمارت بغداد صرف کند در آن باب خالد
برمکی را بخواند و گفت این نشانه ایست از ملوک و از اینجا معلوم میتوان کرد که قوت دین محمدی تا
چه غایت بود که تابعان ملت او بر خداوندان امثال این عمارت غالب آمده اند و دیگر آنکه امیر
المومنین علی علیه الصلوة والسلام در این موضع نماز گزارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود
منصور گفت تو تعصب ملوک فرس و مجوس میکنی و میخواهی که بناهای ایشان منهدم نگردد
بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر کرد و چون دید که اجرت عمله که ایوان را باز میکردند از بهای آلات
که خشتها بشکستند و ببغداد می آوردند بسیاری از بهای خشتی که بتجدید می پختند زیاده بود فرمود
تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر این معامله درگذشتم خالد گفت یا امیر المومنین این
زمان ترک خراب کردن ایوان از طاق نشیبان نه درست است الان مهم باز مدار که مردم خواهند گفت
که عمارتی که مردم در اتمام آن سعی نموده بودند امیر المومنین منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال
امساک و صرفه التفات بآن سخن ننمود **ذکر وفات ابوجعفر منصور و بعضی از کلمات و حالات او**
در بعضی کتب مسطور است که منصور در مرض موت چندین روز این دو بیت را بر دیوار نوشته دید **شعر**

ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ۞ سنوک وامر الله لابد واقع ۞ ابا جعفر هل کاهن او منجم ۞ لک الیوم من حر المنیة مانع

و ابوجعفر از این جهت متاثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز بن مسلم
گوید که روزی پیش ابو منصور در آمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی
ایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش در خواب دیدم که شخصی بر من ابیاتی میخواند
که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان میگذرانید من گفتم خیر
باشد یا امیر المومنین و در همان ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد و در قصر عبدویه فرود آمد و در
هنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن تا طلوع آفتاب اثر داشت
و پسر خود را که بمشایعت بیرون آمده بود حاضر کرده در امور ملکی و مالی وصیتها کرده نقلست که
منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی الحجه متولد
شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کردند و گمان من آنست که در این ذی الحجه وفات خواهم یافت
و چون از کوفه یک منزل دور گشت با ربیع مولی خویش گفت چند کلمه که مرا
بگو ربیع بنده و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن
منزل وفات یافت و آن خبر را پنهان داشته چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بر سر
بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی بیعت ایشان بستد و منصور را سر برهنه در وادی گشاده دفن کردند زیرا که احرام

حج بسته بود و عمر او شصت و سه سال بود و زمان خلافتش بقولی بیست و دو سال و بیست و چهار روز
سلام الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او را داشتم وی در خلوت بغایت
صبور و خوش خلق و متحمل بود و چون بمجلس بار نشستی چشمانش سرخ شدی تا از زمان که بحجره خاص معاودت
نمودی او روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود نظرش بر فراشی افتاد که حوالی قصر را
آب میزد و آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف
شما مفلوکان پیر گفت یا امیر المومنین ایشان یکبار روزی خود را از خوان الهی و مطبخ خانه
پادشاهی میخورند و ما بتدریج بکار میبریم منصور این را استحسان نموده سیصد درم باو بخشید و بعد
از هفته منصور کودکی را دید که بآن مهم اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال
چیست جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور گفت الحق درست
گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که
بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت که یا
من و تو نادی از سخن زشت بوده ام امروز که من دست از حیات خود شسته ام نسبت بمن این سخنان
شنیع میگویی اگر من جواب تو بگویم بغیر انفعال تو چیزی دیگر برین مترتب نخواهد بود منصور
شرمنده شده از سر خون او درگذشت و تا یکسال او را ملاقات نکرد گویند که روزی در
مجلس منصور صفت ذم هشام بن عبد الملک را در حرب روی نموده بود میگذشت
و منصور شخصی را که با هشام نشست و مصاحبت داشت طلب نموده از تفصیل این واقعه استفسار نمود
آن مرد در سخن آمده هر گاه که نام هشام بردی رحمه الله علیه گفتی و منصور را ناگوار این حدیث در
غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدا بر تو باد و بر بساط من مینشینی و بر دشمن من ترحم میکنی
مصاحب هشام برخواست و روان شده با خود گفت که هشام در ذمه من چندان حقوق دارد که
قلاده محبت او چون مرده شوی از گردن من بر آن نتوان کرد منصور این سخن شنیده او را باز
گردانیده گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو بچه نوع بود آن پیر عزیز گفت
که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از طلب نان باز داشت و در این مدت
بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بجاه هیچکس گام ننهادم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی
پارسا زاییده و از مردی کریم متولد شده آنگاه او را صله گرانمند داده آن شخص گفت یا امیر المومنین
من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف
یافته بیرون رفت منصور گفت که امثال این مردم سزاوار بخشش و انعام شده و مانند این کس
در لشکر ما کجا یافت شود غالبا منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی دهد ایشان را
به بیوفایی متهم و منسوب میداشت ابن عباس گفت که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله

بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از داری که از ابات دولت عباسیه میگفتند و در سمت خراسان
واقع بود تیری آمد و پیش وی افتاد و منصور عظیم بترسید و تیر را بر گرفت و در میان هر دو پر تیر
ابیات عربی دید که بر موعظت و نصیحت اشتمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته بودند که مردی
مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان
کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند که روی بجانب
قبله داشت و این آیه تکرار میکرد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنجماعت پرسیدند
که ای شیخ از کجایی گفت از همدان پس او را پیش منصور آوردند و منصور از حال او استفسار نمود
پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و از اشراف همدان و چون والی تو بان ولایت آمد ضیعتی مرا
که بهزار درم می ارزید بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند
و زنجیر کشیده باین طرف فرستاد و بنواب دار الخلافه نوشت که این مرد هوس عصیان و طغیان
داشت از تنبیه او را مقید و مغلول باینجانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاه است که در
زندانی پیر گفت چهار سال شد که باین گرفتارم منصور فرمود تا بند از پای او برگرفتند و بعد از آن
با او گفتند که ایها الشیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بتو مسلم داشتیم و ترا بولایت همدان والی
گردانیدیم و حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم کرده بتو سپردیم تا انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی
منصور را دعا کرده گفت یا امیر المؤمنین ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم
در آن امارت شروع نمیکنم و از سر قوم والی در گذشتم منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته
پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت او را معزز و مکرم رخصت
انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز را تحمل میکنند
مگر سه خصلت را آن شرکت در ملک و افشای راز و خیانت در حرم است و گفت هر گاه مروت
زیاده باشد مونت او زیاده باشد و این حدیث چاشنی این سخن دارد که گفته اند هر کرا سر
بزرگتر درد سر او بیشتر و گویند که قاضی بصره از سیه عمیری غمزاده و در آن باب عرضداشتی
نزد منصور فرستاده منصور بر ظهر نامه نوشت که حیان کن قاضیا لا ساعیا که ما ترا بقضا و حکومت نصب
فرمودیم نه بغمز و سعایت فی بنی عامل اله کار و طلب داشت و او بشغل حرشه تمسک جسته از ادای آن
تعلل نمود منصور مثال نوشت مضمون آنکه اگر او را آن می آید که بتمامی حرث روانه درگاه گرده بعضی از
حبوبش قناعت کردیم تا بردی زیاده مونت نباشد باید که خبر او را بین روانه
گردانید روزی او را گفتند که فلان منجم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار مانده است
و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون صادر گردد که عمال بعضی از آنها را جهة دیوان متصرف
شوند غرض از تو خیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت روی زمین میسر گردانند اموال ایتام و مساکین او را میسر

ان نزد او آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم بچهار کس که هرگز از درگاه نمانند که ثبات ملک
بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر المؤمنین آنان کیانند گفت
اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنه جایز ندارد و دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند
سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بستاند و چون سخن باینجا رسید انگشت سبابه
بدندان گرفت گفت آه آه گفتم یا امیر المؤمنین چهارم کیست فرمود بریدی که اخبار این قوم چنانکه هست
بما رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد
عیسی بن موسی باو نوشت که **شعر** اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة فان فساد الرای ان تتعجلا
و منصور در جواب قلمی فرموده که **بیت** اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا
نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شأن ابو مسلم چگوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور
گفت آنچه گفتی راست گفتی که من سخن ترا در گوش هوش ودیعت نهادم

ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او بجهان

چون خبر وفات منصور در ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایه ببغداد رسید
در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را
که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانی که جهة حق غیری در حبس بودند و فرمود تا در جمیع
مساجد مقصوره ها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف بیت الله
و زیارت روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمود فرمود تا پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین هزار
جامه را از او در راحله داد آورده اند که هر کس از خلق بر عباشیه مرد او یخ رفتی جامه کعبه را بوشانیدی
و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است
مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفتند بعض از سدنه و ساکنان دادند و دو دست جامه نزد نفت
در خانه پوشانیدند و حکم کرد تا دیوار خانه را بمشک و زعفران بیندودند و در مدینه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم دست مطالعه بمردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانید
و در آن سفر مبارک سی هزار هزار درم و دویست هزار دینار خرج دفتر داران او شد و بحکم او
از خلق را خلعت و صله برابر او شده و در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی زشت کریه منظر بود
وجهه و از طلا ساخته بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون
دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرکتر بودند میگفت که خدای تعالی مصور
شده بصورت آدم و از آنجهة ملائکه او را سجده کردند و بعد از آن بصورت نوح مصور شد
و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا بابو مسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانکه
بطلسم از چاه نخشب هر شب شکلی مدور روشن بر می آورد که در دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و آوازه

مرو ظهور کرد و اتفاق امامی در قلعه سنج و بعضی در نواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان
خوانند او را معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع در حقیقت و علم الله
آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر است و در تاریخ
آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نموده که از ابتدای چاه تا مدت شصت روز هر
شب ماهی در هوا پیدا می شد که از سه روزه راه می نمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت
لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از کارزار با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام
ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام
خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر آن
حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان
بسوخت و خود در خم تیزاب در آمد که گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن
کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بالای برجی بر آمده فریاد بر آورد که اگر مرا امان میدهید
و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این سخن قبول کرده
کنیزک دروازه را بگشاد و چون لشکریان بحصار در آمدند همگنان را مرده دیدند و بر سر خم تیزاب
رفته موی چند بنظر ایشان در آمد زیرا که تیزاب موی را نمی گدازد و آن کنیزک از تمامی حالات
امرای مهدی را اعلام داد و در آن وقت سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع باسمان رفته و باز
نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد
از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد
تا خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگر هرون بولی عهدی بیعت کردند و مهدی هادی
را عقب برشید گردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال وی در نهایت روزگار او**
یعقوب بن داود و برادرانش را منصور در زندان بازداشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست
بعد از چند روز ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران
او از دبیران نصر سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه
بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد ابومسلم ظاهر گشت
مردمی را که مدد یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت و داود بوسیله محبتی که با یحیی می ورزید فارغ
البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم اگر چه تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت
نصر کسب کرده بود در گرفت مگر ضیعتی موروثی بداود گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او
ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند همواره انتظار اقبال اولاد
امیرالمومنین حسن علیه السلام میکشیدند و از جان اعانه میکردند و یعقوب از بین شهرها شهرت داشت و از خلق جهت محمد بن عبدالله

بیعت می ستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور به بصره بود و بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و محمد و ابراهیم
لشکریان منصور بقتل آوردند منصور تفحص حال متعلقان ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته
در زندان بازداشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر
یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و
از آن درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت او گشت
و چون یعقوب مذهب امامیه داشت بزیدیه مکتوبی نوشت و ایشان را از اقطار آفاق طلب
داشت و در رعایت حال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی جلیل سرافراز گردانید و علم اقبال
یعقوب برفعتی که از استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمده
بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت امروز بدست زیدیه است و حکم یعقوب
بر مال و تن ایشان روان و متحقق است و از تخیل مجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا آنجماعت
فتنه در ملک پیدا شود که تدارک آن ممکن نباشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را بمجالست
و مصاحبت نسوان و امتزاج با ایشان رغبتی تمام است در آن باب حکایتی شیرین
تلقین نموده بعرض مهدی رسانید و هر شب حاسدان با خود خیال می بستند که فردا
مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید
و چون روز دیگر شد یعقوب بخدمت مبادرت نمودی و مهدی در روی او متبسم شده
فرمودی که امروز لطیفه و نوادری داری یعقوب گفتی آری و مهدی او را بحیات خویش سوگند
دادی که شرح بگوی یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه صحبت داشتم و چنین و چنین
کردم و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر
صورت مجلس اطلاع یافته بهموم و غموم مبتلا گشتند اتفاقا شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون
آمده خواست که سوار شود در آن حین اسب از آواز جامه توهم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد
که ساقش بشکست و وی بیهوش شد و مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و
فرمود تا او را در محفه نهاده بمنزلش بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان
و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب مجلس مهدی را
از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره یکبارگی متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایت است
که پدرم میگفت که چون پای من نیک شد و قوت رفتن بقرار اصل رفت مهدی مرا طلب
داشت و چون بسعادت پای بوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و در
گلگون بنظر من در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود در آن بساط بود و کنیزکی دیدم در نزدیک
مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بکلک تقدیر صحیفه روزگار رقم بشکل و شمایل او چهره گشای نکرده بود

یکیش از بادهٔ شت حکایت میکرد و لطایف رخسار نازنینش از گل اردی بهشت روایت مینمود
بیت نسیم از سر زلفش حکایتی میکرد ٭ ازان حدیث جهانی گرفته رشته جان ٭ گل از تبسم ان
لب شکایتی میکرد ٭ خجل شده همه گلرخان غنچه دهان ٭ مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی
گفتم امیرالمؤمنین را بقا باد مجلسی است در غایت زیبایی امیدوارم که حضرت حق نعمت الله را
در ذات حمیده خلیفه ور ازار عمر و جوانی ممتع گرداناد و بنهایت مرادات برساند گفت این
مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم من باری دیگر زبان به دعاگویی که سزاوار
وقت بود گشودم مهدی گفت مرا با تو حاجتی است من بر پای جستم گفتم مرا چه حد ان بود که
امیرالمؤمنین فی الصفه خود را باین عبارت ادا فرماید و من از قاضی الحاجات اعانت میخواهم که در
امری که رضای امیرالمؤمنین بان مقرون باشد سعی تمام و جهد در انجاح مطلوب خویش مبالغه نموده
من گفتم که فرمان امیرالمؤمنین راست انچه فرماید انچه فرماید بسمع و اطاعت پیش نهاد همت سازم مهدی
گفت بخدای که چنان نیست که من گویم گفتم اری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور من بر حسب
فرموده عمل نمودم و چون از او توثقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درم دیگر در باره من انعام کرده فرمود که فلان
علوی را میخواهم که از میانه برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمایی
فرمان داد تا ان علوی را بمن سپردند و علوی را با انچه بمن بخشیده بود بخانه من اوردند و علوی را
پیش خود طلبیده با او در تکلم امدم الحق مردی را دیدم که از وی فرومندتر و سخنگوتر
ندیده بودم و در اثنای محاوره مرا گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم تو را امیدواری که فردای قیامت بخون من مواخذ گردی گفتم لا والله بگوی
که چه می باید کرد گفت اگر با من نیکویی کنی و مرا جای سبیل کنی که از خوف جان ایمن باشم
گفتم کدام راه خواهی رفت گفت فلان طریق گفتم هیچ رفیق داری که بر وی وثوقی داشته
جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را گرفته تو با
ایشان در حفظ ملک منان روان شو باید که محل نزول شما فلان محل باشد و ان کنیزک این کلام را استماع نموده
بکسی پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داد و بود و مهدی در ان شب ادم را بر
ان راه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد
مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون مهدی را
چشم بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیرالمؤمنین از وی فراغت یافت
گفت مرد گفتم اری فرمود بخدای گفتم بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور
چنان کردم انگاه گفت ای غلام مردی که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق
او را نزد ما اورد و من متحیر شده از پای درافتادم مهدی گفت در مذهب مروة جاری شد که خون تو

ریخته شود و الحاصل فرمود که چون تو در شکم بودی من جلال بیت زنی از من هرات و جوانمردی که قتل اولاد
مصطفی و مرتضی جایز نمی شمرد بلکه واجب و قتل دیگری بی مروتی دانسته انگاه فرمود که مرا در چاه زندان
بردند و روزگاری دران محبس بماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفت و موی بر اندام من
موی چهارپایان بیالید عاقبت شخصی بر سر چاه امده مرا بیرون اورده بجای دیگر که ندانستم که
ان چه جایست گفتند امیرالمؤمنین را سلام کن گفتم السلام علیک یا امیرالمؤمنین مهدی سلام گفتند گفتم
بر مهدی گفتند رحمت خدای بر وی باد پیوسته گفتم برهادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم برشید گفتند
هم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفتم مطلوب انست که در مکه ساکن باشم گفتند ان حاجت روا شد
دیگر چه میخواهی گفتم کار من ازان گذشته است که از چیزی متمتع باشم گفتند بسم الله بسلامت
برو و من از مجلس بیرون امده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از
اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود ذکر وفات مهدی
و شرح بعضی از سیرت و اثار در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت
او بقولی یازده سال بود و کمتر ازین مدت نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب موت
او اختلاف است بعضی گفته اند در شکارگاه از عقب نخجیری تاخت و نخجیر در خرابه رفت و مهدی بر عنان
تاخت خواست که بخرابه درروود پشت او بر بند خرابه خورد و بشکست و همان لحظه مرد و طایفه از
مورخان بر انند که یکی از جواری او از برای دیگری طبقی امرود فرستاد و در امرودی که
بزرگتر بود و خوبتر زهر تعبیه کرد و اتفاقا ان طبق امرود بنظر مهدی رسید و همان امرود زهر
الود تناول نمود و همان روز عالم فانی را وداع کرده صحبت بوشنه که وضیع و شریف مهدی را
دوست میداشتند زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح برد مظالم کرد و دست اقتدار
اهل روزگار باز داشت و خلایق را ایمن گردانیده داد مظلومان از ظالمان بستد و
همت بر بذل اموال مصروف گردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درم
و چهارده هزار دینار که از پدرش منصور که در خزاین مجتمع و موجود بود پراکنده ساخت و در زمانی
خزانه دار مفتاح بیوت اموال پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خزانه از مال خالی است
اینها که کار ایده مهدی بیت کس را از موالی خود جهت اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده
باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت اوردند و خزانه دار بشمار و ضبط
در بطان مشغول شده بعد ازان نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که درین سه روز چرا با
خازن سبب تخلف را عرض کرده مهدی گفته بود که ای اعرابی احمق گمان توانست که نگاه
کردار اموال احتیاج افتد ان بما رسید قال الشافعی صاحب مروج الذهب و قال ابو رق
فی عشرة ایام من حلب بالمعشر الف الف درهم بعد ذلک قام شیبه ابن عثمان خطیبا علی رایه فقال

گفت بر کدام امیرالمؤمنین

فی خطبه اشبهت القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الخادر والبحر الزاخر واما القمر الزاهر واما البحر الزاخر
فاشبهه منه جوده و سخاوه گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت ترا با ما یکی از دو کار اختیار
باید کرد شریک پرسید که آن کدامست مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا مشغلی بر من
یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن نزد من آسانترست ازان دو کار مهدی
فرمود تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب کرده حاضر کرد و از انجمله مغز استخوان بود ممزوج بشکر زرد و عسل
چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابد ربیع گوید که بعد ازان شریک
قضا اختیار نمود معلم پسران مهدی شد آورده اند که روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان دور
افتاد و بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل اعرابی رسید و فرود آمده با عرب گفت
که مهمان توام هرچه حاضر داری بیار که جوع بغایت مستولی شده عرب گفت که ترا جسیم و عظیم الشان
می بینم و لایق تو چیزی نمی بینم مهدی گفت هرچه هست بیار عرب نان و زیت آورده مهدی از رغبت
از ان بخورد انگاه پرسید که شیخ و کرامت عرب مقداری شیر حاضر کرد و مهدی از آن نیز بیاشامید
و مهدی چیز دیگر طلبید و عرب کوزه شراب بیاورد خود خورده انگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه بیاشامید
مهدی با عرب گفت میدانی که من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خاص امیرالمومنین
ام عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دویم خورده دماغش گرم شد گفت ای
مرد مرا شناسی گفت شنیدم از حال خود تو خبر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان
دولت و بارگاه خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او دعای خیر کرده قدح دیگر باو داد و چون مهدی
قدح سیوم درکشید گفت ای اعرابی مرا شناسی اعرابی گفت که تو خود فرمودی که من یکی
از بندگان امیرالمومنینم گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرالمومنینم اعرابی کوزه شراب از
پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت بنده هم گفت والله اول که خوردی
گفتی که من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم چون قدح دویم نوشیدی
گفتی که من یکی از امرا او ام و بعد از کاسه سیوم دعوی کردی که من امیرالمومنینم اگر قدح چهارم
آشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی
بخندید و درین اثنا اصحاب و اعیان لشکریان که تلاش شده از دور رسیدند و اعرابی توهم نموده مهدی
گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نیست و او را با خدام و اعیان خویش سرافراز گردانیده
زر نقد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق ولو ادعیت الرابعه والخامسه یعنی ترا راست
گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و
الوهیت است ذکر خلافت موسی مهدی که او را هادی نیز گویند در وقت وفات مهدی
پسرش هادی در جرجان بود و بعد از موت او هارون الرشید با صوابدید یحیی برمکی مسرعان

بان ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داده او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر خلافت
متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر الخطاب و میان حسین بن علی
الحسنی بسی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت
هادی را اظهار کرده و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود خبر یافت شیعه اولاد عباس را
جمع نموده با حسین از وقت صباح تا استوا جنگ کرده عاقبت منهزم شد و حسین بیت غارت
بیت المال را و ده هفتاد هزار دینار که در آنموضع بود در میان خود قسمت فرمود و اهل مدینه درهای
بیوت خود بستند روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابنای عباسیه حربی صعب اتفاق افتاده
عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از یازده روز در مدینه مقام کرده انگاه بمکه رفت و چون
بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا دادند که هر بنده که بخدمت امیرالمومنین حسین کمر بندد
آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت وی مجتمع گشتند و چون این
خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند
بدفع حسین نامزد کرد و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت
و در روز ترویه میان هر دو فریق کارزار روی نموده از هنگام طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و
کوشش بود و در اثنای جدال و نزاع غباری قوی ساطع شده شیعه ابی طالب فرار بر قرار
اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین حسنی را در معرکه
کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده
هادی آن شخص که سر حسین پیش او آورده بود گفت این سر طاغی است از طغاة که در
حساب نبود آوردن سر حسین را طمع بنایه داشت او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطورست
که چون سر حسین را پیش هادی آوردند دانسته نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار
مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم است و ایشانرا سرزنش کرد و جمعی از مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی در امور
مملکت دخل کردی و هادی در مبداء خلافت از صوابدید او تجاوز نکردی و امرا و اعیان
و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده هر روز ملازمت او میکردند
روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح کرده چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن
گفت و خیزران در آن باب مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران
گفت من از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبدالله یکی
از امرای عالیمقدار بود و هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داده گفت دانستم که باعث تو ام

اوست بکند اگر هرگز چنین کنم خیزران گفت من بهیچ نفقه و هیچ حاجت از تو نخواهم هادی فرمود که
نخواهد مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته خواست که از مجلس بیرون اید هادی با او گفت
بخدای و بقرابتی که میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است که اگر مرا معلوم شود که یکی از
قایدان و خواص و خدم من بر در سرای تو ایند گردنش زنم و اموال او را بستانم زنهار المهمات
ملک چکار است اشتغال قرآن باید خواند یا ذکر و تسبیح خود باید نهاد زنهار که بعد ازین در خانه
خود به تسبیح مشغول شوی نگشایی و الا از من چیزی نشنوی که بکره طبع تو باشد
و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنان اکابر و اشراف بعد از آن بر نرفتند
و در روز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر شد و اخر الامر امرا و بیچکان را طلبیده
از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر
المومنین هادی فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مادر من در مجالس سخنها نقل کنند که
مادر فلان چنین و چنین گفت و چنین و چنین کرد گفتند هیچکس از ما باین معنی راضی نیست
گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید
اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند بسه طلاق
ترک شد آمد در خیزران بسته دیگر بعد از آن پیش نرفتند و خیزران از پسر ازرده خاطر گشته
سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد در حالت نزع
و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود
را ولی عهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نموده یحیی او را
ازین معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید
از خلع امتناع نمود هادی از یحیی و رشید متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی
بن خالد از پدرش روایت کند که در ان وقت که هادی مرا بزندان باز داشت رقعه باو
نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوت طلبید و از ان پرسید گفتم یا امیر المومنین اگر صورتی
واقع شود که چشم من از ان مبیناد و طبقات خلایق بر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده
میتوانند بود که در امور شرعی تمکین و سیاسی امام و مقتدای خود سازند فرمود که مرا درین معنی
تردد است گفتم می شاید که در ان اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر
شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی
بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب
اینست که تو میگویی گفتم یا امیر المومنین صواب انست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من

گفتند شما

نقل

و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسید من رشید را بر ان دارم تا از سر طوع و رغبت
خود را خلع کند و گفت کسی که در مقام بیعت جعفر اید او پادشاه هادی نصیحت من
پذیرفت مرا از حبس بیرون اورد گویند با وجود انکه هادی از پسران مهدی در گذشت
اما تحبب باطن از هرون و یحیی کدورت تمام داشت و در صدد ان می بود که آسیبی لا کلام
بایشان رساند چنانچه از کلام ایشان این صورت سمت وضوح خواهد یافت اورده اند
که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و یکی از انجمله عبد الله المقنع بود که در فصاحت
عدیل و نظیر نداشت و او ان شخص است که کلیله و دمنه از لغت فارسی بزبان عربی
نقل کرد و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود و عم زاده عبد الله بن سفاح و عبد الله
هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتکاب
ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند نوبتی با یکدیگر مشورت کردند که مدار ارکان
تابعان ملت احمدی قرانست و هرگاه که ما در مقابل قران کتابی تالیف کنیم قرار او منفی
نماند که مهم ما از پیش رود پس مجموع ان قوم اتفاق کردند که ابن المقنع به تمحق لغات
بلیغه و تحقیق کلمات فصیحه اشتغال نماید در ازای زنادقه قرار بان گرفت که اول در
مقابل ایه وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر واستوت علی
الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین که در غایت فصاحت کلام انشا کند اگر از عهده این امر بیرون
اید شاید که حمله بر دیگر ایات کردد لاجرم اسباب فراغت ابن المقنع را مهیا ساخته
او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند هیچکس با او اختلاط
نکند تا از ان کار فراغت یابد ابن المقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برده یک خانه سیاه
کرده نتوانست که لفظی فراهم اورد که فی الجمله بان ایه مشابهتی داشته باشد و یاران او که در
خانه اش امده برین حال واقف گشته گفتند دست ازین هوس خام باز دار که درین
مدت از عهده یک ایه بیرون نتوانستی امد با سایر ایات که مشتمل بر امر و نهی و قصص
و اخبار و موعظه است چه گونه برایی و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاد
یکی از انجماعت بی عاقبت را نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی مقرون باضافت نام برادری**
هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع نمود مدت خلافتش یکسال و ... بود
بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب فوت او اختلاف هست حمد الله مستوفی قزوینی
چنین فرموده است که هادی بعیسی اباد در ایوان قصر بالای تیر ایوان دست نشسته بود و فراشی از
دور ایستاده با همنشینان گفت که توانم که تیری بر سینه این فراش زنم که از پشتش بیرون رود گفتند چنین

الف الله وحده

باقی

ازان قاورانده ازترست که از امثال این ماجرا شده اما دست بخون چنین مسکینی بیالود هادی نشسته بر تحاث
او انداخته فراش را انگشت و همان لحظه پشیمان گشته و ازنان ان بیچاره را طلبیده خشنود
گردانید اما چه فدای در کار امده بود پشت پای او دیده امده چندانکه فاره به فارش تسکین نمی یافت
هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمره خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او اجتناب رو میجست
میبودم چه میدیدم که دست او در خون ریختن بیباکی ازافند ال پرداکن شهید الف فا و درستی که
معهود بود و قاعده ای از ادوار الخلافت امده مرا طلب داشت و هراسی بر من استیلا یافته بتعجیل
روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا در حرم سرای او نزدیک رسیدم هادی فرمود تا
حضار مجلس را بیرون کردند انگاه مرا گفت که در حجره را ببند و مرا خوف زیاده شده در بسته
پیش وی رفتم گفت میبینی که این سلک یعنی یحیی خالد برمکی با من چه نوع زندگانی پیش
گرفته مرا اسیر بخانه و دل خلق را بولای برادرم هارون میل میدهد و غرضش انکه من کشته شوم
تا رشید را بر تخت سلطنت نشاند اکنون باید که امشب بروی بهر طریق که باشد سر او را
نزد من اری هرثمه گوید که چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مرا مهم عظیم پیش امده و معروض
گردانیدم که اگر امیرالمومنین رخصت فرماید انچه بخاطر رسیده بگویم فرمود که بگوی گفتم یا امیرالمومنین رشید
برادر تست و ولایت عهدی متعلق بوی اگر بی جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا و اخرت چه باشد
گفت طاعت من باید داشت اگر بموجب فرموده عمل نمیکنی گردنت بزنم گفتم سمع و طاعة
امیرالمومنین فرمود که چون ازین مهم پرداختی باید که بزندان روی و ال ابوطالب را که انجا
اند بیرون اورده گردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی را در دجله اندازی و چون ازین کار
فارغ باشی باتبعه خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هرکس را انجا یابی از عباسیه
و هواداران ایشان از شهر بیرون کنی و اتش در کوفه زنی و ان سرزمین را با خاک برابر سازی
گفتم یا مولای این کار عظیم است ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد ازان گفت که از انچه
گفتم چاره نیست چه هر افتی که مملکت را میرسد ازان ثمر اینست گفت هم درین مقام
توقف کن و در فلان وقت علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من در بر چه کنم
همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقف من بجهت انست که مرا بکشد و ان عمل به دیگری
فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر بی مس
افت از سرای خلافت بیرون ایم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از
اقطار عالم که کسی مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته من هم درانجا توقف نموده
دست از جان شیرین شستم بیت تنی لرزلرزان بگرداب بیم دل از جان شیرین شده با امید

و چون نیم شب شد خادمی امده گفت امیرالمومنین ترا میخواند من کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم
انگاهی رسیدم که گفت و گوی زنان مسموع میگشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه
تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام امدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش
ننهادم خادم گفت در رو گفتم فا وا امد و او الحاح نموده من نعره براوردم گفتا اواز امیرالمومنین بشنوم
که در ای باین خانه در رفتم و در اثنا اوازی بشنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت ان
طلبیده ام که واقعه عجب پیش امده مشاهده کن من متحیر شده موسی باین خانه در رفتم حرم
از پس پرده با من گفت ای هرثمه موسی بمرد و خدای عز اسمه ترا و سایر مسلمانان را از
سخط وی فرج بخشید باری برخیز و روی نگر جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را
احتیاط کردم با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون
پیش زنان امد و من از قصد او در باب هارون و دیگران اگاه شدم پیش وی رفتم
خواهش تا از سران اندیشه درگذرد او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود کردم
برهنه ساخته گریستم گفت دست ازین التماس بازدار و الا بهلاک خویش متیقن شو
من متوهم شده بنماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری گشودم تا گاه هادی سه قید برقدلی
دو رود از کوره ای پیش اوردم فاره نداده همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی
بن خالد را ازین حالات اعلام کن تا قبل از انکه انتشار یابد بتجدید بیعت هارون پردازد
و من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید
مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیراکه مامون در
همان شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از دریچه غیب روی نمود و صحبت رسیده
که هادی بغلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما جابت
دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی بر بعضی از بساتین بر حماری سوار طواف میکرد که با او گفتند
که فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان اشتباه اورده ایم فرمود که حاضر سازند پس
خارجی ببستان در امد شمشیر از نیام المکس که او را می اوردند کشیده متوجه هادی شد و همراهی چند که
دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او اول از جای نبرده از مرکب فرود امد گفت تا ان
گردنش را خارجی مقصور انکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید
و شمشیر از دستش گرفته مهم او را انقطاع رسانید و چون هادی باندک حمله مردم را به
تیغ تادیب نمود گریختگان از وهم ان شده که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف
عقیده الخلافت قطعا اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت
بعد امده اند که نقل کنند که گفت من مصاحب شرط بندی بودم و او پیوسته مرا باد و بیت گیان و جمیع مطربان که در مجلس

هادی حاضر بود اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هرچند میگفت که با ایشان
رفق و مدارا مکن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که جان از
سخط او نخواهم برد روزی که هادی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده و
وشته و حنوط بجای آورده پیش او رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده
سلام کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را از
کن و من هرچند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان
نرم سخن چنین کردی و نام نیک برده و آثار غضب لحظه بلحظه در بشره او ظاهر میشد گفتم یا امیر المومنین
اگر دستوری باشد من تتمه حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای ترا سوگند
میدهم که این عمل که امیر المومنین مهدی مرا فرموده بود تو نفرمای و کی از او کار تو بخلاف آن
امر کند و من در امتثال امر تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی گفت لا والله گفتم من همین قدر
پیش کردم که فرمان امیر المومنین مهدی را بر حکم تو تفضیل و ترجیح نمودم و هادی مرا پیش خود خواند
من دستش را بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت که همان عمل که در ایام
مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت باش من بمنزل رفته با خود اندیشیدم
که هادی مردی جوانست شراب خورد و وزرا و ندمای او از من آزرده خاطر میباشند که در انحراف
مزاج او کوشند و از او ضرری بحال من رسد در اثناء فکر دخترکی پیش من نشسته بود و من نان
نگاه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده آواز سم چارپایان بگوش
من رسید با خود گفتم که از آنچه اندیشه میکردم پیش من آمد در سرای مرا گشودند و امیر المومنین
هادی را دیدم که پیش من آمد با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و او سوار در او فی الحال
برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت که ای عبد الله چون ترا
رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید که در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود
همنشینان عقیده او را درباره من بزبان آرند و آسیبی بمن رسد دکان بردم که از این سبب وحشت کردی
اکنون آمدم تا ترا استمالت کرده گویم که از تو هیچ کراهیتی در دل ندارم و هرچه بوده از تو بکلی زایل گشته
پیاده هر طعامی که داری حاضر گردان تا حق نمکی تو بر خویش واجب و لازم دانم و ترس و وحشت
تو بالکل زایل گردد و من مقداری نان و پیاله آب که حاضر کردم او قدری از آن نان خورده باقی
بخدمتگاران داد و یکی از آن خدمتگاران گفت که آن ذو جیب که بجای عبد الله آورده ایم خادم
گفت که آن چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از اقمشه و دنانیر است هادی
گفت ای عبد الله آنچه در شتران است بر مصارف خویش مصروف گردان و شتران را از جهت خاصه
من نگهدار **ذکر خلافت هارون الرشید** در سنه سبعین و مایه با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن

وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی
برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی
یحیی در حبس بود هرثمه بن اعین او را از آن حبس بیرون آورده و باتفاق یحیی با او بیعت رشید
اقدام نمودند و رشید وزارت خود یحیی بن خالد داد و این قضایا در عیسی اباد اتفاق افتاد و
و چون رشید روز دیگر از مهمات دفن برادر فارغ گشت ابو عصمت که یکی از امرای مهدی و
هادی بود بکشت و سبب قتل او آن بود که روزی رشید و جعفر بن هادی که بخواستن پدرش هادی
طایفه با او بولایت عهدی بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمت رشید گفت
عنان نگاه دار تا ولی عهد بگذرد رشید عنان نگاه داشت تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب
هادی وفات یافت رشید بمنزل یحیی بن اخی جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب
بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کن و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمود تا جعفر
در میان انجمن بر موضعی بلند برآمد و گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را
بحل کردم و خلافت تعلق بعم من دارد و مرا در آن هیچ نصیبی نیست نقلست که عبد الله بن
مالک خزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت
واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که حیله توان کرد که حج
پیاده از گردن او ساقط شود فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بحج باید رفت
عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود که نمدها در راه وی گسترانیدند و او پای بر نمدها
نهاده میرفت تا بحرم رسیده مناسک حج تمام نمود و بنابرین حرکت مرتبه او نزد رشید
بلند شد گویند که چون رشید از تکفین و تجهیز هادی فارغ شد از عیسی اباد ببغداد آمده انگشتری
خود بیحیی بن خالد برمکی سپرده زمام مهام جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب
خیزران مهمات را فیصل میداد و در شوال همین سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از
هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن
عبد الملک مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت او در مغرب سی و سه سال
بود او بفصاحت و حلم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت در ایام سلطنت عبد الرحمن
بقایای بنی امیه در خدمت او بسر بردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام شد
و مدتی مدید امارت و حکومت مغرب زمین در آن خاندان بماند و در سنه خمس و سبعین و مایه
ولایت عهدی بپسر خود محمد امین ارزانی داشت و در آن وقت او پنج ساله بود و عباسیان
که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را
که دست راست از دست چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد موجب فرموده عازم

شد و لشکر را از اعطای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و در سنه ست وسبعین و مائه یحیی
بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلم در میان دیلم ظهور کرد و خلقی انبوه در ظل رایت
او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار بدفع او نامزد نمود
و فضل در آن سفر هر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات او بوی میرسید
و فضل بن یحیی در آن اوان بیحیی بن عبد الله نامها نوشت و او را از یاس و صعوبت کار در تحذیر
نموده بلطف و عنایت وی امیدوار گردانید و یحیی صلح را ملتمس گشته کسی نزد فضل فرستاده
پیغام داد که من از رشید مخالفت میکنم بشرطی که تو بجهت من امان نامه بخط رشید بستانی بنوعی
که من از آن بر صحیفه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و
فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از این خبر مستبشر گشت و این کار را اعظم
شمرده فرمود که بر آن موجب که یحیی بن عبد الله سواد کرده بود بنشست نوشتند و علما و فقها
و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه گرفت و امان نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل
ارسال نمود و فضل الجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمد و فضل او را مصحوب خود
به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده صلات گرانمایه و انعامات بانهایت اختصاص یافت و
فضل بسبب این نیکو خدمتی بمنصبی بلند و مرتبه ارجمند فایز گشت و شعرا در وصف فضل قصیدها
گفتند و صلات گرانمایه یافتند و در سنه ثمان و ثمانین و مائه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد و
و فضل چون بان ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بما وراء النهر رفت و اصحاب
اسروشنه که بر تخیر طاقت تحکیم بدنیا در ده بود پیش او آمد و از آنجا بخراسان معاودت
نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بخشید که از مرتبه سخاوت تجاوز کرده بمرتبه اسراف رسید و
بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک رسید طبقات انام و انواع حشم باستقبال
او شتافتند و فضل دست بانعام برده مردم معن بن زایده و حاتم طائی را فراموش کردند
و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید غرا بعرض رسانیدند همه را خشنود و شاکر گردانید مروان بن
ابی حفصه که از جمله مشاهیر شعرا بود و مادح خلفاء عباسیه بود گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی
مرا مقصد هزار درم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود
که خلایق بعد از امین بر مامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده که جهت وی دختر سعید پادشاه
خزر را خواستاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون ببرذعه رسانیدند فرمان یافت
و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت ذکر رفتن هارون الرشید بمکه شریفه
و تقسیم نمودن مملکت محروسه را با اولاد خویش محمد امین و عبد الله مامون در سنه ثلث و ثمانین و مائه هارون
عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبد الله مامون را همراه گردانید و چون بمکه رسید بنوبت اهل آن دیار را عطا داد

یکنوبت باسم خود و یکنوبت باسم محمد امین و یکنوبت باسم مامون و از آنجا بمکه رفت و با مردم آنجا بحسن معامله
کرد گویند که جوایز و صلات رشید در آن سفر هزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ
صد و هفتاد و پنج از بجای امین را ولی عهد خویش گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانکه
سبق ذکر ارشش یافت و در این تاریخ فرموده تا از برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها
و قضاة و جمیع بنی هاشم را بر آن ثبت کردند و شرقی ممالک از عقبه حلوان که عبارت از کرمانشاهان
و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل
و کابل و هند و سیستان و ماوراء النهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره
و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و دیار مصر تا باقصای مغرب بامین داد و با او را
فرمود و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را لشکرگاه ساخته و هر کس
ولایت خود را نگاه دارد و بسیار از آن گفت که باهم موافقت کنند و از جنگ و خون ریختن
احتراز نمایند و اگر یکی از ایشان پیش از دیگری وفات نماید ملک او از آن آن یکی
باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی صالح
بود و داماد او بود بتمامت قدر و بنامت ذکر و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او
مینمود و چون عبد الملک شنید که رشید امین و مامون را ولی عهد گردانیده و ولایت
داده مکتوبی باو نوشت مضمونش آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب
مگردان او نیز فرزند تست و چون مکتوب برشید رسید بعضی از ولایات جزیره که بثغور روم
اتصال داشت بقاسم داد و او را مؤتمن نام نهاد و در روایتی هارون امین و مامون را
در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان اطراف و آفاق
را که بحج گذاردن آمده بودند در حصار کعبه حاضر گردانید و نسخه را فرمود که آن مجلد که جهت فرزندان
نوشته بود با ستانه خانه کعبه ایستاده باواز بلند خواندند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را
در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست افتاده بیفتاد و خلق را این معنی
بفال بد آمد گفتند موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت تهمت امین و مامون
بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده و هارون
چون از مناسک حج باز گشت بطل رحیل کوفته از مکه برگشت آمد گویند که هارون اکثر اوقات
مامون را از خود جدا ساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید حرم
و منحه و حیا خانه و الات مطبخ و فراشخانه و سایر جهات که در سفر از آن گریزی نیست تعلق بمامون
داشته باشد ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید بعد از رفتن رشید بمکه
ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی که در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکو خواهی خلایق

از ابنا زمان امتیاز داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل متفرد بود و جعفر بن
یحیی در هنر کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و خلوت وحید زمان
خود بود و موسی بن یحیی در شجاعت و سخاوت عدیم المثل بود و درین باب گفته اند بیت
اولاد یحیی ابن خالد و هم ۞ اربعة سید و مسموع ۞ و این سه با وجود شوکت و حشمت مطلق از اشارت پدر
تجاوز جایز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه نقل کرده اند که صاحب اخبار و انهار در آن زمان که فضل
بن یحیی در خراسان بود مکتوبی به رشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شراب و لهو
و سپه و مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت
ای پدر این مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود نویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته
باحوال و ودایع الهی که رعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر مکتوب در زند نوشت که ای فرزند خدای
تعالی ترا در پناه خود نگاه داراد و مرا از تو ممتع گرداناد اما بعد اعلام میدارد که چنین مکتوبی
از خراسان بامیر المومنین رسید و آنحضرت را اشتغال تو بکار لذت و لهو از نظم
امور مملکت موافق مزاج نیفتاد و ابیاتی چند در آن باب درج کرد که مضمون آن ابیات این بود
بیت روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز ۞ دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۞ از زمان
وقت می صبح فروزست که شب ۞ گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ۞ و چون نصیحت و رقعه پدر به پسر رسید از این
خود از مشتهیات و نیجده تا در خراسان بود کار جمیع جماعات از وی فوت نشده بود و به تنسیق امور سپاهی
و رعیت پرداخت و التفات بصحبات لذات کار را قاضی و اداری انداخت در مروج الذهب مذکور است
که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار یکی از خدام خود داده گفت
که چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمده
او هر چند مضحکات و نوادرات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش
اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده
با او گفته بود که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را با او تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند لطیفها و نوادر ایراد کرد
امیر نخندید اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزینه بیرون آمده باز بهمان موضع میبرد و حکمت درین چیست
جعفر جواب داد که از ما باصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و دستار
و پلاس و هر چه در خانه او نظر من آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت الحق
است از نعمت منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرتر و ظاهرتر است از شکر و هجو شخص
هرگاه که اصمعی بزبان گویا سپاس و ستایش ما بجا نمی آورد چه ضرورت است که ما در باره او انعام و احسان نمائیم
مورخان در سبب تغیر هارون الرشید بقوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جامعیت بکاردانی و کفایت
مشهور بکرم و سخاوت در افواه و السنه خواص و عوام مذکور رفت قلم شکسته رقم خواست که ذکر احوالی که تعلق بانجماعه دارد

نراج

فی الجمله تفصیل کند و منه الاعانه و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت به برامکه آن بود که
چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و دست و داد در قبضه
اختیار یحیی بن خالد برمکی نهاد و او و اولاد او از امرات عمده و مناصب ارجمند اختصاص داده و استیلای برامکه
بر ملک و مال از مرتبه رسید که اگر رشید را باندک تنی احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی
بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مرتب نشدی و از جمله
دیگری آن بود که چون فضل یحیی بن عبد الله حسنی را بعهد و میثاق نزد رشید آورد و در خاتمه
سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایت محافظت نماید شبی جعفر
یحیی را در خلوتی طلب داشته استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان و
در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن باشم و در اعانت
مجرمی نیز سعی ننموده ام و از سخنان او رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد
برو که رخصت است یحیی گفت از آن میترسم که مرا گرفته باز آرند و جعفر فرمود تا معتمدان او
یحیی را بجائی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمود و فضل این سخن را معروض
رشید گردانید و رشید روزی در میان گذارش سخن از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست
جواب داد که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که خیانت
از اینجا که فراست جعفر بود دانست که تخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو خیانت
اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی
باشد و نیز خویش نیالوده و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را که اشتم و هر چند این
معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس
برخاست و روان شد تا از نظر غایب گشت از عقب او می نگریست و میگفت خدای مرا بکشد
اگر ترا نکشم و از الجمله دیگر آن بود که جاریه را تر در رشید او در غایت فاصله و عاقله بازعه نام داشت
شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت خوب روی و رقاص و
سرودگوی بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده
ام که این کنیزک بصد هزار دینار فروشم و کمتر راضی نباشم رشید حکم کرد تا آن مبلغ بوی
دهند و جعفر این سخن شنیده باده رو او گفت که اگر رشید برین نهج عمل کند زود باشد
که خزانه تهی گردد صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید نهند و لا محاله چون چشم او برین
وجه افتد در نظر او بسیار نماید تحمیل که از سر این معامله در گذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند
و رشید سلیمی تیمن دیده پرسید که این حمل از کجا رسیده جواب دادند که بهای کنیزک است که از خزانه بیرون آورده اند

سند

که بجا حبس دهند و نظر رشید بران وجه عظیم افتاده فرمود که مبلغ مذکور را در خانه جدا المحفوظ داشتند و آن
خانه را بیت المال عروس نام نهادند و بعد ازان تفحص احوال مملکت و فرزان اشتغال نموده معلوم
کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا کشاده و در خوان کرم نهاده بودند
و صلای عام در داده یکی از شعرا گوید بیت و لو کنت من بغداد فی القحط سخ لشممت نسیم الجود
من آل برمک از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی است منقولست که روزی پیش جعفر رفتم گفت
ای ابراهیم از سخن منصور این زیاده متعجب نمیشکی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی
پرسیدم که درین شهر مسیح عیسی می بینی گفت بلی درین جا درخت فرمایت ابراهیم گفت من گفتم
عیب منزل توانست که چند هزار هزار درم در عمارتش صرف کرده و از من بر سر
امیرالمومنین احتمال آن نکند و گوید که الحمد جعفر در عمارت خویش صرف کرده مال منت جعفر
گفت امیرالمومنین مرا اضعاف آن داده است و در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده ام
گفتم حیا و واقعه اد این قصه را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی دویست هزار تومان در عمارت
صرف نموده توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این کلمات
که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراضات کند جواب گویم که
امیرالمومنین را بسیار نعمتهاست که آن پوشیده داشته نکوان نعمت می ورزد و من مردی
ام که انعام او را بر طبق جمل نهاده و نه ایکنم و تشکر هم بجا آید و احسان امیرالمومنین در شان من چند
ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو دقیق در برابر امیرالمومنین سخن توانی گفت که با تو مناظره کند در حجت
تکلم الله انی ارادو چون سخن بانجا رسید جعفر خاموش گشت و از انجمله قصه جعفر و عباسه
خواهر هارون و این قصه را انجام سکس عامه از ثقه نقل میکنند فی الجمله اگر مخالفتی با روایات
مشهوره داشته باشد معتقد در راویان یکی از علما اخبار گوید که چون مملکت و حشمت آل برمک
بحد کمال رسید بمقتضی اذا جاوز الشی حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مقول
کلما ازداد امد شی ... عباسه ووضوح یافت تبیین این مقال آنکه هارون الرشید بمجلس بزم و مطایبه
و طرب و استیفاء لذت جسمانی چنانکه وافی شود تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و خواهر
خویش عباسه که در غایت ظرافت و لطافت بود شکیبایی نداشت و در باب اجتماع این
هر دو در یکمجلس چنانکه حسی بران مترتب نباشد تامل نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که
مرا طلعت تو ای تمام انست و ملاقات عباسه نیز مواستی الا کلام اگر یکی از شما دو کس را نمیخواهم
دیگری نیز دور داشته باشم اما تمام و من در باب لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده
ام و رای زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو رشید گفت
میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او در یک مجلس جایز باشد شرود تا طی

که سوای دیگر درین امری اگر میان بخا شد و جعفر از ترویج استناع نموده رشید آن جانب مبالغه
والحاح کرد تا تن بامر عباسه داد و عقد جعفر در او بسته او را سوگند داد که با عباسه خلوه نکند و مسیح سقفی سایه بان
دو شخص نگنجد مگر انکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد ازان جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس
هارون حاضر میگشتند و جعفر از وفای عهد رشید ثابت قدم میبود اما عباسه میخواست که با جعفر
که جوانی زیبا طلعت و پاکیزه بود در خلوات بنشیند و از باغ عیش میوه مراد چیند چون بطائف کرشته
مکتوبی با او نوشتاد و جعفر رسول را زجر کرده باز گردانید بار دیگر عباسه کسی را نزد جعفر فرستاده و
اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از نشتر تغیظ نمود و چون عباسه از جعفر مایوس گشت با مادرش
محبت آغاز نهاده بدایا و جواهر نفیسه پیش او میفرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام
مطاوعت امد بوی پیغام داد که مصاهرت امیرالمومنین سبب افتخار و مباهات پسرت و
هرگاه که رابطه قوی تر گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه
ایمن شوید اکنون ملتمس چنان و متوقع چنانست که در مواصلت ساعی نمایی و خود را درین باب
معاف و معذور نداری که عذر ناخواسته خواهد شد و ام جعفر ملتمس عباسه را متقبل شده
وعده داد که بلطایف الحیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث
ایام از تفریق آن عاجز آید بعد ازان مادر جعفر روزی با پسر گفت بعد ازان مادر جعفر روزی
با پسر گفت که چنان شنیدم که جاریه که در صباحت و ملاحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال
پسندیده نظیر و عدیل ندارد در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند مرا در خاطر است
که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که بر خریدن
شغوف و مفتون گشت و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی میکرد و عباسه را میفرمود
تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبایی از دستش بیرون شد آنگاه عباسه را از آن
حال اعلام داد و با عباسه گفت که در فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم ساخت و چون وعده رسید
عباسه با زینت و زیب تمام بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آن شب مست از مجلس بیرون آمده
بخانه رسید و از مادر پرسید که کنیزک کجاست گفت اینک میرسد و همان لحظه عباسه در حجره
جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست و کام
دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک را چون یافتی
جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگویی عباسه گفت منم بنت مهدی جعفر
چون این سخن از وی بشنید مستی از و زایل شده فی الحال از جای برجست و نزدیک مادر رفته
با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی و بمرکب تند سرکش سوار گردانیدی که منتهی صد حال تمیباش
و چون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات مترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه خود

شتافت و بعد از انقضای مدت حمل پسری آورد که طلعت زیباش رشک شمس و قمر بود او را اکلاوقی
سپرد و پاش نام و چون نزدیک بان رسید که راز انتشار یابد کودک را با خادمی بمکه فرستاد
تا در حرم بتربیت او قیام نماید و درین اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی
بن خالد نقاری پیدا شده زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که خادمان و خواجه سرایان
را از آمد شد در حرم منع میکند رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد و یحیی گفت یا امیر المؤمنین
که من در حرم تو متهم بتقصیری رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در
شان او نشنود و رشید قبول کرده یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب
غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود بردی و زبیده چون بار
دیگر درین باب با رشید سخن گفته رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود در امری که نمیدانم متهم نمیدانم
زبیده گفت اگر چنین است پس چرا پسر خود را از ارتکاب آن نهم منع نکرد و چیگونه رشید
از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این
امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت
روشن تر از ولدی باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم
تو بود و چون عباسه دید که سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خدای تعالی فرستاد
رشید گفت غیر از تو هیچ احدی بران وقوف دارد زبیده گفت هیچ جاریه در قصر تو
نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید رشید دم در کشید و
بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب حرم بپردازند و عباسه تعجیل کس بمکه فرستاد تا
کودک را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه نزول کرد و از امر کودک استفسار نموده شرایط
تفتیش بجای آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد
از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و برقه رسیده چند روزی رحل اقامت انداخته متوجه
انبار شد و جعفر بن یحیی درین سفر ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی بن شاهک که
بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او گفت که در فلان روز بر اموالی
برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان بهمگان حکم تست همه را محفوظ و مضبوط گردانی
و باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را برین امر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف
کرده بنشاط طلب بستر و از جمله روزها مجلسی بیاراست که از ایجاد عالم دیده زهره چشم روزگار
مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف درباره جعفر که ارزانی داشت
و چند آن نوازش نمود که حاضران از آن متعجب گشتند و چون روز بنهار دیگر رشید جعفر عزیمت
وثاق نمود و رشید با وشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بکاخ آمد ابوزکار طنبوری و

کلز

وکاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکار در سرود این کلمات میگفت
بیت
ابدا ان الناس یجابا مام الناس فنا و انما مشکم ان بطرواما فقد و تنا و چون رشید از مشایعت
جعفر بازگشته بر کرسی نشست فرمود تا آلات ملاهی را از مجلس برداشتند و یاسر خادم
را طلبیده گفت من ترا جهة امری خواندم که دیگری امین و مأمون و مؤتمن و شایسته آن امر نمیدانم
باید که ظن مرا بخود راست گردانی و تغیر ننموده من عمل کنی و مخالفت ننمائی که موجب سقوط
منزلت تو خواهد بود یاسر گفت من ترا جهة این خوانده ام امیر المؤمنین اگر فرمان دهی که کارد
شمشیر بر سینه خود نهاده از پشت خود بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی
یاسر گفت مثل من شخصی انچنان بزرگواری را چگونه نشناسد رشید فرمود که نشانه
کرده که من او را احسان و متابعت نمودم گفت آری رشید گفت همین لحظه برو و سر او را همراه
چاروار بیار و از این حدیث رعشه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت که ترا گفتم که خلاف
نکنی یاسر گفت که هم از آن عظیم زشت که تصور توان کرد و من دوست میدارم که اگر این امر
از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان گوی و بامید تر از مردم عمل نمای و الا
سخط مرا آماده باش یاسر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفت بی رخصت پیش او در آمد جعفر از غایت
خوف بی اختیار شده پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت که این
از جمله مطایباتی است که امیر المؤمنین با من میکند یاسر گفت امیر المؤمنین مرا از پیش خود تمام
باین امر مأمور گردانید جعفر گفت که شاید از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد الحال
بازگرد و با او بگوی که الحکم فرمودی بجای آوردم اگر او را صباح پشیمانی بود بواسطه اعادی
حیات نعمتی مجدد که در حصر نیاید از من بتو رسید و اگر بر سر سخن خود باشد از امان گردن
من بزن یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که با تو قریب سراپرده او میآیم
تا گوش خود سخن بشنوم یاسر ملتمس او را امید دل داشته جعفر همراه او رفت در گاه بایستاد
و یاسر باندرون رفت رشید پرسید که چه کردی گفت سرش را بیرون نهاده ام رشید گفت
زود ترنزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون سخن مرا باور داشتی
گفت ای کار را آماده باش آنگاه مندیلی خود از آستین بیرون آورده یاسر چشم او را است
و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید فرمود جعفر را با سر سرده با یاسر گفت که فلان
و فلان را در مجلس من حاضر گردان و چون آن مردم را بیار کاه آورد گفت گردن یاسر را از تن
که من کشنده جعفر را نمیتوانم دید و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب
که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی ماهان که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند که
بیت
ان المساکین بنی برمک صبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم عبرة فلیسفط ساکن ذا القصر

مسعودی گوید که از ابتدای حکومت برامکه و تسلط ایشان در ایام خلافت هارون الرشید تا آنزمان که بخت
بکمال ایشان راه یافت جعفر کشته شد هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود یحیی و فضل و سایر
الجماعت را محبوس گردانیده جلا و محنت بران قوم متوالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن
هاشمی منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم در مجلس او زن کریه دیدم که جامهای کهنه در بر
داشت مادرم گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه فرمود که این عتابه مادر جعفر
برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیده
گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند
دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم که همان لحظه پانصد درم پیش او آوردند و از
غایت فرح نزدیک آن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه
ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند چون جعفر بن یحیی را الموت فرمود
رشید ببغداد آورده بر سه دار بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان
داد تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم آنست که
یکی از نویسندگان گوید دفتر اخراجات هارون روزی مطالعه میکردم در اثنای آن اوراق رسیدم
نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده امیر المومنین زر چندین و فرش و عطر چندین بابو الفضل
جعفر بن یحیی داده ام اسعده کرامته چون از آنجا بسر بار کردم سی هزار درهم بود و بعد از آن
در ورقی دیگر دیدم که بهای نفط و بوریایی که جعفر بن یحیی را بان سوختند چهار درم و نیم دانگ
کمی ارزش الکرم **بیت** ای طفل دهر گو ز پستان حرص و از ◦ روزی دو شیر دولت و اقبال
برمکی ◦ در مهد عمر غره مشو از کمال خویش ◦ یاد آور از زمان بزرگان برمکی **ذکر منام رشید و خروج
رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه الخلیفه بجانب خراسان از بغداد و رحلت او در
ولایت طوس بحکم ملک قدوس** جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که با هارون در رقه بودم هر صباح پیش از
همه ملازمان مجلس ادای امم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که انبساطی داشتی کلمه بطیبه که دو
چند نشستم و چه خوردم روزی بدستور معهود رفتی با ایستادم هیچ نگفت و سر از جیب
تفکر برنیاورد و رو پیشتر رفته گفتم یا امیر المومنین جان من فدای تو باد ترا ملول و محزون می بینم
اگر عارضه بدنی است بیان فرمای تا بتوفیق الهی از آن مداوا کنم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان
مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و درین باب مشورت باید کرد و چه مینماید که اگر
آن فرجی حاصل شود فرمود که ویحک ای جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من از جهت خوابی
مهیب است که دوش دیده و از آن ترسیده ام جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم
من شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم چه خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد شده باشد

وکسوت

این همه غم تو از آن خورد رسید که دوش چنان دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سرم دستی بیرون
آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت از آن میان آوازی شنیدم و ادراک نمودم که میگفت ای
هارون این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک خاک
کدام ولایت گفت طوس بعد از آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم
گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر ندارد و غالب امیر المومنین در وقت نوم در فکر
رفتن خراسان بوده و حادثه که در سمرقند روی نموده می اندیشیده هارون گفت ای در آن
خیال بوده جبرئیل گوید گفتم یا امیر المومنین بطرب و خوشی گذرانید و شما آن غلبه خلط سوداوی
با ترکیب اوقات متخیله است بعیش و طرب گذرانید و چند آن ازین کلمات تقریر کردم
که سبقی در طبیعت او پیدا شده آنروز را بلهو بسر برد و از گفتار ما ... و بعد از مرور شهور آن خواب
از خاطر او فراموش شد و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا دفع رافع بن لیث دارد
و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله داشت او را گذاشته بعید از آن رفت و چون
غیبت کمی امتداد یافت زن خواست که رشته نکاح یحیی را دفع کرده شوهری دیگر کند و رافع آن
معنی را در یافته هوس مال و جمال و حیات آن عورت دامن گیر او شده بضعیفه پیغام داد
که دوای درد آنست که از صحت احدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا
در حباله نکاح در تواند آورد و رافع او را بخواست و چون این خبر بیحیی بن اشعث رسید صورت
واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر
بود نوشت که آن عورت را از رافع بستانند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری نشانده
گرد سمرقند بگردانند و علی بن عیسی بحاکم سمرقند پیغام فرستاد تا بموجب فرموده رشید
عمل نموده و بان التفات کرده رافع را محبوس گردانید و او از زندان گریخته ببلخ پیش علی بن
عیسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما علی پسرش در باب تخلص رافع شفیع شده علی از
سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند معاودت نموده جمعی را با خود متفق ساخته
آنگاه خروج کرده و والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود
عیسی را بجنگ او فرستاد و رافع با عیسی محاربه نموده او را بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه
که ذکر آن موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را
گرفته بنهب اسباب و قتل اتباع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده و رشید
بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان شد و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی
در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هرچه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع مراحل و منازل
بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین

انم

با رافع معانقه کرده او را منهزم ساخته و برادرش بشیر را گرفته فرستاده و رشید با استحضار
برادر رافع فرمان داد دو قصاب را طلبیده فرمود تا او را پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد
قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و بعد از لحظه بحال خود آمده اضطراب آغاز کرده
از جای خود برخاست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده رشید گفت یا امیرالمؤمنین سبب
این قلق و بیطاقتی چیست و از میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت رویای من که در رقه
دیده بودم یاد داری آنک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور
خادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد
و در آن حال آستین بالا کشیده و ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور
افکنده گفت بخدا اگر سوگند که این همان خاک و همان کف و همان ذراعست که در رقه بخواب
دیدم که سر موی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بر آورده بعد از
سه روز جان بقابض ارواح سپرده مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش
بروایت اکثر که گفته در وقت بیعت بیست و دو ساله بوده و از فحوای این کلام چهل و پنج سال
معلوم میشود و بقولی چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بوده گویند رشید هر روز
صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درم سوای زکات تصدق کردی ابوحنیفه دینوری گوید که هارون
الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر علما و فقها را
نفقات و محتاج داده با خود بردی و در آن سال که بحج نرفتی سیصد نفر را زاد و راحله
داده فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده
گفت و رشید صله از پنج هزار درم با دواد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گرانبها بدان ضمیمه نمود
و علما و فضلا و شعرا آنمقدار که بر درگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه نشان نداده
و داد الصحبت اهل فضل و دانش رفتنی تمام بود و جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی
رقه بشکار رفت و یکی از زهاد آن زمان او را پیش آمده گفت ای رشید از خدا بترس
رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت این شخص را نگاه دار چون بشکار رسیم او را نزد من
حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شد در رقه آمده نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش او آورد
رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید
بزاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف
نگاه داری زاهد گفت بکن چه چیزی که ترا بمن واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من
خبیث ترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی
رشید گفت تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت مرا با این دو کس چه مناسبت است که ایشان

مهبط وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت که میدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را برسالت پیش
فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا پیغمبران گفت آنکه این قول عبارتست از آنکه
فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در بطالت و ضلالت آنست که شنیده و معاش
من آنکه میدانی که بیشتر از فرایض الهی ادا مینمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آورم و از مناهی
بقدر المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و عبارتی بی مزه تر خطاب
کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویشتن را بلا موجبی در معرض سخط آورده از عقوبت من
نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار نمودم رشید گفت خدای تعالی
ترا بیامرزاد و فرمود تا بیست هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاح و متجمل
احتیاج ندارم و هرثمه گفت ای جاهل از صله امیرالمؤمنین اعراض میکنی رشید گفت
ای هرثمه دست از وی بدار که معامله او با منست نه با تو آنگاه با زاهد گفت که انعام ما
نسبت بتو از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفاست که هر که
با ایشان مخاطبه کند از فراخ کرم خویش او را صله و عطای فراخور دهند اکنون چندانکه خواهی ازین
مال بگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد برسان زاهد دو هزار درم قبول کرده او را بحاجتمندان
و گدایانی که بر درگاه خلافت حاضر بودند داد ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید
چون در سنه ثلث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را لبیک اجابت نموده خبر موت او در روز
پنجشنبه منتصف جمادی الاول ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید
امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعه رشید شنیده با خواص و خلایق در مسجد جمعه فرمان داد
و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه فقرات عبارت بر رحلت پدر را در دوران شنیده
گفت ای اهل خراسان باری دیگر با امام خود بیعت تازه کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت
امین تازه کردند و چون روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آنزمان که
از جانب امین غدر و خیانت و از نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه
و دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول ایشان
نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد رجوع بکتب مبسوط کند ابوحنیفه دینوری
گوید که چون بهم خلافت بمحمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب التماس نمود که
که مآل این امر را که حواله بما شده چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مستقیم
نهایت رفیع و خدای خواستم او را با فضل و اقبال مراتب باتمام رسانا و امین گفت مطلوب
من قصه گوئی نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت
هر امری که حضرت امیرالمؤمنین با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت

داعیه دارم که عبدالله مأمون را از امارت خراسان عزل کنم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای
امیرالمؤمنین بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که رشید از آن بنا نهاده است و رفع رسمی که او وضع فرموده
امین گفت که رشید در شأن مأمون تمویه و رویی انداخته است و عبدالملک بن مروان که از تو در امور
ملک و دانا ترست گفته که لا یجتمع فحلان فی اجمة الا قتل احدهما یعنی که دو نر در گله جمع نشود
مگر که یکی کشته شود از آن دو ابن صبیح گفت که اگر امیرالمؤمنین میخواهد که مأمون را از امارت معاف دارد
مصلحت آنست که این راز را مستور دارد و برای او استمالت نامه فرستد و او را از موقف
خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد
و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و دشمنان نابرحق افتاده او احتیاج است لطیفه الحکم طرق
افوت سلوک داشته بایجانب توجه نمایی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بتفصیل رسانیم
و چون بساط سریر خلافت بی سر آمده از لشکر خود جدا افتد الحق رای امیرالمؤمنین مقرون باشد
در شأن او تقدیم رسانند امیر گفت ای اسمعیل مرا نصیحت بجای آوردی و هم در وظایف
نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله فیک آنگاه امیر نامه بمأمون نوشت مشتمل بر آن کلماتی که ابن صبیح
او را تلقین کرده بود و بزبان منیه بخاطر داد و عباس ابن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را
برسالت نزد مأمون فرستاد و ایشان مراحل و منازل طی کرده بمرو رسیدند و مکتوب
امین را بمأمون سپرده گفتند محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است که چون در آن
هم نشت کرد دشمنان بیاد درشت مانند مأمون فرمود تا رسولان را بموضع نزد فرود آوردند و علوفه
و اخراجات ایشان مرتب داشتند و مأمون در سفر و اقامت متردد شده فضل بن سهل ذوالریاستین
که بوفور دانش و حلیه رای و کمال تدبیر آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت
از امیر خیری بتو خواهد رسید و روی آن هم خیرست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مأمون فرمود که
چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت امشب
مهلت ده تا امشب درین امر تأملی نمایم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچهای طالع
برادر را در نظر امعان در آورد و صباح بعرض مأمون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود
که نوبر امین غالب آید و ملک از وی انتزاع خواهی نمود و مأمون بصواب دید مرتضی سکون دیده برادر را نامه
نوشت مضمونش آنکه برحمه الله از آنجهت مرا والی این ولایت گردانید که تا کاه دیگران بر ملک
استیلا نیابند و اگر درین وقت من خواب شد حالی که داشته متوجه بغداد گردم ممکن که شورش حادث شود
که ضرر آن با میرالمؤمنین رسد مطبوع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر آن اتفاقات باستحکام
آن انداخته عدد این کشته را به پوزیند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه
نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیدند و مکتوب مأمون را بامین رسانیدند امین

صبیت

امیرالمؤمنین

حزم

بارکان

بارکان دولت خواند و گفت من بمصاحبت و معاونت برادر عبدالله احتیاج دارم همه چه میگویید جمله سر
در پیش انداخته خاموش ایستادند مگر خازم ابن خزیمه که گفت ای امیرالمؤمنین امرای خود را بارکان
غدر ترغیب منمای که تا گاه تو نیز بیوفایی کنند و ایشان را از نقض عهد تحریض منمای که بیم است که منجر بشکستن
پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت با علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تست چه او میخواهد
که عبدالله در ظل حمایت و رعایت من از آفات مصون و محفوظ باشد و در سوانح نهضات
مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش
انتخاب و افراز کرد و علی بن عیسی را رایات آن امیر گردانید و امیر بموجب فرموده عازم
خراسان شد و محمد امین در حین وداع با او گفت که چون بخراسان رسی امرا و ارباب دیار را
باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار
خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله هر چند به فرزند صلبی است
باید که نکاهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او تا اقصی الغایت سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت
بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر
را بر پای او نهاده بایجانب فرست علی گفت سمعا و طاعة آنچه فرمودی بجای آورم و از
فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری
آراسته تر از لشکر علی ابن عیسی ندیدیم گویند در آن اوان علی ابن عیسی خواست
که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که وقت مسعود گردد چه درین
وقت ناظر نحس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور
نمیدارم و همین پیش نظر دارم که هرکه با ما جنگ کند جنگ کنیم و در معرکه شمشیر را از خون دشمنان آب
دهیم و پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن الحسین که به ذوالیمینین اشتهار دارد با سه هزار یا چند هزار
کس از لشکر خراسان بفرمان مأمون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده بتطلع
نامزد کرده کمال تفحص و تیقظ بجای می آورد و علی ابن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده
روان شد و در آن راه هر کاروانی که از جانب ری می آمد خبر ای طاهر پرسیدی
و چون گفتندی که طاهر تهیه اسباب محاربه مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر
که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا
سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع
علی ابن عیسی رسانیدند که طاهر دو انیمنین متحیده را عطاها داده و اسلحه بخش کرده پسرش
حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروز سعدی نمی ایستاد و اکنون منجانفان نزدیک
رسیدیم هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت که خاموش

باش که طاهر از آنجا نیست که تو پنداری مردم برای اقران و امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبه من
از آن بلندتر و شان من از آن رفیع‌تر است که مثل طاهری را که در جنب آواز آحاد الناس
نازلتر است در مقابل خیال [illegible] و چون علی ابن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با اصحاب
در رو بسیار خود مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شوی و از
بالای سور بنوک پیکان مستندان شکاف تشنه دشمنان از خود بازداریم تا مدد مامون بما رسد
طاهر گفت این رایست سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری متحصن شویم مردم شهر از
خوف علی بن عیسی بمخالفت ما کوشند و دور نیست که بعضی از لشکر این نیز مایل بآن شوند که
با او موافقت نمایند مصلحت چنان می‌بینم که بیرون رویم و توکل بفضل الهی کرده با علی محاربه کنیم اگر
پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و اگر مهم نوعی دیگر شود هم باک ندارم چه پیش
از من در معارک کشته شده‌اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر ذوالیمینین برین
معنی اتفاق نموده طاهر با لشکر از شهر بیرون رفت موضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی ازین
صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر ذوالیمینین با طایفه حمله
صعب آورد و لشکر علی بن عیسی از هم فرو ریختند و علی پایهای ثبات قدم فشرده فریاد برآورد که ای
دلاوران بجانب من بیایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم درین اثنا یکی از اصحاب طاهر
تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بمقتل او رسید و علی از پشت اسب بر
زمین افتاد و سپاه او بیکبار منهزم گشتند و مردم طاهر از عقب ایشان رفته تا غروب آفتاب
خلق بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر بجهت ذوالریاستین
در قلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی ابن عیسی پیش من بود و انگشتری
او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی ببغداد رسید اشراف و اعیان بخدمت امین شتافتند [illegible]
بردی سلام کردند آورده‌اند که روزی امین با کوثر خادم بر کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از رکابان لشکر
علی ابن عیسی پیش او رسیده حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او را بنیاد کرد امین گفت دست ازین
سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفت و من تا غایت هیچ نگرفته‌ام و چون امین [illegible] ازان
امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی ابن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با بیست
هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت فرمود که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی
نکند که از کینه اهل عدوان ذاهل و غافل گردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده تا همدان
رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر فریقین باهم ملاقات کردند و بعد از
آنکه بمحاربه و مصادمه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت
قوت محصوران بانجام رسیده عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا از شهر بیرون آمده بسپارد و طاهر

ملتمس او مبذول داشته میان ایشان مصالحه انجامید ذکر غدر عبدالرحمن انباری
با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در
شهر و بقتل رسیدن او بر سبیل اجمال و چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد
طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن در آن سفر با یاران خود بر کنار لشکرگاه طاهر
می‌آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسترآباد
رسید عبدالرحمن با خود اندیشید که اگر روزی بخدمت امین رسم از تقصیرات خود چه کیفیت عذر
خواهی نمایم و رای او بر غدر و محاربه طاهر قرار گرفته بجز گاهی که سپاه لشکر خود مشغول باشد و چون صبح
بدمید بیک ناگاه بمعسکر ذوالیمینین جنگ آغاز نهادند و لشکر طاهر سپرها بر سر کشیده و بر سر
نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شده خود را بایشان رسانیدند و میان هر دو
گروه قتالی وحشی روی نموده چنانچه شمشیرها رخنه رخنه و نیزه‌ها شکسته و عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن
بگریختند و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان
کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان
داد تا عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند
و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا حلوان رفتند و ذوالیمینین خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت
و بغدادیان [illegible] توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر نیز عنان عزیمت بآن طرف
معطوف ساخته عبدالرحمن و حسن بسبیل ارتحال ببغداد شتافتند و طاهر در حلوان چندان توقف
نمود که هرثمه ابن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید بعد از آن از حلوان بطرف
اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب مینمود
و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند بر سریر خلافت نشست
و طاهر بعد از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بطرف بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر
و لشکر امین محاربات واقع شده و درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات و وقایع
در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایات طاهر وزیده در سنه سبع و عشرین و مائه طاهر و هرثمه بن
اعین [illegible] بطاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب کرده در تخریب منازل
اهل بغداد کوشیدند و چون مدت در بندان متمادی شده کار بجایی رسید که اکثر محصوران امین [illegible]
امان خواسته باردوی او پیوستند و امین [illegible] الات و ادوات
به نیم بها سیمین و زرین را که [illegible] فروخته با اوباش و اهل غوغا داد و بغیر ازین طایفه
با او کسی زیاده نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک [illegible]
و عیاران و اهل شر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره [illegible] برآوردند

هر که اندک قوتی داشت اشتهار فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان
از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه در شهر بالا گرفت اراذل و
غوغاییان را اصلاح چنان مستولی شدند که مجلس عمری شل آن ایشان نداد و هر روز کار ضعیف تر
می شد و بهم از تمام دشمنگ گذشته فصه دی بجایی رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که آثار شفقت
و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از اسم خلافت برخاسته
با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تفقد بجای آری هرثمه جواب
داد که قصه از آن گذشته است که پا مثال تدارک توان کرد و طاهر را تسلی توان داد حیله
آنست که در شب نزد من آیی تا من سرعی نزد امیر المومنین فرستاده از برای تو امان حاصل کنم امین استدعا
نامه را قواعد پیمان را بایمان موکد گردانید و امین با طایفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشست
تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا درافتاد و سفینه بقای او
بساحل ممات رسید و تبیین این مقال آنکه طاهر ابن الحسین از مراسله و موافقت امین با هرثمه
خبر یافته بود و تو دبا جمعی در کمین عذر و نگران استاده و چون امین خواست که از آب بگذرد
از اطراف دوانیدش درآمده او را گرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده
نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود و مدت خلافت
امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا
نیکوروی سفید پوست بلهو و طرب مایل و بمجالست و مصاحبت نسوان راغب و بعیش و عشرت
اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده دختر ابوجعفر منصور روانه وی در … ماند موسی
و عبدالله و این همه فتنه از موسی پیدا شد چه امین او را ولیعهد موسوم گردانیده و خواست
که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را ولی عهد گردانید و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی و مسرت
بر سریر خلافت نشسته بود که بنی هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او آمدند منصور روی بانجماعت
آورده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدای تعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی
نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند دم درکشیدند و منصور بجانب اعیان و اشراف نگریست
گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان شیعه ما
پیدا شود و خونهای بسیار ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و قوانین تهی ماند و پدرش
مخلوع گشته گردد و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شده مخلوع گفتندی
آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسران شخص نیست و میان این زمان و آن زمان وقتی
بعید است و چون اقربا و ارکان این شنیدند زبان بدعای منصور گشادند و شروط تهنیت مهدی بجای

اول

آوردند **ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب بمامون** در این اوقات سمت گذارش یافت
که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرد و از
مردم نیز بیعت وی بستند و چون میان برادران نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع کرد و پسر خود
موسی را ولیعهد ساخت مامون نیز در جواب آن دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود
و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن محمد امین بخراسان رسید ارباب مامون و عظماء آن
دیار مجدد بیعت او بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی
و حکمی از جمیع آن اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند
و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانند و علما دین و مذهب بمناظره مشغول
میشدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت و محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت
عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین تفویض نمود و خود
تا ذوالیمنین رفت … رود و حکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب … بدفع نصر خارجی
برداند و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن ابراهیم علوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا
که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز سر از تمرد و عصیان زدند
و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود
عزل کرد و حسن بن سهل را در آن ولایت والی گردانید و این خبر در عراق عرب انتشار یافت
که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در گوشه نشانده و نمیگذارد که هیچکس از خویشان
و نزدیکان و غیرهم پیش او آمد شد نمایند و بی مشورت مامون بمقتضی رای خود در
امور خلافت مدخل مینماید و بنی هاشم و روسا عرب خشمناک شدند بلکه
گفتند که زهی تنگ و عار ما که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن
بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا با خبر
علوفه از هرثمه بن اعین روی گردان شده بکوفه رفتند و با محمد ابراهیم حسنی ابن طباطبا
بیعت کردند و حسن بن سهل … را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد
و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیر ایشان … بمحاربه زهیر روان گشت و در قریه از
قرای عراق … بر زهیر غالب آمد و روز دیگر ابن طباطبا بمرگ مفاجات بمرد و مردم
گفتند که ابوالسرایا او را زهر داد زیرا که میان ابوالسرایا و ابن طباطبا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده بود
ابوالسرایا محمد بن محمد زید علوی بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع
امور کلیات و جزئیات شد چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر … عبدوس
بن محمد بن ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که هنگام احتیاج مددکاری زهیر نمایند و

زیرا ین

و پیش از وصول عبدوس منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت و ابو السرایا بعد ازین فتح جیشی بر سر [illegible]
رانده او را با چهار هزار مرد بکشت که یکی از آنها جان نبرد و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط
فرستاد و ایشان عامل واسط را که گذاشتهٔ حسن بود منهزم ساخت و آن ولایات نیز در ضبط تسخیر او در آمد
و چون حسن ابن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب شد و هر دیاری که روی آورد
مفتوح شد رسولان پیش هرثمه ابن اعین فرستاده از وی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه
ابو السرایا گردد و هرثمه دران وقت بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل
نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شد و بحلوان رسیده بود و چون خبر استدعای
حسن رسولان بهرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه فرو رفت که بعد الحاجات بیاد
مرا باز گشتند و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال عرض
داشتند و حسن بن سهل بار دیگر منتهی خویش مبذول ساخت نامهٔ مشتمل بر لطف و عذر خواهی بهرثمه
فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری
آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان
مقاتلهٔ عظیم روی نموده خلقی کثیر از مردم ابو السرایا بقتل آمدند و هزیمت یافته بقصر وجهی روی بکوفه
نهاد و هرثمه او را تعاقب نموده محمد بن محمد ابن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند
و حسن بن علی المأمونی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و او را لشکریان
حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش
نزد مامون فرستاد و جثهٔ او را ببغداد فرستاد تا آنرا دو نیم کرده از آن سر و ازین سر جسر بیاویختند
و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان شد تا مرو و چون
او گمان داشت که حسن بن سهل از عهدهٔ امارت بیرون نمیتواند آمد و هرثمه ازین خبر حسن برادر خود فضل ذو الریاستین
فرستاد و فضل بفساد و خباثت کرده با مامون گفت که فتنهٔ ابو السرایا بتاثیر هرثمه واقع شد چه اگر
او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی و چون هرثمه بمجلس مامون رسید وی را
بخطابات عنیف مخاطب ساخته سخن نشنید و نگذاشت تا او عذر خویش گوید بعد از آن هرثمه را
بزندان بردند و در حبس بتیغ قتل کشته شد و بعد از قتل هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا
و اعیان ولایت امارت حسن بن سهل را اکراه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود
و اعیان [illegible] و عباسیه محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن
دعوی خلافت کرد و حسن افطس علوی نیز بمکه رفته دران ولایت استیلا یافت و مردم او را در حرم انواع ایذا و اهانت بتقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مامون سید علی ابن موسی الرضی صلوات الله علیه و مخالفت کردن عباسیان
در بغداد با مامون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام ابو الحسن علی

ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عراق و یمن و
حجاز پر آشوب شد و هر کجا یکی از علویان خروج کردند فضل بن سهل اختیاراتی که تعلق برادرش
داشت با مامون نگفت اما گفت که در هر شهری از اولاد علی دعوی خلافت میکند
و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش
از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که مامون شخصی را از
اجلهٔ سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سر آمد اقران باشد ولی عهد گرداند تا علویان
بعد از تسلیم پیش آمده دیگر سر بفتنه ننمایند و بعد از تعلم و تدبر قرعهٔ اختیار بر امام عالی مقدار
علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام افتاد که آوانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف
داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنهٔ احدی [illegible] مامون
خال خویش رجاء ابن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت
لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و درین سال هم کسان باطراف
و اقطار و بلاد اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آورند و سی و سه هزار
کس از اولاد عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا نیز در کنف صحت
و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد از آن مامون با اولیای دولت گفت که هر چند در اولاد
عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی ابن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوار تر
بخلافت از علی ابن موسی الرضا علیه السلام نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جایگیر آمد او را
ولی عهد گردانید و دختر خود ام الفضل را برای پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت
اعلام اسود را برایات و جامهای سبز مبدل گردانیدند و احکام بجانب دیار اسلام فرستاد [و ثیاب]
و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات لباسهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن
متابعت علی ابن موسی الرضا علیه السلام زنند و تا روز محشر در سایهٔ علم حضرت خیر البشر جای داشته
باشند بیت هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد ٭ جاش بر علم سبز محمد باشد ٭ و مجموع ممالک
اقطار و مسکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند که جمعی از بنی عباس
و جمعی از غلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون خبر ولایت امام
رضا علیه السلام شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی
بایستی که از خاندان بدر نبرد و بعد از تقدیم استخاره و استشاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند [خلافت]
و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب
بغداد می شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نصب کرده اند و آنکه بغیر از این [illegible]
تبع امیر المؤمنین برسانید دروغ گفت و فضل طرح افکنده بود که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که بخلاف رای

تتمه

او در مجلس مامون سخن گوید و دران ایام میان سپاه حسن بن سهل که در واسط بود و محاربات واقع شده
در جمیع آن حروب مردم ابراهیم منهزم شدند و هم دران اوقات از عیاران در حوالی بغداد شخصی خروج کرد
و خلقی کثیر متابعت او نمودند و ابراهیم معتصم بن رشید را بجنگ او نامزد فرمود و معتصم رفت منهزم را
و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل خرابات و علاوت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ
بموجب فرموده عمل نموده با وی جنگ کرد و سر او را به بغداد آورد و صیت ابراهیم بزرگ شد و علاقه
دل بخلافت او نهادند و این اخبار بگوش مامون نمیرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون
نمیگفت تا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت کرده واقعه که از بدایت امارت
حسن بن سهل تا آن غایت که در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد
مامون گفت که فضل با من چنین گفته که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نمود
امام رضا علیه السلام فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من
میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو برین قضایا وقوف دارد امام علیه السلام جواب
داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات معتمدان
تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در طلب داشته استکشاف احوال نموده همه
متفق الکلمه گفتند که امام علی الرضا علیه السلام آنچه گفته مطابق واقع است و ما درین مدت از ابن موسی
بیم فضل بن سهل امثال این کلمات که میشنیدیم بزبان نمیتوانستیم آورد و مامون القوم را
از بیم و سخط فضل ایمن گردانید ایشان گفتند که از مبداء حکومت حسن تا این زمان در عراق
عرب فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که
سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر المومنین انداخته
رنجانید و آنکه از روی دولتخواهی دوست کلمه بعرض رسانده عاقبت از خون آن بیگناه سعی کرد چنانکه
بر همه روشن است و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت فرمان کوچ در داد و عزیمت
بغداد نموده و فضل از سعادت سامان آگاه شد تا ادب ایشان مشغول گشت
و امام رضا علیه السلام تتمه احوال فضل در مجلس مامون القا کرد و مامون گفت مدتی من
بعد ازین ساعت او را بمکافات مشغول خواهم بود و روایتی آنکه فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده
بود که خون او در فلان روز میان آب و آتش خواهد ریخت و با خود اندیشید که هیچ شک نیست
که جای چنین که آن دو ضد در آن موضع جمع شوند حمام است و بحسب اتفاق مامون بسبب چنین نزول
کرده روز وعده رسید و فضل در آن روز بحمام رفته خواست که تقدیر ایزدی را از خود
بدان حیله و تدبیر دفع سازد در وقت بیرون آمدن از گرمابه غالب اسود و مسعودی و قسطنطین
رومی و فرج دیلمی و موفق صغدی اتفاق نموده فضل سهل را کشتند و سر او را نزد مامون اظهار

اضطراب

اضطراب کرده گفت ده هزار دینار بکسی دهم که قاتل فضل را بدست آورد ابو العباس دینوری
ایشانرا پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع ارتکاب
نمودید بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهر زاده فضل علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص
نمود و بقولی آنکه گفتند یا امیر المومنین از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر کردی و وعده دادی
مامون گفت من بعد از شما را با جواب این بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا
هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون ظل رحیل فرود کوفت از
سرخس بطوس رفت و دران سنه چنانچه درین اوراق ثبت گذارش یافت امام ابو الحسن
علی بن موسی الرضی علیه السلام از دار فنا رحلت فرمود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الطاهرین
و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم در روز نحر نماز عید گذارده روز دیگر مختفی گشت
و مامون در سنه اربع و مائتین بجانب بغداد در آمد و جاسوسان گماشته تا ابراهیم را بدست
آورند در شب سیزدهم ربیع الاخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت
با دو عورت و گذر سرای میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مامون آورده و ابراهیم
فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون ابراهیم عم خود را بخشید اما امر داد
بسته نگاه را طلب داشت تا وی را ابو العباس سنوان دیدند و فرمود که امیر حبس او را چند روز
دیگر در خانه نگاه داشت تا مردم میامدند و او را با چادر و مقنعه میدیدند و بعد از آن مامون در صدد تربیت
او آمده مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد بار خلق بلبس لباس
سیاه شدند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز از جایی بجایی میرفت و هر شب در منزلی بسر
میبرد و مامون وعده کرده بود که هر کس ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهد و بدین سبب ابراهیم
مضطرب حال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی میبود از او اتفاقات و حالات
دست داد یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرمای روز تابستان بنوعی که روی بود از
اختفا بیرون آمده خواستم که بخانه دیگر پیدا کنم و حال آنکه بهیات خود تغیر کرده بودم
تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه مشی کنان رفتم
و بر در سرای دیدم مردی سیاه چرده ایستاده بود گفتم که توانی که مرا در منزل خود لحظه جای دهی
گفت بلی این خانه در آی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپدید شد با خود
گفتم که از آنجا میترسم پیش من آمد و همان لحظه حمالان و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد
مامون برد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری گوشت و دیگ و کاسه و کوزه
و دیگر چیزها همراه آورد و عذر خواهی نمود گفت من مردی حجامم با خود اندیشیدم که گوشت را از دست ما
معمول من متنفر میباشد و بنابرین مدتی زمانی از خدمت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول

گشتم ابراهیم گوید که برخواستم و لقمه چند خوردانی لذیذ بخوردم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری
که قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و سرور و عیش و حضور بسر برم
گفتم اختیار بدست تست حجام صراحی حاضر کرد و چون هر کدام سه پیاله خوردیم عودی بیرون
آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست هیچ توانی که بشنوانی و خود را
به وجود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که درین فن دخل میسازم جواب داد
که تو معروفتر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون
قبول کرده است که هر که از تو نشان دهد صد هزار دینار بوی بخشد ابراهیم گفت چون
این سخن از حجام شنیدم عود برکنار نهادم و خواستم که پرده اشتغال تمام کنم گفت مجلس آنست
که رخصت من تغنی کنم و صوتهایی که من دخل آورده باشم تو از آن بگوی و من گوش بقبول آن نهاده
حجام علی چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت
من ملازم اسحق موصلی بوده‌ام و این هنر از وی کسب کرده‌ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از
منزل حجام بجایی دیگر روم خریطه زر را نیز پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف خویش برسان
گفت عجب حالتی است به چه تمکین که آنچه دارم پیشکش کنم تا بقبول آن بر من منت نهی داعیه
آن دارم که نصف دانم خود مرا ممنون گردانی کلا و حاشا هرگز این امر مستحسن نخواهد شد و هر چند
الحاح و مبالغه کردم موازی فلسی از زر نگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد
آورده‌اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده
و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بمواضع حصین بردند و بابک مردی ملحد بود و دین مزدکی داشت
و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و دختران مباح بود و در مبداء خروج قلعه‌های با متانت
عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازگشت و مامون در سنه احدی و عشرین
و مائتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود
بدرجه شهادت فائز شد و کار بابک قوی گشت و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید
عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت
خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک و او
امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات
یافته بود و هرج و مرج در آن دیار واقع شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک خرم دین
قوی‌تر گشت آورده‌اند که در شعبان سنه عشر و مائتین مامون بنت حسن بن سهل را که دختر
او را که بوران میگفتند در حباله نکاح آورد و حسن جشنی کرد که در زمان جاهلیت و اسلام کس نشنوده
کرد و از جمله تکلفات یکی این بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره‌هایی که در آنها

اسامی ضیاع و نامهای جواری و غلامان و صفت اسب نوشته بودند بر بنی هاشم و امرا و اعیان
و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بدست شخصی افتادی آن مرد رجوع بوکیل
حسن نمودی و آنچه در آن رقعه ثبت بودی بوی میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافه‌های مشک
و بیضه‌های عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یک مانند بیضه عصفوری در طبقی زرین نهاده
آورده بودند بر سر بوران بخشیدند و در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت
و چون مروارید بر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابو نواس که پنداری اینجا حاضر است و صفت
این مجلس میکند بیت حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن
مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان ترتیب داشت حتی مکاریان و ملاحان
در آن ایام از طعام خریدن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و
مملکت اهواز را نقد کرده بخزانه حسن سپردند گویند که در شب عروسی شمعی عنبر بوزن چهل
من در شمعدانی نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده فرمود که
این اسرافست و شعرا در باب تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از آنجمله ابو
... گوید بیت بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت و لکن
ببنت من و چون این ابیات بسمع مامون رسید گفت ندانم که او بجا نام ازین سخنان مدحت اراده
کرده یا مذمت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیر او و نبذی از حکایات متفرقه

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفت و عبدوس را که در آن اوان دم از طغیان میزد از میان
برداشت و از آنجا مراجعت نموده بیلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح
کرد و بروایتی مامون بجهت آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود
و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم
فتح فرمود و از آن قلعها مراجعت کرده بر سر چشمه بدیدون که در نواحی طرطوس بود و در قدیم
الایام از افسون میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی توقفی کرد و کنار آن چشمه که بغایت سبز
و خرم بود چند روزی توقف نمود در مروج الذهب مسطور است که آب چشمه بدیدون از برودت
بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفائیش بمرتبه که نقش
سکه از زیر آن مینمود و مامون روزی در کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و سفیدی نقره
بر آن آب پیدا شد و فرمود تا آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت
و ماهی از دست فراش جستن نموده خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامه
مامون رسید باز فراش بچشمه در آمده ماهی را بیرون آورد پس مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند
و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش آن نشد که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه

چیزها روی پوشیدند فریاد میکرد که البرد البرد و عاقبت او را ابرار ده برده و آتش بسیار افروختند
و همچنان از برودت فریاد میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و
مرضش اشتداد یافته در حالت سکرات معتصم از بختیشوع طبیب و ابن ماسویه پرسید که هیچ
امیدست که برادرم ازین مرض شفا یابد و ایشان باتفاق بر بالین مامون رفته نبض
او را احتیاط کرده دیدند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدال و مانند رعشه و اختلال دوران زمان
مامون از هوش رفته بود و عرقی مانند لعاب از بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید
که این چه عرقست گفتند نمیدانیم و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش طلبیده که معنی قرة
کرش این چشمه را بمان لغت میخوانند چیست گفتند مدر جلیک یعنی دراز کن پاهای
خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از انجماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست
جواب دادند که رقه و حال آنکه در طالع مامون نوشته بودند که وفات او در رقه
واقع شود ازین جهت در شهر رقه که در عراق عربست گاه این است هرگز اقامت ننمودی
و چون این سخن از ترجمان شنید دانست که احتراز از قضا و قدر خداوندی نتوان کرد و بعضی گفته اند
بدیدن و مدر جلیل میترادف شده و آخرین سخن این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت
او را بطرسوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجاه و پنج روز بود مدت عمرش
چهل و هشت سال بود مامون بسخاوت و سماحت موسوم و بحلم و حیا و وفا و مروت معروف از
موسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود نقلست که گفت در آن هنگام که مامون بدمشق
رفت من با وی بودم و در آن اوقات اکثر بخشش وی در قوا این خبری نمانده و تنگدستی
مامون از حد اعتدال تجاوز نموده تا گاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار درم
آورند و بدان موضع که قریب بقلان دروازه است رسیده اند مامون از استماع این سخن
مسرور و مبتهج گشته بیحیی اکثم گفت که بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بسر
گنج رسیدند خواست که بازگردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و ناامید بخانها مراجعت
نمایند و ما این مالها بمنزل بریم از جمله کریمان نباشیم فرمود که بیست و چهار هزار درم را بنام خواص
علی قدر مراتبهم قسمت نمایند و باقی را بسلک از مقربان شیر دینار بخشید بیامان نعمت کند
حلبی گوید که من در آن زمان پیش رفته او ایستادم و نظر بروی دوختم هرگاه که سر برآوردی مرا
متوجه خود میدید و چون این صورت تکرار یافت بآن مختص که محمد ... گفت
ای فلان مجبرازدم از این مال بعیسی ده که ترا بگیرد که مرا بچشم ... و من در غایت خوشحالی آن
مال را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که گفت که من دو دوست
داشتم که یکی ازان دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یک نفس واحده

تصور میکردم نوبتی بر من لازم شد که چیزی را بضیافت تکلف کنم و عید نزدیک رسید و حال آنکه تنگدستی
ما در ان اوقات بنهایت رسیده بود و الده فرزندان بمن گفت که ما در شدت و محنت
صابر و شاکریم لیکن میگویم چون اولاد ما آرزو است چه ابنای جنس ایشان از کودکان باثواب
گون مزین اند و این بیستند آن جامهای کهن دارند اگر میتوانی تدبیری کن که بچیزی دست یابد
تا در کسوت ملکوشکان تصرف کنم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته و مستدعی — خویش
که آنچه مقدور تو باشد در پی امداد مدد فرمای که محل خود است و او کیسه سر بمهر بمن روان کرده پیغام داد
که هزار درم در انجاست و مضمون سر انجا المکتوب بوده که شخصی از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر اعلام افلاس
و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان که سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست
هاشمی همان کیسه را سربمهر نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی را که من تو فرستادم
چه کردی من صورت واقعه را راستی درمیان آورده گفتم چون کیسه را تو دادی دوست ارسال نمودم
از جانب دیگر بمسجد رفته بودم و امروز که بخانه آمدم شنیدم از ایثاری که دوست تو بمن داشت با من
گفت و مرا بخطابی عنیف معاتب گردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید بالکل
غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت مقتضی آن شد که آن را بخود گذاشتم و چاره جز آن ندیدم
که نزد فلان کس که دوست من و دوست تست پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد بمن مواسات
کرده وقت دوات و او کیسه مرا همچنان مختوم بتقاضا پس داد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب
بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت این واقعه غریب اطلاع یابم واقدی گوید که
بعد از آن صد درم برای اتفاق مادر و اولاد خود باتفاق از آن هزار درم افراز نمودیم و نهصد درم
دیگر را به سه کس در میان خود بسویت قسمت کردیم و این خبر اتفاقا بمامون رسید و مرا احضار — طلب
از حقیقت حال استکشاف نمود و من صورت واقعه را بشرح معروض داشتم و مامون فرمود
تا هفت هزار درم بمن دادند که هزار دینار از الجمله را بمنکوحه خود دهم و باقی را بطریقی
بطریقی که نهصد دینار منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقولست که فرمود که بعیش خویش
از هیچ کس عذر نخواستم و در برابر ایشان هیچ نخواستم گفت یکی از ما در فضل ابن سهل ذوالریا — ستین
که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفته گفتم که باک مدار از فقدان پسر خود و اندوه
مخور چه او رفت فرزند دیگر برای تو قایم مقام خود گذاشت گفت ای امیرالمومنین چگونه از
مفارقت فرزندی غمگین نباشم که همچون تو کسی را بدل او باید کرد که بجای او باشد دیگر از شخصی که
دعوی نبوت میکرد و انجا آن بود که او را پیش من آوردند و من از او پرسیدم که تو چه کسی جواب
جواب داد که موسی عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیره اگر
تو یکی از آن معجزات بنمای ترا ایمان آوریم و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی

گردوانارکم اما علی گفت تا موسی ان معجزات ننمود واز تو آن گاوی که فرعون بر زبان آورد من نیز معجزات
موسی نتوانم نمود اکنون از مردی که تظلم نزد من آمده تفصیل این قضیه مطالعه فرمای ان مرد بدرگاه خلافت
آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و امانت اعتقادی داشتم شکایت
کرد من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست سخنی را از میان خود
اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن گوید که من نه از تعیین متنازعه امیر ام
الجماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین
قضیه را از وی استماع نماید غایت تفضل باشد گفت بهست چون روز دیگر شد اهل کوفه
سخن گوی را به دیوان اوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من چه شکایت دارند
جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که سال اول که بولایت ما آمد اساس
البیت وفرش و اوانی را فروختیم وبوی دادیم و سال دویم ذخایر و ضیاع و عقار خود را در
معرض بیع آورده ثمن آن تسلیم او نمودیم امسال بپایه تخت خلافت مصیر آمده ایم تا استغاثه
کرده درماندگی خویش تقریر کنیم مامون گوید که زبان به دشنام او گشاده گفتم دروغ میگویی چه من
ان عامل را بنکو کاری و درستی و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان
من انست که در صفات رضیه و سمات مرضیه و حسن معاش بندگان خدای تعالی و نیک نفسی
وخیر اندیشی برعایا عدیل و نظیر ندارد گفت من دروغ گفتم و امیر المومنین راست میفرماید که این عامل
بنصفت و عدالت موصوفست اما خدای تعالی امیر المومنین را بر تخت خلافت بجای آن نهاده
که ساکنان ربع مسکون از مواید انعام و احسان وی بر داشتن ان او نصیبت بهره ور گردد
و از انصاف امیر المومنین دور مینماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم
ولایات دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتم قسم فی حفظه انه که من این عامل را از عمل
گرفته عزل کردم بعد ازین هرگز اصلاح و ایدای او عنب کنم از سخنان مامون است
که خوش دارم بمراتبه صد برتن بعضی را از آن جا راست پند رفتن که شنده برخی را از ان بشنیده
و دو گمشند از کلمات او است که الحرف اربعة تجارة و امارة و زراعة و صناعة ومن لم یمتنع
من اربعها کان و بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی میرفت و خطاهایی
که ایشان را در امور ملک واقع شده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوه داشت
وافکار دنیوی ضعف تا رشته تعلقات ان سعادتمندان از زخرفات دنیا گسیخته گردد
و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود و در اوقات آثار و اخبار مامون در کتب
تواریخ اکثر من یحصی است و ایراد انها موجب ابرام و تطویل ذکر خلافت المعتصم بالله
ابو محمد اسحق بن هارون الرشید با آنکه مامون معتصم را ولی عهد ساخته بود و بعد از فوت او مردم

[illegible]

منفرق بودند فرو نشسته بودند مردم بجهة بیعت اقدام ننمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون
ومعتصم کسان فرستاده تا عباس پیش او بمجلس او رسانیدند و عباس با معتصم بیعت
کرده هواخواهان خویش را گفت که خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه
کنید و آن فتنه بدین سخن تسکین یافت و در مبداء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان
وهمدان و جبال متابعت او کردند و معتصم اسحق بن ابراهیم را بولایت عراق فرستاد تا اهل
شقاق را مالش بسزا دهد و اسحق بان نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل اورد و طعمه السیف
پراکنده شدند و صحبت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن
طایفه در خدمت او مجتمع گشتند و مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت
افتادند روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ
کنیم معتصم پرسید که بکدام لشکر و چه قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که با لشکر
در شب خویش وقتی که مردم آرامیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا بر آوریم
و باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطوله شهری بنا نهاد که از اسم من رای نام کرد و
ومعنی این لفظ آنست که هر کس که از آن بیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه
من رای بسامره اشتهار یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامره میگفتند
چه آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت باتمام رسید معتصم از بغداد بانجا رفت
ذکر گرفتار گردانیدن سهل بن سنباد بابک را بجزای اعمال ناسزای او
و دیگر حکایات معتصم معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور به افشین
تربیت کرده با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین
نزاع و مکافحت قایم بود و در آن معارک خلقی بی نهایت اندازه تلف شدند و آخر الامر
بمقتضی الحق یعلوا ولا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت
ارمن رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص با وی بودند و در آن اوان بابک لباس
تاجران را شعار خود ساخته و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسید
بر کنار آبی فرود آمده بودند و از راعی غنم گوسفندی خریدند و شبان فی الحال نزد سهل رفته گفت
جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت البته بابک و اتباع وی اند آنگاه سوار
شده با جمعی متوجه آن جانب شد و چون نظر سهل بر بابک افتاد فرود آمده دستش بوسید
گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف بری
و در قصر سلطنت بفراغ بنشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام مبالغه کرد
تبع بابک را در محل مناسب فرود آورد و او را بسریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مایده حاضر

آمده

کردند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تحیر و تکبر سهل را مخاطب و معاتب گردانید
گفت ترا امیر رسید که با من طعام خوری و سهل از سر شفقه برخواسته گفت ایها الملک خطا کردم
چه مرتبه من ازان نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد
سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا استاد زنجیر بران نهد و
آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد و بابک با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام داده
گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شما را چه نسبت با ملک و اجراء حکومت چه نسبت و بعد ازان
متعلقان او را هم بند کرده خبر به افشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت
تا بابک و سهل ابن سنباط را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را خلعت کرامند پوشانید
الف درم از ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر
بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان به
تکبیر گشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین با بابک و متعلقانش با مصحوب
خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافته
و افشین در هیچ فرسخی سامره فرود آمد معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده
بود به دیبای احمر و اخضر و انواع حلها که مرصع بالوان و گوهر بود بیاراستند و همچنین شتران و اشتری
نیز آراسته گردانیدند و اشارت کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر
با این اشیا منتظم گردانیدند و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش
را بر شتر نشانند و آن قلنسوه را بر سر ایشان نهاده و جامها را در ایشان پوشانیده بسامره
آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست
شخصی گفت که این کرامتیست از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از اسیری عزیز شده
و امید هست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را با لشکر که با افشین بود آماده
ساخت حکم کرد تا مخنثان و دستار خلایق بر بامهای هر جا تا منزل سوار شوند و از سامره تا اردوی
افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف
در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چرا این همه مردم بسلامت از
تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند
که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که جلادان من زیاده از ده هزار کس است در
بعضی از روایات وارد شده که والعهده علی الراوی که عدد مقتولان بابک در محاربه دیگران به هزار هزار
رسیده بود و بالجمله بابک را نزد معتصم آوردند ازوی پرسید که بابک تویی گفت بنده ام امیر المومنین و مالی
غلام رسول کردنا از پر خون او در کنند منقول بنشاند و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش

از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع او از اضلاع اسفل شمشیری فرو برده شکمش را از هم
شکافته گردانید و چون بابک را با دست و پا بیاویختند و سر او را با جثه برادرش بدار السلام
بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده جثه ابن برادر آن که بابک را
کشته بودند بگشت و سر بابک را از بغداد بخراسان برده گرد ولایات امصار و قصبات گردانیدند
و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی
بخشید از زر و مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که منجمان از قیمتش عاجز آمدند و در حین
افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان
مملکت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و درین سال
پادشاه روم با لشکری بعدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه زبطره را محاصره نمود
و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را بالعرض هلاک و دمار آورده فرمود تا جا و ملطیه را غارت
کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کردند و بعضی را چشم بر کندند و این خبر بشام
و ولایت جزیره رسید هرکه الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح
معتصم قصیده گفت او را بر جهاد و غزا و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله
را لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف بلاد و پیرامان فرستاده لشکران طلب
داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند و معتصم
بجانب روم روان شد و فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی به افشین
نهاد و بهم ایشان مقاتله اتفاق افتاده قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند
و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را دران محاصره بکشت و بطریق کبیر که موسوم
بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و عمارت و برج بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه
معتصم خواست که باستنبول رود اما بواسطه خلاف عباس ابن مامون و اتفاق طایفه
امرا با او فسخ عزیمت کرد و عباس را گرفت و امرا را کشته مراجعت نمود و در سنه خمس و
عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانید و مازیار بن قارن را که در طبرستان
بود باغوای افشین دم از شقاق و عناد میزد و عم عبد الله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات
بسیار گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم
و افشین در ضمن آن قضیه اعراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار را بعد از
تازیانه مرده جثه او را به پهلوی جثه بابک بردار کردند و افشین را در زندان با نواع شکنجه
و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و هم دران اوقات افشین در محبس مرده جثه او را بعد از
آنکه آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار دادند و آب از وی باز

گرفتند نابود و ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار او و اخبار خلیفه مستقیم معتصم در سنه
ثمان و عشرین و مائتین وفات یافت او را خلیفهٔ مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مایه در ماه
شهر شوال متولد شد و ثامن خلفای بنی عباس و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بزرگ دست
او جاری گشت و هشت کس از ملک‌زادگان عجم که خدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت
ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او هشت هزار
هزار دینار بود و از سیم هشت هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و بغال مثل این
و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت قصر بنا کرد فاذا قیل فی النوادر
فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت او بمرتبه بود که دو گوشه را بر دو دست گرفته
نگاه داشت تا سلخ کرده آورده‌اند که جمعی از ماوراءالنهر از بلده حاج پیش او آمده عرضه داشتند
که آب باران ما نمی‌نشیند و اگر از موضعی در حفر نهری کشند زمین بسیار در تحت تصرف ما
در می‌آید پرسید که خرج کندن جوی چند شود گفتند که دو هزار هزار درم ثواب دارد گفت که مبلغ
مذکور را بایشان دهید سؤال کردند که از کجا دهیم منها شد که حواله بمال خراج ایشان و دست تصدیق او
کرد گفت چون این مسکینان از راه دور آمده‌اند از خزانه عامره تسلیم نمایند و با ضعف آن خرابی
آبادی و رونق آن ولایات حاج از آن جوی است که بمال معتصم آباد گردانیدند و معتصم مردی معتدل
قامت سرخ و سفید فراخ چشم بلند همت با شجاعت با مهابت بود و در سامره بمرض موت مبتلا
شده قبر او هم آنجاست ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن معتصم در روز وفات
معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات
و علمای اهل بیت گروهی چند از زمان وی هیچ‌یک از این دو طایفه درویش و محتاج نبودند
و در مبداء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض
ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که سبب کدام جرم هارون الرشید بر آل برمک غضب کرد
یکی از ایشان قضیه بها و کنیزک که جعفر بر سر او نهاده بود چنانچه در قصه جعفر گذشت بیان
کرد دیده و گفت چون رشید بر اسراف و اتلاف ایشان وقوف یافت دست بکشتن و آل
ایشان دراز کرد و در زمان خلافت او نیز عمله ایوان بر اموال خدمت کردند چنانچه بیان جو محتاج
گشته و هنوز دست از ایشان باز نمی‌داشت و اهل سیاق هر این مال خود در حساب
نداشتند اگر کسی از ایشان بنا بر اضطراب فرار می‌نمودند خویشان و متعلقان ایشان از اکثر
تکلیفات ما لایطاق می‌نمودند مؤید این مقال آنکه درین ایام عملداری [illegible] از نقش و صفات
او ... القاف دارد پیدا کرده از مشهد مقدس منوره بدار السلطنه هرات حمیت عن الآفات آورده
و دفتر اعمال الشخص را بر وی عرض کرده بمطالعه بهرام صولتش سپردند و تمامت ایراد آنش که مردی سلیم

و نقد و جزا ربع و نیک اندیشی است از ممالکه دیگر احضار نمودند و چون کار اعمال بجان رسید دل بر
نهاده و نوکر محصل از وی مفارقت نکرد و فریفته باتفاق روی بگریز نهادند و بعد از غیبت او
برادرش را در مطالبت کشیدند و هر چند آن مسکین میگوید که جرم من صحبت ارباب
حکم و قلم ما منفی باشد گر گناهی از من ناشی شده است گو نوراً از فلان کس که وی نیستان قال
او را پیش نماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم حق تعالی مرا بمحنت و بلا
مبتلا گردانید اصحاب اقتدار بزبان حال میگوید که اگر قاف در مختار ... است که انسی بجو
رسید تر ابرادر او ... علما و احبار را و ده‌اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی
در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه محبت او بسیار داشتندی و احمد
دشمن معتزله بوده و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با آن شخص معادات میورزید
و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت
تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاهی بامر معروف و نهی منکر
اشتغال داشت خلق بسیار تعظیم وی بجای می‌آوردند بنابرین هوس دعوت و ذوق
خلافت بر ضمیرش استیلا یافت مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق
بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع
بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنند و بحسب الاتفاق
طایفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و بعد از علو مستی طبل نا هنگام زدند و
هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت حال استفسار نموده بیابکان
با او گفتند که عیسی حمامی برین وقوف دارد و عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت قصه را بتفصیل تقریر
کرده نام مخالفان را یک یک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کس فرستاده
تا احمد بن نصر و متابعان او را گرفتند و در روز دیگر همه را بند کرده بسامره فرستاد و پیش واثق و دو
بار عام داده فرمود تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن
چگوئی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق هست یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت
پروردگار را در روز فردا توان دید یا نه احمد گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده‌اند فرموده ترون ربکم یوم القیمة لاتضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث میکرد
که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الله اسحق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد ناله اندیشه
سخن میگوئی احمد جواب داد که تو گفت که نصیحت از امیرالمؤمنین باز نگیرم و من هیچ موعظه بهتر از آنکه
ندیدم که او را از مخالفت قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منع کنم واثق از ارباب درس
و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوید عبدالرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت

که خون او مباح است احمد بن داود که در زمان خلافت واثق امور مملکت و دولت مفوض برای وی بود
او بود گفت بخت تو بر وی عرض کن اگر بپذیرد قتل او واجب شود و واثق فرمان داد تا شمشیر
صمصام عمرو بن معدی کرب را از خانه او آوردند با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که بمجلس از
جای خود حرکت نکند آنگاه برخواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بر وی
زد کارگر نشد و یکی از سرهنگان سر احمد را از تن جدا کرد و واثق فرمود تا بر کاغذی نوشتند که هذا
راس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد
بعد ان اقام الحجة علیه فی القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه فی خلق القرآن التوبة حالی فعاجله
عجله الله الی ناره والیم عقابه و اشارت کرد تا این کاغذ در گوش احمد بستند سر او را بغداد بردند و راقم
حروف گوید که واثق نه از خود شرم داشت و نه از خالق اکرم که فرمود تا این همه دروغ را املا
کردند ذکر وفات واثق و بعضی از صفات او گویند واثق بر طعام خوردن حریص و شره
تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیز خوردی و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبی تنور
گرم کرده و اخگرها بیرون آورده و واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق باو دادند تا آن زحمت
از او زایل گشت و گفت ای امیر المؤمنین اگر اکل بدستور معهود واقع شود مرض منعکس گردد واثق با خود گفت
که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت غلو کرد و بیان در گذشت و بعضی گفته اند
که چون از تنور گرم راحتی بوی رسید فرمود تا بار دیگر تنور را افروختند و در آنجا لحظه نشسته حاقت
حرارت نیاورد و فرمود تا بار دیگر تنور را تافتند و در آنجا لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورد
و فرمود تا او را از آنجا بیرون آوردند و در محفه نشاندند و از پی باشم محمد بن عبد الملک الزیات
وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بمحفه بود چنانچه از وی
دیگر حرکتی پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان
حیاتش سی و هشت سال واثق مردی کریم النفس نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او فضلا و
حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان وی رعایا بلکه کافه برایا در مهاد
امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس بنیکوکاری و در تعظیم علویان
بانهی الغایت کوشیدی و اموال وافر بحرمین فرستادی تا بر فقرا و ساکنین آن دو موضع ترکیت
تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید
چند شب زن و مرد در گورستان بقیع جمع آمده تعزیت او داشتند حاجبی نقل کرده که روزی
بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که هزار درم بمن ده که من در خنده شده درویش پرسید که
سبب خنده چیست گفتم از التماس تو علی الطلب و علیک البلاغ الامیر المؤمنین الشماخ علی الله ان
تیسر من سخن سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت الحجة بمحواهیه که وی طلب کرده تو تبلیغ

رسالت رسانیدی و من شنیدم درویش بدر که حضرت عزت بعدم انجاح مامول او منسوب گردد
و مال نزد درویش بنده قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات
کردم که الهی حبیبی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته این معنی نیستند و از الجمله
یکی واثق است ناگاه آوازی شنیدم که گفت او را پایه های تا شبهه مرتفع شود و غرض این
سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده بتصدق رسند
بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را در پیش این درویش خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل
علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم در روز وفات واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک
بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید
که کسی را خلیفه میسازید که هنوز بآن مرتبه نرسیده که از عقب او نماز توان گذارد و
این سخن همه را معقول افتاد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن
معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشیده و بعد از آن تجهیز و تکفین واثق پرداخته
و متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی
بوی رسانیده بود از میان برداشت و در حبس و قتش اهتمام متوکل فرمان داد تا اهل
کتاب و ارباب ذمه زنار ببندند و غیار روانه در پیش از آن این رسم بود و زنان
ایشان نیز نشانی بر ازار احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را از دیوان عمل ندهند
و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین یکسان کنند و در این سال متوکل فرمود تا مردم
با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهدی بیعت کردند و دو پسر دیگر را
حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند لیکن اندیشه آن داشت که حال بکجا منجر
شود و اراده الهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز را امتدادی نباید و مؤید بدین منصب
نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در
نسل موفق قرار گیرد بیت فرزند بندهاست خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پرور
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در زمان دولت متوکل سیزده قریه از قرای قیروان
بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو کس باقی ماندند که از آن خلاصی یافتند و الجماعت
بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کردند و گفتند که غضب الله تعالی متعلق
بشما شده است و حاکم آن دیار جهت سکنی آن چهل و دو کس حظیره در خارج بلده عمارت
کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنین
و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و قومس
بسطام نیز بزلزله رفت و در ری و جرجان و نیشابور نیز همین حادثه روی نمود و چون در دیهی از دهات قومس

و اصفهان

زلزله واقع شد مردم از ترس بیرون آمدند و از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که ای اهل و
ارحموا العبادی و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله قریه‌ای که بر جبلی بود منفصل گشته
بر سمتی دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابو الوخاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری
بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت
این کلمه گفته بپرید و روز دیگر باز آمد و چهل نوبت دیگر گفت و منهی مخبری این باب نوشته به
دار الخلافه فرستاد و گروه شهادت با خط خویش بر آن صحیفه ثبت بود و دیگر ابن ابی الجلا روایت کرده
که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته جنازه او برگرفتند مرغی در آنجا نزول
کرد بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که در جنازه او حاضر گشته بیامرزد
و این غرایب را ابن جوزی در کتاب منتخب از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده باین عبارت
که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ثلث و ثلثین و مأتین مرتبه فتح
خاقان ترکی نزد متوکل بلند شد و اعمال خلیفه باو مفوض شد ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او
ترسان بودند و در این حال متوکل بسبب توکل فرمود تا قبر امیر المومنین حسین علیه السلام و
مشهد او که در کربلا ما خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت
تربت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام و فرزندانش منع نمودند بلکه در موضع قبر حسین و باران
در او انداختند زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت طول و منطول زندگانی
می‌کردند و در سنه تسع و اربعین و مأتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامه‌های عسلی پوشیدند
و از مراکب بر خود استری نشستند و بس

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه

مورخان سبب قتل متوکل متعدد بیان کرده‌اند یکی از آنجمله فرمود که محصولات ضیاع
و عقار وصیف ترک را که ولایت جبل و اصفهان داشت از وی بازستد و حکم کرد تا فتح بن
خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولی عهد گردانیده بود
پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر می‌باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را
گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی تا بسیلیها بی ادبی بر او آواز کردندش
و چون این معنی از حد اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص امارت یافته
بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در یافت تا از کار او خاطر فارغ گردانیدند بختری گوید که روزی
مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس
ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین فلان کس در یمن شمشیری هندی دارد
که بی تکلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی یمن نوشت که آن شمشیر را خریداری نموده ارسال
نماید و حاکم یمن نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شری نموده بآن ولایت برده است متوکل مرعی

فرستاد و بختری گوید که بعد از چند روز دیگر عبید الله بن یحیی با شمشیری در دست حاضر گشت و معروض
کرد این سیف مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار دینار خریده‌ام و اینک آورده‌ام
و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود
نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او
گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر با او دهم تا مراقب
حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر درآمد
و فتح بن خاقان گفت یا امیر المومنین وصف شجاعت و مردانگی باغر به همه کس رسیده است
و قابلیت آن دارد که بآن مهم که در خاطر امیر المومنین خطور نموده قیام نماید متوکل شمشیر را به
باغر داد و او را بمجلس خاص مشرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه‌اش زیاده گردانید
و مرتبه‌اش از امثال و اقران بلند رانید و باغر آن شمشیر را بیرون نیاورد مگر در آن شب که
متوکل را بآن شمشیر کشت هم بختری گوید که هم در آن شب که متوکل را کشتند از بحر و کثرت ملوک
ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت را شنیده ابراز ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی بخشت
بر زمین نهاد و مشتی خاک بعد از آن برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده
از بندگان خداوندم و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود پس او را آن است که تواضع
نماید و تکبر نکند و بختری گوید که آن کار متوکل از خاطرم بسر زده و حرکات او بفال مرا بد آمد و چون
بشراب خوردن مشغول شد هم معنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم
و در این اثنا خادمه نیز از نزد جاریه متوکل که او را ابو الحسن [illegible] حسن و کمال و جمالی که داشت قبیحه میگفتند
جامه‌ای بخور برای مجلس آورده نام زنگی گلنار او را جامه تکلف و چادر شبی بجا آورده متوکل جامه را پوشیده
و چادر شب را بر آن کشید و چادر شب پاره شد و متوکل از آن بهم برآمده و بخادم قبیحه داده گفت با
او بگوی که این را نگاه دار چون بمیرم از آن کفن من کنند بختری گوید که با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون
چون مهم این مرد افرود شد و دو ترش نبات انجامید و چون از شب برفت ساعت
گذشت متوکل را سکر در یافت تا گاه دیدم که باغر با ده تن از اتراک درآمدند و هم
سلاح [illegible] بار افکنده و شدند باغر با شخصی دیگر بر سر برآمده و شمشیری بر سر دوش
متوکل زد که بهیچ کار او نرسید و یکی بهرده و دیگری بر دوش او تیغ زد و در آن حال فتح
بن خاقان که منزلت پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود رسید و خود را بر وی افکند و شماتت
پیش آمد و گفت لا خیر فی الحیوة بعدک یا امیر المومنین و مسخره‌گر در آن مجلس صورت حال مشاهده
کرد و سخن فتح شنید [illegible] گفت لا خیر فی الحیوة بعدک یا امیر المومنین و ترکان فتح را
نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده و کشیده نگذاشتند تا هنگام منتصر بابیه ابو جعفر ابن

از

المتوکل بخلافت قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی
کافر نمودی که شیری در مجلس آوردندی تا شخصی را بجنگیدی و گاهی مار در آستین یکی کردی
و کوزه بکشیدی و گاه در انگبین ترباق ندادانمودی و بسیاری بر نموده و او سبوهای بر
گردم در صحبت می‌آورد و چندی سنگ شده و آن جانوران از دل و درد در مجلس برهم زدند
می‌شدند و اهل مجلس را یارای خندیدن نبود و چون در آن شب [illegible] وصیف و بوقا
الصغیر و موسی ابن بوقا الکبیر و ترکان شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از
اهل مجلس بنداشت که ایشان از متوکل بشمشیر تخویف میکنند فریاد بر آورد که ای
امیر المؤمنین نوبت بار و شمشیر و گردم گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت
این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که هم او با تمام رسید زمان خلافتش بقول
مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت و در ایام
خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود که علما و بگذرند مذهب مناظره
نکنند و مردم تقلید صرف و اشعار خود شنیدند و مجلس او بیشتر سخنان هزل امیز میگفت
و در فرح شده و اعتدال رعایت میکرد **ذکر خلافت منتصر ابو جعفر ابن المتوکل**
مسعودی گوید که متوکل با ترکان در حجت منتصر در موضعی کشته شد که شیرویه پدر خود را در آن
موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آن را جعفری
میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نمود و از آنجا بجای دیگر رفت و
فرمود تا آن منزل را خراب ساختند محمد ابن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت سوار
و شکل مصلی در آن نسج کرده بودند و بخط فارسی سطری چند در آن بساط یافتم و دیدم در جانب
مصلی صورت پادشاهی شاهد کردم که گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت
شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که بعد از کشتن پدر شش ماه بیشتر پادشاهی نکرد و بر جانب مصلا
صورت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان را دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز
بعد از قتل ولید بیش از شش ماه سلطنت نراند و ازین قضیه متعجب بوده با خود گفتم که
منتصر هم بعد از ان بقایی نخواهد داشت و حدیث بساط مصلا را با وصیف و بغا تقریر کردم و گفت این فرش
فرشیست که متوکل پدر او بر آن کشتند بعد از ان بوقا و وصیف فرمودند تا آن فرش را بسوختند و
چون هم منتصر استقامت یافت احمد بن الخصیب وزیر با قواد ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت
بمعتز و مؤید رسد از ما کسی زنده نگذارند وصیفه اگر در خلع این دو کوشش سعی کنیم نیکو باشد این
اتراک را معقول افتاد و از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خود
عبد الوهاب را ولی عهد گردان و هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و کسی را فرستاد

تا معتز و مؤید را با دارالخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کرد مؤید راضی شد و معتز
ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز بدین معنی همداستان شد و درین باب
وثیقه نوشته همگی شهر ایران داشتند و مؤید گوید که روزی دیگر مرا و معتز را بمجلس خویش
طلبید و بعد از آنکه بار عام داده بودند و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما هست گفتیم بلی بطوع
و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده با معتز گفتم که تو نیز اعتراف نمای و او
هم آنچه مناسب وقت بود معروض گردانید آنگاه منتصر با ما گفت که برادر ازان گمان مبرید
که من ایشان را جهت آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که امید بزرگ شدن
بخلافت رسید و اگر خلافت بیک از ایشان رسد بهتر از آن باشد که به پسر اعمام
من رسد و بعد ازان رو بترکان کرد که اینجماعت مرا بر خلع شما تکلیف کردند و اگر مخالفت
کردی ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و ما سپاس فرموده دست
او را بوسه دادیم و بازگشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او** در سبب
مرگ منتصر روایات مختلف واقع شده بعضی گویند بذبحه مرد و بعضی گویند بعلت سرسام
فوت شد و درین باب اقوال دیگر بنظر رسیده از احمد بن محمد موسی بن الفرات منقولست
که گفت که پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان تقاربی پیدا شده بود روزی
یکی از خدام خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال دربست بفلانکس داد و گفت با او
تا مال عظیم مصادره کنند و من نزد وی رفتم تا صورت حال باز نمایم و مقارن این حال لحظه‌ای
خود را [illegible] تنها دیدم و خفت و بعد از لحظه‌ای فزعناک بیدار شد و گفت در خواب چنان دیدم
که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بعد از [illegible] دیگر
خواهد مرد گفتم منتصر پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالب منشاء این خواب
غلبه صفرا و بلغم است بعد ازان بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت
دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم
و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین بعد از گوی بازی بحمام رفت
و از آنجا بیرون آمده در بادگیرخانه بخواب رفت و هوا او را دریافت تبی محرق دارد
و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المؤمنین حمام اختیار
فرموده گرم بیرون آمده است و در ممر باد قرار گرفته هوا در بدن همایونش تصرف و تأثیری
واقع شده از آن اندیشه ناکم و منتصر گفت از موت خایفم زیرا که دوش
شخصی با من گفت که [illegible] پس از زندگانی خواهی یافت و طایفه از اصحاب تواریخ

قصه عشق خود بعرض رسانیدم و او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت وقت صبر من
در ترازو نهاده و منتصر حدیث مرا باز نمود و جلسا گفته هر کاه که بمجلس وی درمی آمدم حکایات
شوق انگیز بزبان میراندند و در میان لطیفه بین حکایات هزل آمیز میگفتند در غلیان شوق
روزی پیش او رفتم مرا گفت ... بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت او از معشوقه خود را
از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم
و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قصه را دانستم بلکه از ان پرسید که حال تو چیست گفتم
بخیر مقرونست فرمود که یا سعید هر صوتی که خاطرت میل آن داشته باشد تعیین کن
تا این کنیزک بگوید من صوتی را که بارها از ان جاریه شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام
بردم و کنیزک بگفتن آن اشتغال نمود منتصر گفت این ادا از کی شناسی گفتم آری فرمود که
ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریده ام الا از برای تو و زمانی که او را از مصر طلب نموده
من آورده اند بیش از یک نظر بروی نیفکنده ام آنگاه فرمان داد تا آن کنیزک را بحلی و
زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و من بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که
شخصی در ایام خلافت منتصر از قریش در مکه مردان و زنان را بخانه خود راه میداد و با ایشان شراب
خورده صحبت می داشتند و چون این قضیه را بسمع والی رسانیدند حاکم آن شخص را
از نفس شهر اخراج نمود و او بعرفات خانه ساخته در انجا ساکن گشت و باز بهم
سابق مشغول شد و جماعه بار دیگر صورت واقعه را بوالی باز نمودند و والی که
آن شخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از
حرم بیرون کردم و اکنون در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال نموده جواب داد که این
جماعه دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار
باید کرد تا صدق و کذب ما و تو ظاهر شود والی پرسید که ان کدامست گفتند مکاریان
را جمع کرده رها باید داد اگر بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق نموده او را تادیب نماید
و اگر بجای دیگر روند ما دروغ گوی و مجرم باشیم و امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان
کردند امنا و والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه
مرتفع گشت بعد ازان بسیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساخته تازیانه زنند آن مرد
گفت اصلح الله الامیر البته مرا ثبت خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن
من سهلست اما امیر دائم خواهد بود و والی متعجب شده پرسید که چون گفت مردم بلاد
عرب خواهند گفت که اعیان حرم بعد از آنکه از گذاشتن شهود در افراد انسانی
عاجز آمدند دعوی حلف سوگند خورده حاکم مکه گواهی خران را اعتبار نموده والی خندان شده گفت

کرده اند که منتصر بعد از قتل پدر دنبال خلافت را از اکسیر متغیر شد ایشان حجام را بفرستند تا به
نیشتر زهرآلود او را فصد کرد و به ان در گذشت والعلم عند الله تعالی گویند منتصر مردی
عاقل صبور و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت قبر امیرالمومنین علی و امیرالمومنین حسین بروند حسین صالح
و علویان را که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریق انصاف و اتصاف
را مسلوک میداشت و با وجود شدت و هیبت در دل رعایا جای داشت و خواص معتقد وی
بودند و از ابوعلی بن یحیی منجم نقل کرده اند که گفت در همسایگی ضیاع من بشخصی ضیعتی مرغوب
داشت که منفرد حبت و من رغبت ان ضیعتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن ان قدرت
نداشتم و بحسب اتفاق در حالتی که از فقدان آن مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر
رفتم و اثر ملال در بشره من مشاهده کرده از سبب آن پرسید و من صورت واقعه را
از وی پنهان داشته بهانه بیماری جستم و منتصر مرا سوگند داده بعرض رسانیدم کیفیت
را پرسید که بهای ضیعت چنداست جواب دادم که سی هزار درم گفت که چه مبلغ داری گفتم
ده هزار درم و در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بحدیثی مشغول گردانیده دوات و قلم و مقدار
کاغذ طلبیده و سطری چند نوشته با خادمی داد و با او سخنی گفت که من ندانستم آنگاه گفت
و خادم از مجلس بیرون رفت منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم بازآمد و منتصر برخاست
گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من مغموم بخانه خویش بازآمده با خود گفتم که منتصر
میتوانست که پرتو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد و چون بمنزل رسیدم
وکیل من پیش آمد و گفت خادم امیرالمومنین آمده مبلغ بیست هزار درم تسلیم کرد و خط
و قبض از من بستد منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از
دست دادم تا وکیل وجه مذکور را بمن شمرد و یقین من بان محقق گشت و من همان زمان
صاحب ضیعت را حاضر گردانیدم و آنرا از وی خریدم و بها تسلیم او نمودم و چون روز دیگر
بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و از ان باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتی بر من
ننهاد ابوعثمان سعید بن محمد الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهة بعضی مهمات دیوانی مرا
بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت همتا نداشت عاشق شدم
و چون در صدد خریداری در آمدم صاحبش مبلغ سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک این کم
هست و بنابر آنکه مرا دسترس آن نبود هیچ دشری آن در تعویق افتاده آتش کانون ضمیر زبانه آتش عشق من
بفلک اثیر کشید و چون مهم بخواه سرانجام نیافت بدار الخلافه بازگشتم و صورت واقعه
را معروض منتصر گردانیدم و او دران باب مرا امتحان نموده پرسید که چه حاجت داری من

گویند این شخص باز داریه که در تعرض او حرف زنان … عمر منتصر بیست و شش سال و زمان خلافتش
شش ماه ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم چون منتصر وفات
یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز و مؤید
داشتند او را بامر خلافت استوار نمودند و مستعین در مبداء خلافت خویش مجموع املاک
معتز و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان گذاشت که از آن
یک بیست هزار دینار و بابن یک پنج هزار دینار میرسید و در سنه خمسین و مائتین یحیی
عمر بن یحیی بن حسن بن زید العلوی بکوفه خروج کرد و بعد از محاربات کشته شد
و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت
در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده در آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده
سال از حکومت او بگذشت فوت شد و محمد برادرش قایم مقام او شد و هژده سال
پادشاهی کرد و عاقبت بدست محمد بن ابراهیم بن اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه احدی
و خمسین وصیف و بوقا باشارت مستعین باغر را که کشنده … قتل او الحق مستعین بجهة قتل
متوکل صفایی نیست و میان او و وصیف تیز نفاقی پیدا شد مستعین جانب وصیف گرفت
باغر با جمعی از یاران خود که در قتل متوکل اتفاق داشتند گفت وصیف و بوقا صاحب
وجود شده اند و ما را در سر … بهم دخلی نمی‌شد باید که با من بیعت کنید تا مستعین را با این دو شخص
بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز جایز ندارد و این جمع بیعت باغر تمام نمود
این خبر بمستعین رسید و رای ایشان بر آن قرار گرفت که باغر را بند کنند بوقا و وصیف
کسان فرستادند تا باغر را گرفتند و چون خبر قتل باغر باتراک رسید برآشفتند و
باصطبل خلیفه رفته اسبان خلیفه را گرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند
وصیف بمنصور الله اگر با فرو … نباشد … فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک
زیاده شد بمهم منجر شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاهک از سر من رای بیرون آمده
متوجه بغداد شدند و مستعین به بغداد رسیده در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین
فرود آمد و اتراک جمعی از رؤسا خود را با برد و قضیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که مخصوص بخلفا بود با بعضی از خزاین به بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش
اعتراف نمودند که مستعین بمقر خلافت و دار الملک خود مراجعت نماید و محمد بن
طاهر با ایشان اهانت کرده جواب صواب نیافتند و از این سبب خشمناک و آزرده
بسامره بازگشته با یاران خود گفتند که ممکن نیست که مستعین دیگر باینجانب آید بعد از
تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین

فرمان داد تا محمد بن عبدالله بتهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید
و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر
بر تحصن قرار داده برادر خود را ابو احمد موفق با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو محمد بن
طاهر بحصار فرود آمده بغدادیان دروازه‌ها ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شده
آتش پیکار افروخته گشت و در این اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش
معتز رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام روی نموده آثار ضعف و انکسار
و عجز و افتقار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضای زمان
با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز بر خلع او متحد گشته رسولان بمعتز فرستاد
پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کند مشروط باشتراط آنکه امارت بغداد
بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین بمکه رفته حج بگذارد و چون باز گردد در واسط مقیم
شود و چون این خبر بمعتز رسید سؤال محمد بن عبدالله را بانجاح مقرون داشته در آن باب
وثیقه نامه نوشت و سوگند یاد کرد که بانچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف
بر آن صحیفه گواهی خود ثبت نمودند و چون امید رسل سال انقطاع یافت محمد بن عبدالله و
وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کرده تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را به سرای حسن
بن سهل فرستادند و احمد بن طولون را موکل گردانیدند و بعد از چند گاه معتز مستعین را
بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را بدان جانب فرستادند شاهک
خادم گوید که من در آن سفر در عماری عدیل بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که جمعی سواران
پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس این جماعت کیست
اگر سعید حاجب است انالله بکشتن من می‌آید شاهک گوید که چون نظر کردم شاهک را و آن میان
دیدم گفت والله که سعید است گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من بنهایت انجامید — مستعین
و چون سعید نزدیک رسید مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن
او را بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا ساخت زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه
بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم با حیا … سالف
و قرون ماضیه والله تعالی اعلم ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر متوکل علی الله
چون مستعین از خلافت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و او احمد اسمعیل را که در خلع
مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را همچنان
کما کان بمحمد بن طاهر بن عبدالله ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده
چشم میداشتند که معتز ایشان را از تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبدالله

ان دو کس را از جمله علوفه خواران محو کنند و محمد رفعه را وصیف و بوقا نموده گفت من
چنین نکنم اما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز دیگر باز مکتوب معتز بمحمد بن عبد الله
رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه بمحمد اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان
مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک مایوس و متوهم شده مخالفت کنند
وا خر الامر محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوقا خوشنود
گشت و ترکان الحاح نموده با ترکان گفتند که وصیف و بوقا مدتی سرداری و حکومت
ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس ایشان است
که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند دران باب تعلل نمود فایده نداشت و عاقبت
با حضار ان دو کس مثال نوشت و در باب محمد بن عبد الله سعام داد که وصیف و بوقا را
نگذارد که از بغداد بسامره ایند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف
است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام
احمد بن اسرائیل و حواشی اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشته بایشان مفوض
گشت و از جمله حرکات ناشایسته معتز یکی ان بود که بعد از مواثیق و عهود و ایمان مغلظ که قصد
مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر چون معلوم کرد که مردم بمؤید بواسطه انکه ولی عهد بود
تکلها میشوند بعضی از ان اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن
فرخ شاه که صاحب ضیاع معتز بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرد ابو احمد
انرا اگر را که بخشم تعظم دروی منکر شده بر قتل عیسی تحریص نموده عیسی کیفیت حادثه را بمعتز
رسانیده معتز فرمان داد تا برادران او مؤید و موفق را در زندان باز داشتند و درین
اثنا روزی مؤید را از محبس بیرون اوردند تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهدی خلع کرد
و بار دیگرش بزندان فرستاد و چون معتز شنید که برادران سر فتنه دارند و میخواهند که
که مؤید و موفق را از زندان اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا ان بیچاره مسکین را
دست و پای بسته درمیان برف افکندند و اب بروی سرد ریختند تا دست از جان شسته
انگاه پوستین سمور در وی پوشیده و او را با بیم و قضا نموده گفت برادرم بمرگ
طبیعی مرده است و موفق را بنصره فرستاده محبوس گردانیدند و احمد که در زندان بسر
برده معتمد باطلاق وی فرستاد و بتهم دران اوان شامت اعمال زشت شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز در بعضی نسخه مذکور است
که روزی ترکان و اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب امدند و وصیف و بوقا
از ایشان پرسیدند که سبب این غوغا چیست گفتند که میخواهیم وصیف گفت که خاک خوردیم

معتز له

قید

نزد موجود نیست بوقا گفت درین باب با امیر المؤمنین مشورت نموده جواب شما گوییم و بوقا
و سیما بدار الخلافه رفته شکایت صورت واقعه را بعرض معتز رسانید و وصیف درمیان
انجماعت توقف نموده بعد از غیبت بوقا ترکان وصیف را در زخم زدند و یکی از مغربیان و مخصوصان
وصیف را بخانه خود برد و چون بوقا در سرای ایشان بود ترکان گمان بردند که او بتهیه اسباب
محاربه مشغول شده و بنا برین قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته
بعد از ان بجنگ بوقا پردازند لاجرم بسرای مغربی هجوم کرده وصیف رفته او را از انجا بیرون
اوردند و لخت بر تبرزین بازوی او در هم شکستند پس از ان سر او را از تن جدا کرده خواستند
که سرای وصیف را غارت کنند و بسبب انکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان
بممانعت پیش امدند و حصول این ارزو در حیز تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف
منصب او را به بوقا شرابی داد و در مروج الذهب مسطور است که در سنه اربع و خمسین
و مایتین بوقا از سرمن رای بیرون امده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز
سرای او را غارت کردند و این خبر بار دوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در
زورقی نشسته از اب عبور نموده تا بسامره اید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرده
خبر بمعتز رسید و باشارت معتز بازگشته او را بکشت در تاریخ حافظ ابرو گوید که دیلمی بوقا را
گرفته شخصی بروی موکل کرده بموقف خلافت شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد و معتز باو نیکوئی
کرد و بیک او را بار دیدی مراجعت نموده سر بوقا را برید نزد معتز اورد و معتز ده هزار درم
باو انعام کرد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر او را در سامره بیاویختند و از انجا بموجب
فرموده بغداد بردند و در اواخر جسد بوقا را سوختند خاکستر او را بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد
افنا و اعدام رؤسا و اشراف است تقویت صالح بن وصیف کردند احمد بن اسرائیل وزیر او و سیندگان
را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذات و مطالبات مالی از انجماعت حاصل نشد بر خلع معتز
یکجهت شده صالح بن وصیف و محمد بن بوقا مغاربه را درین امر با خود متفق گردانیدند و بدار الخلافه رفتند
و پای معتز را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و او را در افتاب نگاه داشته بر خلع خلافت تکلیف
کردند بعد از ان معتز را محبوس گردانیدند و کس به بغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره
اوردند گویند ترکان از معتز قبل از اظهار خلاف پنجاه هزار دینار طلب داشته بودند تا صالح بن وصیف
را بکشند و معتز چون نقدی نداشت درین امر با مادر خویش رجوع کرد مادرش صبحه که از قبل
متوکل اشارتی باو رفت گفت بر این مبلغ قادر نیستم و چون معتز را بکشتند و اموال مادرش
را قلعی کردند از زر نقد و جواهر موازی سیصد هزار دینار ظاهر شد و تا مجمله چون محمد بن واثق
بسامره رسید اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم خلافت نکنم و معتز

برگرفته

ازنعم

را با مندیلی چون برسر و پیرهنی در برش محمد بن واثق که او را مهدی میگفتند آوردند و چون چشم مهدی
بر وی افتاد برخاسته او را در کنار گرفته از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از
عهده امر خلافت بیرون نتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهدی گفت اگر خواهی میان تو و اتراک
اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان بصلح راضی نخواهند شد
مهدی گفت بر این تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمت ترا از ان
بری گردانیدم و مهدی روی از وی برتافت موکلان معتز را با ان محبس او بردند تا از گرسنگی
و تشنگی **مصراع** رخت بزندان فراموشان کشید **بیت** از ان اندیشه کن کاین جان لم لخت
بزندان فراموشان کشد رخت دلی کز نو ذر آوران آورد یاد همی که بر امکین اوفتاد ز زوال خلافت
معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند
اول خلیفه که بر سر مذهب نشست معتز بود **ذکر خلافت المهدی بالله ابو عبد الله محمد بن
الواثق بالله** خلایق چون با مهدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن
عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از زنا و
خوردن منع کرد و گنبدی طرح انداخت که چهار در باشد و چون با تمام رسید از اقیه المظالم
نام نهاد و در آنجای نشست و بنفس خویش قضایا بتفصیل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع
حاضر میگشت و بمصالح و بانتظام امور ملک قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوغا
الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود از ان ولایات
استیلا یافته بود اشتغال داشت چون شنید که صالح بن وصیف معتز را کشته و
صالح باستخراج اموال و اتباع متوکل و متعلقان معتز مشغولست او نیز مهمی چند را با
ری حواله کرده بست و از انجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهدی رسید
مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نما و ان ثغور را ضایع مکن موسی نشنید و گفت
بروم و خلیفه نو را به بینم بعد از ان بمقتضی وقت عمل نمایم و چون مهدی بسامره نزدیک شد و صالح بن
وصیف درین اوقات حبشی موسی بن بوقاتش مهدی میکرد و او را بمرد و مهمان میمود
ی ساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد و موسی بدار الخلافه
رسید و با مهدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان تازه کنند و او را از باس
و سخط خویش ایمن گرداند و مهدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون گردانیده موسی مطمئن خاطر
گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا او را با اختفا گفته اکثر و جاسوسان
برگماشت تا او را پیدا کردند و در ان زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند بر ای موسی میبردند
جمعی رسیده سرش از تن جدا کرده نزد مهدی بردند مهدی گفت بیرید و دفن کنید و باو را دخواهد

مشتمل

بنفوذ نشکان

مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر که قصد ولی
نعمت خود کند جزای او چنین است انگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب
سنه ست و خمسین و مایتین ترکان مهدی را بعد از انکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان
کشته بروی غالب آمدند خلع نموده بقتلش رسانیدند و مدت خلافتش یازده ماه و پانزده روز
و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج العلوی زنگیان را که
اکثر ایشان ممالیک بصریان بودند با خود متفق گردانیده در ساحل ان مملکت استیلا
یافت و نایره فتنه او مدتی مدید اشتعال پذیرفت در زمان معتمد منطفی شد پس از انکه بصره
و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیر تهای مهدی** گویند که چون مهدی
خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده نفس خود را او انی ذهب و فضه را در خزانه بود بیرون
آوردند و همه را شکسته دو درهم زدند و نفس بود تا صورتی که بر ان ملاذ مینقش یافته بودند
محو کردند و همه گستردنی را که حرمت شرعی بسط ان مقرون بود از میان برداشتند و
هر سبعی را که خلفاء سابق در زنجیر کشیده محبوس گردانیده بودند بقتل آوردند و شراردی
رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت خلافت نشستی از ای ده هزار دینار خرج میشد
و چون او بر سریر خلافت نشست حکم کرد تا در ترتیب مواید زیاده از صد درم صرف ننمایند و
بعد از قتل مهدی در بعضی از حجرهای او صندوق مقفل یافتند و کان بردند که در انجا جواهر نفیس است
و چون ان را باز کردند جامه پشمین در انجا دیدند و از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که
حال چه بود گفت چون شب شدی مهدی ساعتی در خواب رفته بعد از ان شدی و جامه پشمین
پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست که پیش از کشته شدن
مهدی یک روز در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیدم دعای امام عادل
و دعای مظلوم و دعای صایم باجابت مقرون بی ایمن بعد در وسع و امکان بعدالت کوشیده
ام و مظلوم و صایم نیز هستم الهی شر این جماعت که با من در مقام مخالفت اند از من باز
دار و چون اراده ازلی متعلق شده بود که مقتول شود زمام حکومت و خلافت
در کف کفایت و قبضه درایت معتمد اید فانه یران دعا مترتب نگشت **ذکر خلافت
المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله** معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را رواج
و رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش عبید الله بن خاقان را وزارت داده برادر خود موفق و مصلح ترکها
بانواع عواطف و اصطناع مخصوص گردانید و بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان
با او محاربه نموده مصلح کشته شد و موفق از جنگ گاه روی بو اسط نهاد و بعد از ان به نهر ابو الا
سد متوجه شد و در ان موضع لشکریان او بامراض مبتلا شدند و چون بعضی مرده

برخی صحبت یافتند و باره دیگر ترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و
با زنگیان حرب کرده منهزم شده و باز زنگیان جنگ کرده منهزم شد و باد او
رفت و ان موضع را لشکرگاه ساخته تجهیز جیش و تهیه اسباب حرب داد و دادت طعن و
ضرب تمام مینمود که ناگاه اتشی در معسکر افتاده و دران زمان بادی صعب پیدا شد و
تمام لشکرگاه وی بسوخت و مردم متفرق شده موفق بواسط رفت و از انجا
عنان عزیمت بجانب سامره منعطف گردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث
بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول کرده موفق با لشکری
گران روی باو نهاد یعقوب از وی منهزم گشته روی بعراق نهاد و تفصیل این قضیه در
ذکر حکومت صفاریه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده و دران اوان که یعقوب
لیث بن رای رسیده فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج قوی
و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بود دست بغارت و
تاراج و اسیر و قتل براورده انواع خرابی واقع شد و چون یعقوب فارغ شد موفق ازهم
پسر خود ابو العباس را با سپاهی شکن بحرب ایشان فرستاد و میان ابو العباس
و سپاه صاحب الزنج محاربه رفت کشش و کوشش بمرتبه رسید که شرح ان نتوان کرد و خلقی کثیر
دران معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و
جوانب لشکر طلبیده است تا با سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس
سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بغداد بیرون امده با ابو العباس پیوسته با سفاین
به رستافته شرف دستبوس حاصل کرده موفق بتوفیق الهی روی بشهری اورد که صاحب الزنج انرا
منیعه نام نهاده بود و چون بان شهر رسید قهرا و قسرا منیعه مسخر ساخت لشکریان دست بقتل
و نهب براوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح انگندند و خلقی در اب مرد بمنیعه برده
و جمعی بیشهها گریخته و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بودند پنج هزار زن را
بمردم خود سپرد تا باوطان ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات
واقع شد و عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق اگر در تحریر درآید قلم شکسته رقم را ارباب خرد
بگزاف منسوب سازند و بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای
مردانه میکرد تا سستی و اوتر از حد در گذشت و دران روز از اصحاب موفق چند نوبت امان
بر وی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارزی میکرد تا معتمدان از وی
گردان شدند و ثقات با او خیانت کرد و عاقبت چون کسی با وی نماند بر وی ظفر یافتند
سر او را پیش موفق اوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد

فرستاد تا گرد شهر براوردند و خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه تسع
و ستین و مائتین بوده مدت چهارده سال خروج زنگیان در ولایت عراق عرب امتداد یافت
و در سنه سبع و سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت امرا و سپاهیان بعد از انکه او را بر جای
دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله
لقب دادند و معتضد بایصال ادرارات و مرسومات لشکریان را خوشدل گردانید
و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و فضلا و اشراف و اعیان را حاضر گردانید
تا از زبان پسر گواه شدند که خود را از ولایت عهدی خلع کرد و معتمد بی واسطه بعد از خود
برادرزاده خویش معتضد را ولی عهد گردانید و درین سال در مدینة السلام بغداد
منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر ان توقف و وعظ نکنند و منجمان و فال گیران در بازارها
میدانها ننشینند و صحافان را سوگند داده از ایشان خط گرفتند که نسخ کلامی و جدل و فلسفه نخرند و
نفروشند **ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او** روزی معتمد برکنار دجله جشنی
ترتیب داده بود و دران جشن طعام و شراب بسیار اشامیده در خدمت خناق عارض
او شد و بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بقحاب رحلت نمود زمان خلافتش
بیست و سه سال و مدت حیاتش بقولی پنجاه و هفت سال معتمد خلیفه عیاش معاشر بود و اوقات
خود را بلهو و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و کلیات و جزئیات
امور مملکت مفوض برای و درایت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بود و دران باب
از ایشان سوالات کردی و در ترتیب ندما و مجلس ارایی و در ترتیب اصناف حمر
اهتمام تمام نمودی و فرمودی تا انواع اشتهای لذیذ هر روز در مطبخ او می پختند و ان کیفیت
روز بشب میرسانیدند تا ایام دولت او بپایان رسید والله اعلم **ذکر خلافت المعتضد
بالله ابو العباس محمد بن الموفق** چون معتضد متولی امور حکومت شد فتنهها تسکین
یافته ولایت معمور گشت و خزانه روی بازدیاد نهاد و اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند
و از غرب و شرق نثارها بدار الخلافت اوردند گویند قبل از خلافت شبی در خواب دید
که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع اب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی بحال خود
رفتی ان شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی بن ابی طالبم
و چون خلافت بتو رسید با فرزندان من نیکویی کن و در بعضی نسخه مسطور است که یکی از
حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش
تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی بخلیفه بغداد نوشتند که وجهی از طبرستان برای
فلان بازرگان اورده اند تا برای سادات قسمت و تحفه و وجه مذکور را گرفت صورت حال را

معروض معتضد گردانید معتضد با بستر داد ان زر فرمان داد و گفت شبی بخواب دیدم که گویی در
انگاه بجسری رسیدم دیدم که شخصی بر سر ان جسر نماز میکند او را بخاطرم گذشت که این شخص مردم
را از عبور مانع می اید چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او سیلی بمن داد و گفت
خاک این زمین برکن و چون چند سیلی زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی ابن
ابی طالبم و بعدد هر سیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج باولاد من نرسانی
وایشانرا نیز رعیت گنی گفتم اولاد مرا نیز بیازار نه انگاه مرا واولاد مرا راه داد و تا از ان جسر
گذشتیم و حافظ ابرو این قصه را در تاریخ خویش بوجهی دیگر اورده است لیکن هر دو بیکدیگر قریب
است اورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت
لشکر کشیده مظفر گشت و در سنه اربع وثمانین ومائتین معتضد خواست که خطبا را جواب که
امر کند تا بر روس منابر بر معاویة بن ابی سفیان لعنت کنند وزیر تخویف او نمود و گفت عوام اضطراب
مینمایند معتضد بسخن او التفات ناکرده فرمود تا صحیفه را که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته
بود حاضر کردند میخواستند که انرا بر خلق خوانند انگاه وزیر با یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را
از سر این اندیشه بگذران که میترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد رسانید که
اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیرالمومنین را در باره معاویه بدانند حرکت کنند
معتضد گفت که هر که در حرکت اید من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با ال ابی طالب چه خواهی
کرد که درین صحیفه مناقب و ماثر ایشان نیز هست و دایم خروج میکنند و مردم را بجهت
خویش میخوانند چون خلایق اوصاف انجماعت بشنوند باطاعت انجماعت راغب گردند
وان قوم دلیرتر شوند و از نتیجه در ملک خللها پیدا شود معتضد این سخنها شنید این نیت را از محل قوت
بحیز فعل نرسانید

ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و انچه میان ایشان واقع شد

عقیده قرامطه و ملاحده بیکدیگر قریب است
چون قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدارند با انکه دعوی میکنند که ملایکه حقیقی ایشان اند و دیوان
مخالفان ایشانند و بدعی انجماعت نماز عبارت از قرآن بردن امام معصوم است و زکاة عبارت
از انکه خمس با امام دهند و تعبیر انکه داشتن اسرار بصوم کنند و زنا آنست که رضا نگاه ندارد
وعلی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از روسای ایشان در
مبادی ظهور خطی بقرمطی نوشت لفظ قرمطی بر ان قرامطه اطلاق یافت و کیفیت ظهور
ایشان در تاریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش ایشان ندارد و
بالجمله یکی از عظماء ان طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست
بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون امده لشکر بقطیف کشید و جمعی

تسلط و تغلب انجماعت طایفه را والی بصره معروض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را
بدفع شر ابو سعید جنابی نامزد فرموده بود و چون ملاقات فریقین دست داد و بعد از مقاتله و محاربه
عباس با هفتصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید تمامی اسیران بغیر عباس
بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبدالواحد هاشمی
روایت کند که از عباس شنیدم که گفت که چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات
خویش امید بریده بناخوش ترین وجهی شب بروز می اوردم و در اثنای ان ناامیدی رسول
ابو سعید امد و بند از من برگرفت و جامهای پاکیزه در من پوشیده مرا پیش او برد ابو سعید گفت
هر چند در کشتن تو اندیشه کردم فایده بران مترتب ندانستم و در خاطر من گذشت که پیغامی چند بمعتضد دهم و
بهیچکس ادای ان لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغیر و تبدیل باو رسانی
ترا بگذارم بشرطی که درین باب ایمان مغلظه بزبان اوری عباس گفت که من سوگند خوردم
که هر چه امیر فرماید بهمان عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا
نقض حرمت و حرمت خویش میکوشی و اب روی خلافت میبری و دشمنان خود را در
طمع می افکنی من مردی ام در بیابان نشسته نه کسب و کاری دارم و نه شتر و باری
و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه ذلت از
خود باز داشته شهری از تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی نکرده ام کجا سوگند که اگر مجموع لشکر
خود بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت
خو کرده ایم و سپاه تو از بساتین مشتمل بر گلهای رنگین بنا بر فرمان تو عقار و صحاری و مسالک
باصعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خود ملول گشته بمن رسند و بواسطه انکه
بی غذا باز گشته باشند ساعتی در برابر من توقف نکنند انگاه هزیمت غنیمت شمرده
اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم
و اگر بسیار باشند در ابتدا از ایشان گریزم تا فرسنگی چند از عقب من بیایند
و من در جای نهان هر شب بمحلی و هر روز بمنزلی قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبخون بر
سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که جهة تحفظ و احتیاط را انجماعت ظفر یابم ایشان
گرد من نتوانند گشت غرض انکه از همه این امور بجز بی ناموسی تو حاصل نشود اگر سر قضیه
در فرستادن لشکر داری هر چند خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی
دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد ده کس از اصحاب خویش
مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از انجا بعد از رفتن بملازمت
معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که چه خبر داری گفتم در سر معروض دارم

و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابوسعید تقریر کردم معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که
نفس خویش علی الفور بجواب او بر شتافت و بعد ازین معتضد نام ابوسعید نبرد و دیگر
قرامطه نیز در هر زمانی که شنیدی که طایفه از ایشان در سواد بکر ظاهر شده اند و خلق را
اغوا میکنند پس سرهنگی را بجانب ایشان فرستاده و ان سرهنگ بعد از محاربه یکی از
معتبران ایشان را گرفته نزد معتضد اورد و معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت
ترا ازین پرسش چه فایده خواهد بود تو از چیزی استکشاف نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت
ان کدامست قرمطی جواب داد که حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم چون بجوار رحمت پیوست
عباس جد تو دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین تودیع
مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد
من انست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا انگشتهای قرمطی را شکسته
او را بیکدست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش جدا کرده گردنش زدند و در حین قتل از ان
شخص کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق ان نکند **ذکر وفات المعتضد بالله و چندی
از سمات او** در ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مأتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی
نه سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال بود او مردی با شجاعت و مهابت
بود اما بخیلی مفرط و امساک بنهایت داشت شعرا و مخصوصان همیشه از وی در هراس
بودند زیرا که رغبت تمام در شر و بتنگ دلی اتصال داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان
خاصه اندک گناهی کردی حکم کردی تا نصف قامت او کوی فرو بردندی و مجرم را سرنگون در ان
گو افکنده بر خاک میکردند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را بعذابهای گوناگون میکشت که بمجرد استماع
انها موجب وحشت سامع میشود و وفات او بشوال سنه تمام بود و بعمارت شغفی داشت گویند که
در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و غالب در دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد
از لفظ دینار دینار طلا احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض نقلست که معتضد جمیله را ده نکاح اورد
سوای ظرائف چین و هشتصد هزار هزار درم بکابین وی داد و در زمان حیات با شخصی از دانشمندان
که قرمطی بنهایت داشت دختری از اعیان را بکابین هزار هزار و ابریشم قرمزی که قیمت
ان هزار هزار درم باشد کم و بیش باشد در حباله نکاح پسر خویش در اورد و فرق
معتضد و این دانشمند همین بیش بود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال التسلیم نمود و ان
دانشمند یکتار ابریشم نداشت که دهد راقم حروف گوید که بر ارباب بصیرت محقق و محجوب
نماند که صرف دراهم در عمارت و فرح و دفاین جهة ازاله کثرت بخل و امساک بنهایت ملامت
ندارد و تمهید این مقدمات بسبب انست که اصحاب خیر فی حیله یا خبل من مسد که نسبت باین کمینه نقاری

مورخان
دینار و درهم که در عهد خلفای
اموی و عباسی و غیره معروف
و معمول بود
مقصود از دینار پول طلا آ
و درهم پول نقره آن زمان بوده
مثل این زمان که اشرفی پول طلا
و قران و ده هزاری پول نقره است
توضیح مینماید که دینار هیجده نخود
طلا و درهم هیجده نخود نقره بوده
مینویسند معتضد بالله چهار صد هزار
دینار خرج عمارت ثریا کرده مقصود
چهار صد هزار اشرفی هیجده نخودی
آن روز بوده حاجی جلال الدین طهرانی
۲۷ ربیع الثانی ۱۳۴۵ هجری قمری تحریر شد

مداد

در خاطر و اراده نمیکن که اقتراض کنند که خلیفه ازین همه زر تواند گذشت چگونه او را ممسک توان
گفت در مروج الذهب مسطور است که در سنه ثلث و ثمانین و مأتین شخصی بصور مختلفه در قصر
خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی بمحاسن سفید ملتبس بلباس رهبانان خود را
باز مینمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی جلوه میکرد و گاهی در هیأت تجار خود را
منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده بدید می آمد و بعضی از خدم او را میزد و در اوقاتی
که ابواب قصر مسدود بود معتضد او را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این
قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافته بعضی گفتند این شخص شیطانی است که در
قصد ایذای معتضد سعی دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید
تا معتضد از افعال ذمیمه خود منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدام وی را با بعضی از جواری تعلق
بوده این خادم دست در حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده و باین هیأت
بر می آید و معتضد ازین قضیه رقعه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و طایفه از کنیزکان و متکلمان را
خود متهم گشت و بعضی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قد اتینا
علی الخبر فی ذلک والسبب الموجب والحیله فیه و ما قالت الفلاسفة فی ذلک و ما حکی عن افلاطون
فی نوع المعنی **ذکر خلافت المکتفی بالله علی ابن احمد بن المعتضد** در زمانی که معتضد وفات
یافت مکتفی برقه بود و قاسم بن عبید الله وزیر بمکتفی نامه فرستاده مشتمل بر تعزیت و تهنیت
خلافت او و مکتفی چون خبر وفات پدر شنید از رقه ببغداد آمد و مردم تجدید بیعت او پرداختند
و فرمود تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بودند منهدم گردانیدند و در ان
موضع مسجد جامع بنا نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و
در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند یحیی بن ذکرویه در ان زمان مقتدای
ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد یحیی در بعضی از ان معارک
بقتل آمد و قرامطه بعد از کشتن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد
محمد بن عبد الله بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر روی داشت و میگفت که
این آیت سلطنت منست و ابن عم خود عیسی را مدثر خواند و گفتی که مدثر که در قرآنست عبارت
از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام نهاده قتل اسیران مسلمانان را تفویض
بوی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المومنین میگفتند و مقصود از حسان
اشاره یکی از امراء خود که او را صاحب الخال میگفتند بجانب بعلبک فرستاد و او بعلبک را
گرفته در ان دیار قتل عام کرد و از انجا بجانب معمور شام توجه نموده میان هر دو فریق بهم مصاف نجانید
اهل حمص را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال بنی هاشم را از میان ارباب حصار جدا

و مردان کشته

گروهی کودن زد و بعد از آن دیگر از کشته های او یادگار نمود در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و
کودکان بسیار خواره را بقتل رسانید و بعد از استیلا بر طبریه [illegible] زنان و کودکان
را باسیری سپرد و طرف بلاد شام سپید دست شده نقض عام برداه و این اخبار بمسمع مکتفی
رسید بر والتفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبر
نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تخریب طبریه چند نوبت میان امرا او سپه داران شام و صاحب
الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم خاص و قایدان سپاه در معرض تلف آمدند و مکتفی با
چند هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسید و در آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را از
مقدمه با لشکری گران فرستاد و محمد لشکر صاحب الشامه را شکسته خصمش روی بگریز آورده و عاقبت
الامر با سیصد و شصت کس که مطوق و صاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار گشت و چون
این فتح روی نمود و مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را ببغداد برده زد و همه را دست
و پا بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه در ولایت عرب فتنه و فساد
بسیار انگیخته قوافل حجاز را بکشت و اسیر کرد و مکتفی لشکر بجنگ ذکرویه داد و او نیز از میان برداشته
تفصیل بقایای قرامطه در فتن ایشان در زمان خلافت مقتدر و مکه و بردن حجر الاسود
را در تواریخ مشهور و مسطور است هر کرا میل باشد که بر آنها اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید مکتفی
در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش
سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه **ذکر خلافت**
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد معتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده
سنه خمس و تسعین و مایتین بسعی عباس بن حسن که از وزرای عالیمقدار بود امر خلافت بر مقتدر
قرار گرفت و در مبدا سلطنت او حسین بن حمدان عباس را کشته و با محمد بن داود الجراح
و بعضی از امرا اتفاق نموده عبد الله بن معتز را بخلافت برگرفتند و بمقتدر پیغام دادند که از سرای
سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر از خلع او سر باز
زده بقدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقابله و مقاتله روی نمود و آخر الامر مونس
خادم غالب گشته عبد الله بن معتز که او را المرتضی بالله لقب داده بودند در خانه ابن الجصاص متواری
گشت و امرا او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر
امرا ابن المعتز را گرفته بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبد الله بن المعتز را گرفتند و بدار الخلافه
بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافت و او را در زیلوی پیچیده باهل و عیالش فرستادند
و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام کفایت ملک و مال در کف کفایت
ابن الفرات نهاده خود بلهو و لعب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری نیک بود گویند سلیمان بن حسن

بن مخلد بنا بر سابقه معرفت و محبت که پدر او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید
و در آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن المعتز نوشته
بود بدست ابن الفرات افتاده و ابن الفرات این مکاتیب را از مقتدر پنهان میداشت
پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را میستود و بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرانمند یافت
و با این همه احسان و امتنان سلیمان بعضی ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان
و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب او نیز قلمی نموده خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر
ابن الفرات را از وزارت عزل کرده منصب با ابو الحسن احمد بن محمد عبد الله الحمید دهد و سلیمان
این رقعه را در آستین نهاده در مجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن
رقعه از آستین سلیمان افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود از او گرفته مطالعه کرده
فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واسط
زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت
مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سیاست ولی نعمت بر تو مبارک نباشد اکنون از سر جرم
تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم تر دارباب مروت از لوازم است
باید که بی دغدغه متوجه شوی [illegible] ملاقات قیام نموده اید و سلیمان چون بخدمت
ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درم باو بخشیده عمل سابق را نیز بوی داد و در زمان خلافت
مقتدر ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرد و خانهای قدیم را برانداخت
و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر نیز استیلا یافت و تا مدتی مدید دولت در
دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج** در زمانی که
مقتدر ابن الفرات را عزل کرد و منصب وزارت بحامد بن عبد الله داد حسین بن منصور کشته شد
و تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله التستری و ابو القاسم جنید بغدادی
و ابو الحسن نوری صحبت داشته اظهار ارادت کرد دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس
در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده است که دعوی کرامات میکند و در زمستان
میوه های تابستانی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و چنین میگویند و جمعی از کتاب
دار الخلافه را فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده گفتند که
حلاج خداست و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفت و ایشان بعد از تخویف و
تهدید گفتند که ما داعیان حسینیم و نزد ما صحت پیوسته که حسین خداست و مرده زنده میکند
و چون از حسین منصور این حالات استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت

اعتراف

کیم مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی نمیدانم حامد در
قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند که تا جریمه که موجب کشتن باشد
بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این خبرها شنیده علی بن موسی را که یکی
از معارف بود فرمود که با او مناظره کند علی بن موسی حلاج را از خانه نصر حاجب که
در آنجا محفوظ و محبوس بود بمجلس خود طلبید و با او خطابی درشت کرد حلاج گفت برین
سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد علی ازین سخن بترسید و از مناظره او
استعفا نمود و حسین را بجای خود فرستاد و در خلال این احوال زنی که مدتی مصاحب دختر
حلاج و هم نشین او بود بمجلس حامد بن عباس آورده زبان بعورت احوال حلاج گشوده گفت حسین بن منصور در شان من انواع
لطف و کرامت ارزانی داشته وعده فرموده که ترا به پسر خود سلیمان که اعز دار است ادا
منت خواهم داد و لیکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زنان و شوهر است بحثی و نزاعی واقع
شود و اگر آزاری از مردی بتو رسد یک روز نیت صوم کن و در آخر روز بر بالای بام رفته بر خاکستر نشین
و نمک روزه بگشای و آنچه از سلیمان ترا موافق مزاج نیفتاده باشد در خاطر گذار
که من دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من گفت که مردم را سجده کن من گفتم که سجود مخصوص
حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت چنین است اما در زمین خدایست و در
آسمان خدایی و دیگر آنکه حلاج مرا طلب داشته در آن خانه گذاشته بود فرشی غیر از بوریا نبود و
حلاج با من گفت که از زیر این بوریا هر چند خواهی زر بگیر و اشارت بزاویه خانه کرد و من بدان
موضع رفتم و بوریا بر گرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هر گز مثل آن ندیده بودم و بر
این سخنان گشت و علم به گورت امثال این کلمات گفته مجلس مجرد قول او حکم بکشتن
حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش آنکه هر گاه
از روی حج میسر نشود در زاد و راحله و نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خویش خانه
مربع بسازد و آنرا از نجاسات نگهدارد و در آنجا کسی را نگذارد و چون ایام حج رسد
آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آورد
و بعد از آن سی یتیم را بخانه در آورد و پیشتر نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان
نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست ایشان بشوید و هر یک را از آن ایتام
را پیراهنی در برکند و هفت درم یا سه درم بخشد و این عمل او قائم مقام حج باشد
و این سطور چون بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره
را برایشان خواندند ابو عمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج

که حلاج در
جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف ابو الحسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
در جواب قاضی گفت که در فلان کتاب که تالیف ابو عمر و عثمان مکیست و علی ای
التقدیرین قاضی ابو عمر گفت ای کشتنی این کتاب که تو نام بردی ما دیده ایم و آنچه تو
در آنجا دیده چون ابو عمر این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب فرمود که تو چون او را
کشتنی خواندی فتوی بنویس که خون او مباح است ابو عمر هر چند درین باب تعلل
نمود حامد از سر سخن خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند
با باحت خون فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مسطور است
که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقعست
زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره و سایر علمای اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش
آورده اند که حسین بن منصور بیست سال بعد از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوست
و چون فتوی مکمل شد صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بمقتضی شریعت غرا
حلاج را بکشند و حامد با نخست گفت که جلاد حلاج را هزار تازیانه بزن اگر زخم تازیانه نمیرد
دست و پای او را ببرید و سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویزد و کالبد وی را بسوخته
در دجله ریزد و باید که گوش بسخن او نکنی و تا تازیانه زدن تخفیف نیابد اگر چه
گوید که من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم مذاب روان سازم و دجله بموجب فرموده
عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاف شش تازیانه بر حلاج زد با نخست گفت
که من نصیحتی دارم باید که از آن به امیر المومنین برسانید تا فتح قسطنطنیه را وی کند و تخته از حدیث
او اعراض نموده حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه با تمام رسید که در آن میان آهی نکرد و
اوجلاد را حاضر ساخت تا مهم حلاج با تمام رسانید و جثه اش سوخت خاکستر او را در دجله
ریخت و عجب اتفاق بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند
که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله و ارباب صدق و صفا پوشیده نماند
که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این
طایفه عالیقدر از جلو مرتبه او قایل شده کلمات و بر آنکه بحسب ظاهر موافق شرع شریف
نبود تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت
قاهر و خلیفه المخلوع بار دیگر بازداده ملک** در سنه سبع و عشر و ثلثمائه مونس خادم و ابو الهیجا ابن
احمد و غیرهم از امرا از مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را الکلفات نمودند و او در استرضای خاطر ایشان
کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را با ایشان یاد داده گفت بغی و طغیان عاقبتی
وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند مظفر بن یاقوت

خواص و

که منصب حجابت داشت با طایفه از خدم که بخت او زده اما مختفی شدند و مونس با سایر امرای
خلافت در اده مقتدر و متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرای حاضی
بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر
بالله لقب دادند و قاضی ابو عمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت خلع
کند انگاه حاضیان از عقب قاضی نزد مقتدر رفتند و از هر گونه حکایات کردند
عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و مقارن این حال بازوک مقتن
که از سرداران معتبر بود و حجاب و بعضی از معتمدان دار الخلافه را گفت که خیام را از سرای
خلافت برکنده بغلمان موضع بدهید و انجماعت را این سخن دشوار آمده و بعد از دو روز ایشان
مسلح بسرای خلیفه نو آمده مرسوم طلبیدند و نازوک چون نخواست که در مبدا و حال میان او
وان طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید و طایفه لشکر
بسرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر با نازوک گفت که این طایفه را از دار الخلافه
بیرون برود در استمالت و خوشدلی ایشان سعی نمای و نازوک پیش رفته چون دید
که خصمان با سلاح مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و عاقبت کشته شد
و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را نیز کشتند و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای
خلافت رفته مونس مقتدر را از انجا بدوش برداشته بیرون آوردند و بدار الخلافه رسانیده
بتجدید با وی بیعت کردند مقتدر جهة قاهر امان نامه نوشت و در ظل حمایت خویش او را جای
داد گویند مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود و لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخته
فوجی از ملازمان آستانه خلافت را نیز کمک نموده مهم مخالفان را انداخت و بعد از آن
برادر خود قاهر را محبوس گردانید الحق محتاج الیه او بوده مهیا ساخت **ذکر کشته شدن**
مقتدر و شمه از صفات او راویان اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر در بغداد شان
استقلال یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را اعلی گردانید
و مدتها میان ایشان طریق وفاق و وداد مسلوک بود تا در سنه عشرین و ثلثمایه بمونس رسانیدند
که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده
درین اثنا امری دیگر وقوع یافت که تا بید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در
تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان گشت و طایفه از سپاه و خواص درین سفر
با او مرافقت نمودند و در راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت پیش مقتدر فرستاد
و چون او به بغداد رسید بوزیر رسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت جواب آن خلیفه بگویم
و با دیگری والجمله مقتدر با رسید بود که با وزیر بگوی و هم نگفت و حسین قاسم فرستاده را دشنام داده

الادا و د

بحبس و مصادره رسول امر فرمود و گفت سرای ویرا غارت کردند و مونس از رفتن تا
نموده منتظران میبود که مقتدر استمالت نامه ارسال نموده در مقام عنایت آمده باز گرداند
و چون از خلافت آنچه چشم میداشت ظاهر نشد تا موصل بسیج جا توقف ننمود و در
خلال این احوال حسین وزیر بنا بر حمد اسفنی که در ولایت موصل فرمان روا بود رقعه
نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرد و اگر گرفتن او میسر نشود باری نگذارد که در آن دیار
آرام گیرد و بسر آن حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند که گفت که جنگ با وی
مصلحت نیست چه مونس در ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را
فریفت با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع
و احسان مونس درباره من متعاقب و متواتر بوده و از آن میترسیم که در جنگ تیر بر مقتل
من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شست قضا تیر خدنگ
جان ستان بر مقتل آن مسلمان رسیده فالش راست شد و بنو حمدان با وجود آنکه سی
هزار کس داشتند از مونس خادم که هشتصد نفر با وی بیش نبود منهزم شدند
و بغیر از داود از ابنای حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت نه ماه در موصل مقام
کرده بعد از آن با لشکری بسیار متوجه بغداد شد و مقتدر جهة مبالغه و الحاح خواص و امرا بعزم
حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی گردان شده جمعی
از محاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد وی کردند و هر چند گفت من خلیفه ام فایده بر آن مترتب نشد
و چون سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند مونس بگریست قاتلان را توبیخ و سرزنش
نمود که چرا شما بی رخصت من قتل او مبادرت نموده اید و مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال
و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه روز و او مردی کریم النفس
خیر بود صدقات بسیار کردی و روزه داشتی و ذوق و در ایام او خلق بتنگ آمده بودند که آنی نمیکرد
و در زمان دولت او وزرا و جواری و نسا امور ملکی میساختند و یکی از کنیزکان مادرش
در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما و قضاة با وی هم زانو بودند و مقتدر در ایام اقتدار
دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق بسن او بر سریر
حکومت ننشست و هر چه آبا و اجداد او وی ذخیره کرده بود در وی بذل کرد و نقش خاتمش روا ای
این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء و حیاس بن حسن و
ابن خاقان و حامد بن عباس و علی ابن عیسی و محمد بن سعد المعله و غیرهم نوبت وزارت
او بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده است که برخی از مورخان قضایای ایام
خلافت امام مقتدر را در هزار ورق نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد**

چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسفها خورده خواست که پسرش ابو العباس را بیعت کند و ابو یعقوب
اسحق بن اسمعیل که یکی از عظمای دولت بود گفت خدای تعالی اکنون که ما را از خلیفه که مادر
و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاص داد باز پسر او که همان نوع معاش کند
بیعت کنیم بخدا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیری اندیشد و ما را
نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورة با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس
دران امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان
او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق بدی نیندیشد و با ایشان توهمی نرساند و درین
باب عهدنامه ازوی ستاندند از ابنای اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون
خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت
که ترکان صاحب آن اتابک آقای گویند علی ابن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد
مقتدر پنهان گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بانواع عذاب مطالبه
کرد و او را شکنجه کرد آنچه داشت بستد و تکلیف کرد تا ضیاع و عقاری که وقف
فقرا و مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن انها امد بمجلس نخرید تا
لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند و بعد ازان قاهر اولاد مقتدر را بید آورد
با ایشان تحکمات نمود و ابن مقله وکالت بروی مبارک یافت مصدق این مقال الکه
بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی از امرا صاحب اختیار مثل یونس و غیره
نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نمود و مونس و بلیق و پسرش
از میان برداشت و ابن مقله در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق داشت روی پنهان کرده
در صورت اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان
محبت می ورزید تردد مینمود و تقبیح احوال قاهر را که از غدر و عدم مبالات بایمان مغلظه
و غیر ذلک بر تکلم نمود و درین اثنا مبلغ دویست دینار بیحیی داد تا با سیما که دران زمان
مقدم اتراک بود گفت از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امسال تحقیق
شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هارون و ابن مقله سیما را بر نیوشید
تا از قتل قاهر سخنان خشونت امیز با او گفت القصه اسباب بد بختی قاهر فرصت
در هم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده
بود و بیچاره در روز سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز پادشاهی و خلافت
کرد و او ظالمی سفاک و قاهری بی باک بود محمد بن علی المصری که یکی از مقربان مخصوص حال
قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده حربه در دست گرفت و گفت هرچه پرسم از تو راست بگوی

و الا ازا سیاست کنم و من دل از جان بر گرفته گفتم آنچه دانم بر قانون صدق و صواب جواب گویم
و باز درین باب مبالغه نمود گفت که اوصاف و اخلاق خلفای عباسی را بر ترتیب بی زیاده و
نقصان بیان کن گفتم بیان کنم بشرطی که از پس بخط امیر المومنین امین باشم فرمود که اگر
راست گوی امان یابی گفتم دیر بود و ابو العباس بر سفک دما جرات که اگر کسی بر سخن
هزار کس فرمان دادی ازان باک نداشتی و امرا و او بر عمالی که متولی بود نیز همین
شیوه مرعی میداشتند و بدین صفت مذموم موصوف بود و بجود و سخاوت معروف
ارکان دولت و اعیان حضرت نیز همین شیوه مرعی داشته متابعت او مینمودند
گفت منصور چه حال داشت گفت اول کسی که وحشت افکنده و فرقت پیدا کرد
میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان و
اصحاب کیسو یکجهتی در میان بلکه یکی بود و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و
بنجوم عمل کرد او بود و از آنجمله نوبخت مجوسی منجم بدست وی ایمان اورده ملازم دار الخلافه
شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله
و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضی فرمان او بعربی نقل کردند و در ایام
دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نموده و قبل ازین این
رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض
گردانید و مراتب روسا عرب و مناصب ایشان بدین جهت روی در نقصان
اورد قاهر گفت از مهدی مرا خبر گوی گفتم او کرمی و مهابت داشت و سایر مردم
در ایام خلافت او بسنت سنیه عمل مینمودند و هرگاه که سوار شدی بدره های
زر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید در راه بعطای وی اختصاص می
یافت و در زمان دولت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن طایفه خود را منحصر د
تهاون مقدور روا نداشت و اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف
کردند و بر معاندین و ملحدین اقامت حجج و براهین غالب آمد قاهر گفت از صفات هادی
شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متکبر و متجبر بود و فرمودی تا بیاکان شمشیرهای برهنه و عمودهای
شهیره و کمانهای موتره پیش پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چه بود گفتم وی
بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه مصانع و ابار و برکه و قصور احداث کرد و در احیان
و انعام او بخاص و عام رسید و در ثغور و امصار رباطها بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا
برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بانواع خیر اقدام نموده در راه حرم برکها
و حوضهای سرپوشیده ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست

که در میدان گوی بازی کرده و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان علوفه و مرسوم مقرر فرموده بود و ایام
در ایام خلافت او را بواسطه نضارت و کثرت خیر و رفاهیت والله الی نعمت [illegible] و بس ایام
میگفتند قاهر گفت در احوال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار
سلوک داشتم محمد بن علی گوید که چون این حرف بزبان من جریان یافت قاهر حربه را که
در حرکت آورد و من صورت موت را در آن طرف العین دیدم و با خود گفتم که این
شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرده گفت که
از حیات خویش ملول گشته گفتم حاشا و نه یا امیر المومنین فرمود که در آنچه زبیده ام جعفر
تبیین و تفصیل نکردی گفتم حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است
که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه معظمه هزار هزار و هفتصد
هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید که بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده کردم چون نوبت
خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان
خوب صورت طره و صدغ ترتیب داده عمامها بر سر و مناطق بر میان بستند و اثواب
[illegible] مردانه پوشیده بعضی از ایشان تاجهای مکلل بزر و جواهر بر سر خود نهاده در نظر
امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم بغلامیات
گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده باعلی صوت خود گفت که ای
غلام قدحی شراب بیار تا بروی غلامیات درکشم و فی الحال جواری حسان الوجوه
حاضر شدند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب [illegible] پیش او آورده و قاهر آنرا
آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر المومنین چون مامون بر مسند
خلافت تکیه زد بر علوم نجوم اشتغال داشت و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داد و
از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و دولت تقلید اردشیر بابکان و
سایر ملوک ساسانیان کرد و چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی
و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و متکلمین و
ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را محترم و مکرم داشتی و کان
اکثر الناس عفوا واکثرهم احتمالا واحسنهم مقدرة واجودهم بالمال واثرهم للعطاء واتبعه وزرا
و اصحابه و فعله و سلوک سبیل و رسوم مذهبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع
برادر کردی و در آلات مجلس و [illegible] بملوک عجم نمودی و دست عطا و
بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنها ساکن شده طرق از دزد و حرامی ایمن بودی محمد بن
علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید بعضی حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و

گویا که خلف سلف را شنیدم و معاینه می بینم الحال مرا مرخص کرامت داد و گفت الی منزل
خویش رو چون برخاسته روان گشتم دیدم که قاهر حربه برداشته از عقب من
می آید بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه
حرم سرا گشت بنجات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانیدم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که
قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی میکرد
و صدقه میخواست یکی از مشایخ بری را دید که از مردم چیزی مطلبید فرمود که این
شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی در ایام
پیری او را محتاج گذاشته است ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس بن محمد بن جعفر
المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان با [illegible]
بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت ابن مقله را از کنج اختفا
بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله دشمنان خویش که در شان او بد اندیشیده بودند نکوئی
بسیار کرد و پیوسته میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با حق عز و علا عهد کرده ام
که ایذای بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا
نوشته بعد از [illegible] طلب داشت و ابتدا این صورت بعرض راضی رسانیدند و راضی
ازین معنی استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر شد راضی فرمود تا دستش
بریدند **بیت** هر کجا خط مشکلی بینی * جهد کن تا درون خط باشی * گویند در حین قطع ید هر چند
ابن مقله فریاد زد که دستی را میبرید که چندین مصحف نوشته دست از وی باز نداشتند
و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت خلیفه قیام
نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در راه [illegible]
استشهار یافته در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی [illegible] دعوی نبوت کرده [illegible]
نمود و خلقی کثیر متابعت او نمودند و هر که [illegible] دشنه کشت و آن باطل بوی
مبین نا محمود از پای در آورده و [illegible] بروی ظفر یافته اکثر متابعانش را
بقتل رسانید و [illegible] پیوسته که راضی فاضل و عالم و ادیب و شاعر بود و تقریر خوب و
شکلی مرغوب داشت اهل دانش و ارباب فضل را بمجلس خود طلبیده اعزاز و
احترام مینمود و در فن تاریخ و علم انساب نیکو مهارت داشت در بذل و سخاوت و جود
و سماحت عدیل و نظیر نداشت و [illegible] بجلسا و علما و [illegible] العطایا و کثیر الاحسان بود و
روزی یکی از ندیمان [illegible] کرده راضی گفت من در امر تقلید امیر المومنین سفاح میکنیم چه بهر کو

ندیم و مطرب بی کسوت و سلاح از مجلس او بیرون رفت و نه ما بحقیقت برادران ما اند که خاطر
ما را بلطافت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشان را بانعام و بخشش شادی سازیم
و کثرت انفعال او بمرتبه بود که بعضی ندما از غایت تشرم و حیا بمجلس او کمتر می رفتند
آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول در حین قتل مونس
بنیج پسرش اموال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است و بدین سبب فرمود تا وی را بعد انواع
گوناگون معذب گردانیدند و چون کذب اهل غمز و سعایت ظاهر گشت راضی بر قاهر
ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش گردانید و مقطعه و نفقه راضی او روز بروز در باره
قاهر بهمت از و یاد داشت تا از زمان که از چشم عنایتش بینداخت و سبب رنجش او
آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون در غایت اشجار و اصناف
گل و ریاحین و صحن آن بستان بغرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود قاهر
قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع دلکش شراب میخورد و چون
منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز مفتون آن منزل روح افزای گشته بیشتر اوقات در آن
مکان که از فردوس نشان میداد بلهو و سرود و عیش و حضور اشتغال می نمود و در آن
مرا
اوان که راضی نشست بقاهر رسید رضا اند یاد گفت که در این بستان گنجی است اما
یقین مواضع او را نمیدانم و چون امیرالمؤمنین در شان من این همه الطاف مینمود دل داشت
هرچه دارم فدای او سازم و راضی آن بستان را بکاوهای بسیار کنده هیچ نیافت و صورت حال
با قاهر گفت پرسید که آیا چه یافت شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت
پرورش تو بنوعی آن حدیقه و حسرت جلوس تو در آن محل مرا باین مکر و حیله باعث
شد و خواستم که من کور باشم و حدقه دیگران به بودن آن حدیقه روشن شود
اکنون هر چه خواهی بکن که من بمقصود خود رسیدم و بنابرین قاهر مردود مهجور راضی شده
مهم بر طلب و سوال قرار یافت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات
یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و تمامی حیاتش سی و دو سال و کسری

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق بن ابراهیم بن مقتدر چون راضی وفات یافت
بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنو هاشم و عباسیان و
علما و قضاة و اشراف و اعیان یکی از اولاد عباس که شایسته مهم خطیر خلافت
داشته باشد بیعت کنند و کار بر قرار بعد از تقدیم مشورت چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را
در قبضه اقتدار ابراهیم بن مقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت کسی
بی رضای چشم خود قاهر این کار را اختیار نکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول خود را از خلافت

خلع کرده بود و این سخن بقاهر رسیده در شان متقی دعای خیر گفت که از برادرت راضی بنت
بس حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه ادب تو او را حلال داشته
خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر خلافت گشته بجکم کس ببغداد
فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسپان راهوار و شتران تیز رفتار و
امتعه نفیسه جهت او در حیطه تصرف آوردند و بجکم بعد ازین بی ادبی باندک زمانی
بقتل رسید و تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان ابو عبد الله بریدی که سروری صاحب
وجود بود در بصره با بجکم اظهار خلاف کرده توزان که از خواص او بمزید شهامت و صرامت
اختصاص داشت با طایفه از مردان صف شکن بجنگ او فرستاد و میان هر دو
فریق محاربه واقع شد و توزان منهزم گشته این خبر بسمع بجکم رسیده بنفس خویش
توجه نمود تا از ابو عبد الله انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر میان ایشان جنگی
صعب است داده توزان غالب آمده است و چون خواست که بواسطه مراجعت
نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکارگاهی است خوب و هوس صید بر ضمیرش استیلا
یافت با شرذمه قلیل عنان عزیمت بآن جانب گردانید و ندانست که صیاد اجل در
کمین مرغ روح اوست و مقارن این حال بسمع او رسید که جمعی از اکراد در کمال استعداد
فلان اوان در فلان موضع منزل دارند و شتر و گوسفند و بر ایشان غث و سمین اند بجکم
ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگریختند و بجکم و اکراد
تعاقب نمود و شخصی از آن قوم نزدیک رسیده و تیری بروی انداخت خطا شد
انداخت
و دیگری هم بگردش نرسید و ازین صورت خشم بر بجکم استیلا یافته از عقب کرد
تاخت و درین اثنا غلامی از اکراد تیری بر تهی گاه او زده بجکم بر زمین افتاد و درین اثنا
غلام مهم او را با تمام رسانیده و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوشش بر ابو عبد الله
قرار گرفت و چون او برادرت ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت
متقی بود بقتل رسید توزان امیر الامرا شد و نسبی از اسباب میان متقی و توزان
نقاری پیدا شده کار بجنگ و پیکار قرار گرفت و متقی با استظهار تمام لشکر حرب
توزان کشیده شکست یافت و از معرکه گریخته بموصل رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید
والی آن ولایت را از حال ناخوش خویش اعلام داده اخشید گفت اگر خلیفه بمصر تشریف
حضور ارزانی دارد من مراسم بندگی بجای آورم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون
رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را با عزاز و اکرام مراجعت از ساخته با اخشید پیغام
داد که مصلحت آنست که باین مملکت آیی تا بعد از تقدیم مشورت بمقتضی وقت عمل نمایم و اخشید با

باشکرهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی مبالغه و الحاح نمود که امیر المؤمنین را بجانب مصر باید رفت
و وزیر متقی نیز گفت که صواب آنست که خلیفه بآن مملکت رود و اخشید غرضی شامل
و بصیرتی کامل بر توانقات خلط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی سخن اصحاب نشنید
و رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون سوگند خورد که با
امیر المؤمنین مخالفت نکنم و در مقام الطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان فرستاده
و ناهموار سؤال کرده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و قضاة و اعیان و اکابر را
پیمان خود را بایمان مغلظه موکد گردانیده عهدنامه نوشتند و آنرا باسامی ایشان
مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد و ناصر الدوله و سیف الدوله هرچند متقی را از
ملاقات توزون تحذیر نموده مفید نیفتاد و آن امام متوجه بغداد شد و اخشید بطرف
مصر رفت و بنو حمدان درین سفر از متقی تخلف نموده چون متقی بنهر عیسی رسید توزون
او را استقبال نموده چون چشمش بروی افتاد از مرکب فرود آمد و پیاده گشت و قدمی در رکاب متقی
رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توزون باستحضار مستکفی مسرعان روان کرده
چون بلشکرگاه وی نزول کرد توزون اردوی متقی را بتاراج و غارت داده
او را میل کشید و علی ابن محمد بن مقله وزیر و احمد بن عبد الله الحق قاضی را محبوس
گردانید و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت
سال گویند بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه تقوی و زهد داشت اما از
خلافت جز نامی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المستکفی
چون ابو الوفا توزون پی ده متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرد و جمعی از امرا و بنو هاشم که در
لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یک سالگی بخلافت نشست
و او را الامام الحق میخواندند و بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و معتقد رک بیماره بود
بودند در ایام حکومت بمطیع موسوم ملقب گشت و بواسطه کبوتربازی و امثال آن عداوت
بوده و در ایام خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد رسید جد
او را طلب کرده نیافت و درین قضیه تن طلب شی وجه و جد تکلف نمود که در روایت
حکومت مستکفی توزون وفات یافت شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل
حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر دار الخلافه مستکفی شیرزاد را امیر
الامرا ساخت و آن شیرزاد در ایام خلافت و امارت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار
و اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمده بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال بعضی
از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری داشتند بجمل واسط رفت بود و مکتوبی بوی نوشت

و احوال پریشانی بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط آمد و اضطراب و اختلال
بکال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند و مستکفی نیز
از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار
بشاشت کرده گفت من از اتراک خوفی داشتم بحمد الله که ببرکت قدوم احمد آن
خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرده مستکفی
احمد را خلعت داده و برادرش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانید احمد را معز الدوله
و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب داد و فرمان داد تا القاب ایشان را
بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روزه جهت خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر کرده
و باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله
طریق محبت و وداد مسلوک بود عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را
میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست
که مسعودی گفته که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در
جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه متطاول انجامید و معز الدوله
مستکفی را متهم گردانید که مایلست بایشان و واقف بر اسرار او است و دیگر آنکه
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون در سرای مستکفی اعتبار تمام داشت
انگشتری جمعی کثیر را از اقوام و اتراک برادران طوی طلب داشت و معز الدوله
با معتمدان سلاح پوشیده بدار الخلافه رفت و بعد از رخصت بمجلس مستکفی در آمد
طایفه از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه گمان برد که ایشان او را دست بوس خواهند
کرد تا دیگر پایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش
کردند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند
بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیدند و بند بر پایش نهادند و عم
گرفت زبانش بریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند و با فضل بن مقتدر
بیعت کردند و مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و وفات او در سنه ثلاث
و خمسین و ثلثمائه بود و ولادت او در سنه اثنین و ثمانین و مأتین اتفاق افتاده بود ذکر خلافت
المطیع بالله ابو القاسم فضل بن المقتدر سابقا سمت گذارش یافت که مطیع بنابر
توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله ببغداد آمد مطیع پناه باو برده بجواز
خلع مستکفی باهتمام معز الدوله خلافت بر وی قرار گرفت و مستکفی نیز بموجب فرموده او دنانیر خلافت
بر مطیع سلام کرده بر آن گواه گرفت و گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی

اختیاری و اعتباری نداشتند و معز الدوله کاتبی تعین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد
آن بود که خلافت حق علویان است و عباسیان بغصب آن منصب گرفته اند بنابرین
معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی بن زید العلوی را که از جمله سادات بود و در
فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر مسند حکومت نشانده
و دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب
وزارت تعلق باو داشت باین وقوف داشت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق
امامت باشد لایق امر خلافت گردد مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد
که البته امکن در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت باز دار و باسم
امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه معز الدوله گفت با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه باو نباید
میفرماید تغلیظ النفس است اگر چنین گوید تخلف نمی معز الدوله گفت اگر تغلیظ باشد در مسامحت نماید واز
[illegible] پادشاهی بکندم و الا عصیان ورزیده [illegible] وزیر گفت [illegible] خلافت در
دست کسی باشد که مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمان برداری توقع نماید و اگر خلافت
بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را بر جای او نصب توانی کرد
و با این همه از مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که عباسیان در فطری اتفاق
نموده خروج کنند و در اطراف فتنها انگیزند که جز به تیغ سنان تسکین نیابد و این سخن
معز الدوله را معقول نموده از سر عزل عباسیان و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلث
و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه
علت فلج بروی مستولی گشت و زبانش گران شد و سبکتگین حاجب معز الدوله با او
گفت که الحال نتوانست که خود را عزل فرمایی و او ملتمس سبکتگین را اجابت فرموده
خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و چهار ماه بود ذکر
خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع بالله در ثالث عشرین ذی قعده سنه
ثلث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت او منقضی شد پدرش مطیع که مدت در
و در زمان خلافت طایع ترکان را با عضد الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات اتفاق
شد و عضد الدوله از حرب ایشان ستوه آمده و مکتوبات بعضد الدوله عم زاده خود فرستاده
ازوی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاده و چون
عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در آن حروب بر سبیل کره مصاحب
اتراک بود اما از عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمین گردانید و عزم معاودت
نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمد و برای وی فرش و اوانی

بمنزل بوی فرستاد چه اسباب دار الخلافت در وقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون
عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله و شرف الدوله بر چند گاهی حکومت
کرده بساط امارت درنوشتند و طایع زمام ریاست بغداد را در قبضه درایت ابو نصر
خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلعت که نمایه زیب وزینت داده آن
زاده را ملقب ببهاء الدوله گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بی مشورت او مهام
خلافت می ساخت و می پرداخت در مقام نزاع و مخالفت وی آمده بر خلع و عزل وی
اقدام نمود بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در
طلب علوفات و مرسومات غلو کردند و بهاء الدوله بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود
و بعد از حیف وقت دست بسیار چون از وی چیز حاصل نشد ابو الحسن معلم که سخن او نزد
بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود با وی گفت که اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید
ستاند و بهاء الدوله بقول معلم عمل نموده در باب ملاقات ازوی رخصت طلبید و قبول او
دستوری یافت مجلس طایع درآمده بر دستور معهود بر کرسی نشست و دو سه کس از امرای دیلم پیش رفته
خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست داد و آن جماعت دست او را
کشیده و از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای
خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال
و نه ماه و شش روز بود ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان مملکت مشورت نمود که شایسته منصب عظیم
خلافت کیست گفتند احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او در آن اوان بنابر قصد طایع
گریخته و بطیحه رفته و پناه بمهذب الدوله والی آنجا برده بود و بهاء الدوله سرعان فرستاده او را
ببغداد آورد هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله میگوید که روزی ببغداد بمجلس قادر رسیده او را
متامل یافتم جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش در خواب چنان دیدم که گویی
که برکران بطیحه است از حد اعتدال افزون شده جسری بر آن بسته اند و من متعجب
شده با خود گفتم که آیا قنطره باین عظمت بر جوی چنین که بسته است و در آن اثنا شخصی از
آنجانب قنطره آواز داد که میخواهی که ازین [illegible] گفتم آری دست خود دراز کرد تا بدست
رسید و مرا از آنجا گذرانید و من از هیبت بزرگی آن شخص پرسیدم و گفتم تو کیستی گفت
من علی ابن ابی طالبم صلوات الله علیه و خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید
که با اولاد و شیعه من احسان کنی هبة الله گفت چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان و
غیر ایشان بگوشش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را بانجمل تمام بجانب

دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان به طغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری
فتنه‌ها انگیخت و بساسیری سرداری بود از امرای بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت بود و میان
رئیس الرؤسا وزیر قایم تراعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون آمده دست بغارت و
تاراج برآورد و رسول بمصر فرستاده از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود درخواست و مستنصر
در صدد اعانت وی درآمد و این خبر بسمع قایم رسید و قایم بارشاد وزیر قاصدی پیش الله ماهی
بطلب طغرلبک سلجوقی فرستاد و چون طغرلبک بهمدان رسید رئیس الرؤسا جمعی
کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او بشتافتند و عبدالملک کندری که وزیر طغرل بود از امام
تحفه و پیشکش بغدادیان بجای آورد و ایشان را دلجویی نموده بعد از آنکه طغرلبک با رئیس الرؤسا عهد
و پیمان کرد که تعرض بکلا زمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو
تمام داشت نرساند متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه
بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشتی بمرتبه انجامید که چند جمعه
مردم بمسجد جامع حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و منظره خلفا را که بشار بغداد
وجنس [illegible] بکار برده بودند غارت کردند و طغرلبک بسبب این فتنه ملک رحیم
دیلمی را بگرفت و بخلیفه پیغام فرستاد که علامت برائت ساحت او از این فتنه آنست
که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک رحیم را با چندی کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد
و طغرلبک ملک رحیم را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرلبک از مهم ملک
فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمستنصر علوی مستظهر
گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و
اکراد بوی پیوسته بودند و طغرلبک در مقدمه عم زاده خویش قتلمش بن اسرائیل را
با قریش بن بدران عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و
بدین سبب قتلمش بن اسرائیل بطریق انهزام بخدمت طغرلبک رفت و طغرلبک
بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرلبک و بساسیری محاربه دست داده طغرل
غالب آمد و بساسیری از جنگگاه گریخته بسنجار رفت و در آنجا جمعی کثیر را از
متعلقان و لشکریان طغرل که در آن مملکت بودند سیاست نمود و در این اثنا میان
بساسیری سی و پنج هزار دینار با ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود فرستاده
و او را بامارت خویش ترغیب داد و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت
و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان را فریفته دعوت نمود و بالجمله
طغرلبک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در غیبت سلطان بساسیری قوی گشته تعرض

بجانب دار السلام تعجیل کرده چون قادر بحوالی بغداد رسید بهاءالدوله با اکابر و اشراف باستقبال او
شتافتند و ببغداد او را درآوردند و وجوه دنانیر و دراهم و رؤس منابر باسم و لقب قادر زینت
یافت و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از سحاب
کرم الهی حسن خلافت و اخضرارت و نضارت پدید آمد و هیبت او در دل خاص و عام قرار گرفت
و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان
بدستور معهود خطبه بنام او خواندند و میگفتند که امام بی موجبی مخلوع گردید و چون سلطان محمود بن
سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت رؤس منابر و وجوه
دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام دولت قادر در معموره عالم وقایع لاتعد و لاتحصی دست داده
از جمله معظمات وقایع یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان چون فوت شد برادرش
طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب خیر رعیت پرور بود
ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران ختا و چین طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن مرز و بوم
بیرون آمد که کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود و حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده والعهده علیه که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون کفار بهشت روزه راه دار الملک
طغان خان رسیدند او از این قضیه آگاهی یافت از خدای عزوجل مسئلهٔ شفای عاجل نموده دعای
او باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته
روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع ختاییان رسیده چندان وهم و رعب بر ضمیر
ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت
کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان رسید
لشکر اسلام [illegible] از سر اعتضاد و استظهار دست بتیغ و
خنجر بردند و دویست هزار کس از ایشان را بقتل آوردند و صد هزار دیگر اسیر
گرفتند و مسلمانان را فتحی چنین روی نمود سالما غانما باوطان خویش مراجعت کردند گویند
که قادر قایم اللیل و صایم الدهر بودی و عدل و داد و زهد و دیگر از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را
قرین و همنشین خود گردانیده انواع ملاطفت و احسان در شان او بجای می آورد و از
افعال جمیله و اعمال جلیله از حشم و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد
تا در سنه اثنین و عشرین واربعمایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل
و یکسال و سه ماه و یازده روز و در زمان حیاتش نیز اختلاف است چه بعضی گویند هشتاد و
سال عمر داشت و برخی گفته‌اند نود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القایم بامر الله ابوجعفر
عبدالله بن احمد القادر بالله** در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و در ایام خلافت او

بغداد در ان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمس واربعمایه بدار السلام رسید و قائم خلیفه را مکرمت
راس الروسا با جمعی از خواص خلیفه بر اشتران نشانده در بازار گردانید و بعد از ان عمید الملک
و خلیفه را مهارش نجلی پسر و مهارش او را ابو حیب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری
بساسیری فرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم از ان حبس رقعه بطغرلبیگ نوشت
مضمون انکه رسم قرامطه اشکارا شده و اسلام ضعیف گشته اگر توانی الی تامل عنان عزیمت
باین جانب منعطف گردانی و طغرلبیگ در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول
ملتمس نوید داد و منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و
لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان جواب صواب نشده داشته گفت امید دارم که مضمون
ایه کریمه بظهور اید و چون طغرلبیگ ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه بدار السلام گشت
و چون باان ناحیه نزدیک رسید مهارش نجلی خلیفه را پیش سلطان اورد و سلطان از روی اکرام
اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه داد و در رکاب او پیاده شد و قایم
فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از ان در مناشیر اسم او را باین عنوان می نوشت که سلطان
رکن الدین طغرلبیگ و چون بغداد در امد سلطان خمارتکین را با جمعی بر سر راه شام فرستاد
تا بساسیری ان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری
رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری
غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو حارث و او را از انجهت
بساسیری خوانند که از بسا و یران بود و ابن جوزی در تاریخ اورده است که در ایام
قایم باران بسیار باریده اب دجله بمرتبه رسید که منصور کسی نبود و در روی اب خشت
و حیات و سباع ظاهر گشته ناگاه اب از زیر سریر خلیفه بیرون امده قایم متوجه در فغر
گشت و چون خود نتوانست که از اب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفته از ان غرقاب فنا
بساحل نجات رسانید و اب در گورستان بغداد در اوردیافته اکثر تابوتها از جوف ارض
بر روی زمین انداخت گویند که شخصی دو کودک خود را بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را
از ان مهلکه رهای دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد ان دو صبی را در اب افگنده
جان خود را بیرون برد و در سنه سبع و ستین واربعمایه القایم بامر الله وفات یافت مدت
خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز
و او مردی عالم فاضل بود شاعر متحمل خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت
پسر خویش مقتدی را که ولایت عهدی تعلق باو داشت طلبیده وصیتها کرد **ذکر خلافت المقتدی
بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله** چون قایم فوت شد امرا و اعیان پسر مقتدی

بیعت کردند و اتفاقا یا نمودند و در مبداء خلافت او اتش در دکان خبازی افتاد و از انجا بموضعی دیگر
سرایت کرده اکثر دکانهای بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال گذشت دختر
سلطان ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربع مایه دختر بموجب فرموده پدر با
بکملی تمام متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر از دنبال کرد که بدیبای
چینی پوشیده بودند و بار انها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و
ان دختر سه عماری داشت و هفتاد و چهار استر با جلها و قلادهای زرین همراه داشت
که بر پشت استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر و امتعه بار کرده بودند
و سی و سه اسب با زینهای زرین و کمر مرصع و ورده یاقوت و امثال ان بود و جهیز
مهد دختر می راندند و تکلفات را از انجا قیاس توان کرد و چون مهد علیا و علمای عظام
بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر انچه باستقبال او بیرون امدند و خلیفه وزیر
خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه
دختر خود امده بود فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سید ما و مولانا امیر المؤمنین میگوید
که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعة و در ان شب دختر
بغداد اوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاهی چندان شمع و مشعلها با خود داشتند که بهر
درخشم ... ستان فلک از ان روشن تر مینمود و بعد از انکه ده هزار سوار اراسته از کوچه و بازار
و مهد دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت
نتوان یافت رسید و خواجه سرایان که در تحت مهد و عقبان بودند بشمار در نمی امد
القصه مثل ان شب در بغداد کسی نشان نمیداد و روز دیگر مقتدی طوی ترتیب کرد که در ان طوی چهل
هزار من شکر صرف شد و باستیفی حوایج را برین قیاس باید کرد و در ان جشن خلعه بهر
یک از اعیان دولت ملکشاهی را با انعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و اخر الامر میان
مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پیدا شده و دختر پیش پدر رفت در اصفهان وفات یافت
و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه عجب روی نمود چنانچه مشروح در کتب
مبسوطه مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مقتدی وفات یافت و کیفیت فوت
او انکه روزی طعام پیش او اوردند و بدستور معهود طعام خورده دست بشست و در مجلس او غیر قهرمانه
شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت ما بر
در امدند و شمس النهار بغیر از ... مجلس کسی ندید و در همان لحظه دست و پایش از کار رفته روز
بسر امد مدت خلافتش نوزده سال و ... بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و شش ماه
و صفت او از جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کسی بی فوطه در نیاید و کبوتر

خانه‌ها را براندخت تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آبها و حمامات را از دجله باز داشت و حکم فرمود تا
زن و مرد در یک کشتی ننشینند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرتفع شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بامر الله بعضی گویند که پدرش نوشته درهمان روز که
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که برادر
وفات مقتدی را پنهان داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خویش
حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه بالا گرفت قلعه‌های حصین و مواضع
متین در عراق و شام و دیار بدست آوردند و در زمان مستظهر حکم کردند که امسال طوفانی مانند
طوفان نوح علیه السلم بظهور آید و مستظهر از ابن موسی منجم استکشاف نموده او گفت او که در زمان
نوح علیه السلم سبعه سیاره در برج حوت قران کرده بودند و امسال شش کوکب در حوت اند
و زحل با ایشان نیست اگر زحل نیز در آن برج بودی شاید که مثل آن طوفانی واقع شدی
اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب در آنجا مجتمع شده باشند سیلی
بیاید و آن جماعت غرق گشته قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه توهم آنکه شاید که بغداد
را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود که در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محل
بشهر در آید سعی بلیغ نمودند و حسب الاتفاق در آن سال قافله حاج زیاده از دویست هزار کس
در رود خانه که تا لهاب بانجا رسیده بود در حین مراجعت از مکه فرود آمده ناگاه سیلی آمده
حاجیان را احاطه نموده معدودی چند از ایشان باستعجال پای بر سر اشجار و قلل جبال بردند
و جمهور آن فرقه ناجیه از طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت
ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید و بر رای صواب نمای امیر صافی ضمیر که دست دولتش
بر دامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علیه السلم
اجتماع هفت کوکب در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی نموده بود و حال که
در دفتر اول شمه از آن رقم زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه
مستظهر مریض شده در گذشت مدت خلافتش بیست و هفت سال و کسری بود و ایام
حیاتش چهل و شش سال و شش ماه و نقش روز خلایق در زمان دولت او برفاهیت
و حضور گذرانیدند و وی باخلاق کریمه اتصاف داشت و سخن امیر نمامی را
نمی شنید و قول بد گویان عمل نمینمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی

ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد
بیعت کردند و او خلیفه با جود و با هیبت بود و با سلاطین سلجوقی جنگ در گرفت و عاقبت
بر در سران کار کرد و در آن خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته در پیش صاحب

بس

بس حله رفت و او شر ابو العظیم و کریم بجای آورده ابو الحسن الحادی بجانب عاقبت مسترشد
نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بامام الکبار حله فرستاد تا باشد تعهد ستانده ابو الحسن
را به بغداد آورد و چون نقیب النقبا معتقد که حله باشد رسید رئیس توقف در مقام
ممانعه آمده گفت ابو الحسن بمن التجا آورده است ای نقیب در فرستادن وی ممکن نباشد
الا برضا او و ابو الحسن از رفتن امتناع نموده و سر باز زده نقیب النقبا باز گشت
و بعد از چند گاه ابو الحسن بواسط رفته اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش
دعوت نموده و چون این خبر منتشر گردید بسمع خلیفه رسید رسولی برئیس فرستاد تا
بدفع شر او قیام نماید و او را گرفته بفرستد رئیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی
میکرد در مذهب مروت و حمیت جایز نبود که با او توفقی رسانم اما الحال که مفارقت من
نموده خاطر ملکوت ناظر امیر المومنین را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد
و ابو الحسن از بیم ایشان روی در بیابان نهاد و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته بزودی
پیش رئیس بردند و رئیس ابو الحسن را به بغداد روان کرد و بروایتی دیگر مسترشد برادر
را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی تقریر نمود تا جامه سرخ بازرده در وی پوشانیدند و
بر شتر نشاندند و قلاده از مهره در گردن افکندند و غلامی ردیف وی گشت و این
ابیات او را گرد اسواق برآوردند غلام هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزد و میگفت که بعد این
تفضیح مسترشد بعذر خواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شد **ذکر حروب**
مسترشد با سلطان مسعود سلجوقی و اقدام نمودن بر قتل خلیفه مظلوم در سنه سبع و عشرین و خمسمایه جمعی از
امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی روی گردان شده به بغداد رفتند و
مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهة هر یک رسومی کرامند مقرر فرمود و
باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بمحاربت او از بغداد بیرون آمده
و در راه صاحب والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود مترد شد اما
امرا در آن باب مبالغه نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکر را بر اکره
راجع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه
منهزم شده با آنکه بسیاری از مردم او اسیر و کشته شدند مسترشد از جای خود نجنبید
از یکدست مصحف و دست دیگر شمشیری داشت و منهزمان از اطراف خویش میخواند
و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت عدل و نظیر نداشت و با اهل قلم و طایفه از خدم
خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان
از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و صاحب المخزن گرفتند

و مسترشد را در خیمه باز داشته بر وی موکلان گماشت و سلطان مسعود بعد از آن وقت در الحال جمع
که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان با علم عصیان مبادرت نموده است و چون بر آن
نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر آنجمله که هر سال مبلغی مقرر بخزانه سلطان رساند و دیگر
از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی ننماید و مسعود بصلح راضی شد و خواست که خلیفه را بجانب او [در بیت]
درین اثنا گفتند قاصدی از سنجر برسالت آمد و سلطان بنوعی ملاقات او سوار شد و موکلان از
حال مسترشد غافل گشته فدائیان ملاحده اظهار فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه افکندند
و مسترشد را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی درین باب آنکه چون سلطان مسعود
ظاهر مراقب از لشکرگاه ساخته و رسول سلطان سنجر از خراسان رسید و پیغام آورد که ملک
که مسعود می باید که تدارک این آفات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان
مسعود چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر
در آن مهد داد که مسترشد را با تجملی تمام بدار السلطنه گسیل کند اما در باطن ملاحده را اغوا نموده
که ناگاه بقتل او اقدام نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را بید آسیب
بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزا بسزا داشت و خاص و
عام بسیار بسر آمد و در فراق مسترشد بسیار گریست و آید و نقاره بخش او را در دوش گرفته تا
برده دیده در بسته گویا بعضی از اتابکان آن دیار موسوم بود دفنش ساختند مدت خلافتش
هفده سال و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی یافت ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر
منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت پیش از وفات خود بیک سال او را
ولیعهد گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید اعیان و اشراف با
وی بیعت کردند و مسعود شخصی که از قبل او شحنه بغداد بود نوشت که در مبایعت راشد
با بغدادیان موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود امیری را به بغداد فرستاد تا مالی
که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود به سلطان آید از راشد طلب دارد و راشد
در مقام مماطله آمده میان منتسبان سلطان و راشد جنگ انجامید و توابع مسعود مقدار چهار [هزار]
مرد در بغداد مجتمع شده بترصد حرب گشته و راشد نیز جمعی را فراهم آورده بالشکر ایشان کارزار [کرد]
و عام بغداد جانب خلیفه خود را گرفت و مسعودیان را منهزم ساختند و داود بن ملکشاه نیز از
آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل در آن اوان به بغداد رسیدند و راشد با اتفاق ایشان
مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه منفک ساختند و نام داود بن محمود بن ملکشاه را در ردیف نام
خویش گردانید سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه
بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد داود دور شد و اتابک زنگی با لشکرها از بغداد بموصل حرکت

بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند بعد از آن در خود قوت معاودت
با مسعود ندیده گشتند بشهر مراجعت نمود و مسعود در ظاهر مدینه السلام فرود آمده شهر را محاصره
کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنگی بجانب موصل و داود بجانب آذربایجان رفتند و مسعود
بدار السلام درآمد و راشد در موصل از اتابک مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع
داود بن محمود سلجوقی با طایفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند بوی پیوستند و ایشان را
داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود
رسید از بغداد بمراغه لشکر کشید و در موضع شیخ الکشت میان هر دو گروه قتال
روی نمود راشد منهزم شد و هر کس بطرفی گریخته راشد و داود بخوزستان افتادند
و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان
با فوجی از لشکریان باصفهان آمد و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره بود
بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل را بکشتند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان بخاک
سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و جمعی یک سال بود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو
عبدالله محمد بن احمد مستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفت مرکز خلافت خالی
گذاشت و ممالک در تحت تصرف سلطان درآمد بجز آنکه سلطان راشد را بانواع معایب
و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفسار نمود نوشتند که شخصی که بدین صفات
متصف باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی
که شایسته این امر باشد قرعه اختیار بنام محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر
خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است
تا موازی آن تعیین شود که وکیل تو از موضعی بستاند مقتفی با او پیغام داد که هر روز چهل استر آب
بدار الخلافت میکشند باقی چیزها برین قیاس باید کرد سلطان گفت ما شخصی عظیم القدر را
بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او از ساحت ما بگرداناد و تا سلطان
مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از نسمات فیض الهی حسن اقبال
مقتفی را خضرت و نضارت پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را به بغداد راه نداد مؤید این
مقال آنکه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی به بغداد
فرستاد و از مقتفی التماس نمود که نام او را بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده
ردیف نام خلیفه گرداند مقتفی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را
محاصره کرد و مقتفی کمر خدمت بر میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام
مساعدت خلیفه اسلام کردند تا لشکری شکسته بجانب غربی که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود

مهر فرستاده محاربه مشغول شدند و بعضی لشکریان سیاحت ازان بگذشته در صدد مکاوحت می امدند و در اثنای محاصره
ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق بنهب و فساد فتنه کرده اند و بالضرورة سلطان محمد دست
از محاربه باز داشته بهای غزنت در رکاب اورد و بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد اردوبای
عظیم شد و خلقی کثیر هلاک شدند و بصحت پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود که
جهة خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرستاد تا از که بعهد اداورده
تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در ان تابوت نهاده باول منزل از منازل اخرت رسانیدند
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت
او بیست و چهار سال و سه ماه و مدتی دیگر وزیر بوده و حیاتش شصت و شش سال و او مردی
کریم حلیم عادل نیکوسیرت بود برای و اختیار صرف نمود از کلیات و جزئیات مملکه با حکم
بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد
و از وقایع زمان خلافت او یکی ان بود که در بلاد شام زلزال عظیم چنانکه از اهل حماه هزار
کس هلاک شدند دیگر انکه اب دجله زیاده شده بمثابه که بسیاری از محلات
بغداد غرق شده از عمارات ان اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف**
بن محمد بن المقتفی بالله مقتفی را بغیر مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض
موت بر مقتفی استیلا یافت خلایق از حیات وی مایوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان
دولت را رشوتها داده تقبلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند
ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده است تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت
که چون مستنجد بدیدن پدر اید مهم او را کفایت کنم بعد از ان مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها در کمین
نشانده که چون مستنجد در اید قصد وی کنند یکی از خواجه سرایان برین حال واقف شده
صورت قضیه را بتفصیل معروض عضد الدین استادالدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت واقعه
اگاه گردانید و مستنجد با جماعتی تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت
ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع ان کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام
خلافت او چند روز متتابع در بلاد شام و جزیره دیار بکر زلزله واقع شد چنانچه اکثر قلاع
دمشق منهدم گشت و تمامت حلب [illegible] و از غرایب حکایات
[illegible] جرات کرده اند حکایتی که از [illegible] هر کس [illegible] بعضی [illegible]
موضع نیز ان حادثه بوده ابن جوزی در تلقیح نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده
والله تعالی اعلم و از فراست و کیاست مستنجد روایت کرده که شبی یکی از خواص که در پیش او
خفته بود گفت او از خانه [illegible] دست بگوشش من [illegible] در حیرت [illegible]

بی ضرورت

بی ضرورت [illegible] این عمل نتوان کرد [illegible] است که [illegible] و بعد از تامل با ان شخص گفت
که [illegible] را از [illegible] در سرای ما است تا در خانه نگاه بند هر کرا در ان خانه یابی با جنس
در ایم و [illegible] ارباب حشم [illegible] ان شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا
باز رسید در انجا رفت و صاحب [illegible] را باز [illegible] نزد خلیفه اورد و
مستنجد احتیاط تمام نموده دید که درایم تمام عیار است از سبب این جرات پرسید ان مرد
گفت درویشی و احتیاج و فقر و افلاس مرا باین امر باعث شده درین عمل غیر از معزوری
دار الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهمان کار اشتغال نماید
و هیچکس ازوی فلسی نستاند امثال این حکایات بسی از مستنجد منقول است و ایراد مجموع انها
موجب تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و ستین و خمسمایه مستنجد
وفات یافت ولادت او در غره ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود مدت
یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال نموده مستنجد از جبابره خلفای عباسی بود و نظری تمام
بترفیه حال رعایا داشت و مجموع مظالم را براندخت و مساعی و تمام [illegible] تمام داد
[illegible] یکی از غمازان فرمان داد و ان شخص حالی دیر باز در زندان مانده مردی از دوستان
او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق ان معزور صادر گردد مستنجد با
متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی که بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت
وی ایمن گردانم ترا ده هزار دینار بدهم و تا ممکن هر که شخص معزور و بدخواه بندگان الله
تعالی را [illegible] در ساعت [illegible] اهل صدق و صفا ملوم و معاتب [illegible] عفو ام
ایزد تعالی معذب و معاقب گردد **ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن یوسف**
بن محمد بن المستظهر بالله در روز وفات پدرش با او بیعت کردند و بجز از امیر المومنین حسن
بن علی صلوات الله علیه او هیچکس دیگر از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز
با انجناب موافق است و در ان روز که بر تخت حکومت نشست و قریب هزار
جامه قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار گرفت
رسولان باطراف بلاد و امصار فرستاده خلایق بنابر انکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق
او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشتند و در سنه سبعین و خمسمایه
امیر [illegible] قطب الدین قیماز [illegible] بر مملکت مستضی
چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هرگاه [illegible] میگرفت
و نمیگذاشت که کسی ازوی پیش خلیفه تظلم نمودی خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمی توانست
گفت و بهمه کجا رسید که روزی [illegible] فرستاد و ظهیر الدین بن عطار را که خازن مستضی بود

[illegible]

وازجمله مخصوصان او یکی ظهیرالدین بود که بدار الخلافه رود تیمار فرمود تا آتش نهب و غارت در خان و مان
او زده منازل وی را بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود یار ساخته روی بدار الخلافت نهاد تا تعقیب
ظهیرالدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضی او از قلعه شنید
که بردر قصر مجمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمد و خود را بعوام ظاهر
باش نمود و از تیمار استغاثه کرده فریاد برآورد که خون او بر من حلال و مال او از غارت مردم که
از خلیفه این سخن شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمتش خود را بهزار حیله بخانه ای از حد
چندان کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع
ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد
چندان مال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن عاجز و قاصر و معترف
بود گویند زنجیری از طلا در بیت الخلا آویخته بود که هر کس بعد از قضای حاجت بجانبی
دست دران میزد و درجی بزرگ هم از طلا پر از مشک مطلا از عنبر دران خانه بود که
بوی آن مشام قاطبه برسید و یکی از صعالیک دران بیت درآمده همه در بود و دیگری
از صعالیک هیچ بهره ظفری نیافت و در بیرون بردن آنها متأمل شد چه مردم با قوت بر
سر راه ایستاده بودند و آنچه میدیدند از عوامان میگرفتند و دران اثنا بمطبخ در آمد و دیگهای
آش پخته دید دیگها را در دیگ انداخته و آن دیگ را بر گرفته بیرون آمد خلق که او را
بآن هیات دیدند در خنده افتادند و وی میگفت که من چیزی بچنگ آوردم که بالفعل عیال
و اطفال من از آن محظوظ گردند و این حیله او هم طلا را برده از اغنیا شد و قطب الدین
فرار نموده بجانب موصل رفت و در راه از گرما و تشنگی رحلت بسرای آخرت گشته
و شادمانی که از آن نعمت شامل حال او آمده و در سنه خمس و ستین و خمسمایه مستضی بر حق پیوست
و او بشجاعت و سخاوت و عدالت موصوف بود عفو دوست و آشتی و در عقوبت جرایم
مبالغه نفرمودی معاش حمیده و امارت سعیده در مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرده و ولادت
او در سنه ست و تسعین و خمسمایه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصرالدین الله ابن ابوالعباس
احمد بن حسن المستضی چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود که در بغداد هر جا خراب
یافتند بکشند و شرابخانه هر جا امیر شکسته و رواج شریعت غرا کوشید از اطراف و جوانب بلاد اسلام
خلق روی بدار السلام نهادند و ولایات از معمور و آباد آن گشت صحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع
و حاضرجواب و تیزخاطر بود و در جدل و بحث از علما کم نبوده به دقایق امور کلی میرسید و بیمکی بی مقرر
میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشد تا یکی
از کنیزان محلات و دروب بغداد هیچ کس و استفسار احوال میشنود و اگر کسی را دانیان بیند که باشکوه خویش جوانی در خانه

سخنی گوید تبیر شد که مبادا ناصر خلیفه بر آن مطلع شده باشد و بدست جاسوسی از اطراف و
اکناف عالم بر غوامض ربع مسکون اطلاع یافت و از حالات ملوک و سلاطین عالم و برایا اعلام میداد
واو در اقطار آفاق رفیقان داشت که هیچکس ایشان را نمی شناخت مساجد و خوانق بسیار
احداث کرد و در بغداد چند دارالضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده
که چون ناصر رباط خلاطی را در جانب غربی دارالسلام بنا نهاده با تمام رسانید دعوتی عظیم مرتب
گردانید چنانچه دران جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و فواکه
و اشربه را برین قیاس باید کرد جمال الدین ابوالقاسم کاشی روایت کرده که چند نوبت بسمع
ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال
مینمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی را از آن مواضع اخراج نموده فرمان داد که خربندگان آن
و اشتران در آنجا ببندند و بعد از چند گاه شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
دید که بانی مدرسه نظام الملک علیه الرحمه ملازم آن حضرت بود و چون نزدیک رسول آمد خواست که
سلام کند پیغمبر از وی اعراض نمود و ناصر در پای آن حضرت افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شد
که روی مبارک میگردانی آن حضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود که تا او را خوشنود نگردانی
من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست
خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل آن مدرسه ساختم تا در آنجا مذاکره و مباحثه و افاده
و استفاده اشتغال نمایند و تو باید که موجب تضییع ایشان گردی و آن جماعت را اخراج کرده مدرسه را
مربط دواب گردانیدی و ناصر سر در قدم خواجه نهاده بمراسم معذرت قیام نموده گفت منفعل
شدم که مدرسه را بحال اصل رسانم و در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضای نظام الملک
رحمه الله بشرف دستبوس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاصل کرده فی الحال
و شادمان از خواب درآمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از نظامیه بیرون بردند و فرمود
تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شوند و بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی پدید آمد و در سنه
اربع و عشر و ستمایه سلطان قطب الدین محمد تکش خوارزمشاه باستدعای علاء الملک ترمذی که از اجله
اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و موجب خلاف ناصر
خلیفه و سلطان جهات گفته اند چنانچه در موضع خود ثبت کرده ایم گذارش خواهد یافت انشاء الله
تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و ایقان شیخ شهاب الدین
سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از آن عزیمت بگرداند و آن جناب
وجهه بسیار بار سلطان رسیده با آنکه صاحب وجاهت بود دلگرمی نیافت هرگز
در مخیله او نمی گنجید و دران شب سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر ایران

دواتی و ما وراء النهر داران سپه ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق بموافقت و مرافقت
سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی تردد بسیار کرده مرخص گشت تا با خوارزمشاه ملاقات
نماید و چون بدرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید که جامهای تکلف پوشیده و بر تخت نشسته و شیخ
بسنت علی نحو سلام کرد و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب گشوده اشارتی بر جلوس
الجناب نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده خطبه خواند و تحسینهای جمیل بر زبان رانده و متوسل
بذکر اولاد عباس ساخته فضائل آل عباس بیان فرمود ناصر را مخصوص کرده صفات او را بر شمرد و مدحی
بر زبان آورد و چون سخنی بود از تر ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان
گردانید خوارزمشاه در جواب گفت که این شخص از فضائل این ناصر بیان میکند چنین نیست چون
من بدار السلام رسم دانشمندی بر سریر خلافت بنشانم که بدین صفات آراسته باشد و الحق منصور
گردد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده لکن این قوم در کار بنده که جمعی از ایشان
بوده و اکثر فرزندان عباس بناحق در زندان متوطن شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابنای عباس
بچون محبوس بودند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از
خوارزمشاه شنیده بود با ناصر خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین معنی خائف شده بسبب
حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید در اوائل فصل خریف در آن دو روی
سلطان برف افتاد که نقود خرگاه برآمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و دست و پای
بسیاری از لشکریان سرما برده بالضرورة سلطان معاودت نمود تا باری دیگر مراجعت نموده
متوجه بغداد گشته از خلیفة الاسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بمحنت هجوم
لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مقالات دقت مامول است و در سنه اثنی و عشرین
و ستمایه ناصر خلیفه درگذشت و مدت خلافتش چهل و شش سال و مدت عمرش هفتاد بود و جمعی
بجای چهل و شش ازین گفته اند و هفتاد سال زندگانی یافت و با آنکه مال در عمارت و ابنیه
خرج میکرد اما زر دوست بود و در ایام خلافت او هر کسی که در بغداد فوت میشد مخلفات او را
اموال برده ورثه او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را بانواع مصادره کردند ذکر خلافت
الظاهر بامر الله محمد بن ابی نصر بن ناصر بالله با آنکه ظاهر ولی عهد بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در
زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در آن اوقات میگفت که دکانی که نماز دیگر بگشایند
بهره است که چه معامله کند و وی مردی دیندار هشیار بود و با رعایا شفقتی تمام داشت و عدل
وضع و امکان در دفع مظالم بررسی کرد و بدعتهایی که ناصر وضع کرده بود بر انداخت و بعد از
و بعد از عمر عبد العزیز خلیفه بعدالت او بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر بر هر محله از محلات
بغداد جاری گماشته بود و هر صباح جاری آن محلات بجذب ناصر میرفتند و از کارهای حالات سکان محلات

او را کاری ساخته و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم بر انداخت و گفت در کشف احوال
و ... استبدالات ایشان چندان فایده متصور نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب فساد
رعیت است جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح ... ارادی
کند و حکم فرمود که جمعی را که جهة مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش
قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطه قرض در زندان بازداشته باشند که این مجموع را با ارباب
دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد گنی طایفه مردم در این مدت
او را باسراف نسبت میکردند گفت ای یاران در آخر روز دکانی باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر
بکنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده و وی در سنه ثلث و عشرین و ستمایه برحمت
حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند که چند نوبت رقعهای سر بمهر
بایوان او انداختند و ظاهر بنابر آنکه میدانست که مشتمل است بر نفوذ سعایت نگشاد و گفت
اگر ... باشد که منفعت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر ...

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر بن منصور بن ظاهر بالله مستنصر سیرتی پسندیده
داشت بعد از فوت پدرش خواص و عوام با وی بیعت کردند در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند
بر سر مردم درم و دینار لا تعد و لا تحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح و تهنیت ظاهر گردانیده
بخلعت قیمتی و صلات گرانمند اختصاص می یافتند و او در دعوت ضیافت خانها بغداد و در روز
عید انفاقات بذل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام
دولت خویش مدرسه بنیاد نهاده با تمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب نفیسه
که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار صد مدرس که هر یک بمذهبی از مذاهب اربعه داشتند
نصب فرمود و گفت تا هر روز میشد بهر کس از طلبه علم ... نموده اند جهة ایشان
نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین گردانید و همچنین دار الامرا و
دار الشفا احداث نموده مستغلات مرغوب و قری معمور بر آن موضع وقف کرده و مفتاح
تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید ابو طالب علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد
و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه معد بود
و بخصوص در شبهای رمضان و جمعه از بغداد رشک بهشت برین داشت گویند که روزی قریب
بعید بر بام قصر برآمده دید که اکثر بامها جامهای شسته انداخته اند تا در روز عید بپوشند فرمود
که مردم بغداد چنان فقیر شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که جامهای نو سازند آنگاه زرگران را
امر فرمود تا بنادق طلا ساختند و هر روز آن بنادق را بجای دهان میداد و میفرمود تا در کمان کرده
نهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی مستنصر بالکی بغدادیان مغویان ...

از نسب آن

اموال خوانده بیکرد ناگاه به حوضی رسیده که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت ایا چندان مهلت یابم که این اموال
بخورم و به بخشم ان متوجب در خنده شد خلیفه پرسید جواب داد که وقتی در خدمت امیر المومنین الظاهر
بامرالله بدین حوض رسیدیم و مقداری دو وجب نا پر بود که رشید امیر المومنین چون نعمت یابی
گفت ایا چندان زنده مانی یابم که این حوض خالی مانده مملو گردانم و از خادمان تسخیر
کمی اقبال شرابی بود که حاتم و معن بن زایده و ال برمک را نسبت با او از بخلای شمرندی و الکحه
وی هم زر داده متصل گردد گفت که راقم حروف را اکراف نسبت کنند مستنصر در سنه
اربعین و ستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز
بود ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله
سی و هفتم و اخر خلفای عباسی و سی و ششم خلفه است داوار خلق خلیفه عباسیه بجز دیگر را موال
و نفایس از زر مسلوک و جواهر و خزانه گرانمایه متفرد و ممتاز بود و شوکت و عظمت در اوایل
السنه مذکور در اقطار بلاد و امصار سایر اختیار با او بیعت کردند و در بلاد و امصار شرق و
غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند در اوایل دولت وی در عراق وبای عجب روی نمود و او بر ترک
استبداد لا تعد و لا تحصی تصدق فرمود در سنه اثنین و اربعین و ستمایه منصف در امامت خویش بابن
علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین ایب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد فراگرفت
و در مسجد السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در ان مسجد نماز میگذاردند و در سنه احدی و خمسین ... هلاکو خان
از ممالک شرقی متوجه عراق گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رودبار را که در تحت تصرف
رکن الدین خوارزمشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از ان بمشورت خواجه نصیر الدین محمد طوسی متوجه بغداد
بران مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند کس از عباسیان که تو هم فتنه از ایشان میرفت
گردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر نجم بجای خود مرقوم کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی وحده العزیز مدت خلافت المستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان خلافتش بقول
حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و پنج ماه خلافت عباسیان بدو ختم شد امام الشعرا شیخ مصلح الدین
سعدی فرماید بیت آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین سی و هفت کس از اولاد
عباس بر سریر خلافت نشسته و مدت پانصد و بیست سال و کسری حکومت این خاندان امتداد یافت یکی از شعرا گوید
شعر از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام گر بسان تیغ شان شد سنه اطلس انکار بود سفاح انگه منصور و مهدی
از عقب هادی و هارون امین و مامون امام کامکار معتصم واثق متوکل پس ز منتصر شد مستعین و معتز
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار متقی مستکفی انگه پس مطیع و طایع قادر و قائم
از وی مقتدی مستظهر مسترشد است و راشد مقتفی مستنجد انکش شمرد مستضی با ناصر و مستنصر و مستعصم بحکم کردگار

ناصر و ظاهر دگر مستنصر است ... ذکر شمه از خصایص و مناقب ذات حضرت فلک مرتبه

بر ... حضرت سلطانی مستجمع امراء دولت خاقانی انکه در اظهار کلمه الحق شهره ... مظاهر عظام
... والدین امیر علی شیر ابده الله تعالی ایام دولت فر از ده و سواد و رفعت و حشمت مطهر من ...
... منقبتی که نفس نفیس آن ذات همایون بران مفطور شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که این امور
... حکم و این یک معدن محاسن شیم تواند بود و جهت تمیز نیک از بد و نفع و ضر و خفت و بیش و اطلاع بر غوامض
علوم و آن صنوف حکمت و وقوف بر لطایف و نکات فنون عزیز موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است
و اتصاف بصفات یزدانی و تحلی به تجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و وفور وفنون ... نامتناهی و
ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال ذمیمه و اجتنای ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مترتب بر اعتدال
حکایتی و مزاج معتدل تفاوت این کلمات و کمالات و خلاصه این مقدمات انکه باری جل و علا
در ان حضرت اصناف الطاف ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق
گردانیده است چنانچه از مبدا و سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب و حصول مارب و اجماع
موجبات شوکت و عظمت تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال
و تعلق خاطر اشرف بر تخفیف حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایا است ...
روزگار مصروف دار بر تصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و اسکان
اسرار علوم عقلی استنطاق نکات فنون نقلی مصروف داشته و باستیعاب الفنون معقول و منقول مهر ...
در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلانیت بفضایل ... از عمان
وصف مقالات بخ ... ار بشر قطره از بحر بیکران رای انور جهان آرای او مشکوات
انوار هدایت و طبع ... مصباح اضواء دراست در کشف معانی سماوی ... وافی در شرح
معانی اخبار مصطفوی ... کافی توضیح عبارات تقویم ... بمعارضات مقالس متضمن تنویع اشارات
... پیانش مشکل ... مقتدمین ... الحاث ... از
بدایع رای ... از صفا ... آب حیوان زنده دل ... از جود دست جمع اور دان ... محل
بیت ای که رایات ... بر انوار کواکب را ... شکال حوادث را حل ... نطق ... تخت
... چون حکم عقل ... جز ... نتوان ... جز ...
خوابت نتوان یافت ... از فوت نظری ...
ما شر ... تحقیق ... قوت ... دوات انگار ...
بر ... زیاده محفوظ ... بیت
... روزگار ... زهی وجود ...
... گواه زجود ... بر زبان ...
ان ... اثنا ... عشر ...
... ۹۲۲ ...
۲۲۲

اصراف

لم



